بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی السراء والضراء والشکر لله علی اعطاء النعماء والالاء والصلوة والسلام علی صاحب الشفاعة الغراء الذی
کان فی جمع الانبیاء ضیاء ملته کالبیضاء وعلی اصحابه کالنجوم واله کالبدر بین الکواکب فی السماء
اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه القوی السید صدر الدین احمد بن سید کریم الدین احمد الهادی
الموسوی الحنفی القادری البوباری البردوانی عفا الله عنه که چون درین زمان افساد توامان بعضی از اهل
این زمان را دیدم که از طریق مستقیم اهل سنت وجماعت عدول نموده میل بمذهب باطله نواصب بسیار ساخته
اعتراضات رکیکه و هذیان سرائی بیهوده در حق حضرت مرتضی و سید الشهدای کربلا میکنند و خود بظاهر اهل
سنت میگویانند و در حقیقت سنی نیستند در مذهب اهل سنت کجا جائز است که حضرت مرتضی را اهل خلافت
و حضرت حسین را باغی پندارند معاذ الله من ذلک و سینه ایشان از محبت بنی امیه اینقدر مملوست که مرتکب
فسق یزید پلید و علم و فضل ائمه اهلبیت مینمایند و میگویند از ائمه اهلبیت بغیر حضرت مرتضی و حسن مجتبی دیگر کسی
امام نبوده و دیگران را امام گفتن ناجائز است چرا که خلافت بایشان نرسیده و ایشان اهل هم نبودند که امام
بحکم گفته شود ایشان مجرد صاحبزادگان بودند طرفه تر اینست که نواصب نیز ایشان را اهل علم میدانسته اند چه
ثبات اهل سنت که مقتدایان اهل سنت از ایشان اخذ علم نموده اند چنانچه بتفصیل در مقام مذکور خواهد
شد بعضی را سبب اینچنین هذیان سرائی طلب جاه ست تا در نظر جهال بزرگ نمایند و مردم ایشان را حق
گو پندارند و عجب ست که اینقدر نمی فهمند که نزد علما باعث مضحکه میشوند چه امر حق را برخلاف آن نمودن

اظهار جهالت و حماقت خود ست و در دنیا موجب رسوائی و فضیحت و باعث خسران عاقبت است پس
نتیجهٔ این عقیدهٔ منحوس و تقریر مشوم خسران الدنیا والآخرة است خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِیْنُ نصیب
ایشان است کسانیکه از احوال خیر آل اہلبیت واقف نیستند اگر بر قول باطل این نواصب سُنّی اعتماد نمایند
و چیزی بگویند فی الجمله معذور اند طرفه تر آنست که بعض کسان اینچنین نیز هستند که با احوال اہلبیت وا ناشر اند
و مجتهد نیز میدانند مگر از راه تعصب یا حب جاه بر خلاف عقیدهٔ خود تقریر بیجا کنند لاجرم حسبةً لله این کتاب
تالیف نمودم و درین کتاب بعد از ذکر ائمهٔ اثنا عشر ذکر دیگر علویان که اهل علم و صلاح و تقوی اند نموده شده و
احوال علم و فضل و دیگر سوانح عمری ایشان نیز ذکر نموده شد تا بالتفصیل معلوم شود که ایشان را در حدیث
چه قدر اعتبار است و از که روایت وارد و از ایشان چه قدر مردمان روایت نموده و بعد از رواة حدیث
دیگر علمای این طائفه عالیه چگونه و از که اخذ علم نموده اند و مردم را چگونه تربیت نموده اند و در راه دین چه قدر
کوشش بکار برده اند و چگونه زندگی کرده اند و این جماعت قابل اقتدا هستند یا نه و باید دانست که علم و تقوای
اہلبیت مخصوص درین دوازده تن ندانی اگرچه ایشان بمزید فضل و رتبت مخصوص اند دیگر بسیار کسان ازین
جماعت چه در طبقات اولین چه در متاخرین علما و اتقیا گذشته اند برای نمونه قطرهٔ از زخاری و اندکی از
بسیاری چند کسان را درین کتاب ذکر نمودم تا معلوم شود که چه قدر علما و صلحا درین قوم گذشته اند و در ضمن تحریر
احوال شان جواب بعض اعتراضات نواصب سُنّی تا نیز حاصل خواهد شد و چون احوال علویان غیر از ائمه
اثنا عشر در هیچ کتابی مشروحاً بنظر نمی آید خصوصاً کتابیکه مخصوص در احوال علمای علوی باشد از نظر راقم
حروف نگذشته و نیز تواریخیکه درین دیار شائع است در اکثرے آنها فقط بر ذکر کرامات و خوارق عادات اکتفا
نموده احوال علم این جماعت و دیگر سوانح عمرے محض کمتر تحریر در آورده لاجرم اکثر کسان ناواقف بوده از علم و
فضل این جماعت گرامی انکار میکنند لهذا خواستم که کتابی مشتمل بر احوال علم و فضل این طائفه علیه جمع نموده شود
تا دیگران در حق این گروه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تمسک آن ایشان در امر دین امر فرموده حیث قال
انی تارک فیکم الثقلین احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی متی تمسکوا بهما لن تضلوا بعدی بدگمان نباشند
و بموجب فرمان قرآنی فَاجْتَنِبُوْا کَثِیْرًا مِّنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ ایمان اجتناب نمایند چون خواهش این امر خطیر
در خاطر فاتر این هیچمدان جای گیر شد از قلت بضاعت خود ترسیده مدتی در شروع این امر خطیر توقف نمودم چه شاید
بمقتضای من صنّف فقد استهدف نشانه شده مضحکه علما شوم و در حق من گویند که

کلاغے تنگ کبک را گوشش کرد — تنگ خویشتن را فراموش کرد
سخن گفتن و بکر جان سفتن ست — نه هر کس سزای سخن گفتن ست
نه انجیر شد نام هر میوهٔ — نه مثل زبیده ست هر بیوهٔ
گر انجیر خورد مرغ بودے فراخ — نماندے یک انجیر بر هیچ شاخ

باین تشویش این خواهش با مضار سایندن نتوانستم تا آنکه برادرم و لخت جگرم سید سراج الدین احمد سلمہ اللہ تعالی
بر این اندیشه واقف شده گفت که چون این کتاب تالیف ست نه تصنیف خوف مضحکه چه باشد و شما نباشید مگر ناقل و ناقل
با وصف درستی نقل اعتراض نمودن کار جاهلان ست بالجمله برائے تالیف این کتاب نهایت وا گیرم نمود و پیوسته استدعای آن
میکرد من این کار را بر امروز و فردای انداختم تا آنکه جلیسان من مولوی حسیب الدین احمد مدرس اول و مولوی
خادم حسین مدرس دوم و سید فضل الرحیم این مدرسه جلالیه بوهار مؤید خواهش برادرم شده متقاضی
شدند و دیگر بعض احباب نیز استدعای جمع و تالیف این چنین کتاب نمودند و چون از هر جانب استدعا
و اصرار مزید دیدم و خاطر این اغره بر من عزیز بود خاطر از اندیشه فارغ ساخته متوکلاً علی اللہ درین امر عظیم شروع نمودم

چو بازار تمنا گرم تر گشت — دلم ز اندیشه بے آزرم تر گشت
توکل کردم و جستم بزارے — ز بازوی توکل دست یارے

و از مشاهیر کتب تفاسیر و احادیث و سیر و تواریخ و اسماء الرجال و تصوف و ادب و عقائد نقل مضامین
نمودم و چون کچکول گدایان از هر دستے لقمه اندوختم و چون مرقع صوفیان از هر جائے پاره بردوختم و برشته
مناسبت بر یکدیگر کشیدم ؎

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم — ز هر خرمنے خوشهٔ یافتم

التماس از ناظرین آنکه هر نقره که در مذاق شان خوشگوار آید ذائقه و چاشنی بردارند و آنچه تلخ نماید مینداززند
و شروع این تالیف در سلخ شعبان سنه اثنین و ثلثمائة بعد الالف ۱۳۰۲ و اتمام آن یوم الاثنین ثلث و عشرین ۲۳
من ذی الحجة سنه ثلث و ثلثمائة و الف ۱۳۰۳ من الهجرة اتفاق افتاد الحمد للہ علی ذلک و کتب هائیکه وقت تالیف
این کتاب پیش نظر بود چندے را ذکر کنم تا ناظرین معلوم نمایند که ماخذ آن کیست که درین فائده هست که بعد
معلوم نمودن ماخذ اگر دانند که قابل مطالعه هست برغبت تامه بمطالعه مشغول شوند و الا چندے را
مفت تضییع اوقات نمایند مگر۔

ز انصاف شان چشم دارم یکے	ببینند درین داستان اندکے
گر افسانہ بینند از کار دور	ز سایہ بر وگستراند نور
وگر بینند اندر ورو موج موج	سرش را بگردون رساند باوج

از کتب تفاسیر معالم التنزیل للامام محی السنۃ البغوی وکشاف زمخشری ودر منثور جلال الدین سیوطی واکلیل
فی استنباط التنزیل للسیوطی واتقان فی علوم القرآن للسیوطی وجامع البیان فی تفسیر القرآن للسید معین الدین و
سراج البیان للشیخ اسمٰعیل حقی وغرائب القرآن للحسن بن محمد النیشاپوری مشہور بتفسیر نیشاپوری وتفسیر ابن عباسؓ
وتفسیر کبیر فخر الدین رازی وتفسیر محی الدین محمد ابن عربی وتفسیر ملا حسین کاشفی وتفسیر فتح العزیز از شاہ عبد العزیز
دہلوی وتفسیر ابو سعود واز کتب احادیث صحیح بخاری وشروح آن فتح الباری لابن حجر العسقلانی وارشاد الساری
للقسطلانی وتیسیر القاری للشیخ نور الحق بن شیخ عبد الحق الدہلوی وصحیح مسلم وشرح آن نووی وخصائص نسائی
وشرح شفای قاضی عیاض لملا علی قاری و[illegible] واشعۃ اللمعات فی شرح المشکوٰۃ
للشیخ عبد الحق الدہلوی وشرح سفر السعادت للشیخ عبد الحق الدہلوی وما ثبت من السنۃ فی ایام السنۃ
للشیخ عبد الحق الدہلوی وتعقبات علی الموضوعات للسیوطی وغیرہم واز کتب اسماء الرجال تاریخ صغیر بخاری
واستیعاب لابن عبد البر المالکی واسد الغابۃ فی معرفۃ الصحابہ لابن اثیر الجزری وتہذیب الاسماء للنووی
وتقریب التہذیب لابن حجر العسقلانی واصابہ فی تمیز الصحابہ ایضاً للعسقلانی ومیزان الاعتدال للذہبی و
خلاصۃ التذہیب تہذیب الکمال للحافظ صفی الدین وکشف الاحوال فی نقد الرجال لمحمد غوث المدراسی واز
کتب سیر وتواریخ الکامل لابن اثیر الجزری ومروج الذہب للمسعودی وترجمہ فتوح اعثم کوفی وترجمہ تاریخ محمد بن
جریر طبری وکتاب المعارف لابن قتیبہ ووفیات الاعیان لابن خلکان وترجمہ صواعق محرقہ فی الرد علی اہل
لابن حجر الہیثمی وتاریخ دول الاسلام للحافظ الذہبی واخبار الدول للقرمانی وکتاب العبر فی تاریخ العرب والعجم والبربر
لابن خلدون وترجمہ فتوح عجم للواقدی وفتوح شام للواقدی وکتاب السیرۃ لابن ہشام ومواہب لدنیہ
للقسطلانی وروضۃ الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب للسید جمال الدین محدث وروضۃ الصفا
خاوند شاہی وروضۃ الشہدا للحسین الواعظ الکاشفی ومعارج النبوۃ لمعین الدین الہروی ومدارج النبوۃ للشیخ
عبد الحق الدہلوی واخبار الاخیار فی اسرار الابرار ایضاً منہ وجذب القلوب الی دیار المحبوب ایضاً منہ وتاریخ الخلفا
للسیوطی وازالۃ الخفا عن خلافۃ الخلفا للشاہ ولی اللہ محدث الدہلوی وشواہد النبوۃ لمولانا عبد الرحمٰن الجامی،

ونفحات الانس من حضرات القدس ایضا للجامی وروض الریاحین فی حکایات الصالحین للامام عبد الله الیافعی
وتکملۂ آن وخلاصة المفاخر فی مناقب الشیخ عبد القادر ایضا للیافعی وتذکرة الاولیاء للشیخ فریدالدین عطار النیشاپوری
وکتاب الطبقات للشعرانی وکتاب الطبقات حنابلة للحافظ ابن رجب وکتاب طبقات الحنفیة لملا علی قاری و
ینابیع المودة سلیمان الحسینی البلخی القندوزی واعلام الاخبار لمحمود الکفوی واعراس ومنتخب السیر ورشحات عین الحیات
لعلی بن الحسین الواعظ الکاشفی وجواهر البحور فی تاریخ مصر للعینی ومنتخب التواریخ لیوسف الاکی وخزینة الاصفیا
لمفتی غلام سرور لاهوری وتاریخ فرشته لملا محمد قاسم وآئین اکبری واکبرنامه لابی الفضل العلامی ومرآت الخیال لشیر
لودی وغیرها وازکتاب تصوف غنیة الطالبین للشیخ عبد القادر الجیلانی وکیمیای سعادت للامام محمد الغزالی
واحیاء العلوم ایضا منه وکشف المحجوب لعلی الغزنوی الهجویری وعوارف المعارف للشیخ شهاب الدین السهروردی
وفتوحات مکیه لابن العربی وازکتب عقائد اهل سنت وجماعت تمهید ابو شکور سالمی وشرح فقه اکبر لملا علی
قاری وشرح عقائد نسفی للعلامة سعد الدین التفتازانی واتمام الدرایة لقراءة النقایة للسیوطی وعقاید جلالی لملا
جلال الدین الدوانی وتکمیل الایمان للشیخ عبد الحق الدهلوی وتحفه اثناعشریه للشاه عبد العزیز الدهلوی وازکتب
ادب الکامل للمبرد وقلیوبی ومستطرف وازکتب امامیه کشف الغمه فی معرفة الائمة لعیسی اربلی وارشاد شیخ مفید و
حقائق المصیبة لمحمد جعفر الخور موجی الشیعی چون از ارشاد شیخ مفید وکشف الغمه دیگر متقدمین اهل سنت اخذ روایت
نموده اند وحقائق کتابی ست که مولف آن اگرچه شیعی ست مگر اکثر ماخذ آن کتب اهل سنت وجماعت ست
ومولف تعصب مذهبی را راه نداده لاجرم در بعضی مقام مضامینیکه مخالف مذهب اهل سنت نیست ازین
کتاب نقل نموده شد وچون این کتاب فقط در ذکر احوال اولاد مرتضوی که دران بیشتر فرع مصطفوی اند بوده است
لاجرم این کتاب را روایح المصطفی من آثار المرتضی نامیده شد بالله التوفیق التماس از ناظرین تمکین
آنکه بر قلت بضاعت این هیچمدان نظر نموده این کتاب را از پایهٔ اعتبار ساقط نسازند بلکه بدان نظر کنند که
ماخذ آن کیست ونقل صحیح شده یا نه انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

نشاید بدین قدر گوهر شکست	که از دست بیقدری آید بدست
کے افتد باعجاز قرآن شکے	اگر خواندش بیخرد کودکے

هرچند که این کتاب مدلل از کتب محققین اهل سنت وجماعت ست وخلاف عقیدهٔ این مذهب چیزی نیست امید
چنان ست که کسانیکه با اهل بیت نبوی عقیدهٔ صافی دارند بمطالعهٔ این کتاب خوشوقت خواهند شد مگر کسانیکه

سینه شان بولای نبی امیه مملو است، ناخوش خواهند شد و جاهلان قاطبةً ناپسند خواهند کرد پس درین مقام سخن حکیم ثنائی نقل کنم۔

نخورم غم گر آلِ بو سفیان ‌ ‌ ‌ نشنوند از حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من خوشنود ‌ ‌ ‌ مصطفی را روان ز من آسود
مالک دوزخ ار بود غضبان ‌ ‌ ‌ غضب او بگو مرا چه زیان
جاهلان جمله ناپسند کنند ‌ ‌ ‌ وز سر جهل ریشخند کنند
آنکه باشد سخن شناس حکیم ‌ ‌ ‌ همچو قرآن نهد ورا تعظیم
خواند کافر ز جد ول پر ریم ‌ ‌ ‌ مصحف مجد را با فک قدیم

مقدمة الکتاب باید دانست که امام بر چند معنی استعمال میشود **اول** خلافت که آنرا امامت کبریٰ گویند چون امامت خلفای راشدین **دوم** امام فی العلم مانند امام **ابو حنیفه** و **شافعی** و **احمد حنبل** و مالک رح و محمد بن اسمٰعیل بخاری و **نسائی** وغیرهم **سوم** امام فی الصلوٰة که او را امام مسجد نیز گویند پس مراد از ایمهٔ اثنا عشر که امام امام است بدانکه نزد امامیه امامت کبریٰ مراد است و نزد اهل سنت و جماعت بعد از حضرت مرتضیٰ و حسنین با وصف استحقاق و قابلیت **خلافت امامت فی العلم والتقویٰ** مراد است و در حق زید شهید و محمد بن عبد الله که بلقب نفس زکیه است و حسین بن علی صاحب فخ اهل سنت متوقف اند و در کتب اهل سنت تصریح بان دیده نشد مگر از عبارات متقدمین چنان مستفاد میشود که ایشان را نیز خلیفه پنداشته اند گو امر ایشان انتظام نیافته مگر چونکه بیعت ایشان شده و کبرای وقت اطاعت ایشان نموده بودند و ایشان خروج نمودند و دیگر شروط امامت در ایشان موجود بود ایشان هم امام بودند و مخالفان باغی بودند و بحث این طول و طویل است و آن خارج از موضع این کتاب است باز آنکه در حق ایمهٔ اثنا عشر بعد از حسنین نه تن که ماندند اول ایشان علی بن الحسین و آخر ایشان محمد بن الحسن العسکری است اگر ایشان امام فی العلم بودند پس در کدام فن امام بودند و تعداد ایشان در کدام طبقات است جواب اش این است که چون ایشان در جمیع علوم دینی افضل وقت خود بودند لهذا ایشان را علی العموم امام گویند و ابو حنیفه و امثال ایشان را امام فی الفن گویند چنانچه شاه عبد العزیز در تحفهٔ اثنا عشریه تصریح بدان نموده بالجمله اهل سنت بدان قائل اند که این نه تن بعد از صحابهٔ کبار افضل بشر اند در وقت خود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و استحقاق خلافت در ایشان

بر وجه اتم واکمل حاصل بود مگر ایشان دعوی امامت نکردند و بیعت ایشان نیز واقع نشده و بدین طبقه نیز دوازده امامیه و
وبعض اهلسنت ایشان امام بودند مگر از تصرف ممنوع بودند چنانچه ابن صباغ مالکی کتابی درین امر تالیف نموده و آنرا
فصول المهمه فی معرفة الائمه نام نهاده و آن کتاب را دوازده باب قرار داده هر بابی برای اثبات امامت و مناقب یکی
از ائمه دوازده گانه که اول آن مرتضی و آخران محمد بن الحسن العسکری است مقرر داشته انتهی و امام شافعی را بسبب تشیع
متهم ساخته اند و همچنین ابن خلکان برای امام ابوعبدالرحمن نسائی نیز گفته که کان یتشیع و سبب این اتهام تکثیر مناقب
اهلبیت است والا ایشان ازین اعتقاد مبرا اند و درین زمانه نیز هر کسی که زبان بمناقب اهلبیت می کشاید یا کتابی که
دران مناقب ایشان بیشتر باشد مصنف آن را بتشیع متهم می سازند با آنکه راقم حروف از اعتقادات شیعه دور است
که مخالف مذهب اهلسنت ست تبری مینماید و در حق خلفای اربعه که یکی ازان بصدق و دیگری بعدل موصوف و دومین بجود
و داد معروف و سومین بحلم و حیا مذکور و چهارمین بعلم و شجاعت مشهور است و از اولین مرتدان عرب براه راست باز آمدند
و از دومین کفار عجم اسلام یافتند و از سومین مسلمانان مرفه الحال شدند و از چهارمین مشرکان عرب و خوارج نهروان منکوب
شدند و بدست یکی فتح یمامه و از دیگری استیصال کیامره و از دیگری جمع قرآن و از دیگری فتح خیبر میسر آمد اعتقاد
نیک دارد و هر یکی را مقتدای خود می پندارد والحمد لله والمنه آنرا باید دانست که چون بحکم پیغمبر تمسک باهلبیت نمودن
واجب ست چرا مقتدایان اهلسنت در فقه و علوم دینی از ایشان کم تمسک نموده اند و حال آنکه ایشان اعلم الناس بودند
جوابش آنست که بسبب تسلط بنی امیه و بنی العباس از ایشان کما ینبغی تمسک نمودن نتوانستند چنانچه حسن بصری را
پرسیدند که در حدیث اینقدر ارسال چرا میکنی و نام راوی را چرا نمی بری گفت این سخنیست که هیچکس تا این زمان از من
نپرسیده بدانکه احادیثی که ارسال میکنم انها از حضرت مرتضی روایت دارم چه هر مرسل من ازیشانست مگر از خوف بنی امیه
اظهار آن کردن نمیتوانم کذا فی الخلاصه و امام مالک در زمان بنی امیه از امام جعفر صادق روایت نمینمود تا آنکه زمانه بنی العباس رسید
دران موقت ازوی روایت کرد مگر دیگری را هم یاد نمینمود کذا فی میزان الذهبی و اوزاعی و زهری فقط یک یک حدیث در مناقب
اهلبیت روایت نموده آنهم چراکه از بنی امیه بسیار میترسیدند کذا فی اسد الغابه و بنی امیه و بنی العباس در تقلیل مناقب و تنقیص اهلبیت
میکوشیدند و آن امر رفته رفته باعث رفعت شان ایشان گردید کذا فی الاستیعاب ازین روایات معلوم شد که واقعی مناقب
اهلبیت ایشان هم بسیاری محو و مندرس شده بما رسیده و حال تمسک نیز ازینجا معلوم توان کرد و هر قدر که موجود غنیمت است مثلاً غور باید کرد که امام شافعی
و احمد حنبل چه قدر اعتقاد در حق اهلبیت میداشتند و ایشان در زمانه امیه در یک شهر سکونت نموده اند مگر کتب تواریخ انچه پیش نظر است دران
نشد که با ایشان ملاقات اتفاق افتاده باشد و میان ایشان صحبت بچگونه گذشته این چه معنی دارد غیر ازین نیست که چون میدیدند که امام ابوحنیفه بسبب محبت

اعتقاد ایشان هلاک شدند و امام مالک نیز منادی گردید ایشان هم رسیده غالباً بملاقات نرفتند و اگر مخفی رفته باشند تاب اظهار آن
نداشتند گویا علما از جانب سلطنت در اختفا باشند یا کنایتیه از ملاقات و آمد و شد نزد ائمهٔ اهلبیت ممنوع بودند امام ابوحنیفه و مالک
بالنفس زکیه بیعت نموده بودند و دیگر سبب اکابر بیعت نموده بودند منصور ایشان را ایذا کرد و ابوحنیفه را چون پرسید که اخذ علم از که
نمودی گفت از علی و اصحابش و این باعث غضب منصور گشته و ایذای او کوشید لهذا مقتدیان اهلسنت هر کسیکه از ایشان مخفی اخذ علم
نمودند از خوف اظهار آن کردن نتوانستند بعض مانند حسن بصری ارسال نمودند و بدانست مولف شاید همچنین نیز باشد که مثلاً یک امر
که از اهلبیت شنیدند و همون امر از دیگر ثقات نیز شنیدند وقت روایت نام اهلبیت ترک نمودند و نیز باید فهمید که از حسنین فقط
حدیث انجد نبود مروی ست و معدودی چند از دیگر صحابه مروی ست با وصفیکه چندین مدت زندگانی کرد اینقدر قلیل روایت
از و بودن چه معنی دارد همانا بسبب مذکور مرویات او قلیل شده و نیز باید دانست که علویانیکه درین کتاب مذکور اند بعد از ائمهٔ اثنا عشر
پنج فریق اند یکی فرقهٔ تابعین و تبع تابعین است دوم فرقه که روایت حدیث نموده اند در کتب اسماء الرجال مذکور اند سوم فرقه که بعلم
ظاهر شهرت داشتند چون میر شریف علامه و سید حسام الدین صاحب نهایه شرح هدایه چهارم فرقهٔ صوفیه که فقط شهرت ایشان با وصف علم
ظاهری در صوفیه بود چون معین الدین چشتی و ابوالحسن شاذلی و غیرهما پنجم جماعتی اند که جامع اند بعلم ظاهر و باطن شهرت ایشان بهر دو طریق
است چون سید عبد القادر الجیلانی و فرزندان کرام او و سید علی همدانی و غیرهم و بعد از تابعین این فرقه اکمل اند دیگر اولاد مرتضی
هر یکی را رنگ و بوئی دیگر است و باید دانست که درین کتاب هر جا که تهذیب مذکور است مراد از آن تهذیب الاسماء امام نووی است
و از تقریب مراد تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی و از خلاصه مراد خلاصة تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال للحافظ صفی الدین
و از میزان مراد میزان الاعتدال ذهبی و از روضه روضة الاحباب و از تحفه تحفة الصفا شامل است و از ریاض ثلثه روضة الشهدا اراده اصل نیز و از
ریاض نضره و روض الریاحین فی حکایات الصالحین للیافعی را فهم کنند و از صواعق ترجمهٔ صواعق محرقه مراد است و هر جا که ذکر یک کتاب نموده مطلقاً
نام دیگر کتاب نیاید همه از آن منقول است و ترتیب این کتاب بر مقدمه و چند باب و فصل و خاتمه افتاد و در ذکر احوال علما و صوفیه تقدیم ما حقه التأخیر و تاخیر
ما حقه التقدیم بسیار گردیده باعث عدم الفرصتی تبر ترتیب کما ینبغی پرداختن نتوانسته و درین حرجی هم نیست ؎

که باشد گذارنده را ناگزیر	ز تقدیم و تاخیر برمن مگیر

باب اول در ذکر حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا و سبطین مصطفی باب دوم در ذکر بقیهٔ ائمهٔ اثنا عشر که اول آن امام زین العابدین و آخر آن محمد عسکری
است باب سوم در ذکر فرزندان علی حضرت مرتضی و دیگر اولاد کرام شان که بعضی از آن تابعی بودند و بعضی روات حدیث بودند و در کتب اسماء الرجال مذکور
اند و درین باب چند فصل است باب چهارم در ذکر اکابر علویان که در زمرهٔ علما و فقها و صوفیه معدود اند و این باب جامع است هر نبی فاطمه و دیگر
غیر بنی فاطمه را چون محمد حنیفه و عباس بن علی رضی الله عنهما و خاتمه در ذکر اجداد راقم حروف مختصر از احوال اختلال این بال شکسته بال و بالله التوفیق

جلد اول روائح المصطفی من ازہار المرتضے

باب اول

امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہ وی امام اول ست از ائمۂ اثنا عشر نام وی در اسلام و جاہلیت
علی ست و کنیت او ابو الحسن و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب ست و القاب او بسیار ست منجملہ
آن ہادی و مہتدی و امین و مرتضی و شریف و وصی و الاذن الواعیہ و یعسوب الامۃ و الدین و حیدر و بیضۃ البلد و
صدیق الاکبر و فاروق و امیر النحل و کرار غیر فرار و سید العرب و اسد اللہ الغالب ست و غیر ذالک [illegible]
آوردہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را صدیق نام نہاد و در خصائص نسائی آمدہ کہ آنجناب فرمود کہ انا الصدیق الاکبر
لا یقولہا غیری و بعدی الا ہو کاذب او مفتر و سیوطی در تاریخ الخلفا گفتہ کہ بخاری در ادب از سہل بن سعد
روایت کردہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را بابو تراب کنی کردہ بود و ازین سبب حضرت مرتضی را چون کسی
بابو تراب خواندے شادمان شدے احب کنی نزدیک او ابو تراب بود و پسر ابو طالب است ابن عم و داماد حضرت
رسالت است و برادر او ست از راہ مواخات و دو بار حضرت رسول در میان اصحاب مواخات نمود
و ہر دو بار حضرت مرتضی را گفت کہ تو برادر منی در دنیا و آخرت ست

	دو رونده چو اختر و گردون		دو برادر چو موسی و ہارون

شوہر فاطمہ زہرا سیدۃ النساء العالمین است مادر وی فاطمہ بنت اسد ست و او اول کسی است کہ از دو ہاشمی
متولد شدہ چنانچہ در اولیات او بیاید ولادت او در جوف کعبہ بود بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعہ سیزدہم
ماہ رجب شہادت او ہفدہم رمضان شب جمعہ سنہ اربعین من الہجرت وقت الصبح و عمر شریف او وقت شہادت
۶۳ و سہ سال بود و اقوال دیگر نیز گفتہ اند و او را نوزدہ کنیز بود مناقب آنجناب بسیار است چون خدا و رسول
مدح کسی گوید و از وے راضی باشد دیگران را چہ حد آن باشد کہ دران میدان کمیت قلم دوانند ع مرآت
آفتاب چہ محتاج صیقل است ؎ و علمای کبار غیر از نواصب در ہر فریق کتب و رسائل ساختہ و پرداختہ
اند و کتب سیر و تواریخ از ذکر مآثر وی مملو و مشحون ست کسانیکہ از کبار اہلسنت در مناقب او تصانیف دارند

بسیار اند برای نمونه نام چندی بنویسیم امام ابوعبدالرحمن نسائی و ابن اثیر و مسعودی و حافظ ذهبی
و قاضی شهاب الدین دولت آبادی صاحب تفسیر بحر مواج وغیرهم آنچه نویسیم بجز تکرار هیچ مقصود نخواهد
شد لهذا قلم را از اطالت آن منصرف گردانید براه اختصار شتافته تیمنا و تبرکا قدری از ذکر خیر او یاد نمائیم وبالله التوفیق
اولیات حضرت مرتضیٰ اول کسی ست که از دو هاشمی متولد شد و اول خلیفه است از بنی هاشم و اول کسی است که اسلام آورد
بر قول مرجح بعد خدیجه و اول کسی ست که تیغ کشید بر کفار بعد از پیغمبر رسول خدا صلعم و اول کسی است که کافر بکشت در بدر و
اول کسی است که تلقین بیعت او نموده شد و اول کسی است که محاربه با بغات نموده و اول کسی است که زندان
بنا کرد و اول کسی است که گفت سلونی عما دون العرش و اول کسی است که استخراج مسئله عائله نموده و اول کسی است
که در میراث خنثی مشکل فتوی داد و اول کسی است که قضا کرد در پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آنحضرت قضای
او را مسلم داشت و اول کسی است که پسر او خلیفه شد بعد از پدر و اول کسی است که در خلافت او تحکیم نموده شد
و اول کسی است که در کلام عرب اصول قواعد عربیه بنا کرد و اول کسی است که طرق وصول الی الله از وی جاری شد که
سلاسل اولیاء الله بوی منتهی میشود و اول کسی است که دار الامارت مدینه ترک نموده کوفه را دار الامارت ساخت و اول
کسی است که نفس خود را در راه خدا بفروخت و اول کسی است که بنی هاشم را ایالت داد و اول کسی است که بدو زانو در آمده
شد در پیش خدا در روز قیامت و اول کسی است که بر حوض وارد خواهد شد و اول کسی است که با رسول خدا مصافحه خواهد کرد
در قیامت و اول کسی است که نعش او از قبری بقبری دیگر نقل نموده شد و اول کسی است که در قیامت برخیزد از زمین است

فصل فی الآیات المنزلة فی شانه وما یتعلق بها

سورة البقرة وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ جماعتی از علمای کبار بر آن رفته اند
که در حق حضرت مرتضیٰ در قصه هجرت نازل شده چنانچه ابن اثیر در اسد الغابه و ثعلبی در تفسیر نیشاپوری و در تفسیر کبیر از روایت
ابن عباس و در روضة الاحباب و معارج النبوة آمده که آیه کریمه در حق آنجناب نازل گشته و در مواهب لدنیه آمده اول من شری
نفسه لله علی رضی الله عنه و فی الینابیع عن موفق بن احمد بسنده عن حکیم بن جبیر عن علی بن الحسین قال اول من شری نفسه
ابتغاء مرضات الله علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و الحموینی اخرجه بعینه و ثعلبی و ابونعیم بسنده عن ابن عباس انها نزلت
فی علی و ذکر القصة و قصه اش آنست که چون سید کائنات برای هجرت مامور شد مرتضیٰ حسب فرموده بخوابگاه مصطفیٰ
بخفت و حضرت مصطفیٰ صلعم راه هجرت پیش گرفت و کفار قریش گرد بگرد خانه شمشیرها کشیده بقصد حضرت مصطفیٰ صلعم ایستاده
بودند حضرت مرتضیٰ را دیدند که بجای مصطفیٰ قرار گرفته است چون مرتضیٰ در چنین مهلکه ثبات قدمی نموده

ونفس خود را فدای سید کائنات نمود حق تعالی در مدح او این آیة نازل کرد و نیز جبرئیل و میکائیل فرود
تا بحفاظت او قیام نمایند و ایشان آمده گفتند بخ بخ ای پسر ابو طالب کیست مثل تو که حق تعالی بتو مباهات
کرد بر ملائکه و تفصیل این قصه در کتب مذکوره مذکور ست و این قصه را چنانچه ثعلبی در تفسیر خود اورده همچنان
ابن عقبه در ملحمه و ابو السعادات فی فضائل العشرة و الغزالی فی الاحیا باسنادهم ایراد نموده اند کذا فی الینابیع
در سوره بقره رکوع سی و هفتم پاره سوم الذین ینفقون اموالهم الآیه در اسد الغابه لابن اثیر از مجاهد از ابن عباس آمده
که آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نزلت
فی علی و در روضة الاحباب گفته که اتفاق جمهور ست که آیه در شان حضرت مرتضی نازل گشته و سببش آنکه
وی از متاع خود چهار درم باز گرفته یکی در روز و یکی در شب و یکی در سر و یکی در علانیه تصدق نمود چون
صورت صدقه بیرون ازین چهار صورت ندید هر چهار طریق اختیار نمود تمنای آنکه یکی هم مقبول شود حق تعالی
قبول نمود و سید کائنات بشارت قبول آن صدقه بدو رسانید و سبب نزول آیه مذکوره گشته و موفق
بن احمد الحموینی والثعلبی والمالکی و ابو نعیم الحافظ بسندهم عن مجاهد اخرجوا انها نزلت لعلی رض کذا فی الینابیع آیه
کریمه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا در سوره دهر که از هل اتی والانسان نیز گویند و بیست
و نهم است و در روضة الاحباب گفته که بسبب طعام سه روز متواتر مسکین و یتیم و اسیر را آیه در حق حضرت
مرتضی نازل شده و در تفسیر فتح العزیز از واحدی و از دیگر تفاسیر آورده که این سوره در حق مرتضی نازل
گشته و قصه آن بتفصیل تمام بیان نموده حکیم سنائی میگوید از پی سائلی بیک دو رغیف سوره هل اتی ادرا
تشریف و فی الکشاف و تفسیر الکبیر انها نزلت فی علی ابن ابی طالب و فی المعالم عن مجاهد و عطا عن ابن عباس
انها نزلت فی علی بن ابی طالب در سوره مائده انما ولیکم الله و رسوله الآیه در روضة الاحباب گفته که این آیه
در حق مرتضی نازل شده و در تفسیر کبیر و نیشاپوری بروایت ابوذر می آرد که در حق مرتضی نازل گشته و در
این آیه شیعه و سنی باهم اختلاف بسیار دارند در تفسیر کبیر و صواعق محرقه تحقیق آن بوده است اگرچه در
معنی آن اختلاف دارند مگر در نزول آن در حق وی رضی الله عنه قول مرجح است انتهی۔

دهم در سوره مائده الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون در روضة الاحباب گفته که بسبب
تصدق نمودن حضرت مرتضی خاتم را در حالت صلوة این آیه نازل شده و در تفسیر معالم گفته اراد به علی بن ابی
طالب مر به سائل وهو راکع فی المسجد فاعطاه خاتمه در کشاف و تفسیر کبیر والاکلیل للسیوطی و نیشاپوری و جامع البیان

للسید معین الدین بروایت ابن عباس و ابوذر و عبد اللہ بن سلام آمدہ کہ انہا نزلت لعلی رضی اللہ عنہ للسبب الذی کونہ
درمیان بجود وجود او گزارد و در سورہ حج رکوع دوم پارہ ہفدہم آیہ کریمہ ہذان خصمان اختصموا فی ربہم باتفاق مفسرین
درشان وی و رفقای وی نازل شدہ یوم بدر و در ازالۃ الخفا آوردہ کہ قال قیس فیہم انزلت ہذان خصمان
قال ہم الذین تبارزوا یوم بدر حمزہ و علی و عبیدہ او ابوعبیدہ بن الحارث و شیبہ بن ربیعہ و عتبہ و الولید بن
عتبہ واخرج البخاری عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ انہ قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمن للخصومۃ
یوم القیمۃ در تفسیر کبیر و جامع البیان و تفسیر النیشاپوری ہمون روایت مذکور است و در سورہ رعد اخر
رکوع اول جزو سیزدہم آیہ کریمہ انما انت منذر و لکل قوم ہاد در ازالۃ الخفا آوردہ کہ قال علی رسول اللہ المنذر
وانا الہادی و فی جامع البیان عن بعض السلف الہادی علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ والقیا فی ذلک حدیث
لکن قیل فیہ نکارۃ شدیدۃ و فی اکلیل السیوطی عن ابن الحنفیۃ ہو علی بن ابی طالب و ذکر ابن جریر عن ابن عباس قال
لما نزلت ہذہ الایۃ وضع علیہ الصلوۃ والسلام یدہ علی صدرہ فقال انا المنذر و اوما بیدہ الی منکب علی فقال
انت الہادی یا علی بک یہتدی المہتدون من بعدی در سورہ مجادلہ جزو بست و ہشتم آیہ کریمہ یا ایہا الذین
امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوٰکم صدقۃ در ازالۃ الخفا آوردہ عن علی بن علقمہ عن علی رضی اللہ
عنہ قال لما نزلت یا ایہا الذین امنوا الایۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی رضی اللہ عنہ مرہم ان یتصدقوا
قال بکم یا رسول اللہ قال بدینار قال لا یطیقون قال فبکم قال بشعیرۃ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
انک لزہید فانزل اللہ تعالے أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجوٰکم صدقۃ الایۃ کان علی رضی
اللہ عنہ یقول خفف بی عن ہذہ الامۃ و فی جامع البیان عن علی رضی اللہ عنہ ہذہ ایۃ لم یعمل بہا احد قبلی ولا یعمل
بہا بعدی کان عندی دینار فصرفتہ بعشرۃ دراہم فکنت اذا جئت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصدقت
بدرہم فنسخت فلم یعمل بہا غیری و فی المعالم عن مجاہد قال نہوا عن المناجات حتی یتصدقوا فلم یناجہ الا علی رضی اللہ عنہ
ثم نزلت الرخصۃ فکان علی رضی اللہ عنہ یقول ایۃ فی کتاب اللہ لم یعمل بہا احد قبلی ولا یعمل احد بعدی وہی
ایۃ المناجات و فی تفسیر الکبیر بعد ذکر ایۃ المذکورہ قال القاضی والاکثر فی الروایات انہ علیہ السلام انفرد بالتصدق
قبل مناجاتہ ثم ورد النسخ و فی تفسیر ابی سعود و روح البیان و کشاف و غیرہ مثلہ در سورہ سجدہ جزو بست و یکم
رکوع اول آیہ کریمہ افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون در روضۃ الاحباب آوردہ کہ مابین علی رضی
اللہ عنہ و ولید بن ابی معیط سخنی بود پس گفت ولید کہ تو داخل صبیانی زبان من از زبان تو فصیح تر و سنان

من از سنان تو نیز ترست حضرت امیر گفت که خاموش باش که تو فاسقی پس حق تعالی تصدیق قول حضرت مرتضی نموده
این آیه فرستاد افمن کان مومنا الآیة فالمومن علی رضی الله عنه والفاسق الولید و ولید در زمان عثمان رضی الله عنه خمر
خورده بامامت نماز بامداد در کوفه قیام نموده بود فسق او بالغ وجهی ظاهر شد و فی المعالم و جامع البیان و روح البیان
انها نزلت فی علی والولید بن ابی معیط للسبب المذکور و فی در منثور للسیوطی بطرق متعدده ثابت گشته که آیه مذکوره در
حق مرتضی و ولید بن ابی معیط نازل گشته و بیان طرق ها نموده و در سوره حاقه رکوع اول جزو بیست و نهم آیه کریمه وتعیها
اذن واعیة فی تفسیر الکبیر والکشاف و جامع البیان و روح البیان والعبارة للکشاف عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال لعلی رضی الله عنه عند نزول هذه الآیة سألت الله ان یجعلها اذنک یا علی قال علی رضی الله عنه فما نسیت
شیئا بعد وما کان لی ان انسی و زاد فی روح البیان و فی روایة اخذ باذن علی بن ابی طالب و قال هی هذه ذکره
النقاش و فی ازالة الخفاء نقلا عن العوارف عن عبد الله بن الحسن قال لما حین نزلت هذه الآیة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم سألت الله تعالی الی آخر الحدیث المذکور در سوره تحریم جزو بیست هشتم آیه کریمه فان الله هو مولاه
وجبریل وصالح المومنین فی تفسیر در منثور للسیوطی اخرج ابن ابی حاتم بسند ضعیف عن علی قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی قوله وصالح المومنین قال هو علی ابن ابی طالب واخرج ابن مردویه عن اسماء بنت عمیس قالت
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول صالح المومنین علی ابن ابی طالب واخرج ابن مردویه و ابن عساکر
عن ابن عباس فی قوله وصالح المومنین قال هو علی ابن ابی طالب و فی روح البیان عن مجاهد هو علی رضی الله عنه
یقول الفقیر یویده قوله علیه السلام یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی فان الصالحین هم الانبیاء علیهم السلام
کما قال الله تعالی وکلا جعلنا صالحین و قال حکایة عن یوسف الصدیق علیه السلام الحقنی بالصالحین فاذا کان
علی بمنزلة هارون فهو صالح مثله انتهی کلام صاحب روح البیان و فی الینابیع عن ابی نعیم والثعلبی عن اسماء بنت عمیس عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لعلی الا ابشرک انک قرنت بجبرئیل ثم قرأ هذه الآیه فقال فانت والمومنون من اهل بیتک
الصالحون در سوره مریم رکوع ششم پاره شانزدهم کریمه سیجعل لهم الرحمن ودا فی الکشاف روی ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی رضی الله عنه یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المومنین
مودة فانزل الله هذه الآیة در سوره احزاب پاره بیست و یکم رکوع سیوم آیه کریمه کفی الله المومنین القتال کان الله
قویا عزیزا فی تفسیر در منثور للسیوطی اخرج ابن ابی حاتم و ابن عساکر و ابن مردویه عن ابن مسعود کان یقرا هذا الحرف
کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب در معارج النبوة آورده که در روز خندق چون حضرت مرتضی عمرو بن عبدود را

اگر او را مقابل ہزار کس مقاتل میداشتند وسر اشجاعان عرب بودند و در حضرت مصطفٰے صلی اللہ علیہ وسلم دربارہ مرتضیٰ فرمود لمبارزۃ
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمۃ وابوبکر و عمر سر مبارک مرتضیٰ را بوسیدند و ابن
مسعود برخواند کفی اللہ المؤمنین القتال بعلی کان اللہ قویا عزیزا و فی الینابیع نقلا عن المناقب عن ابن مسعود قال لما برز علی الی عمرو بن عبدود قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم برز الایمان کلہ الی الشرک کلہ فلما قتلہ قال لا بشر یا علی فلو وزن عملک الیوم بعمل امتی لرجح عملک بعملہم
وعن حذیفۃ بن الیمان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضربۃ علی فی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمۃ
در سورہ احزاب رکوع چہارم پارہ بست ودوم آیہ کریمہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا فی المعالم ذہب
ابو سعید الخدری وجماعۃ من التابعین منہم مجاہد و قتادہ وغیرہما الی انہم علی و فاطمۃ والحسن والحسین رضی اللہ تعالی
عنہم وعن عائشۃ ام المومنین قالت خرج رسول اللہ صلعم ذات غداۃ وعلیہ مرط مرحل من شعر اسود فجلس فاتت فاطمۃ فادخلہا
فیہ ثم جاء علی فادخلہ فیہ ثم جاء حسن فادخلہ فیہ ثم جاء حسین فادخلہ فیہ ثم قال انما یرید اللہ الآیۃ وعن ام سلمۃ قالت فی بیتی
نزلت انما یرید اللہ الآیۃ قالت فارسل رسول اللہ صلعم الی فاطمۃ وعلی وحسن وحسین فقال ہؤلاء اہل بیتی قالت قلت یا رسول
اللہ ما انا من اہل البیت قال فنعم ان شاء اللہ قال زید بن ارقم اہل بیتہ من حرم الصدقۃ علیہ بعدہ ال علی وال عقیل
وال جعفر وال عباس رضی اللہ عنہم و در شان نزول این آیہ اختلاف است در صواعق محرقہ مبسوطا و
مفصلا بیان نمودہ ترجیح قول مذکورہ نمودہ میگوید کہ امام احمد حنبل از ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ
کہ ایہ در شان پنج کس نازل شدہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و علی و فاطمہ و حسن و حسین علیہم السلام در ازالۃ الخفا آوردہ
کہ احادیث بابت آیہ تطہیر متواتر ست و در سورہ ص آیہ کریمہ والذی جاء بالصدق وصدق بہ فی تفسیر
در منثور للسیوطی اخرج ابن عساکر عن مجاہد فی قولہ الذی جاء بالصدق قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم وصدق بہ قال علی بن ابی طالب در سورہ مائدہ رکوع چہاردہم پارہ ششم آیہ کریمہ یا ایہا الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس ان اللہ لا یہدی القوم
الکافرین فی تفسیر الکبیر فی الوجہ العاشر و تفسیر النیشاپوری عن ابی سعید الخدری نزلت الآیۃ فی فضل علی بن ابی
طالب رضی اللہ عنہ ولما نزلت ہذہ الآیۃ اخذہ بیدہ وقال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ فلقیہ عمر
رضی اللہ عنہ فقال ہنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنۃ وہو قول ابن عباس والبراء بن
عازب و محمد بن علی و فی تفسیر فتح البیان عن ابی سعید الخدری قال نزلت ہذہ الآیۃ یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب وعن ابن مسعود قال
کنا نقرأ علی عہد رسول اللہ صلعم یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین وان لم تفعل فما

بلفت رسالتہ آیۃ کریمہ کفی باللہ شہیداً بینی وبینکم ومن عندہ علم الکتاب سیزدہ پارہ ازثعلبی وابن المغازلی اوردہ
کہ بقول امام محمد باقر مراد از من عندہ علم الکتاب علی مرتضی است و ثعلبی و ابونعیم از محمد حنیفہ روایت نمودہ کہ مراد ازان علی
ابن ابی طالب است و فضیل بن یسار از باقر علیہ روایت نمودہ کہ انہا نزلت فی علی علیہ انہ عالم ہذہ الامۃ و در روایتے انوی
از علی مرتضی آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ من عندہ علم الکتاب ہو علی بن ابی طالب و عن ابی سعید الخدری
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم کفی باللہ شہیداً الایۃ ہو اخی علی ابن ابی طالب و بقول امام موسی کاظم و زید بن علی و محمد حنیفہ و
سلمان فارسی و ابی سعید الخدری و اسماعیل میگفتند کہ مراد ازاں علی مرتضی است و در سورہ ال عمران رکوع پنجم پارہ
سوم ایہ کریمہ فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم الایۃ فی المعالم وجامع البیان المراد
با بناءنا الحسن و الحسین و نساءنا فاطمۃ و انفسنا اعنی نفسہ علیاً رضی اللہ عنہ والعرب یسمی ابن عم الرجل نفسہ سیوطی در تاریخ الخلفا
اوردہ اخرج مسلم عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الایۃ ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علیاً و فاطمۃ و حسناً و حسیناً فقال اللہم ہولاء اہلی در باب این ایہ در صواعق مفصلا و مبسوطاً مسطور است و در سورہ
واقعہ السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم در معالم و دیگر تفاسیر گفتہ کہ مراد از سابقون سابقان
اسلام اند یا سابق الہجرت یا سابق در صلوات الخمس یا کسانیکہ در قبلتین نماز گزاردہ اند بالجملہ ایہ کریمہ در شان ہر جماعتے
کہ باشد حضرت مرتضی را دران نصیب کامل و حصہ او فر است و سیوطی در تاریخ الخلفا بروایت طبرانی و ابن ابی حاتم از
ابن عباس اوردہ کہ گفت ما انزل اللہ یا ایہا الذین امنوا الا و علی امیرہا و شریفہا و لقد عاتب اللہ اصحاب محمد فی غیر
مکان و ما ذکر علیاً الا بخیر یعنی نازل نکرد خدا یا ایہا الذین امنوا مگر کہ علی امیر و شریف انجماعت است و ہر اینہ عتاب
کردہ است خدای تعالی اصحاب محمد را بجای دیگر و ذکر کردہ است علی را مگر بخیر و ابن عساکر از ابن عباس روایت
نمودہ کہ گفت نازل نشدہ ست در حق ہیچکس از کتاب اللہ انچہ در حق علی نازل شدہ است و گفت ابن عباس کہ
نازل شدہ ست در حق علی سہ صد ایہ و در روضۃ الاحباب از مجاہد نقل نمودہ کہ ہفتاد ایہ در شان حضرت مرتضی نازل
گشتہ تنبیہ بدانکہ ایات مذکورہ اگرچہ بروایتے در حق مرتضی نازل گشتہ مگر دران اختلاف است بالجملہ در حق حضرت
مرتضی بخصوصہ کہ علیہم آیتے نتوان یافت کہ دران اختلاف نیست و انست مولف سبب ان غلبہ بنی امیہ و بنی عباس
بودہ کہ علمای وقت سخاوت شان بودہ بعضے کلمہ حق بر زبان اوردن نتوانستہ روایات مخالفہ کہ از حق دور ست قبول
نمودند لاجرم ترکہ ان ہمہ اقاویل لاطایل نمودہ روایتیکہ موافق حضرت مرتضی است نقل نمودہ شد واللہ اعلم بحقیقۃ
الحال در سورہ فتح رکوع چہارم پارہ بست و ششم ایہ کریمہ محمد رسول اللہ الی قولہ تعالی تراہم رکعاً سجداً اسے فے

روح البیان عن الحسن نزاہم کہ تا سجدہ کہ علی بن ابی طالب کیا ہر شب اوانہ ہزار تکبیر احرام از خادمان با سماع
خادمان از عنایت علیہ اش میرسید

فصل فی الاحادیث الواردۃ فی فضلہ وخلافتہ فی تاریخ الخلفاء للسیوطی قال الامام

احمد بن حنبل ما ورد لاحد من اصحاب رسول اللہ صلعم من الفضائل ما ورد لعلی رضی اللہ عنہ اخرجہ الحاکم واخرج الشیخان
عن سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلعم خلف علی بن ابی طالب فی غزوۃ تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی واخرجا عن سہل
بن سعد ان رسول اللہ صلعم قال یوم خیبر لاعطین الرایۃ غدا رجلا یفتح اللہ علی یدیہ یحبہ اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ
فاعطی الرایۃ علی بن ابی طالب وفی روایۃ قال رجل کرار غیر فرار یفتح اللہ علی یدیہ الی آخر الحدیث ولاحمد عن ابی الطفیل
قال قال جمع علی الناس فی الرحبۃ ثم قال انشد اللہ کل امرء مسلم سمع رسول اللہ صلعم یقول یوم غدیر خم ما قال لما قام فقام الیہ ثلثون
من الناس فشہدوا ان رسول اللہ صلعم قال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ

بہر او گفت مصطفی با آلہ — کای خدا و ذوال من والاہ — دشمنی وے افگند در چاہ — ہم یہ برہان عاد من عاداہ

واخرج مسلم عن علی قال والذی فلق الحبۃ وبرأ النسمۃ انہ لعہد النبی الامی الی انہ لا یحبنی
الا مومن ولا یبغضنی الا منافق واخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال کنا نعرف المنافقین ببغضہم علیا اخرجہ البزار
والطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد اللہ واخرج ابو یعلی والبزار عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ
صلعم من آذی علیا فقد آذانی واخرج الطبرانی بسند صحیح عن ام سلمۃ عن رسول اللہ صلعم قال من احب علیا فقد احبنی
ومن احبنی فقد احب اللہ ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ومن ابغضنی فقد ابغض اللہ واخرج احمد والحاکم وصححہ عن ام
سلمۃ سمعت رسول اللہ صلعم یقول من سب علیا فقد سبنی واخرج احمد والحاکم بسند صحیح عن ابی سعید الخدری
ان رسول اللہ صلعم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیلہ وفی اسد الغابۃ لابن الاثیر
عن انس قال اہدی الی النبی صلعم طیر فقال اللہم ائتنی باحب خلقک الیک فجاء علی فاکل معہ وعن زید بن یثیع عن
علی قال قیل یا رسول اللہ من یؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابابکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الآخرۃ وان
تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ
بکم الطریق المستقیم وعن علی قال قال رسول اللہ صلعم انت بمنزلۃ الکعبۃ تؤتی ولا تأتی فان اتاک ہؤلاء القوم
فسلموہا الیک یعنی الخلافۃ فاقبل منہم وان لم یاتوک فلا تاتہم حتی یاتوک وعن ابی سعید قال کنا مع رسول اللہ صلعم

فانقطع شسع نعلہ فتناولہا علی یصلحہا فمضی رسول اللہ صلعم فقال ان منکم رجلا یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیلہ
فاستشرف لہا القوم فقال رسول اللہ صلعم لکنہ خاصف النعل فجاء فبشرناہ بذلک فلم یرفع بہ راسا کانہ شیء قد سمعہ
من النبی صلعم وعن ابی سعید الخدری قال امرنا رسول اللہ صلعم بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین فقلنا
یا رسول اللہ امرتنا بقتال ہولاء فمع من فقال مع علی بن ابی طالب ومعہ یقتل عمار بن یاسر وعن مخنف بن سلیم
قال اتینا ابا ایوب الانصاری فقلنا قاتلت بسیفک المشرکین مع رسول اللہ صلعم ثم جئت تقاتل المسلمین قال
امرنی رسول اللہ صلعم بقتل الناکثین والقاسطین والمارقین وعن علی علیہ یقول علی المنبر عہد الی رسول اللہ صلعم
ان اقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین وعن ابن عمر حین حضرہ الموت ما اجد فی نفسی من الدنیا الا انی
لم اقاتل الفئۃ الباغیۃ وفی اسد الغابۃ والاستیعاب عن ابن عمر انہ قال ما اسی علی شیء الا انی لم اقاتل مع علی بن ابی
طالب الفئۃ الباغیۃ وما مات مسروق حتی تاب الی اللہ عن تخلفہ عن القتال مع علی رضہ وہذہ الاخبار طرق
صحاح وفی الاستیعاب عن عبد اللہ بن عمرو العاص انہ کان یقول ما لی ولصفین ما لی ولقتال المسلمین واللہ
لوددت انی مت قبل ہذا بعشر سنین ثم یقول واللہ ما ضربت فیہا بسیف ولا طعنت برمح ولا رمیت بسہم ولوددت
انی لم احضر شیئا منہا واستغفر اللہ عز وجل من ذلک واتوب الیہ الا انہ ذکر انہ کانت بیدہ الرایۃ یومئذ فندم
ندامۃ شدیدۃ علی قتالہ مع معویہ وجعل یستغفر اللہ من ذلک ویتوب الیہ واعتذر من شہودہ صفین واقسم انہ لم یرم
فیہا بسہم ولا رمح وانہ انما شہدہا لعزمۃ ابیہ وفی اسد الغابۃ فی ذکر عمار بن یاسر عن ابی ہریرۃ ابشر عمار تقتلک الفئۃ الباغیۃ
وروی عمارۃ بن خزیمۃ بن ثابت قال شہد خزیمۃ بن ثابت الجمل وہو لا یسل سیفا وشہد صفین ولم یقاتل وقال
لا اقاتل حتی یقتل عمار فانظر من یقتلہ فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تقتلہ الفئۃ الباغیۃ فلما قتل
عمار قال خزیمۃ ظہرت لی الضلالۃ ثم تقدم فقاتل حتی قتل ولما قتل عمار اجتز راسہ قبیلان یختصمان کل منہما یقول انا
قتلتہ فقال عمرو بن العاص واللہ ان یختصمان الا فی النار واللہ لوددت انی مت قبل ہذا الیوم بعشرین سنۃ
وفی الینابیع من فارق علیا فارقنی ومن فارقنی فارق اللہ لابی داؤد ومن قاتل علیا علی الخلافۃ فاقتلوہ کائنا
من کان للدیلمی علی امام البررۃ قاتل الفجرۃ منصور من نصرہ مخذول من خذلہ للحاکم وفی جامع الصغیر للسیوطی قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویح یا عمار تقتلک الفئۃ الباغیۃ تدعوہم الی الجنۃ ویدعونک الی النار رواہ البخاری
فی النسخۃ الاسماعیلی والبرقانی وفی الاستیعاب تواترت الاخبار عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال تقتل عمار الفئۃ
الباغیۃ وہو من اخبارہ بالغیب اعلام النبوۃ صلی اللہ علیہ وسلم وہو من اصح الاحادیث وقال النووی فی تہذیبہ ثبت

في الصحيحين هذا الحديث فكانت الصحابة تتبعونه حيث توجه لعلمهم بانه مع الفئة العادلة بهذا الحديث وفي اسد الغابة
وفي ازالة الخفا اخرج ابو بكر وابو يعلى واحمد وغيرهم وهذا اللفظ لابي يعلى عن قيس بن حازم قال مرت عايشة بماء لبني
عامر يقال له الحواب فنبحت عليه الكلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبني عامر فقالت ردوني ردوني سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول كيف باحديكن اذا نبحت عليها كلاب الحواب وفي الكامل لابن اثير مثله ودر روضة
الاحباب اورده كه چون ام المومنين عايشه استدعاى مرافقت براى سفر بصره از ام المومنين ام سلمه نموده ام
سلمه گفت اى عايشه گواهى ميدهى كه انحضرت رسالت شنيده كه على خليفه عليكم في حيوتي ومماتي فمن عصاه
فقد عصاني گفت بلى عايشه ازين بعد ازان ام سلمه گفت كاى عايشه ايا نه انحضرت شنيده كه فرموده است نگذرد
از شب ها و روزها كه سگان حواب بر يكى از ازواج من صياح ونباح كنند وان زن كه او را اين واقعه پيش آيد در ميان
اهل بغى و فساد باشد از شنيدن اين واقعه از غايت اضطراب اناى اب كه در دست داشتم بيفتاد وانحضرت
سبب ان از من معلوم نموده تبسم فرموده بجانب تو نگاهى كرد و گفت گمان مى برم كه ان زن تو باشى اى
حميرا عايشه تصديق اين حديث نموده از عزيمت خود متوقف شد بعد ازان حسب اصرار عبد الله بن الزبير بطوريكه
دران كتاب مسطور است متوجه بصره شد ودر شواهد النبوة مذكور است كه انحضرت روزى با ازواج طاهرات
گفت كدام از شما باشد خداوند جمل كه پيشانى وى پر پشم باشد بيرون آيد تا انجا كه سگان حواب بروى بانگ كنند
بسيار كسى بر دست راست وى كشته شوند و بسيارى بر دست چپ وى و وى هم نزديك بان رسد اما
نجات يابد وازانجمله انست كه اشارت بهمين قصه فرموده است صلى الله عليه وسلم كه بيرون ايند قومى هلاك
شوندگان فلاح نيابند پيشواى ايشان زنى باشد پيشواى ايشان در بهشت باشد وازانجمله انست كه حضرت
رسالت فرموده كاى على زود باشد كه ميان تو و عايشه چيزى واقع شود وان اشارت بحرب يوم الجمل ع وامير المومنين على رضى الله عنه گفت
يا رسول الله اين بجا صدور واقع شود از ميان صحابه رسول صلعم فرمود كه ارى گفت كه پس من بدبخت ترين اصحابم رسول صلعم فرمود
نه چنين است وليكن چون ان واقع شود بروى مسلط شوى براماكن وى بازگردان لاجرم چون
امير المومنين على رضى الله عنه در يوم الجمل ظفر يافت وبا احترام تمام بمدينه مراجعت فرمود وفي الكامل لابن اثير
والمروج الذهب للمسعودي والعبارة للمسعودي وقال على للزبير يوم الجمل اتذكر يوم لقيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم في بني بياضة وهو راكب حماره فضحك اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وضحكت انت معه فقلت انت
يا رسول الله ما يدع على زهوه فقال لك ليس به زهو اتحبه يا زبير فقلت اني والله لاحبه فقال لك انك والله

ستقاتله وانت له ظالم فقال اللهم استغفر الله لو ذکرتها ما خرجت (فرجع عن الحرب لذلك) ودر روضة الاحباب آورده
کہ حضرت مرتضی زبیر را گفت آیا یاد داری کہ حضرت مصطفی صلعم با تو گفت ای زبیر علی را دوست میداری در جواب
گفتی یا رسول اللہ چگونہ دوست ندارم او را و حال آنکہ پسر خال منست آنسرور فرمود روزی بیاید کہ این دوستی
را برطرف کردہ با وی بجنگ بیرون آئی و ابواب فتنہ و تحریش و ستم و تشویش بر روی وی بکشائی زبیر
گفت آری ولیکن فراموش کردہ بودم بیاد من آوردی و بار دیگر بطریق مذکور سوگند داد زبیر کہ بجا آوردی کہ
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در فلان محلہ از محلات بنی ہاشم با تو فرمود کہ من بنور نبوت می بینم کہ شیوہ ستم
را پیشہ خود ساختہ بسبب حکومت و امارت خود در مقام عداوت با علی در آئی زبیر ساعتی سر در پیش انداخت
بعد از ان گفت یا علی حدیثی از عہد قدیم بیاد من دادی کہ اگر پیش ازین ساعت تذکر کردی بودم ہرگز باین
سفر کہ حاضر نمیشدم و سوگند میخورم یاد کردم کہ محاربہ دیگر با تو نمایم و انس رضی اللہ عنہ را فرمود کہ بطلحہ و زبیر حدیث مسموعہ
مسموعہ خود را برساند دان است کہ انکما مقاتلان علیا و انکما لہ ظالمان ودر ترجمہ صواعق آوردہ کہ بصحت
رسیدہ از حاکم و بیہقی از ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ذکر خروج امہات المومنین
کرد آنگاہ عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا تبسم نمود و بعد از ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انظری یا حمیرا ان
لا تکونی انت ثم ای حمیرا انظر کن کہ آن زن تو نباشی باز بجانب علی رضی اللہ عنہ ملتفت شدہ گفت ان
ولیت من امرہا شیئا فارفق بہا اگر در چیزی والی امر عائشہ گردی با او رفق کن و ایضا حاکم و بیہقی از ابو حرب بن
ابی الاسود روایت کردہ اند کہ گفت حاضر بودم (یعنی در یوم الجمل) کہ زبیر بیرون آمد علی رضی اللہ عنہ
بجست آنگاہ علی رضی اللہ عنہ گفت ای زبیر بخدا سوگند میدہم ترا کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشنیدہ
کہ گفت تقاتلہ وانت لہ ظالم ای زبیر ترا با علی مقاتلہ خواہد افتاد و در آن وقت تو ظالم خواہی بود زبیر چون این
سخن شنید باز گردید ودر روایت ابو یعلی و بیہقی آنکہ زبیر گفت بلی شنیدم ولی فراموش کردہ بودم و بزار و ابو
نعیم از ابن عباس رضی مرفوعا روایت کردہ اند کہ آنحضرت بازواج مطہرات خطاب فرمودہ گفت کدام یکی از
شما کہ صاحب جمل ادبب باشد خروج کند و در موضع حواب سگان الحوأب بروی بانگ زنند و در حوالی او بسیار
از مردم کشتہ گردند و در باب مارقین و محاربہ نہروان نیز احادیث آمدہ چنانچہ در شواہد النبوۃ آوردہ کہ امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ مقداری زر از یمن پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرستادہ بود و آنجناب بقسمت آن پرداختہ
بود کہ ناگاہ شخصی چشم ہا بمغاک فرو بردہ رخسارہا برآمدہ ریش کشیدہ سر موی (؟) آمد و گفت ای محمد از

خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید
رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست نیافت پس الشخص روی بگردانید و برفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گلوهای ایشان درنگذرد و اهل اسلام را
بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند
اینها چون بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند و فی الکامل
لابن اثیر و مروج الذهب للمسعودی و شواهد النبوة للجامی عن جندب بن عبد الله الازدی و در روضة الاحباب
عن عبیده سلیمانی والعبارت للروضة عبیده سلیمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی بودم که نزدیک
نهروان رسید و دران حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ
گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و متاع ایشان درین طرف آب است باز جمعی از لشکریان
که پیش رفته بودند بعض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله ایشان از آب نخواهند
گذشت من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند مکان مقتل ایشان درینجانب نهر است و از ایشان
از ده کس نکشته شود و از ایشان هم زیاده از ده کس کشته نشد چون دیدند مخالفان را باین طرف یافتند چنانچه حضرت مرتضی
فرموده بود در شواهد آورده که جندب بن عبد الله میگوید که در جمل و صفین من با علی بودم و مرا شک نبود که حق
بجانب او است لیکن در نهروان شکی بخاطر من افتاد چون این کار پیش آمد با خود گفتم کاشکی که بهتر است
بدست من افتاد با آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم خبر شنیده است با کذا سبب است ولیکن اگر مخالفان از
نهر گذشته باشند اول کسیکه با وی قتال کند من باشم چون دیدم که مخالفان باینطرف اند دانستم که حق
بجانب او است و حضرت مرتضی دست پیش شده من رسانید و گفت ای فلان اکنون حقیقت کار بر تو
معلوم شد گفتم آری ای امیر المؤمنین گفت بر آن ثابت باش و در روضة الاحباب آورده که چنین
پیوسته که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از ده
عدد ما به نه عشر است نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند همچنان شد که از مخالفان نه تن
زنده ماندند و از لشکر حضرت امیر نه تن کشته شدند و فی الکامل و مروج الذهب مثله و در روضة الاحباب مذکور است
که حضرت مرتضی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما
قرآن از حلق انجاعت درنگذرد و دل ایشانرا بر احکام قرآن نشانی نبود بان خدای که دانه را بشگافت

دادم را از خزانهٔ کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان
محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیهٔ ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که به شست باز نگردد و علامت
آنکه در میان آن جماعت مردی باشد که بی دست منکب او گوشت پاره‌ای بود مانند پستان زنان که بر سر آن موی‌ها
باشد مانند سبلت گربه عبیده گوید که چون حضرت مرتضی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت
آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلعم شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم
و در مروج الذهب والکامل و روضة الاحباب آورده و عبارت روضه است که چون خوارج در مکانیکه شاه ولایت
اشاره بدان کرده بود بقتل رسیدند فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام
تجسس او برآمدند نیافتند و معروض نمودند که شخص مذکور در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه
در میان ایشان است بار دیگر بتجسس او مشغول گشتند تا او را از تحت چند قتیل بیرون آوردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از
وجدان آن ملعون سجدهٔ شکر بجا آورد و در ترجمهٔ صواعق آورده که ذو الثدیه که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده بود در میان
کشتگان پیدا آمد و فیروزآبادی در سفر السعادت آورده علی مرتضی بعد از وجدان نعش ذو الثدیه سر بسجده نهاد و در ازالة الخفا آورده
اخرج احمد عن طارق بن زیاد قال خرجنا مع علی الی الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال انه سیخرج قوم
یتکلمون بالحق لا یجوز حلقهم یخرجون من الحق کما یخرج السهم من الرمیة سیماهم ان منهم رجلا اسود مخدج الید فی یده
شعرات سود ان کان هو فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن هو فقد قتلتم خیر الناس فبکینا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا
المخدج فخررنا سجودا وخر علی معنا ساجدا و فی اسد الغابة لابن الاثیر عن عمار بن یاسر بحدیث طویل سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لعلی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب علیک فاما الذین
احبوک وصدقوا فیک فهم جیرانک فی دارک ورفقاؤک فی قصرک واما الذین ابغضوک وکذبوا علیک فحق علی الله
ان یوقفهم موقف الکذابین یوم القیمة و در صواعق از طبرانی از ام سلمه نقل نموده که چون آیهٔ طهارت نازل شد
حضرت مصطفی علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و عبا را برین چهار کس انداخت و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی
وخاصتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعدو لمن عاداهم الحدیث

فصل فی علمه باید دانست که حضرت مرتضی جرعه از سرچشمهٔ ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی چشیده چنانچه خود بارها فرموده
که هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله زقا زقا و بعد وفات سید کائنات
قدر سه آب از چشم مبارکش بر خانهٔ چشم تر بود حضرت مرتضی از زبان آنرا پاک کرد ابواب علم از برکت آن

بردی بکشود و چون در وقت ولادت حضرت مرتضی رسول صلی اللہ علیہ وسلم اول لعاب دہن مبارک خود در دہان او نہاد وحق تعالی بہ برکت آن علم وشجاعت وقوت باد ادراکی داشتہ و حافظ او انقدر درست بود کہ ہر چہ شنید ہیچ فراموش نکردی چنانچہ در تفسیر آیہ وتعیہا اذن واعیہ گذشت حکیم سنائی در مدح او چہ خوش گفتہ

مہتر انگشت بر دہان آورد
داد مردی و علم و حفظ سخن
سر انگشت بہ شگافت اند
بود تیغی زبان گوہر پاش

قطرہ آب بر زبان آورد
سر انگشتش از بن ناخن
نطق حیدر چو کرد قوت آن
کہ بدو کرد علم عالم فاش

سر انگشت خویش از کرد
بود از بہر سود و سرمایش
بر دو تیغ آن ہنر بدین سہ تیغ
دیگری ذوالفقار بران بود

وانگہی در دہان حیدر کرد
سر انگشت مصطفی و ایش
کرد اسلام را ہمہ یک تیغ
کافت جان شیر غران بود

فی اسد الغابۃ لابن اثیر و تہذیب النواوی روی علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم وبنوہ الحسن والحسین ومحمد بن الحنیفہ وعمر وابن مسعود وابن عمر وابن عباس وابن الزبیر وعبد اللہ بن جعفر وزید بن ارقم وجابر بن عبد اللہ وجابر بن سمرہ وصہیب وحذیفۃ بن الاسید وسفینہ وعمرو بن حریث والبراء بن عازب وجریر بن عبد اللہ وعمارۃ بن و عبد الرحمن بن ابزی وطارق بن شہاب وطارق بن اشیم وعبد الرحمن بن اشیم وعبد اللہ بن ثعلبہ وابو موسی الاشعری وابو سعید الخدری وابو امامۃ وابو رافع وابو ہریرہ وابو لیلی وابو الطفیل وابو جحیفہ وابو سریحہ صحابیون الا ابناہ محمد وعمر فانہما من التابعین ومن التابعین سعید بن المسیب ومسعود بن الحکم الزرقی وقیس بن ابی حازم وعبیدۃ السلمانی وعلقمۃ بن قیس وابو الاسود الدؤلی وزر بن حبیش وشریح بن ہانی والشعبی وشقیق وخلق من الصحابہ والتابعین عن علی رضی اللہ تعالی عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن فقلت یا رسول اللہ تبعثنی الی الیمن ویسالونی عن القضاء ولا علم لی بہ قال ادن فدنوت فضرب بیدہ علی صدری ثم قال اللہم ثبت لسانہ واہد قلبہ فلا والذی فلق الحبۃ وبرا النسمۃ ما شککت فی قضاء بین اثنین کما فی اسد الغابہ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا مدینۃ العلم وعلی بابہا فمن اراد العلم فلیات الباب قال السیوطی ہذا حدیث حسن علی الصواب قد بینت حالہ فی التعقبات علی الموضوعات لا موضوع کما قال النواوی وابن الجوزی ولا صحیح کما قال الحاکم وفی اسد الغابہ عن سعید بن المسیب ما کان من الناس یقول سلونی غیر علی ابن ابی طالب وعن عبد الملک بن سلیمان قال قلت لعطاء اکان فی اصحاب محمد اعلم من علی قال لا واللہ لا اعلمہ وقال ابن عباس لقد اعطی علی تسعۃ اعشار العلم وایم اللہ لقد شارکہم فی العشر العاشر وفی الینابیع اخرجوا

ابن المغازلی و موفق الخوارزمی و موفق بن احمد باسانیدہم عن ابن مسعود قال کنت عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فسئل عن علم علی فقال قسمت الحکمۃ عشرۃ اجزاء فاعطی علی تسعۃ اجزاء والناس جزءا واحدا وہو اعلم بالعشر
الباقی واخرج موفق بن احمد بسندہ عن سلمان رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال اعلم امتی
علی وفی الینابیع کانت الصحابۃ یرجعون الیہ فی احکام الکتاب ویاخذون عنہ الفتاوی کما قال عمر
بن الخطاب رضی اللہ عنہ فی عدۃ مواطن لولا علی لہلک عمر وعن عیاش بن ربیعۃ ان علیا کان لہ ما شئت
من ضرس قاطع فی العلم وکان لہ البسطۃ فی العشیرۃ والقدم فی الاسلام والصہر لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
والفقہ فی السنۃ والنجدۃ فی الحرب والجود بالمال عن ابن عباس قال اذا ثبت لنا الشیء عن علی لم
نعدل الی غیرہ واخرج السیوطی فی تاریخ الخلفا عن ابن سعد عن ابن عباس قال اذا حدثنا ثقۃ عن علی
الفتیا لا نعدوہا وعن سعید بن المسیب قال کان عمر بن الخطاب یتعوذ باللہ من معضلۃ لیس لہا ابو حسن
وعن علی قال واللہ ما نزلت آیۃ الا وقد علمت فیما نزلت واین نزلت وعلی من نزلت ان ربی وہب
لی قلبا عقولا ولسانا ناطقا وعن ابی الطفیل قال قال علی سلونی عن کتاب اللہ فانہ لیس من آیۃ الا وقد عرفت
بلیل نزلت ام بنہار ام فی سہل ام فی جبل وعن محمد بن سیرین انہ جمع القرآن علی وکتبہ علی تنزیلہ لو اصیب
ذلک الکتاب کان فیہ العلم وفی الصواعق فیہ علم طویل وفی الینابیع ذکر علی رضی اللہ عنہ عند عائشۃ فقالت
اما انہ اعلم بالسنۃ من بقی من الصحابۃ وفی الاستیعاب عن جسرۃ قالت قالت عائشۃ من افتاکم بصوم
عاشوراء قالوا علی بن ابی طالب قالت اما انہ اعلم الناس بالسنۃ وعن سعید بن وہب قال قال
عبد اللہ اعلم اہل المدینۃ بالفرائض علی بن ابی طالب وعن مغیرۃ قال لیس احد منہم اقوی قولا فی الفرائض من
علی وکان مغیرۃ صاحب الفرائض وعن اذینۃ العبدی قال اتیت عمر بن الخطاب فسألتہ من این اعتمر فقال ائت
علیا فاسألہ وذکر الحدیث وفیہ قال عمر ما اجد لک الا ما قال علی وعن شریح بن ہانی سألت عائشۃ ام المؤمنین
عن المسح علی الخفین فقالت ائت علیا فاسألہ وعن عبد اللہ بن ابی الطفیل قال شہدت علیا یخطب وہو یقول سلونی فواللہ
لا تسألونی عن شیء الا اخبرتکم وفیہ الصواعق کان عمر یکتب فیما نزل لیسال لعلی بن ابی طالب رض ذلک فلما بلغہ قتلہ قال
ذہب الفقہ والعلم بموت ابن ابی طالب فقال لہ عتبۃ اخوہ لا یسمع ہذا منک اہل الشام فقال لہ دعنی عنک وسئل ابن عباس
عن الخلفاء الراشدین فقال للثلثۃ الاول کان فقہاہم ثم قال علی کان واللہ قد ملئ علما وحلما و ... قصیدہ
و از اخبار علماء ... السنت که جمع کرد قرآن را بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ترتیب داده بود انرا لیکن

تقدیر مساعد شیوع ان تشد اخرج ابو عمر عن محمد بن کعب القرظی قال کان ممن جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو حی عثمان وعلی وغیرهما وجمعی از تابعین قرآن را از علی روایت کرده اند و روایت ان جمع تا حال باقی است قال البغوی فی شرح السنة والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم الی الصحابة فاسند عاصم وحمزة الی علی وغیره وهولاء قرؤوا علی النبی صلی الله علیه وسلم اما زهد وعبادت وشجاعت وسخاوت او معروف ومشهور است که هیچکس از ابنای روزگار بغیر حضرت مصطفی از وی مسابقت نمیتوانست نمود حضرت مصطفی لوای خود در مواطن کثیره باو عطا فرمود در احد وحنین ثبات قدمی نمود وجمعی کثیر از مشرکان را بجهنم فرستاد وفتح خیبر بر دست او بوقوع پیوست وقد ثبت فی الصحیحین انه اعطاه الرایة یوم خیبر واخبر ان الفتح یکون علی یدیه ویحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله الی آخر الحدیث ونصف فتح بدر گویا از دست حضرت مرتضی واقع شد در سیرت ابن هشام مسطور است که در بدر هفتاد مشرک بقتل آمدند منجمله آن سی وسه کس را خاصة حضرت مرتضی بلا شرکت احدی بقتل آورده ودو کس را بشرکت دیگر بقتل آورد قال الکفوی کان علی رضی الله عنه سریع الجواب بدیهی الخطاب وکان معجزة من معجزات النبی صلی الله علیه وسلم التبحره فی العلوم وشجاعته فی الحروب کان سطیحا وسقاء او مقر اگر صلی الله علیه وسلم وفی تهذیب النواوی اما علمه فکان من العلوم بالمحل العالی روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خمسمائة حدیث وستة وثمانین حدیثا اتفق البخاری ومسلم منها علی عشرین وانفرد البخاری بتسعة ومسلم بخمسة عشر وسوال کبار الصحابة له ورجوعهم الی فتاویه واقواله فی المواطن الکثیرة والمسائل المعضلات مشهور واما زهده فهو من الامور المشهورة التی اشترک فی معرفتها الخاص والعام وفی الصواعق واستیعاب وازالة الخفا قال معاویة لضرار بن حمزة السدی او الصدای رضی الله عنه یا ضرار صف لی علیا قال اعفنی یا امیر المومنین قال لتصفنه قال اذ لا بد من وصفه فکان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستانس باللیل ووحشته وکان غزیر العبرة طویل الفکرة یعجبه من الطعام ما حضر ومن اللباس ما خشن وکان فینا کاحدنا یجیبنا اذا سالناه ویاتینا اذا دعوناه ونحن والله مع تقریبه ایانا وقربه منا لا نکاد نکلمه هیبة له یعظم اهل الدین ویقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله واشهد لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی تشوفت هیهات هیهات قد باینتک ثلاثا لا رجعة فیها فعمرک قصیر وخطرک حقیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق فبکی معاویة وقال رحم الله ابا حسن کان والله کذلک

قال فكيف حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح واحدها في حجرها يعني معاويه ضرار را كه يكي از صحابه بود گفت كه
علي را وصف كن ضرار گفت كه مرا معاف دار معاويه گفت هر آينه ترا وصف بايد كرد گفت اگر لابد وصف بايد گفت
پس بود والله عالي همت توانمند قول او فصل بود و حكم او عدل علم از اطراف وي منفجر ميشد و حكمت بر زبان
وي ناطق ميگشت متوحش و متنفر بود از دنيا و تازگي و زينت آن و انس ميگرفت در شب و وحشت تنهائي
آن و اشك بسيار از چشم او ميريخت بود و دراز فكر كننده بلباس تنگ و طعام [illegible] قناعت و اكتفا ميكرد و بود در ميان
ما مانند يكي از ما هرگاه ميخوانديم اجابت ميكرد و هرگاه درخواست انتظار كشيده ميكرديم انتظار ما ميكشيد و با والله
با وجود قربيكه بوي ميداشتيم نزديك بان بود كه از هيبت بوي تكلم نكنيم اهل دين را تعظيم مينمود و مساكين را
نزديك ميشد و قوي باطل مر قوي را طاعت نميكرد و ضعيف از عدل او مايوس نميگشت و من گواهي
ميدهم كه هر آينه ديدم او را در بعض مقام كه فرو هشته بود شب دامان خود را و پنهان شده بود ستاره هاي
او و علي رضي الله عنه ريش خود گرفته اضطراب ميكرد مانند اضطراب مار گزيده و گريه ميكرد گريه اندوهگين و
ميگفت اي دنيا فريب ده ديگري را بسوي من پيش آمدي يا من مشتاق شدي هيهات هيهات ترا سه طلاق دادم
طلاق باين كه هيچ رجعتي ندارد عمر تو كوتاه ست و خطره تو بسيار است آه از قلت زاد و دوري سفر و وحشت
طريق پس بگريست معاويه و گفت رحمت كند خدا بر ابو الحسن بود همچنان پس گفت معاويه مر ضرار را كه پس
چگونه است حزن تو برا و گفت حزن مادريكه كه يك پسر دارد و او را در كنار مادرش ذبح كنند وفي الاستيعاب
سئل الحسن بن ابي الحسن البصري عن علي ابن ابيطالب فقال كان علي والله سهما صائبا من مرامي الله
عز وجل علي عدوه ورباني هذه الامة وذا فضلها وذا سابقتها وذا قرابتها من رسول الله صلي الله عليه وسلم لم
يكن بالنؤومة عن امر الله ولا بالملومة في دين الله ولا بالسروقة لمال الله اعطي القرآن عزائمه ففاز منه برياض
مونقة ذلك علي ابن ابي طالب يا لكع وعن عبد الله بن ابي الهذيل قال رأيت عليا خرج وعليه قميص
رازي اذا مد كم قميصه بلغ الي الظفر واذا ارسله صار الي نصف الساعد وعن ابن حجر موز عن ابيه قال رأيت
علي ابن ابي طالب يخرج من مسجد الكوفة وعليه قطريتان متزرا بالواحدة مرتديا بالاخري وازاره الي نصف الساق
وهو يطوف بالاسواق ومعه درة يامرهم بتقوي الله وصدق الحديث وحسن البيع والوفاء بالكيل والميزان وعن
عطاء قال رأيت علي علي قميص كرابيس غير غسيل وعن ابي الهذيل قال رأيت علي علي قميصا رازيا اذا رخي كم بلغ
اطراف اصابعه واذا اطلقه صار الي الرسغ وفضائله لا يحيط بها

فصل فی خلافته تا قصه خلافت او بس طول و طویل است کتب سیر و تواریخ ازان مملو و مشحون است
ابن اثیر در الکامل و مسعودی در مروج الذهب و اعثم کوفی در فتوح و سید جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب
و خاوندشاه در روضة الصفا و ذهبی در کتاب دول و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود و غیره مورخین کتب های
طویله و دفاتر عریضه ساخته و پرداخته اند و مشروحا و مبسوطا احوال خیر مآل و باستقلال حال خلافت باکمال
او تحریر در آورده اند هر کرا حاجت بر اطلاع آن باشد بسوی کتب مذکوره رجوع نماید این مختصر متحمل آن شدن
نتوانستند و نیز از تحریر مشاجرات صحابه میسر نشد لاجرم عنان قلم از تفصیل آن منحرف ساخته اجمالا چند سطر بر
نموده کاغذ سیه ادم سه

همه کرده شاهنشه خسروم درین یک ورق کاغذ آرم تمام

گفت ابن سعد که بیعت خلافت علی رضی الله عنه وقت صبح روز دوم بود از قتل عثمان در مدینه و جمیع اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در مدینه بودند بیعت نمودند و گفته شده است که طلحه و زبیر بیعت علی رضی الله
عنه را کاره بودند بعد از آنکه بیعت نمودند از مدینه بیرون رفته بمکه آمدند چون عایشه رضی الله تعالی عنها در مکه
بود او را برداشته بجانب بصره توجه نمودند و طلب خون عثمان رض کردند چون این خبر بسمع علی رضی الله عنه
رسید عنان عزیمت بجانب عراق سوی معطوف ساخت و در بصره بطلحه و زبیر و اتباع ایشان ملاقی شد
در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین میان فریقین محاربه واقع شد سیزده هزار کس که یکی از انجمله طلحه و دیگر زبیر
بود دران واقعه که مشهور است بواقعة الجمل کشته شدند و علی رض پانزده روز در بصره اقامت فرمود آنگاه
متوجه کوفه شد باز معاویه بعد از استماع این اخبار از جانب شام خروج نمود و علی رضی الله عنه بجانب او توجه
نمود در ماه صفر سنه سبع و ثلثین در صفین تلاقی دست داد و در آن موقع ایام قتال متمادی شد خلقی کثیر بقتل
آمدند آنگاه اهل شام باستصواب و کید عمرو بن العاص رفع مصاحف کردند آخر چنین شد که عمرو بن العاص
از طرف معاویه و ابو موسی اشعری از طرف علی رض حکم باشند و در سال آینده فریقین در موضع اذرح مجتمع
شده در حال است نظر کنند و باین مضمون وثیقه نوشته شد و معاویه بجانب شام و مرتضی بجانب کوفه
مراجعت نمود و بعد ازان جمعی کثیر از اصحاب حضرت مرتضی که بخوارج مشهور اند بروی خروج کردند و گفتند لا حکم
الا الله و در حروراء که قریه است از قریات کوفه لشکر کشی نمودند و حضرت مرتضی ابن عباس را نزد آنجماعت
فرستاد و مباحثه و مخاصمه با جماعت نموده ایشان را ملزم ساخت و بعد از التزام جمعی کثیر ازان عقیده

جمع نموده قومی با عقاید فاسد خود ثابت مانده بنهروان رفتند آنگاه حضرت مرتضی بر سر آنجماعت رفته ایشان را
بقتل رسانید و ذو الثدیه که رسول الله صلی الله علیه وسلم از ان خبر داده بود در میان کشتگان پدید آمد و این واقعه
در سنه ثمان و ثلاثین بود و در شعبان همین سال بموجب وعده مردم در اذرح مجتمع شدند و سعد وقاص
و عبدالله عمر و غیرهما از اصحاب در آنجا حاضر شدند آنگاه عمرو عاص مکری نموده با ابوموسی گفت تو از من افضلی
و بزرگتری باید که در تکلم درین امر تقدم نمای ابوموسی فریب خورده پیش دستی نموده مرتضی را از امارت خلع نمود
و چون نوبت عمرو عاص رسید معاویه را امیر ساخت و با او بیعت کرد و مردم برین نهج متفرق شدند و حضرت
مرتضی از غایت غضب انگشتان مبارک خود میگزید و میگفت اعصیت و ببلاغ معاویه مردم من عصیان من مینمایند
و اطاعت معاویه میکنند در صواعق و تاریخ الخلفا للسیوطی و تهذیب النواوی و اسد الغابه لابن اثیر از
سعید بن المسیب آورده که چون عثمان رض مقتول شد آمدند صحابه نزد حضرت مرتضی و گفتند بیعت تو میکنیم
که تو احق بآن پس گفت این اختیار اهل بدر است پس هر کسیکه ایشان برو راضی باشند او خلیفه است
پس نه باقی ماند از اهل بدر کسی مگر که آمد نزد مرتضی پس چون دید مرتضی این امر رفت بسوی مسجد و
بر منبر شد و اول کسیکه بیعت او نمود طلحه بود و بعد از ان زبیر بعد از ان دیگران انتهی۔

فصل فی شهادته وکیفیت شهادت حضرت مرتضی بدینگونه است که سیوطی در تاریخ الخلفا
از مستدرک حاکم از سدی نقل نموده که عبدالرحمن ابن ملجم المرادی بر زنی قطامه نام عاشق شد و مهر او
سه هزار دینار و قتل علی رض کابین خود مقرر نمود و اشقی قبول این نموده و در تهذیب نواوی و دیگر تواریخ
آورده که در تاریخ هفدهم رمضان وقت سحر که آنجناب برای نماز برآمده بود و اشقی شمشیر مسموم بر پیشانی
همایون او زد و به دماغش رسید و آنجناب بشب یکشنبه متوجه فردوس اعلی شد و زخم آنجناب در شب جمعه
هفدهم رمضان وقت صبح سنه اربعین بود و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر غسل و تکفین او نمودند و سه
پارچه که در آن پیراهن و عمامه نبود و امام حسن علیه السلام بروی نماز گذارده و وقت صبح دفنش نمودند و گویند که
نزد وی بقیه از حنوط رسول الله صلی الله علیه وسلم بود وصیت نمود که او را بآن محنوط سازند و چون از وصیت
فارغ شد گفت السلام علیکم رحمة الله و برکاته و بعد از ان تکلم نکرد مگر بلا اله الا الله تا آنکه وفات یافت

قال الفرزدق

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة	کمهر قطام من غنی و معجم

ثلثة الاف وعبد وقينة — وضرب علي بالحسام المسمم
فلا مهر اغلى من علي وان غلا — ولا فتك دون فتك ابن ملجم

وبعد از شہادت حضرت مرتضے اشقے را مثلہ نمودند ودر توبرہ ساختہ بسوختند واز انجا بآتش جہنم رسید وحدیث اشقے الاخرین بروی صادق آمد حکیم سنائی میگوید۔

مرد مدبر ز بہر عشق زنے — اندر افگند در جہان فتنے
رفت زی کوفہ از پے انکار — انچنان خاکسار بے مقدار
انچنان اہل جہل مستعلے — خیرہ بگزید خون چون علے
شک کردند مرد رایس از ان — رفت سوی جہنم او را جان

وفی الاستیعاب قالت عایشہ رض لما بلغہا قتل علی رضی اللہ عنہ لتصنع العرب ما شاءت فلیس لہا احد ینہاہا وعن ابیہ قیس الازدی قال ادرکت الناس وہم ثلث طبقات اہل الدین یحبون علیاً واہل الدنیا یحبون معاویۃ وخوارج۔

فصل فی کونہ لقبہ الصدیق الاکبر والفاروق

بدانکہ لقب انجناب صدیق اکبر است وفاروق است فی خصایص النسائی عن عباد بن عبد اللہ قال قال علی رضی اللہ عنہ انا عبد اللہ واخو رسولہ وانا الصدیق الاکبر لا یقولہا بعدی وفی نسخۃ غیری الا کاذب صلیت قبل الناس سبع سنین سید جمال الدین محدث در روضۃ الاحباب گفتہ کہ مراد از قبل تامل کسانی اند کہ داخل سیاق نیستند چہ درمیان اسلام حضرت مرتضے ودیگر سیاق اینقدر زمان نبود وفی الینابیع نقلا عن الحموینی بسندہ عن ابیہ رافع عن ابی ذر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی انت اول من امن بی وانت اول من یصافحنی یوم القیامۃ وانت الصدیق الاکبر وانت الفاروق الذی یفرق بین الحق والباطل وانت یعسوب المسلمین والمال یعسوب الکفار ودر روضۃ الاحباب آوردہ کہ ارباب سیر رحمہم اللہ بروایت ابوذر غفاری وسلمان الفارسی رضی اللہ عنہما ایراد فرمودہ اند کہ حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم دست امیر المومنین علی گرفتہ گفت ہذا اول المومنین وفاروق الامۃ ویعسوب المومنین واول من یصافحنی یوم القیامۃ ہذا الصدیق الاکبر وہم در روضۃ الاحباب از مسند امام احمد حنبل روایت کردہ کہ گفت ابن عباس یقول علی رض انا عبد اللہ واخو رسولہ وانا صدیق الاکبر لا یقولہا بعدی الا کاذب او مفتری

و لقد صلیت قبل الناس سبع سنین و فی الینابیع روی ہذا الحدیث ابن ماجۃ القزوینی و احمد فی مسندہ و ابو نعیم الحافظ و الثعلبی
والحموینی اخرجوہا باسانیدہم عن عباد بن عبد اللہ حدیث المذکور و در صواعق در حدیث سی و سیوم بروایت ابن
نجار از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ آوردہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ الصدیقون ثلاثۃ
حزقیل مومن آل فرعون و حبیب نجار صاحب آل یاسین و علی ابن ابی طالب و شیخ عبد الحق در مدارج النبوۃ
از ریاض النضرۃ نقل نمودہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را صدیق نام نہادہ و فی الینابیع نقلا عن الاصابۃ
عن ابی لیلی الغفاری قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ستکون من بعدی فتنۃ فاذا کان
ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانہ اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامۃ و ہو الصدیق الاکبر و ہو
فاروق ہذہ الامۃ و ہو یعسوب المومنین و المال یعسوب المنافقین و احمد فی مسندہ و ابو نعیم و ابن المغازلی
و موفق الخوارزمی اخرجوہا بالاسناد عن ابی لیلی و عن ابی ایوب الانصاری رضی اللہ عنہما قالا قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الصدیقون ثلثۃ حبیب النجار ہو المومن الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین
و حزقیل مومن آل فرعون الذی قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی اللہ و علی ابن ابی طالب و ہو افضلہم حضرت
مرتضی یکی از عشرۂ مبشرہ است و یکی از خلفاء راشدین است و یکی از ان شش کس است کہ عمر
برای خلافت مقرر داشتہ و یکی از خطبای معروف و یکی از زہاد مشہور است و یکی از سابقان
اسلام است کہ بغیر خدیجہ ہیچ کس بروی سابق نیست بقول صحیح مختار و یکی از منتظران خلافت است
کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بادی معاملہ منتظر الخلافۃ نمودہ رضی اللہ تعالی عنہ و سلام اللہ علیہ
فصل فی کراماتہ واقدی در فتوح شام از عرفجہ ابن مازن روایت نمودہ کہ عمر رضی اللہ عنہ او را
نامہ داد کہ این را بوالی شام برسان و چون آن وقت عمر رضی اللہ عنہ بکار دیگر مشغول بود گفت
کہ باید کہ جوابش این در میان سہ روز بیاری ابن مازن از ہیبت گفتن نتوانست کہ در این عرصۂ قلیل
چگونہ قطع این مسافت بعیدہ نمایم نزد عباس بن عبد المطلب رفت تا با عمر رض درین باب سخن گوید آن وقت
عباس با حضرت مرتضی و حسنین در مسجد نبوی بتلاوت قران مشغول بودند چون عباس این سخن شنید با
مرتضی بگفت کہ عمر در حالت غفلت این حکم داد باید کہ تو با عمر درین باب سخن گوئی و مہلتی مناسب بگیری
حضرت مرتضی گفت نمیخواہم کہ مخالف عمر شوم مگر از خدا در خواہم کہ او را باین عرصہ تا بشام رساند و باز آرد
کہ او بر ہمہ امور قادر است باید کہ چون من مناجات کنم شما و حسنین آمین بگوئید ہمچنان کردند بعد از ان مرتضی

با ابن مازن گفت که برو خدای تعالی دعای علی و عباس و حسنین را رد نخواهد کرد پس ابن مازن روز
سیوم سحرگاه از شام مراجعت نموده نزد عمر رضی رفت و جواب نامه باد و او گفت عمر رضی الله عنه کیست
این مرد گفت ابن مازن گفته ترا سه روز است بشام فرستاده بودی گفت آری گفت پس این جواب
از کجا آوردی او تمامه قصه بیان نمود بعد از تفتیش معلوم شد که او صادق است

کرامات حضرت علی رضی بسیار است

فی تاریخ الخلفا للسیوطی روایت کرده است عبد الرزاق از حجر مدری که گفت حجر که گفت مرا علی بن ا
بیطالب چه خواهی کرد وقتیکه مامور شوی برای لعنت من گفتم آیا این چنین خواهد شد گفت آری
گفتم پس چکنم آنوقت گفت لعنت کن مرا ونه بیزار شوی از من (یعنی بزبان لعنت کن و از دل تبرا مکن)
گفت حجر که پس امر کرد مرا محمد بن یوسف برادر حجاج که امیر یمن بود که لعنت کنم علی مرتضی را پس گفتم که امیر
امر کرد مرا که لعنت کنم علی را پس لعنت کنید او را که لعنت کرده است خدای تعالی او را پس نه دریافت
رمز این سخن مگر مردی (در روایت کرده است طبرانی در اوسط و ابونعیم در دلایل از زادان که علی رضی الله
عنه سخنی گفت پس تکذیب کرد او را مردی پس گفت علی رضی که دعا کنم برای تو اگر کاذب باشی گفت
که دعا کن پس دعا کرد بروی پس برنخواست از جای خود تا آنکه رفت بصارت او و نابینا شد در
شواهد النبوة آورده که بروایت صحیحه ثابت شده است که علی رضی الله عنه چون پای مبارک بر رکاب
می نهاد افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بر داشته بر بالای ستور است
می نشست ختم تمام میکرد میگوید مولف که این مثل قصه بسط زمان است که نسبت به بعض اولیاء الله
واقع میشود چنانچه در نفحات الانس در ذکر شیخ موسی سدرانی آورده اند شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی بالتفصیل بیان نموده روزی در کوفه بعد نماز صبح شخصی را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدیست
در پهلوی مسجد خانه است آنجا زن و مردی باهم نزاعی دارند هر دو را نزد هم حاضر کن چون آن هر دو را
آوردند گفت امشب نزاع شما دراز شد جوان گفت ای امیر المومنین این زن را نکاح کردم چون پیش
وی رفتم مرا از وی نفرتی آمد او دور شد و نیم با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا از زمان که فرمان تو رسید پس
امیر کرم الله وجهه روی بسوی حاضران مجلس کرده و گفت که بسیار سخنان است که آنکس که آن محا طلب

بیشود نخواهد که دیگران بشنوند همه برفتند و آنجوان و زن بماندند روی بان زن کرد و گفت این جوان را میشناسی گفت
نی فرمود که من ترا بگویم اما باید که منکر نشوی تو فلان بنت فلان هستی و ابن عمی داشتی با وی جمع شدی
و از ان آبستن گشتی و این خبر با مادر خود گفتی و از پدر نهان داشتی چون وقت وضع حمل رسید شب بود
مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت مردمان
بود بانداختی سگی آمد و ویرا بو میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی و بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره
از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید و برفتید و دیگر احوال وی ندانستید از ان گفت
حال چنین است ای امیر المومنین بعد ازان گفت پس فلان قبیله آن کودک را بپروردند تا بزرگ شد و بکوفه آمد
و ترا زن کرد این جوان همان کودک است پس آنجوان را گفت سر خود برهنه کن اثر شکستگی بران ظاهر بود گفت
پسر خود را بگیر بر و خدای تعالی آنچه بر وی حرام بود ازان محفوظ داشت بار دیگر اهل کوفه از طغیانی آب فرات
پیش وی رضی الله عنه شکایت کردند حضرت مرتضی جبه حضرت مصطفی بر دوش و برده دست ور بر دو عمامه
وی بر سر و عصای وی در دست گرفته اسپ سواره بکنار فرات رسید و اولاد وی نیز همراه او بودند
آنجناب دو رکعت نماز مخفف گذارد و بالای پل برآمد و حسنین با وی بودند پس با عصا بجانب آب اشارت کرد
یک گز آب کم شد پرسید که اینقدر بس است گفتند که نی باز بعصا بجانب آب دو بار اشارت کرد آب دو
گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همینقدر بس ست ای امیر المومنین شخصی را از احوال
وی خبر داده بود که ترا بفلان موضع بر فلان درخت بر دار صلیب خواهند کرد همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد
کمیل بن زیاد را رضی الله عنه چون حجاج ثقفی برای قتل حکم داد گفت که حضرت مرتضی مرا خبر داده بود که قاتل
من تو خواهی بود بعد ازان حجاج گردن وی بزد همچنین چون حجاج قنبر مولای حضرت مرتضی را گرفت
و حکم بقتل وی نمود گفت که حضرت مرتضی مرا خبر داده بود که مظلوم کشته شوم در سفر بصره قبل از درو لشکر
کوفه گفت که دوازده هزار و یک مرد بشما آیند چون شمردند بعینه بود بی کم و بیش و در وقت توجه بصفین اصحاب
وی محتاج آب شدند و در قرب آن آب نبود و از انجا تا آب دو فرسنگ بود بعد ازان چون قدری برفت دیری
ظاهر شد حضرت مرتضی نزدیک دیر بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون قدری خاک برداشتند سنگی
بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد و کسی را طاقت برداشتن آن نشد حضرت مرتضی آن سنگ را دور
انداخت آبی بغایت صافی و شیرین و خنک ظاهر شد لشکر سیراب شدند و آنقدر که خواستند برداشتند

باز حضرت مرتضی آن سنگ را بالای چشمه نهاد و بفرمود تا خاک بر وی افگندند راهب آن دیر از دیر فرود آمده پرسید
که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نے گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت که نے پس گفت که تو چه کسی فرمود من وصی
پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان شوم او دست به
حضرت امیر سلام او دود و گواهی بوحدانیت خدا و رسالت مصطفے و وصایت مرتضی بداد بعد ازان از وی
پرسید که سبب اسلام آوردن تو چه بود گفت ای امیر المومنین بنا کنندهٔ این دیر از برای کنندهٔ این سنگ است
پیش از من بسیار در این دیر بوده اند زیرا که در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که در زیر این
چشمه است که ظاهر نکند آنرا مگر پیغمبر یا وصی او پس چون من این را دیدم بآرزوی خود رسیدم حضرت مرتضی
از شنیدن این قصه بسیار گریست و گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیاً و کنت فی کتبه مذکوراً
بعد ازان راهب ملازمت حضرت مرتضوی اختیار نمود تا بصفین شهید گشت و حضرت مرتضی در حق
وی بگفت که وی مولای منست و در شواهد آورده که خدای تعالی دو بار برای او رد شمس کرد
یکی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید
خدری رضی روایت کرده اند که وحی بران حضرت آمده بود و آنسرور آنوقت تکیه بر ران مرتضی رض کرده بود و سر نه
برداشت تا که آفتاب غروب کرد مرتضی رض نماز عصر را نشسته گذارد باشاره چون رسول صلعم این حال
معلوم نمود بمرتضی فرمود که دعا کن تا خدای تعالی آفتاب را برگرداند تا تو نماز دیگر بر وقت بگذاری مرتضی
دعا کرد و آفتاب بان موضع که نماز دیگری باشد بازگشت و مرتضی نماز خود را در وقت بگذارد و اسما بنت عمیس
گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و در جای دیگر شواهد گفته که آفتاب برای
مرتضی بدعای حضرت مصطفے صلعم بازگشت و مولف آن کتاب در قصیدهٔ نعتیه میگوید۔

چون فوت شد عصر از علی از بهر وی از کاهلی — گشت از دعایش منجلی از غرب شمس خاوران

و حافظ ابن حجر هیتمی در صواعق آورده که رسول صلعم دعا کرد که اللهم انه کان فی طاعتک و طاعة رسولک
فاردد علیه الشمس فطلعت بعد ما غربت طحاوی و قاضی در شفا گوید که حدیث رد شمس صحیح است و شیخ الاسلام
ابو زرعه گوید حدیثی حسن است و غیر او از علما متابعت او نموده رد کرده اند قول جمعی را که گفتند این حدیث
موضوع است و در ازالة الخفا آورده که سیوطی در جزء کشف اللبس فی حدیث رد الشمس گفته که حدیث رد شمس
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم است و تصحیح کرده است این را طحاوی و غیر او و افراط کرده است ابن جوزی

واین حدیث تا آنکه آورده است ابن جوزی در کتاب الموضوعات و گفته است شاگرد او محمد و دمشقی فی جزء فی رد الشمس علی ابلیس
عن حدیث رد الشمس بدانکه این حدیث را طحاوی در شرح مشکل الآثار از اسما بنت عمیس از دو طریق روایت
نموده و گفته است که این هر دو طریق ثابت است و رواتش از جمله ثقات اند و نقل نموده است از قاضی عیاض
در شفا و حافظ ابن سید الناس فی بشری اللبیب و حافظ علاء الدین مغلطائی در کتاب زهر الباسم تصحیح کرده است
از ابو الفتح ازدی و تحسین کرده است ابو زرعه عراقی و سیوطی فی الدرر المنتشرة فی الاحادیث المشتهرة و طبرانی
در کبیر و گفته است حافظ احمد بن صالح سزاوار نیست آنکس را که اهل علم باشد که مخالفت کند از حدیث اسما
عمیس چرا که این از اجله علامت نبوت است و تحقیق که انکار نموده اند حفاظ بر ابن جوزی بسبب ایراد او
این حدیث را در موضوعات انتهی و برای این حدیث علما بحث و تکرار بسیار پیش آورده اند و در ازالة الخفا
و صواعق و تحفه اثنا عشریه تفصیل آن بوده است من از اطالت اندیشیدم بدانست مؤلف حدیث
رد شمس صحیح نیست چرا که برای این وقوع عظیم فقط دو چهار کس راوی بودند چه معنی دارد و می بایست
که یهود و نصاری نیز در کتاب های خود می نوشتند که در فلان تاریخ این واقعه شد اگرچه ایشان معجزه نگویند مگر
از واقعه انکار کردن نتوانند والله اعلم بحقیقة الحال و بار دوم در شواهد آورده که در وقت توجه بصفین قریب
بابل چون خواست که از فرات بگذرد نماز عصر از اصحاب وی فوت شد بدعای حضرت مرتضی باز عود نمود
تا مسلمانان نماز گذاردند چون سلام باز دادند آوازی هولناک میکرد این قصه نیز مانند قصه اول است
در تحفه اثنا عشریه از آن انکار نموده والله اعلم در شواهد آورده که روزی از روزها در صفین ندا فرمود که
یا با مسلم یعنی ابو مسلم کجا است محمد حنیفه رضی الله عنه گفت که وی در آخر صفوف است فرمود که ای
فرزند مراد من از ابو مسلم خولانی نیست مقصود من از صاحب چپش است که از جانب مشرق با رایات
سیاه پدید آید چندان کارها کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را بمرکز قرار دهد خوش وقت
آنانکه با وی موافقت کنند در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند در روضه نیز این حکایت
آورده بالآخر همچنان شد که ابو مسلم مروزی از جانب خراسان با رایات سیاه برآمد و دنیا را از نحوست
شامت بنی امیه پاک ساخت و انتقام خون حسین عم و زید شهید از ظالمان بوجه احسن گرفت (جنگ)
اهل کوفه تبایعد محمد بن ابی بکر در مصر رفتند و فرمان حضرت مرتضوی را اطاعت نکردند در حق ایشان
دعا کرد که بارخدایا کسی را برین طائفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان ترحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف

برایشان گمارہمان شب حجاج متولد شد و باہل کوفہ رسید از وی انچہ رسید گذا فی الشواہد سیوطے در تاریخ الخلفا و جامے در شواہد اوردہ و عبارت للجامی است کہ روزے گفت کہ دوشش حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول اللہ چہ محنتہا و خصومتہا کہ از امت تو بمن رسید فرمود کہ برایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بہتر از ایشان عوض دہ و بدتر از من برایشان گمار و ہمان ایام شہید شد انتہے ہمچنین کرامات و خوارق عادت بسیار از وے سر زد شدہ برین قدر قلیل اختصار نمودیم

فاطمۃ الزہرا بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

سیدۃ نساء العالمین مادر وے خدیجہ بنت خویلد ست و شوہر وے علی مرتضے و وے اصغر بنات و احب اولاد حضرت سید کائنات ست و مادر حسنین سیدا شباب اہل الجنۃ است نکاح وے با حضرت مرتضے حسب فرمان وحی بودہ در روضۃ الاحباب اوردہ کہ انس رضی اللہ عنہ روایت مے کند کہ نزد حضرت رسالت نشستہ بودم کہ اثار وحی بران سرورم ظاہر شد بعد از انجلاے ان فرمود کہ جبرئیل امین گفت کہ ان اللہ تعالے یامرک ان تزوج فاطمۃ من علے این حدیث در مسند امام حنبل نیز ایراد نمودہ و قبل از ورود وحے ابوبکر و عمر رضے اللہ تعالے عنہما و روساے قریش خطبہ فاطمہ نمودہ بودند آن سرور گفتہ بود کہ در باب فاطمہ انتظار وحے میکشم و بعد از نکاح در حق وے و شوہر وے دعاہاے خیر نمودہ منجملہ ان این دعا نمودہ کہ جمع اللہ شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و شرح تزویج او طول طویل ست در روضۃ الاحباب و مدارج النبوۃ و دیگر کتب بالتفصیل مسطور ست افضل زنان و اہل بہشت است بقول صحیح و احادیث افضلیت متعارض آمدہ از امام مالک پرسیدند کہ عائشہ افضل ست یا فاطمہ گفت فاطمہ بضعۂ رسول است و لا افضل علی بضعۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم احدا و فی اتمام الدرایۃ للسیوطی روی الطبرانی عن علی مرفوعا اذا کان یوم القیامۃ قیل یا اہل الجنۃ غضوا ابصارکم حتے تمر فاطمۃ بنت محمد و فی ہذہ الاحادیث دلالۃ علی تفضیلہا علے مریم خصوصا اذا قلنا بالاصح انہا لم تکن نبیۃ و قد تقرر ان ہذہ الامۃ افضل من غیرہا و فی روضۃ الاحباب عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہتدوا بالشمس فاذا غاب الشمس فاہتدوا

بالقمر واذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة واذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدان فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة
والفرقدان الحسن والحسین وشیخ عبدالحق دہلوی در تکمیل الایمان از کتاب خصائص للسیوطی نقل نموده که از امام
علیم الدین عراقی منقول است که گفت فاطمه و برادر وے ابراهیم باتفاق افضل اند از خلفاے اربعه
وفی الینابیع اخرج احمد والحاکم عن المسور بن مخرمة مرفوعاً فاطمة بضعة منی یقبضنی ما یقبضها ویبسطنی ما یبسطها
وان الانساب تنقطع یوم القیامة غیر نسبی وسببی وصهری واخرج البزار وابو یعلی والطبرانی والحاکم عن
ابن مسعود مرفوعاً ان فاطمة احصنت نفسها وفی الصواعق فرجها فحرمها الله وذریتها علی النار واخرج احمد والشیخان
وابو داؤد والترمذی عن المسور بن مخرمة مرفوعاً انما فاطمة بضعة منی یریبنی ما یریبها ویؤذینی ما یؤذیها واخرج احمد والترمذی
والحاکم عن ابن الزبیر مرفوعاً انما فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها وینصبنی ما انصبها واخرج الشیخان عن فاطمة
مرفوعاً یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء اهل الجنة واخرج الترمذی والحاکم عن اسامة بن زید مرفوعاً احب
اهلی فاطمة. در روضة الاحباب از امام حسین بن علی المرتضی روایت نموده که گفت دیدم مادر خود فاطمه را که در شب
جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا آنکه صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار
دعاے خیر کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که براے نفس خود هیچ دعا نکردے
گفت یا بنی الجار ثم الدار کنیت او ام محمد والقاب او مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه بود و در کشف الغمه
آورده که صدیقة الکبری لقب او است انتهی ولادت او در سال سی و پنجم بعد از واقعه فیل پنج
سال پیش از نبوت و نکاح او با علی مرتضی در سال دوم از هجرت در ماه رمضان بعد از مراجعت از بدر و
زفاف در ذی الحجه و آنوقت فاطمه هیجده ساله بود و وفات وی در سیوم رمضان شب سه شنبه سنه
احدی عشر و عمر او آنوقت بست و هشت سال بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شش ماه در غایت حزن و ملال
زندگی کرده در ینمدت هیچکس او را شادمان و خندان ندیده الا در روز وفات خود متبسم شده بود و دفن او حسب
وصیت او در شب نموده و هیچکس از نامحرمان در تدفین او شریک نبودند روز دیگر ابو بکر و عمر و سائر اشراف
صحابه حضرت مرتضی را عتاب نمودند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتیم آنجناب معذرت نمود که
حسب وصیت او چنین کردم کذا فی روضة الاحباب و جذب القلوب الی دیار المحبوب بدانکه در تواریخ ولادت
و تزویج و وفات او اختلاف است آنچه مختار راقم آثم و هم افتاد ثبت نمود و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه
وسلم واقعات بسیار گذشته مثل معامله فدک و سقط شدن حمل او و تهدید نمودن عمر خطاب بنی هاشم را

که درخانه حضرت زهره اجتماع نموده بودند و ناله و شیون نمودن حضرت زهرا پیش انصار طولے دارد و ذکرش ناکردن اولے تر است وصیت نمودن حضرت زهرا که هیچکس بر جنازه او حاضر نشود دلیل صریح ست برانکه حضرت زهرا ازرده و ملول از دنیا رفت اکنون تاویل هرچه خواهند بکنند الغرض ما از مشاجرات صحابه عنان قلم منصرف نموده‌ایم واحادیث در فضیلت وے رضی الله عنها واقوال علما در تفضیل و بر سائر زنان بسیار است با برای اختصار رفتیم بنذرے از تحقیقات این امر در رفتا واسے سیدطی و تکمیل الایمان شیخ عبدالحق دہلوی بوده است و در قبر او اختلاف است بالقطع هیچکس را معلوم نیست ارجح اقوال در جنت البقیع نزد قبر امام حسن علیه السلام بوده است و تفصیل و تحقیق ان در جذب القلوب اسے دیار المحبوب که تاریخ مدینه منوره از شیخ عبدالحق دہلوی است بوده است والله اعلم بحقیقة الحال سلام الله علیها در روضة الاحباب آورده که مرویات وی در کتب معتبره متداوله هیجده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه است وتتمه در سائر کتب مرویست انتهی وحضرت زهرا بعد از وفات پدر بزرگوار خود خانه در جنت البقیع گرفته انرا بیت الحزن مقرر نموده اکثر ایام در انجا میبود و مرثیه براے پیغمبر صلے الله علیه وسلم انشا نموده یک بیت از اول ان قصیده این است

	صبت علی مصائب لو انها		صبت علے الایام صرن لیالیا	

وحضرت مرتضے بعد از وفات حضرت زهرا رقت بسیار نموده و این دو بیت انشا کرد —

	لکل اجتماع من خلیلین فرقته		وکل الذی دون الفراق قلیل	
	وان افتقادے فاطمة بعد احمد		دلیل علی ان لا یدوم خلیل	

و نماز جنازه وی حضرت مرتضیٰ گذارده و بقولے عباس کذا فی روضة الاحباب

الحسن بن علی المرتضیٰ رضی الله تعالے عنهما

امیر المومنین سبط رسول الله صلے الله علیه وسلم وریحانه و آخر الخلفا نجنبه صلے الله علیه وسلم مادر وے فاطمه است بنت رسول الله صلے الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین وجد او خدیجة الکبرے افضل زنان اهل بهشت است مناقب و فضایل او بیشتر از ان است که استقصای ان توان کرد کنیت او ابو محمد است و لقب او

مجتبیٰ و سید و تقی و یکی از خلفاے راشدین است و امام دویم است از ائمه اثنا عشر و شش ماه و چند
روز خلافت کرد سیوطی در تاریخ الخلفا آورده که بعد از شهادت حضرت مرتضیٰ حسن رضی الله عنه بمبایعت اهل
عراق خلیفه شد بعد از ان خروج کرد بر وے معاویه پس تسلیم امر نمود حسن معاویه را بشرطیکه خلافت بعد از معاویه
حسن را باشد و مطالبه نکند کسے را از اهل مدینه و اهل حجاز و عراق آنچه او در زمان پدرش و انکه دیون او
ادا نماید پس قبول نمود معاویه پس صلح شد بران قرار داد و ظاهر شد معجزهٔ نبویه صلی الله علیه وسلم (و در
روضة الاحباب گفته که حسن رضی الله عنه براے خلافت این شرط نمود که خلافت بعد از معاویه بر شورے
گذارد و هیچکس را ولے عهد نکند و گفت حسن رضی الله عنه مرا اگر خواهش خلافت بودے اکنون ترک ان نکردمے و باید که
معاویه در بارهٔ حسن و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و کینه را نگوید و مسلمانان از دست و زبان
او سالم باشند و شیعه علی از او مامون باشند و خراج فارس را سال بسال بدو رساند و حضرت مرتضیٰ
را سب نکند معاویه جمله شروط را قبول نمود الا سب و بعض موالے مومنین گفت که در مجلسے که حسنین
باشند دران مجلس سب نکنند ظاهراً که خبر من سب علیاً فقد سبنی باو نرسیده چنانکه حدیث من اذی علیاً
فقد اذانی باو نرسیده والا چه مجال که در ایذاے حضرت مرتضیٰ باقصی الغایت میکوشید آرے حدیث عمار
یا عمار تقتلک الفئة الباغیة باو رسید چون مجتهد بود تاویل نمود که او را علی کشته) در اسد الغابه آورده که ولادت
او در نصف رمضان سنه ثلاث من الهجرت بوده و توفی بالمدینه سنه تسع و اربعین و در روضة الاحباب سنه خمسین
شب پنجشنبه بست و نهم صفر گفته و اقوال دیگر نیز هست ابن اثیر و سیوطی و دیگر مورخین میگویند که او مسموم مرد
زوجه او جعده بنت اشعث بن قیس او را زهر داد سیوطی میگوید که بفرموده یزید بن معاویه زهر داد و جامی در
شواهد النبوة و سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب میگوید که بفرموده معاویه زهر داد و جامے میگوید که همین
مشهور است و ابن عبد البر در استیعاب گفته که جماعتے بران رفته اند که معاویه جعده را فریفت تا او زهر داد
والله اعلم و مروان اغواے این امر نموده حسب فرموده پدر باشد یا پسر او را یا بن امر شنیع تحریص نموده چنان
از خاندان بنی امیه بیرون نیست حکیم سنائی میگوید ـ

آن کر بوده که یافت این فرصت	که براو باد تا ابد لعنت

حق بگویم من از آنکہ اندیشم — آنچہ باشد یقین شدہ چشم
کہ بوی ہند و عقد مروارید — کہ ز میراث باشد ہند رسید
کین نیکو عقد مر ترا دادم — بتو بخشیدم و فرستادم
گر تو این شغل را تمام کنی — نفقہ پیشتون را تو نیک تمام کنی
بہ پسر مر ترا دہم بزنی — مر مرا دختری و جان و تنی

ازین ابیات مستفاد میشود کہ بغیر وجود معاویہ شہر داد بانکہ رد ۱ لثا بحدیث از آنجناب بسیار اند مجملا ان آنچہ در تہذیب نوادیسے و اسد الغابہ بن اثیر و اصابہ ابن حجر اورده انیست کہ روسے الحسن عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم احادیث وعن ابیہ واخیہ الحسین وخالہ ہند بن ابیہ حالہ وعنہ عائشہ وجماعۃ من التابعین منہم ابنہ الحسن بن الحسن وابن اخیہ علی بن الحسین وابناہ عبداللہ والباقر وابو الحوارسے ربیعہ بن سنان والشعبی وابو وایل ومحمد بن سیرین وعکرمہ وجبیر بن نفیر وابو مجاز وہبیرہ ابن مریم وسفیان ابن اللیل وسوید بن غفلہ وشفیق ابن سلمہ والسیب بن نجبۃ والاصبغ بن نباتہ ومعاویہ بن خدیج واسحاق بن بشار وغیرہم فی تہذیب النواوی کان الحسن رضی اللہ عنہ شبیہا بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم سماہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم الحسن وعق عنہ یوم سابعہ وحلق شعرہ وامران یتصدق بزنۃ شعرہ فضۃ وہو خامس اہل الکساء قال ابو احمد العسکری سماہ النبی صلعم الحسن وکناہ ابا محمد قال لم یکن ہذا الاسم یعرف فی الجاہلیۃ روی عن ابن الاعرابی عن المفضل قال ان اللہ تعالی حجب اسم الحسن والحسین حتی سمی بہما النبی صلعم ابنیہ الحسن والحسین وان الحسن رضی حج حجات ماشیا وکان یقول انی استحیی من اللہ تعالے ان القاہ ولم امش الے بیتہ قال السیوطی اخرج الحاکم عن عبداللہ بن عبید بن عمیر قال لقد حج الحسن خمسا وعشرین حجۃ ماشیا وان النجائب لتقاد معہ واخرج ابن سعد عن علی بن زید بن جدعان قال اخرج الحسن من مالہ للہ مرتین وقاسم للہ مالہ ثلث مرات حتی انہ کان یعطی نعلا ویمسک نعلا ویعطی خفا ویمسک خفا قال النواوی کان الحسن حلیما کریما ورعا دعاہ ورعہ وحلمہ الے ان ترک الدنیا والخلافۃ للہ تعالے وکان من المبادرین الی نصرۃ عثمان بن عفان رضی اللہ تعالے عنہ وولے الخلافۃ بعد قتل ابیہ علی رضم وکان قتل علی لثلاث عشرہ بقیت من شہر رمضان سنۃ اربعین وبایعہ اکثر من اربعین الفا کانوا بایعوا اباہ

و بقی بخو سبعة اشهر خلیفة بالحجاز والیمن والعراق وخراسان وغیر ذلک وکان وصی الیه اخیه الحسین رضی
اللہ عنہما فی صحیح البخاری ومسلم عن البراء قال رایت النبی صلعم والحسن علی عاتقه وهو یقول اللهم انی احبه
فاحبه وفی صحیح البخاری عن اسامة قال کان النبی صلعم یاخذنی فیقعدنی علی فخذه ویقعد الحسن علی فخذه
الاخری ثم یضمهما ثم یقول اللهم انی ارحمهما فارحمهما وفی البخاری ایضا عن ابی بکرة قال سمعت النبی صلعم علی المنبر
والحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرة والیه مرة یقول ان ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین
عظیمتین من المسلمین وفی البخاری عن انس رضی الله عنه قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلعم من الحسن
بن علی وفی البخاری عن ابن عمر قال قال النبی صلعم هما ریحانتای من الدنیا یعنی الحسن والحسین وفی البخاری عن
ابن عمر قال قال ابوبکر ارقبوا محمدا فی اهل بیته وفی المسلم عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلعم وانا تارک
فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله
ورغب ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة رواه الترمذی وقال حدیث حسن صحیح وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی
صلعم ذات لیلة فخرج وهو مشتمل علی شیء قلت ما هذا فکشفه فاذا حسن وحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی
احبهما فاحبهما واحب من یحبهما رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن فی تاریخ الخلفا للسیوطی اخرج الحاکم عن ابن عباس
قال اقبل النبی صلعم وقد حمل الحسن علی رقبته فلقیه رجل فقال نعم المرکب رکبت یا غلام فقال رسول الله صلعم ونعم الراکب هو ومنا قبه کثیرة ومشهورة

فصل در کرامت امام حسن ؑ

در شواهد النبوة آورده که در بعضی از مواسم حج پاے مبارک او بسبب پیاده رفتن ورم کرده بود یکی از
موالی وے گفت کاشکے چندان سوار شوی که ورم پاے تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون
بمنزل برسے ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد ازوی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت
پدر و مادر من فداے تو باد در هیچ منزلے کسے را ندیدیم که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود
که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پدید آمد فرمود که آنکه آن سیاهی که میگفتم برو و ازوی روغن بخر و مکاس مکن
بوده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را از براے که میخواهی گفت
از براے حسن ابن علی ؑ گفت مرا پیش وے ببر که من مولای ویم چون پیش وے رسید گفت که من مولاے

تو امام و تمن نمیکنم لیکن خاتون مرا در روزه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسرے تمام اندام روزی کند
فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسرے که خواستے داد چون ان سیاه بخانه خود رسید
حال را چنان دید که فرموده بود و آز انجملہ انست که روزے با یکے از اولاد زبیر رضی اللہ عنه در سفری بود
در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المومنین حسن عم در پاسے یک نخله فرش انداختند و برای
زبیرے در پاسے نخله دیگر زبیری گفت کاش برین نخله خرماے تر بودی تا بخوردمی امیر المومنین حسن عم
فرمود که خرماے تر میخواہی زبیرے گفت آرے دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزے بگفت که
کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ برآورد و بخرماے تر بار ور شد شتربانے که با ایشان بود
گفت که این سحر است واللہ امیر المومنین حسن عم فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از
فرزند پیغمبرے واقع شده است و چون مردم اورا بسبب صلح با معاویه ملامت کردند گفت که رسول
صلی اللہ علیه وسلم منکشف شد که بنی امیه بر منبر او برآمده اند یکے بعد از دیگرے این بروے دشوار آمد
حق تعالے بوی فرو فرستاد کہ انا اعطیناک الکوثر یعنی فی الجنۃ و انا انزلناہ فی لیلۃ القدر و ما ادریک ما لیلۃ القدر
لیلۃ القدر خیر من الف شہر مراد از الف شہر مدت ملک بنی امیه است راوے گوید که مدت ملک
ایشان را حساب نمودیم ہزار ماه بود حسین بن علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہما سبط رسول اللہ صلعم در بجانت
امیر المومنین در شواهد النبوۃ آورده که وے ابو الائمہ است و کنیت او ابو عبد اللہ و لقب او شہید و سید
و ولادت او در مدینه بوده روز سه شنبه چہارم شعبان سنۃ اربع من الہجرۃ انتہی و آئین اثیر از ابن سعد
روایت نموده که ولادت او پنجم شعبان بوده و شہادت او روز جمعه عاشر محرم سنۃ احدے و ستین بکربلا
تاریخ شہادت او صاحب مراۃ الخیال چه خوب گفته ۔

سال تاریخ گفت غم گینی		سر دین را برید سبط نبی	
	مولانا عبد الرحمن جامی گفته		
چون از میانه رفت سر سالکان راه		گو خرقه پاک بو کنند اہل خانقاه	

سر سالکان سین و الف است و عدد ان شصت و یک است سر سالک رفت یعنی بسنه شصت
و یک شہید شده و وی یکے از مشہوده با لجنۃ است و یکے از اہل کسا
است و امام مظلوم نیز لقب او ست برین تقدیر عمر او وقت شہادت او پنجاه و شش سال و پنجاه و هشت

روز بوده تا بقول امام جعفر صادق عمر او شصت و سه سال بود چنانچه ابن اثیر در الکامل گفته که چون منصور عباسی امام جعفر را تهدید
بقتل نمود گفت تعجیل مکن که عمر من بشصت و سه سال رسیده و درین عمر پدرم باقر و پدر او علی و پدر او حسین و پدر او علی مرتضی وفات یافته
شواهد آورده که گویند که مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نیامده که زنده مانده مگر وی و یحیی بن زکریا علیه السلام
و میان ولادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها با میر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه و
پنج روز بوده است و فی الاصابة قال جعفر بن محمد لم یکن بین الحمل بالحسین بعد ولادة الحسن الا طهر واحد قلت فاذا کان الحسن ولد فی رمضان
ولد الحسین فی شعبان یحتمل ان یکون ولدته لستة اشهر ولم تطهر من النفاس الا بعد شهرین وفی اسد الغابة
لابن اثیر والاستیعاب لابن عبد البر قال قتادة ولد الحسین بعد الحسن بسنة وعشرة اشهر فولدته لست
سنین وخمسة اشهر ونصف شهر من الهجرة وفی الاستیعاب عق عنه رسول الله صلعم کما عق عن
اخیه وفی اسد الغابة عن علی رض قال الحسن اشبه برسول الله ما بین الصدر الی الراس والحسین اشبه
برسول الله ما کان اسفل من ذلک وسماه النبی صلی الله علیه وسلم الحسین ولما ولد اذن النبی صلعم فی اذنه
سید شباب اهل الجنة و خامس اهل الکسا و در شواهد آورده که ویرا جمالی بود که چون در تاریکی بنشستی
از بیاض جبین و بریق رخسار وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پا مشابهت بود با رسول الله صلعم
چنانکه امیر المومنین حسن عم از سینه تا فرق و در شواهد از ام الحارث آورده که گفت پیش رسول صلعم آمدم
و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام که پاره از تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلعم فرمود نکو دیدی فاطمه
پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین عم در وجود آمد و در اسد الغابة آورده که ام الفضل همین خواب
دیده قبل از تولد حسن عم چون با رسول صلعم گفت همین تعبیر نمود و گفت تو مرضعه او خواهی بود انتهی و در اصابه
آورده که ابن سیرین گفت که حسن و حسین شبیه ترین مردمان بودند برسول صلعم و عمر بن الخطاب بر منبر خطبه میخواند
حسین رضی الله عنه بر منبر رفت و گفت فرود آی از منبر پدر من و برو بسوی منبر پدر خود پس گفت عمر که پدر
مرا منبر نبود پس نشانید او را نزد خود پس چون از منبر فرود آمد و رفت بمکان خود گفت او را کی آموخت ترا
گفت حسین عم بخدا که هیچکس نیاموخت و در تحفه اثنا عشریه گفته که وقتیکه ابوبکر بر منبر رفته بود حسین رضی الله عنه
گفته بود که این منبر پدر منست نه پدر تو گفت ابوبکر راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من که فرمود ترا
باین سخن پس علی رضی الله عنه بر خاست و گفت نیاموختم او را گفت ترا متهم نمیکنم و فی الاصابة گفت
حسین عم که آمدم روزی نزد عمر و او تخلیه داشت بمعویه و ابن عمر بر دروازه بود پس بازگشت ابن عمر

من پس ملاقات نمود با من روزے پس گفت عمر مرا که ندیدم ترا گفتم ای امیر المومنین آمده بودم و تو به معویه خلوت میداشتے پس برگشتم با ابن عمر گفت تو احق از ابن عمر رستنه است موے بر سر من مگر بسبب شما بعد خدا یعنے رفعت نیافتم مگر بسبب شما و سند این صحیح است نزد خطیب، و مرقه ببیت از ابن عمر شیشه که ابن عمر نشسته بود در سایه کعبه چون دید حسین را که پیش می آید گفت این مرد امروز احب اہل زمین است نزد اہل آسمان و در اسد الغابه آورده که یکی از اہل عراق ابن عمر را از خون پشه سوال کرد پس گفت ابن عمر به بینید بسوے اینکس می پرسد از خون پشه و بکشتند پسر رسول الله صلعم را و شنیدم از رسول صلعم که میگفت حسن و حسین و ریحان منند در دنیا و مثل این روایت است از ابو ہریرہ و عن یعلی بن مرۃ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حسین منی وانا من حسین احب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط ہذا الحدیث ایضا اورد فی تہذیب النواوی و قال الترمذی ہذا حدیث حسن و عن انس بن مالک قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین بن علی علیہ فجعل فی طست فجعل ینکت علیه و قال فی حسنه شیئا قال انس کان اشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم و کان مخضوبا بالوسمة ہذا حدیث متفق علیه و عن الاوزاعی عن عم اشلة قال والله لا ازال احب علیا والحسن والحسین و فاطمة بعد ان سمعت رسول الله صلعم یقول فیهم ما قال لقد رایتنی ذات یوم و قد جئت النبی صلی الله علیه وسلم فی بیت ام سلمة فجاء الحسن فاجلسه علی فخذه الیمنی و قبله ثم جاء الحسین فاجلسه علی فخذه الیسری و قبله ثم جاءت فاطمة فاجلسها بین یدیه ثم دعا بعلی ثم قال انما یرید الله لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا قلت لواثلة ما الرجس قال الشک فی الله عز و جل قال العسکری یقال ان الاوزاعی لم یرو فی الفضائل حدیثا غیر ہذا و کذا الزہری لم یرو فیها الا حدیثا واحدا کانا یخافان بنی امیة و فی الاستیعاب عن ابی ہریرۃ قال ابصرت عیناے ہاتان و سمعت اذناے رسول الله صلی الله علیه وسلم و ہو آخذ بکفی حسین و قدماه علی قدم رسول الله صلعم و ہو یقول ترق عین بقة قال فرقی الغلام حتے وضع قدمیه علی صدر رسول الله صلعم ثم قال له رسول الله صلعم افتح فاک ثم قبله ثم قال اللهم احبه فانی احبه و قال مصعب الزبیری حج الحسین بن علی رضی الله عنهما خمسا و عشرین حجة ماشیا و فی الاستیعاب کان الحسین فاضلا دینا کثیر الصیام والصلوٰۃ والحج و فی اسد الغابة و تہذیب النواوی کان الحسین فاضلا کثیر الصوم والصلوٰۃ والحج والصدقة و افعال الخیر جمیعها و فی اسد الغابة کان الحسین کارہا لما فعله اخوہ الحسن من تسلیم الامر الی معاویة و قال

انشدک الله ان تصدق احدوثة معاویه وتکذب احدوثة ابیک فقال له الحسن اسکت انا اعلم بهذا الامر منک
و در تحفه اثنا عشریه آورده که آنجناب بعد صلح حسن رضی الله عنه گفت لو جز انفی لکان احب الی مما فعل اخی و
در سوره رحمن آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فی تفسیر در منثور
للسیوطی مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه بینهما برزخ لا یبغیان رسول الله صلعم یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن حسین
و فی معارج النبوة در ذکر اسماعیل علیه السلام قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم بقول امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
مراد از ان حسین ابن علی است ورنه گوسپند چه قدر دارد که حق تعالی او را ذبح عظیم گوید و تفصیل آن در کتاب مذکور است
و آیه کریمه حملته امه کرها ووضعته کرها وحمله وفصاله ثلثون شهرا در حقائق آورده که نزلت فی الحسین بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهما و در
اسد الغابه و اصابه آورده که حسن و حسین پیش رسول صلعم کشتی میگرفتند حسین را میگفت رسول صلعم بگیر حسن را پس فاطمه گفت
که یا رسول الله چرا میگوئی که بگیر حسن را گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسین را و روی الحسین عن النبی صلی الله
علیه وسلم وعن ابیه وامه وخاله هند بن ابی هاله وعن عمر وعنه اخوه الحسن وبنوه علی زین العابدین و فاطمه و
سکینه و حفیده الباقر والشعبی وعکرمه وشیبان الدوسی و کرز التیمی و آخرون میگوید مؤلف این اوراق
در اسد الغابه حدیثی از طلحه بن عبید الله از حسین بن علی مرویست و در استیعاب از سنان بن ابی سنان
از حسین بن علی حدیثی مرویست ازینجا معلوم شد که طلحه بن عبید الله و سنان بن ابی سنان از وی روایت
دارند و فی الخلاصه روی عن جده ثمانیة احادیث وعن ابیه وامه وعمر وعنه ابنه علی وابن ابنه زید وبنتاه سکینه
و فاطمه پس از آنجناب روایت حدیث امام حسن المجتبی و امام زین العابدین و امام باقر و زید شهید و شعبی و عکرمه
و شیبان دوسی و کرز تیمی و طلحه بن عبید الله و سنان بن ابی سنان و فاطمه و سکینه نموده اند احادیث در
مناقب او و دعای سید کائنات در حق این دو برادر بسیار آمده قدری در ذکر برادرش گذشته و قدری
درینجا مذکور شد و قدری در ضمن احوال او در آخر فصل مسطور خواهد شد و باقی بسبب اطالت متروک
نموده شد و در قصه مقتل او اختلاف بسیار است و طول و طویل است اعثم کوفی در تاریخ خود و ابن اثیر در
الکامل و مسعودی در مروج الذهب و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود و سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب
مشرح و جابجا بیان نموده از همه جامع تر روضة الاحباب است آنقدر تفصیل در هیچ کتاب دیده نشد هر که اهل مطالعه
این قصه باشد باید که در آن کتب نظر کند اینجا مختصر بیان نموده میشود و بالله التوفیق فی الاصابه للحافظ ابن حجر العسقلانی
بود اقامت حسین در مدینه تا آنکه بیرون رفت با پدر بزرگوار خود بسوی کوفه و حاضر شد در همه محاربه

جنگ صفین و نهروان و ماند با او تا آنکه شهادت یافت علی بعد از آن بماند با برادر خود حسن علیه السلام تا آنکه تسلیم امر نمود بمعاویه پس
باز آمد با برادر خود بمدینه و اقامت نمود در آنجا تا آنکه مرد معاویه پس بیرون رفت بسوی مکه پس آمد نامه‌های اهل عراق با این مضمون
که بیعت نموده‌اند با او بعد موت معاویه پس فرستاد بسوی ایشان پسر عم خود مسلم بن عقیل را پس گرفت بیعت
ایشان و فرستاد خبر بسوی وی پس متوجه عراق شد پس بود قصه او آنچه بود گفت عمار دهنی که گفتم امام محمد باقر
را که خبر ده مرا از مقتل حسین چنانکه حاضر بودم در آنجا گفت امام باقر که مرد معاویه و ولید بن عتبة بن ابی سفیان
والی مدینه بود پس طلب کرد حسین را تا بگیرد بیعت او در شب پس گفت حسین از راه رفق که تاخیر کن مرا پس
تاخیر کرد او را پس بیرون رفت بسوی مکه و آمدند رسولان اهل کوفه که ما موقوفیم بیعت برای تو و ما برای جمعه
حاضر نمیشویم با والی پس بیا بسوی ما و نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بود پس فرستاد حسین مسلم بن عقیل را و گفت
ببین چه نوشته‌اند بمن اگر راست باشد بیایم بسوی ایشان پس رفت مسلم و آمد بمدینه و گرفت از آنجا دو دلیل
یعنی راه دان و رفت در جنگل و تشنه شدند ایشان و یکی از راه دانان بمرد و قدوم آورد بکوفه و وارد شد
بر عوسجه و چون اهل کوفه بآمدن مسلم خبر یافتند رفتند نزد وی و بیعت نمودند با وی دوازده هزار کس پس
برخاست مردی که محبت یزید داشت بسوی نعمان و گفت که تو ضعیفی و تحقیق فساد شده در شهر گفت
نعمان در طاعت خدا ضعیف باشم دوست‌تر است نزد من که قوی باشم در معصیت او و افشای
راز نمیکنم پس نوشت آن مرد به یزید پس بخواند یزید مولای خود سرجون را و طلب مشورت نمود از وی در این امر گفت
که برای کوفه سزاوارتر از عبید الله بن زیاد هیچکس نیست و یزید بر وی خشمناک بود و معزول نموده بود او را
از بصره پس نوشت با ابن زیاد که راضیم از تو و اضافه نمود کوفه را بفرمود او را که مسلم را طلب کند اگر دستیاب
شود بکشد او را و ابن زیاد با اعیان بصره بکوفه رسید پس نگذشت بر کسی مگر که سلام کرد او را و اهل مجلس که
علیک السلام یا ابن رسول الله گمان برده بودند که حسین علیه السلام رسیده است و چون ابن زیاد بقصر امارت کوفه
منزل گرفت غلام خود را سه هزار درم داد و گفت برو و بپرس از شخصیکه اهل کوفه با او بیعت مینمایند پس داخل
شو بر وی و بگوی او را که از اهل حمص هستم و بده مال او را و بیعت کن با وی پس بود غلام که لطف و لیق
میکرد با مردم تا اینکه نشان دادند او را بشخصیکه دوست میداشت بیعت را چون شنید سخن او گفت
خدا هدایت کرد ترا خوشنود شدم و حال اینست که امر ما هنوز مستحکم نشده و داخل کرد او را بر مسلم پس
بیعت نمود و مال نیز داد و بیرون رفت و آمد نزد ابن زیاد و خبر داد او را از مسلم و حال آنکه مسلم بعد رسیدن

ابن زیاد از مکانیکه بود بمکان دیگر نقل نموده بود و دار و شده در مکان ہانی بن عروه مرادی وعبید الله با اہل
کوفه گفت که چه حال است که ہانی نزد من نمی آید پس محمد اشعث با رؤسای کوفه نزد ہانی رفتند و او بر در نشسته
بود گفتند او را که امیر یاد تو میکند و از تو شکوه دارد که نمیروی بسوی او پس برو نزد او پس سوار شد با ایشان تا آنکه
آمد نزد ابن زیاد و نزدیک او شریح قاضی بود چون سلام کرد برو سے گفت ای ہانی مسلم عقیل کجا است گفت
نمیدانم پس بیرون آمد غلام او که مال مسلم داده بود چون دید او را گفت ای امیر بخدا که او را نخوانده بودم لیکن
آمد نزد من و انداخت خود را بر من گفت بیارید او را نزد من چون ہانی را نزد او آوردند بزد او را بعصا و محبوس کرد
او را و چون این خبر فاش شد بقوم ہانی رسید مجتمع شدند قوم ہانی بر دروازه قصر چون شنید ابن زیاد آواز
ایشان را گفت قاضی شریح را بیرون رو بسوے ایشان و واقف گردان قوم را که من ہانی را جہت استخبار مسلم
محبوس داشته ام و برای او ہیچ خوف نیست چون این خبر بایشان رسید ہمه متفرق شدند مسلم عقیل شعار خود ندا در داد و چون شعار
مسلم شنیدند مجتمع شدند نزد او چہل ہزار کس از اہل کوفه و سوار شد و خبر فرستاد ابن زیاد نزد رؤسای کوفه
پس مجتمع شدند نزد او در قصر امر کرد ابن زیاد ایشان را که قوم خود را بگردانند چون سخن گفتند متفرق شدند
مردم تا وقت شام نزد مسلم شمرده قلیل ماندند چون تاریکی دریافت ایشان ہم راه خود گرفتند باقی ماند مسلم
تنہا و متردد شد و در راه بشب آمد بدروازه زنے و گفت آب ده مرا چون آب آشامید ایستاده بماند آن زن
گفت اسے بنده خدا چه حالت ست ترا که نمیروے گفت من مسلم عقیلم با نزد تو جاے سکونت من خواہد شد
گفت او را درداخل کرد او را بخانه خود و بود او را پسرے از موالی محمد اشعث پس رفت نزد محمد و خبر داد او را
پس بیاسوده بود مسلم که مکان محاصره شد مسلم چون این بدید بیرون آمد با تیغ خود و دفع سے نمود ایشان را از
خود پس امان داد محمد فا ورد نزد ابن زیاد پس حکم کرد تا بالاے قصر بکشتند مسلم را و ہانی را و بردار کشیدند
ایشان را گفت شاعرے در حق ایشان

	فان کنت لاتدرین الموت فانظری		الی ہانی فی السوق و ابن عقیل

یعنے اگر نمیدانی که موت چه چیز است پس ببین در بازار بطرف ہانی و مسلم عقیل و این خبر بحسین نرسیده
تا آنکه از قادسیه سه میل فاصله بود که حر بن یزید باو ملاقی شد گفت بازگرد و خبر کوفه بگفت پس اراده باز
گشتن نمود برادران مسلم که ہمراه او بودند گفتند که باز نمیگردیم تا انتقام خود نگیریم یا کشته شویم و روان شدند
و ابن زیاد که لشکر فرستاده بود ملاقی شدند بکربلا و ہمانجا فرود آمده بود و با حسین ؑ چہل و پنج اسپ

سوار و قریب صد کس پیاده و امیر لشکر ابن زیاد عمر بن سعد بن وقاص بود و او را ابن زیاد والی ری ساخته بود و با او عهد نامه نوشته شده که چون از محاربه حسین برگردد بعهد خود رود پس چون با حسین ملاقات نمود با عمر گفت حسین که اختیار کن از من یکی از سه امر را یا آنکه بشهری از شهرهای مسلمانان بروم یا آنکه بمدینه باز گردم یا آنکه دست خود بر دست یزید نهم پس عمر قبول نمود و نوشت این خبر با ابن زیاد و گفت قبول نمیکنم تا آنکه دست خود بر دست من نهد و انکار نمود حسین این را پس مقابله نمودند با او و کشته شد اصحاب او و هفده کس از جوانان اهلبیت او و اول کسیکه شهادت یافت حسین علیه السلام بود و سر او نزد ابن زیاد آوردند پس سر او با اهلبیت او که یکی از ان علی بن الحسین المرتضیٰ بود و عمه او زینب بنت علی رضی بود نزد یزید فرستاد یزید ایشانرا بر عیال خود داخل نمود بعد از ان تجهیز نموده بمدینه فرستاد انتهی کلام الاصابه باید دانست که آنچه بیان نموده شد نهایت مختصر بود و واقعات دیگر بسیار بود که اندراج نکرده مثلاً منع آب نمودن و اسپان را بر نعش انجناب دوانیدن و بستن اهلبیت را مانند اسیران و بر نیزه نمودن سرهای شهدا و کوچه بکوچه گردانیدن ان سرها را و چوب زدن ابن زیاد بر لب حسین علیه السلام و زید بن ارقم که صحابی مشهور بود در مجلس حاضر بود بگریست و گفت دور دار این چوب را از ثنایای حسین بخدا که شما نخواهم کرد که چند بار دیده ام که رسول خدا برین لب و دندان بوسه داده بود و گفت ابن زیاد که همیشه چشم تو گریان باد اگر تو پیر خرف نمیگشتی گردنت میزدم پس زید از مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب بخدا از شما خشنود نباشد که پسر فاطمه را بکشید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید بخدا که نیکان شما را بکشد و بدان شما را باقی دارد و همچنین در مجلس یزید نیز چون از چوب خیزران بر لب حسین میزد و میگفت حسین چه لب و دندان خوب داشته سمرة بن جندب که صحابی مشهور است از حاضران مجلس بود همین نوع گفتگو پیش آمد الی غیر ذلک من قبائح الاعمال این همه واقعات اعثم کوفی و طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در الکامل و مسعودی در مروج الذهب آورده اند از همه جامع تر روضة الاحباب است و فی دول الاسلام للذهبی امتنع من بیعة الیزید اثنان عظیمان الحسین بن علی سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الله بن الزبیر ابن عمة رسول الله ثم نقض بیعته اکابر اهل المدینة لسوء سیرته وقیل کان یشرب الخمر و ابغضوه لما جری من قتل الحسین رض فان الحسین کاتبه اهل الکوفة یحثونه علی القدوم فسار فی سبعین فارسا من المدینة الی الکوفة فلم یتم له امر و سار لقتاله نحو الفی فارس فاحاطوا به فلم یفعل شیئا ولم ولا یسلم نفسه بل قاتل حتی جاءه سهم فی حلقه فسقط و احتز راسه فانا لله و انا الیه راجعون ذلک فی یوم عاشورا سنة احدی و ستین بارض کربلا و نقد و اولاده و حریمه الی

بیزید بدمشق فاکرم اہلہ ونساءہ وبعثہم الی المدینۃ وفی تاریخ الخلفا للسیوطی لما قتل الحسین وبنوا بیہ بعث ابن زیاد برؤسہم الی یزید فسر بقتلہم اولاثم ندم لما مقتہ المسلمین علی ذلک وابغضوہ وحق لہم ان یبغضوہ انتہی ودر روضۃ الاحباب آوردہ کہ بشیر بن مالک نزد یزید مباہات نمود واین رجز بگفت۔

املأ رکابی فضۃ وذہبا — انی قتلت الملک المحجبا
ومن یصلی القبلتین فی الصبا — وخیرہم اذ یذکرون النسبا
قتلت خیر الناس اما وابا — فی الارض نجداً وحبر ادیثربا

وچند بیت دیگر کہ مشتمل بر شرف نسب وحسب حسین ع بود بخواند یزید درخشم شد وگفت اگر میدانستی کہ حسین باین صفات موصوف بود چرا کشتی از من تو ہیچ نرسد مگر آنکہ ترا باد بر سانم پس بفرمود تا گردنش زدند و ابن اثیر در الکامل گفتہ کہ سنان بن انس نخعی بنبین اولین در کربلا گفتہ بود و در اسد الغابہ و استیعاب آوردہ کہ خولی این ابیات نزد ابن زیاد گفت واللہ اعلم وفی الاصابۃ قد صح عن ابراہیم النخعی انہ کان یقول لو کنت فیمن قاتل الحسین ثم دخلت الجنۃ لاستحییت ان انظر الی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعن ابن عباس رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیما یری النائم نصف النہار اشعث اغبر بیدہ قارورۃ فیہا دم فقلت بابی وامی یا رسول اللہ ما ہذا قال ہذا دم الحسین واصحابہ لم ازل التقطہ منذ الیوم فکان ذلک الیوم الذی قتل فیہ وعن ام سلمۃ انہا سمعت الجن ینوح علی الحسین بن علی ع فی الصواعق عن ام سلمۃ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم کہ میگریید و سر و لحیہ مبارکش خاک آلودہ است پرسیدم کہ سبب این گریہ چیست گفت الحال حسین را کشتند رواہ الترمذی وفی تاریخ الخلفا للسیوطی اخرج ثعلب فی امالیہ عن ابی جناب الکلبی قال اتیت کربلا فقلت لرجل من اشراف العرب اخبرنی بما بلغنی انکم تسمعون نوح الجن فقال ما تلقی احداً الا اخبرک انہ سمع ذلک قلت فاخبرنی بما سمعت انت قال سمعتہم یقولون۔

مسح الرسول جبینہ — فلہ بریق فی الخدود
ابواہ من علیا قریش — وجدہ خیر الجدود

ودر روضۃ الاحباب آوردہ کہ چون اہل قریہ نا قرب بمقتل امام بودند شہیدان مشغول شدند وازنوحہ شنیدند وکسی را ندیدند از آنجملہ یک بیت این است

نساء الجن اسعدن مع نساء الہاشمیات — بنات المصطفیٰ احمد امام الکبریات

وفی الکامل لابن اثیر قیل وسمع بعض اہل المدینۃ لیلۃ قتل الحسین منادیا ینادی۔

ایها القاتلون جهلا حسینا		ابشروا بالعذاب والتنکیل	
کل اهل السماء یدعو علیکم		من نبی و ملائک و قبیل	
قد لعنتم علی لسان ابن داؤد		و موسی صاحب الانجیل	

در شواهد و روضة الاحباب آورده که در یکی از کنائس روم نوشته یافتند که

اترجوا امة قتلت حسینا		شفاعة جده یوم المعاد	

چون پرسیده که که نوشته گفتند نمیدانیم و در روضة الاحباب گفته که در بعض کتب سیر هست که قبل
از بعثت محمد مصطفی صلعم بسه صد سال نوشته بودند تاریخ نوشتن آن در تحت این بیت بوده و فی الاستیعاب
زعموا هذا البیت یعنی اترجوا قد یجا الا بهدی قابله و فی الصواعق عن منصور بن عمار که در راه شام جمعی که سر حسین ع
را همراه میبردند در منزل اول که نزول کردند از دیوار دستی بیرون آمد و قلمی از آهن بآن دست بود و آنگاه همچون بیت
مذکور را نوشت یعنی اترجو و مروی است که سیصد سال قبل از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در کنیسه ارض
روم یافته اند که این بیت به سنگی نوشته بودند و کاتب آن معلوم نیست و در ینابیع آورده که طبرانی در کبیر
نسبت بیت هذا یعنی اترجو به آمدن دست از دیوار چنانکه بالا گذشت از قبیل روایت نموده و طبری گفته که
وقتیکه سر حسین ع را همراه میبردند از هوا آواز شنیدند که کسی میگوید اترجوا امة قتلت حسینا خلف شفاعة جده یوم المعاد
و قائل را ندیدند و طریق جمع اینست که این همه بوقوع آمده یعنی میتوانند که در کنیسه روم نوشته یافتند و از دیوار
هم برآمده بقلم [illegible] همچون نوشته و از هوا نیز صدائی شنیدند که این بیت میخواندند و فی اسد الغابة عن سلمی قال
دخلت علی ام سلمة و هی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رأیت رسول الله صلعم فی المنام و علی رأسه و لحیته
التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا و عن الاعمش عن عمارة بن عمیر قال لما
جیء برأس ابن زیاد و اصحابه نضدت فی المسجد فانتهیت الیهم و هم یقولون قد جاءت قد جاءت فاذا حیة
قد جاءت تخلل الرؤس حتی دخلت فی منخر عبید الله بن زیاد فمکثت هنیهة ثم خرجت فذهبت حتی
تغیبت ثم قالوا قد جاءت قد جاءت ففعلت ذلک مرتین او ثلاثا قال الترمذی هذا حدیث حسن
صحیح اخرجه الثلاثة در روضة الاحباب آورده که از امام شافعی در کتاب مرات الجنان آورده که این مکافات
آن عمل بود که با سر امام حسین نموده بود و این نشانهای عذاب آشکاره او است و بلاشک این عبرت
است از برای اولی الابصار و عجیب است از عجائب این دار و خیره است نسبت بآنچه آماده کرده خدای تعالی

برین ظلمه از عذاب نار-

فصل فی علامات الشهادة والاحادیث الواردة فیها فی الینابیع نقلا عن المشکاة عن ام
الفضل دخلت یوما علی النبی صلی الله علیه وسلم ووضعت الحسین فی حجره ثم حانت منی التفاتة فاذا عینا
رسول الله صلی الله علیه وسلم تهریقان الدموع فقلت یا رسول الله بابی وامی مالک قال اتانی جبرئیل
فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا فقلت هذا قال نعم واتانی تربة حمراء رواه البیهقی وفی جمع الفوائد عن عائشة
رفعته ان جبرائیل اخبرنی ان ابنی حسینا مقتول فی ارض الطف وان امتی ستفتتن بعده وفی الاصابة عن
انس بن الحارث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان ابنی هذا یعنی الحسین یقتل بارض یقال
لها کربلا فمن شهد ذلک منکم فلینصره فخرج انس بن الحارث الی کربلا فقتل بها مع الحسین وفی الصواعق
احمد روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که فرشته نزد من آمد که قبل ازین نزد من نیامده بود وگفت
که این پسر تو حسین کشته خواهد شد واگر خواهی از خاک آن زمین که مقتل وییست بشما نمایم را دسے گوید
بعد ازان خاک سرخ بیرون آورد وبغوی در معجم از حدیث انس رضی الله عنه روایت کرده که فرشته که موکل است
بباران از خدای تبارک وتعالی اذن خواست که بزیارت پیغمبر آید ودران روز نوبت ام سلمه بود آنحضرت صلعم
ام سلمه را گفت که دروازه خانه را محافظت کند که هیچکس نیاید درین اثنا حسین رض خود را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم انداخت وان حضرت ویرا نشانید وبر سر وروی او بوسه میداد آنگاه آن فرشته گفت او را دوست
میداری فرمود بلی گفت زود است که امت تو او را خواهند کشت واگر میخواهی مکان قتل او را بتو نمایم وبعد ازانکه
مکان را نمود مشتے رمل یا خاک سرخ آورد وام سلمه آنرا در جامه بست ثابت گوید درانوقت میگفتم آن زمین
کربلاست وابوحاتم در صحیح خود واحمد مانند این نیز روایت کرده وعبد ابن حمید وابن احمد نیز این حدیث
روایت کرده اند لیکن درین روایت مذکور است که آن فرشته جبرائیل بوده ودر روایت ثالثه مذکور است که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آن خاک را بوئید وگفت ریح کرب وبلا بوی محنت وبلا ازین خاک مے آید ودر
روایت ملا وابن احمد در زیادت المسند چنین آمده که ام سلمه گفت بعد ازان کفی از تراب احمر بمن داد که این
خاک از زمین است که دران کشته خواهد شد وهرگاه این خاک بخون منقلب شود بدانکه او کشته شده
است ام سلمه گوید که آن خاک را در قاروره کردم ونزد خود نگاه داشتم وبا خود گفتم که روزیکه این خاک
بخون منقلب شود روزی عظیم خواهد بود ودر یک روایت آنکه ام سلمه گفت که روز قتل حسین را دریافتم که

که ان خاک بچون منقلب شده بود و ابن سعد از شعبی روایت نموده که وقتیکه مرتضی بصفین میرفت بزمین کربلا
گذشت گریه بسیار کرد و بعد از ان گفت که وقتی نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم که آنحضرت گریه میکند
گفتم سبب این گریه چیست گفت که جبرئیل مرا خبر داد که ولد من حسین در حوالی فرات که انرا کربلا گویند
کشته خواهد شد و قدری خاک از انجا بمن داد چون بوئیدم بے اختیار اشک از چشمانم جاری شد
و احمد مختصراً از حضرت مرتضی همین روایت کرده و ملا روایت کرده که حضرت مرتضی بموضع قبر حسین رضی الله عنه گذشت
و گفت لشکری از ال محمد درینجا کشته خواهند شد که آسمان و زمین بر ایشان گریه
کنند و اصحاب خود را نمود که این موضع جای خوابیدن شتران ایشان خواهد بود و این مقام جای
رحال ایشان است و این مکان جای ریختن خون ایشان است در شواهد آورده که امیر المومنین علی
مرتضی براء بن عازب را گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و دیر النصرت نکنی و پشیمان شد
که گفته بود و براء ازین سبب اظهار ندامت میکرد و از انجمله انست که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید و مبهوت
و چپ نگریست و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابیدن شتران ایشان و
موضع مردن ایشان و اینجا قومی را بکشند که بے حساب به بهشت در ایند هیچ کس تاویل ان ندانست تا انکه
واقعه حسین علیه السلام واقع شد و در روضة الاحباب از فتوح اعثم کوفی مثل این نقل نموده و زیاده کرده است دران
که بعد از ان حضرت مرتضی فرمود چه افتاده است مرا با ال ابو سفیان و حسین علیه السلام را طلبید و گفت ای
پسر تو در بلا باخبر باید کرد و پدرت از ال ابو سفیان چه دیده است و میبیند و تو نیز خواهی دید و ایضاً
و امام احمد حنبل از عایشه روایت نموده اند که جبرئیل و فرشته که قبل ازین نیامده بود پیغمبر را خبر دادند که حسین در کربلا
شهید خواهد شد و قبضه خاک از مقتل وی بانسر ورد اورد و ابو نعیم حافظ در کتاب دلایل النبوة از
نصرت ازدیه روایت کرده که گفت در وقت شهادت حسین بن علی رضی الله عنه از اسمان خون بارید چون وقت
صبح در رسید دیدم که چاه ها و سبوها و کوزه ها پر از خون بود و همچنین درین باب احادیث دیگر غیر
این حدیث مرویست و از جمله علامتهای که در روز شهادت وی رضی الله عنه ظاهر شد ان بود که در اسمان سیاهی
عظیم پدید امد چنانچه بروز ستاره ها پدید امدند و هیچ سنگی بر نداشتند مگر انکه در زیر ان سنگ خون تازه پدید
امد و فی تاریخ الخلفا للسیوطی و صار الورس الذی فی عسکرهم رماداً و نحروا ناقة فی عسکرهم فکانوا یرون
فی لحمها مثل النیران طبخوها فصارت مثل العلقم و فی الصواعق ابو الشیخ روایت کرده که قافله از یمن در اول

بجانب عراق میرفت وچون لشکر یزید نیز بدان جانب میرفت بایشان مرافقت نمودند بجز همین رفاقت بعضی از شتران اهل قافله که درس بار داشت تمام انها بخاکستر منقلب شد و ابن عیینه از جده خود نقل کرده که بعضی از شترداران که درس ایشان دران قافله خاکستر شده بود ویرا خبر داد و دران لشکر شتری کشتند وگوشت تغیر یافته بود بعد از انکه بخچتند تلخ بود مثل علقم که گیاهے است در غایت تلخی و اسمان سرخ شده بود و افتاب منکشف گشته بود چنانچه در روز ستاره ها سید بدند مردم ظن ان کردند که قیامت قایم شده و در شام هیچ سنگے برنداشتند مگر انکه در زیران خون تازه بود و عثمان ابن ابے شیبه روایت کرده که اسمان بعد از قتل حسین ع هفت روز گریه کرد و گریه او سرخی او بود و بمرتبه که از شدت سرخی اسمان دیوارهاے عمارت در زمین شبیه ملحفه هاے معصفر شده بود و شهب و کواکب از اسمان چندان نازل میشد که بر یکدیگرے افتادند و ابن جوزے از ابن سیرین روایت کرده که گفت دنیا سه روز تاریک بود و بعد ازان سرخی در اسمان ظاهر شد ابن سیرین میگوید که بخبر ما چنین رسیده است که سرخی اسمان قبل ازین نبود تا وقتیکه حسین ع را شهید کردند بعد ازان ظاهر شد و ابن سعد گفته که این سرخی قبل از قتل او نبوده و ابن جوزے گوید حکمت درین انست که اثر غضب ما از سرخی وجه ظاهر میشود و چون خداے تعالے منزه است از جسمیت اثر غضب خود بر قاتلان حسین ع در سرخے افق ظاهر ساخت از جهت اظهار انکار بر تکاب این امر جنایتے عظیم و گناهے بزرگ است ابو نعیم و ثعلبے و ابو سعید گفته که از اسمان خون بارید وقت صبح دیدیم که ظروف و چاه ها پر از خون است و فی تاریخ الخلفا للسیوطی لما قتل الحسین مکثت الدنیا سبعة ایام و الشمس علے الحیطان کالملاحف المعصفرة والکواکب یضرب بعضها بعضاً و کان قتله یوم عاشوراء و کسفت الشمس ذلک الیوم واحمرت افاق السماء ستة اشهر بعد قتله ثم لازالت الحمرة تری فیها بعد ذلک و لم تکن تری فیها قبله و قیل انه لم یقلب حجر بیت المقدس یومئذ الا وجد تحته دم عبیط و صار الورس الذی فی عسکرهم رماداً و نحروا ناقة فے عسکرهم و کانوا یرون فی لحمها مثل النیران و طبخوها فصارت مثل العلقم و تکلم رجل فی الحسین بکلمة فرماه الله بکوکبین من السماء فطمس بصره و فی الصواعق از زهرے مرویست که گذشت از قاتلان حسین هیچکس باقی نماند مگر انکه در دنیا خداے تعالے ایشانرا عقاب کرد قیل عقابا اخرویا بالقتل یا بعمی یا به سیاهی روے یا بزوال ملک در اندک زمانے و ابو الشیخ روایت کرده که جمع بایکدیگر میگفتند که هیچکس بر قتل حسین ع اعانت نکرد مگر انکه خداے تعالے او را ببلاے مبتلا ساخت قبل از موت اتفاقا

پیری گفت که من اعانت کردم و هیچ بلائی مبتلا نشدم و بین اثنا برخاست که اصلاح چراغ کند در حال
آتش در وی افتاد هر چند فریاد کرد که آتش آتش سودی نداد آنگاه خود را در آب فرات انداخت و مع ذلک
از ان بلا خلاصی نیافت تا وقتیکه مرد و سبط ابن الجوزی از سدی نقل نموده که شخصی مرا در کربلا ضیافت
کرد جمعی که دران خانه بودند میگفتند که هیچکس در خون حسین ع شریک نشد مگر آنکه باقبح وجهی بمرد آن شخص مهمان
انکار این معنی نموده تکذیب آن جماعت نمود و گفت که من از انجمله بودم آنگاه در آخر شب برخاست که اصلاح چراغ
کند فی الحال آتش در جسد او افتاد و بسوخت سدی رحمة الله علیه گوید که والله که جسد او را دیدم مثل فحم شده
بود و منصور بن عمار روایت کرده که بعضی از معاونان قتل حسین ع بمرض تشنگی گرفتار شدند بمرتبه که اگر یک
راویه آب میخوردند سیر نمیشدند و بعضی ذکر ایشان دراز شد بطریقی که در وقت سواری مثل ریسمانی برگردن
خود می بست و سبط ابن الجوزی از واقدی روایت کرده که مردی پیر در قتل حسین ع حاضر شده
بود بی آنکه معاونت بر قتل وی کند یا دخلی دران داشته باشد بجز همین حضور دران ایام نابینا
شد آنگاه مردم از سبب آن پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که دستهای مبارک
خود بالا برده بود و شمشیری داشت و نزدیک آنحضرت نطعی افتاده بود و ده کس از قاتلان حسین ع
مذبوح ساخته نزد آنحضرت افتاده بود چون نظرش بر من افتاد مرا سب و لعن کرد و باعث آنکه سیاهی لشکر
قاتلان حسین ع شده بودم میلی از خون حسین ع در چشم من کشید چون روز شد اعمی برخاستم و ایضا روایت
کرده که شخصی از قتله حسین سر مبارک و برا در پیش کوه زین خود آویخته بود و بعد از چند روز روی او سیاه
شد اقربای وی گفتند که تو در میان عرب تازه روی و نیکو منظر بودی ترا چه واقع شد گفت
از ان روز که سر حسین را بر داشتم هیچ شبی بر من نگذشت مگر آنکه دو کس آمده مرا میگیرند و سرنگون در میان
آتش افروخته می اندازند باز بیرون می آرند باین حالتی که می بینید بعد از ان آن شخص باقبح وجهی
بمرد و ایضا روایت کرده که مردی پیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که طشتی پر از خون نزد آنحضرت
نهاده بود و مردم را بر آنحضرت عرض میکردند و ایشانرا بان خون آلوده میساخت تا وقتیکه نوبت
من رسید گفتم یا رسول الله من در قتل حسین ع حاضر نبودم گفت میل آن داشتی و آنرا دوست میداشتی
آنگاه به انگشت خود اشارت بمن کرد چون بیدار شدم نابینا گشته بودم و احمد روایت کرده که شخصی
گفته بود که خدای تعالی فاسق بن فاسق حسین را بکشت آنگاه خدای تعالی از آسمان دو کوکب

انداختہ بر چشم وے زدتا او را نابینا ساخت و در بعض کتب دیدہ شدہ کہ شخصے رسول صلے اللہ علیہ وسلم
را بخواب دید کہ حسین ع بدو دوات نوشتہ بالتفصیل حال ان ظالمان بیان میکند و یکے از فرزندان
خود را مینماید کہ بچہ طور مقتول کشتہ و انسرور ع میگوید کہ اضربوہم بالسیف واحرقوہم بالنار در صواعق اوردہ کہ
حاکم بطرق متعددہ روایت کردہ کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم گفت کہ جبرئیل علیہ السلام گفت کہ حق تعالے
مے فرماید کہ من بعوض خون یحیے بن زکریا علیہما السلام ہفتاد ہزار کس را کشتم و بعوض خون حسین بن
علی ہفتاد ہزار کس را خواہم کشت و ابن جوزی کہ حکم بوضع این حدیث نمودہ در موضوعات شمردہ
درین حکم مصیب نیست و قتل این عدد بسبب قتل حسین ع مستلزم آن نیست کہ بقدر عدد قاتلان وی
باشد زیرا کہ فتنہ قتل وے منجر شد بتعصبات و مقاتلاتے کہ وفا باین عدد میکرد و در روضۃ الاحباب
گفتہ کہ حق تعالے گفت کہ بعوض خون حسین ع دو بار ہفتاد ہزار کس را خواہم کشت۔

اما کرامات و خوارق عادات آنجناب بسیار است منجملہ آن نیست حافظ ابن حجر ہیتمی در صواعق آوردہ کہ سہ روز منع
اب از حسین رضی اللہ عنہ و اصحاب او کردند دران ایام شخصے از لشکر اعدا وبرا گفت ببین کہ خود را
چنان مے داند کہ گویا جگر گوشۂ اسمان است و قطرۂ اب از اسمان نمے بارد کہ بخشند تا بہ تشنگی
خواہند مرد حسین ع گفت اللہم امتہ عطشا بار خدایا او را تشنہ بمیران بعد ازان انشخص ہر چند اب
میخورد از اب سیر نمیشد تا وقتیکہ مرد و ایضا مرویست کہ حسین ع اب طلبید کہ بیاشامد انگاہ مردے
حائل شد میان او و خوردن اب بہ تیرے کہ انداخت و بر حنک وے زد حسین ع در حق او نیز دعا کرد
کہ بار خدایا او را بمرض تشنگے گرفتار ساز کہ از اب ہرگز سیر نشود انگاہ حرارت در شکم او پدید امد و بر دو دست
در پشت او بمرتبہ کہ برف و باد بیزن از پیش روی او نہادہ ہمیشہ تبرید میکردند و از عقب او تنور آتش بود و
فریاد العطش میزد و سویق واب شیرین این مقدار نزد او مے اوردند کہ اگر پنج کس میخوردند کافی بود وے
انشخص تمام انہارا میخورد و فریاد العطش میزد تا وقتیکہ شکمش منشق شد و مرد و در روضۃ الاحباب اوردہ کہ
حسین ع در شب تاسوعا باواز بلند گفت چنانچہ ہردو لشکر بشنیدند کہ خدایا ما اہلبیت و ذریۃ رسول
تو ایم داد ما را از ظالمان بستان ابن اشعث او را زد و گفت کہ ترا چہ خویشے است بہ پیغمبر کہ ہر ساعت
لاف میزنے حسین ع از روے غیرت بر اشفت و از سر نیاز با حضرت بے نیاز مناجات کرد کہ خدایا پسر
اشعث قرابت نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فارنہ فی الیوم ذلا عاجلا یعنی بار خدایا بنما تو مرا امروز

ذلت وخواری او بشتابی دعای وی مستجاب شد وعلی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای حاجت ظاهر
شد از مرکب فرود آمده بحاجت انسانی مشغول شد کژدمی سیاه بامر حضرت الهی نیش بر آلت او زد و بآن
سبب مکشوف العورت در میان نجاست میگردید و آتش عطشان درم نشد که کسی شرح دهد تا در آن
نجاست جان از تن او جدا شد دیگر جبیره مزنی پیش آمده او از داد که ای حسین این آب فرات
را سے بینی که چگونه موج میزند بخدا که از وی قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حضرت حسین ع این
سخن شنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا تا بار خدایا او را تشنه بمیران فی الحال اسپش بجنبید
در رمیدن و او برخاسته در پی اسپش میدوید تا تشنگی بر او غالب شد والعطش العطش
میگفت و هرچند آب بلب او میرسید نمیتوانست که بنوشد تا از تشنگی بمرد و فی الکامل لابن اثیر
اشتد عطش الحسین فدنا من الفرات لیشرب فرماه حصین بن نمیر بسهم فوقع فی فمه فجعل یتلقی الدم بیده ورمی
به الی السماء ثم حمد الله واثنی علیه ثم قال اللهم انی اشکو الیک ما یصنع بابن بنت نبیک اللهم احصهم عددا
واقتلهم بددا ولا تبق منهم احدا وقیل الذی رماه رجل من بنی ابان بن دارم فمکث ذلک الرجل یسیرا ثم
صب الله علیه الظماء فجعل لا یروی فکان یتروح عنه ویبرد له الماء وفیه السکر وعساس فیها اللبن ویقول
اسقونی فیعطی القلة او العس فیشربه فاذا شربه اطلع من بطنه ثم یقول اسقونی قتلنی الظماء فما لبث الا یسیرا
حتی انقدت بطنه انقداد بطن البعیر ونادی عبد الله بن ابی الحصین الازدی وعداده فی بجیلة یا حسین
اما تنظر الی الماء لا تذوق منه قطرة حتی تموت عطشا فقال الحسین اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له ابدا قال حمید
فیما بعد فکان یشرب الماء القلة ثم یقئ ثم یعود فیشرب حتی یبغر ثم یقئ ثم یشرب فما یروی فما زال کذلک
حتی مات وخرج ابن حوزه فقال افیکم الحسین فلم یجبه احد فقالها ثلاثا فقالوا نعم فما حاجتک قال یا حسین
ابشر بالنار قال له کذبت بل اقدم علی رب رحیم وشفیع مطاع فمن انت قال ابن حوزه فرفع الحسین یدیه
فقال اللهم حزه الی النار فغضب ابن حوزه فاقحم فرسه فی نهر بینهما فتعلقت قدمه بالرکاب وجالت
به الفرس فسقط عنها فانقطعت فخذه وساقه وقدمه وبقی جنبه الآخر معلقا بالرکاب یضرب به کل حجر وشجر
حتی مات در روضة الاحباب آورده که چون بفرمان حسین ع خندق در گرد خیمه کنده هیزم در آن ساخته
بودند وقت محاربه آتش در آن زدند تا اهل حرم از تعرض بیگانه ایمن باشند در آن حالت مالک بن عروه
در حالت سواری اسپ را پیش رانده گفت ای حسین پیش از آتش آن سرا این آتش برخود زدی

را مظلوم گفت دروغ گفتی اے دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو ببهشت پس روی
بقبله دعا آورده گفت اللهم اجره الی النار فی الحال بحکم آنکه دعوة المظلوم مستجاب دعاے او مستجاب شد
پاے اسپش بسوراخی فرو رفت او بجانب اسفل میل کرده متمایل شد و عنانش از دست رها شد و پای
او در رکاب بماند و اسپ بهر سو میدوید تا بکناره خندق آتش رسیده در آتش انگند و خود بجانب دیگر
گریخت و در روضة الاحباب آورده که جابر بن یزید عمامه حسین علیه السلام بعد از قتل بر داشته بر سر نهاد مجنون شد
تا آنکه او را بسلاسل مقید داشتند و بحر بن کعب قبا برد و اسود بن حنظله شمشیر او را گرفته مجذوم شد و خون
در تمام اعضاے وے افتاده متفرط گشت و مالک بن بشیر جوشن او گرفته از عقل بیگانه شد و دیوانه
گشت مردم باوے سخریه میکردند سنگ ها بروے میزدند عاقبت کسے به بازے سنگی بروی
انداخت که بدان سبب مغزش پریشان گشت و مرد و فی الکامل لابن اثیر مالک بن النسیر ضرب الحسین
علی راسه بالسیف فقطع البرنس وادمی راسه امتلاء البرنس دما فقال له الحسین لا اکلت بها ولا شربت
وحشرک الله مع الظالمین والقی البرنس ولبس القلنسوة واخذ الکندی البرنس فلما قدم علی اهله اخذ البرنس
یغسل الدم عنه فقالت له امرأته اسلب ابن رسول الله تدخل بیتی اخرجه عنی قال فلم یزل ذلک الرجل
فقیرا بشر حتی مات ولما قتل الحسین سلب قمیص الحسین اسحاق بن حیوة الحضرمی قبرص بعد در شواهد النبوة
و دیگر تواریخ آورده که چون سر حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رسید آن ملعون سر مبارک را بر زانوے خود نهاد قطره خون
از وی بچکید قبا و جبه وازار او را سوراخ نموده بگوشت ران او رسید و از دیگر طرف بیرون آمده بتخت
رسید و تخت را سوراخ نموده بزمین افتاده غائب شد بموضع سوراخ ران او جراحتی پیدا آمد که
اصلا علاج پذیر نشد و بوئے بد بیرون آمد چنانکه هیچکس را طاقت تحمل آن نبود و لهذا پیوسته
بموضع جراحت مشک و زعفران مالیدے چنانچه ابراهیم بن مالک اشتر در شب تاریک باین علامت
او را شناخته بقتل آورده در شواهد النبوة آورده که چون حسب فرموده ابن زیاد سر امام حسین علیه السلام را
بر نیزه کرده در کوچه هاے کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم و سوره کهف میخواندم چون برابر
من رسید از سر وے شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از
هیبت وے موے بر اندام من بر خاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیب
تر است صاحب روضة الاحباب میگوید که اکثرے ارباب سیر این حدیث را از زید ارقم روایت

کرده اند و در روضة الاحباب آورده که چون سرها را بدرگوشک ابن زیاد رسانیدند عزیزی دید که لب مبارک حسین علیه السلام میجنبید چون گوش فرا داشت این آیه تلاوت میکرد لاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون سرها بحران رسید بسبب حرارت که یهودی بود بدیدن لشکر آمد دید که لب مبارک حسین علیه السلام میجنبید نزدیک رفته گوش فرا داشت این آیت بشنید سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قدری زر در بارهای حسین علیه السلام یافتند چون خواستند که باهم تقسیم نمایند آنها خزف شده بود و یک طرف آن نوشته بود که لاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بدیگر طرف نوشته بود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون -

من اخبار و اخلاقه و در روضة الاحباب امام نجم الدین نسفی نقل نموده که در تفسیر تنزیل آورده که روزی حسین علیه السلام جمعی از اشراف عرب را ضیافت نموده بود و همه بر خوان نشسته بودند که خادمش کاسه آش گرم در مجلس آورده از غایت دهشت پایش بجا سنگی لیسا (؟) بلغزید و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر سر و روی مبارکش فرو ریخت حسین علیه السلام از روی تادیب در روی نگریست خادم بترسید ناگاه از زبانش بر آمد والکاظمین الغیظ حسین علیه السلام فرمود فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس حسین علیه السلام جواب داد عفو کردم خادم گفت والله یحب المحسنین حسین علیه السلام گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت و معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم حضار مجلس متعجب شده گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته علامه شهاب الدین قلیوبی حکایت کرده است که زوجه عدی بن حاتم ام خالد نام داشت زنی بود جمیله یزید بن معاویه او را بدید و بروی عاشق شد و مرض عشق چنان دامنش گرفت که صاحب فراش شد مردمان عیادت او می نمودند و مرض او شناخته نمیشد -

علت عاشق ز علتها جداست	عشق اسطرلاب اسرار خداست

بعد از تفتیش بمشوره عمرو عاص مادرش از وی پرسیده حالرا معلوم نموده معاویه را اطلاع داد معاویه بعمرو گفت که چه حیله است برای حصول این امر گفت بذل اموال و خلعت تا عدی از مدینه بدمشق بیاید

زر بخورد را واله و شیدا کند	خادم مفلس را که خوش رسوا کند

پس معاویه بر طبق فرموده عمرو عمل نمود تا عدی بدمشق رسید بعد از آن باز معاویه از عمرو پرسید که اکنون چه حیله است گفت چون فردا بیاید بر تو بپرس از وی که آیا زن داری چون بگوید که آری طلبا بخشید بروی او بزن دیگر هیچ نگو چون معاویه همچنان کرد و عدی بیرون رفت عمرو عاص را دید که بر دروازه

ایستاده است عدی پرسید که این چه معامله بود که خلیفه با من پیش برد گفت ای عدی او اراده دارد
که دختر خود با مال فراوان بتو دهد تو میدانی که دختران ملوک بر فقرا بروا بناغ داخل نمیشوند گفت عدی که
پس چه باید کردم گفت عمرو که چون فردا نزد او بروی و اگر از تو باز پرسد بگوی که ای امیر المومنین
زن ندارم پس روز دیگر باز معاویه پرسید که ای عدی زن داری گفت نه گفت معاویه که بگوی
اگر زن داشته باشم او بطلاق بائن مطلقه است عدی گفت ارے پس گفت معاویه بکتاب خود
که بنویسید این سخن عدی را پس نوشتند انرا بعد ازان چون عدت منقضی شد معاویه ابو هریره را
با مال کثیر نزد ام خالد فرستاد تا پیغام نکاح یزید نماید چون ابو هریره در مدینه رسید نخست عبد الله بن عمر خطاب
برین ماجرا واقف شده با ابو هریره گفت که پیغام نکاح من هم برسان بعد ازان عبد الله بن زبیر نیز واقف
شده با ابو هریره گفت که پیغام نکاح من هم رسان بعد ازان حسین بن علی مرتضی علیه السلام نیز پیغام نکاح
خود بذریعه ابو هریره فرستاد چون ابو هریره نزد ام خالد رفت قصه طلاق دادن شوهر او عدی بیان نموده
هر چهار پیغام بدو رسانید گفت ام خالد که احوال این چهار کس بیان نما گفت که یزید دنیا دارد و بلا دین و ابن
عمر و ابن زبیر دین و دنیا هر دو دارد و حسین دین دارد و دنیا ندارد گفت که تزویج کن مرا بیکی ازین چهار
با هر که خواهی گفت این اختیار تست گفت ام خالد که اگر تو نمی آمدی ترا برای مشورت طلب میداشتم
چه جای آنکه خود آمدی طریق صواب بمن بنمای پس گفت ابو هریره والله که تقدیم و ترجیح نمیدهم بر دهانیکه
که رسول خدا او را بوسیده باشد و آن حسین ع است پس تزویج کرد او را با حسین ع و مال نیز بحسین
داد و نزد معاویه مراجعت نمود و از قصه ام خالد خبر داد گفت معاویه صرف مال برای غیر خود نمودم پس گفت
ابو هریره که این اموال از پدر خود میراث نیافتی مال ازان خدا و رسول او بوده پس انرا برای پسر
او صرف نمودی بعد ازان عدی نیز از وجدان دختر معاویه مایوس شده بمدینه باز آمد و نزد حسین ع
نشست و او سر از دل بر درد برادر دیس گفت حسین ع مگر ام خالد را یاد نمودی گفت اری پس
حسین ع ام خالد را بخواند و گفت ایا ترا مس نموده ام گفت نه پس گفت حسین ع که تو مطلقه اکنون نکاح
کن عدی را و بدان ای عدی که مرا درین غرضی نبود نکردم این مگر فقط جهت تصحیح امر تو [illegible]
این قصه را اورده باند سکی اختلاف که دران گفته که رسول ابو موسی اشعری بود نه ابو هریره
و ابو موسی خود اراده نکاح داشته با ام خالد وقت پیغام ذکر خطبه خود نیز نمود ام خالد

گفت ای ابوموسی تو پاسی طمع از میان بدر کن و شیرین شو که ازین چهار کدام را اختیار کنم پس ابوموسی
احوال هر یک بطوریکه مذکور شد بیان نموده گفت دیگر هیچ نمیگویم اکنون تو اختیار داری ام خالد
گفت من بالفعل رسول دیگر را برابر نمیکنم و برا دیگری برنگزینم پس با حسین ع نکاح نمود و بعد ازان چون
عدی از معاویه استدعای دختر نمود گفت این امر بی مرضی یزید شدن نتواند چون نزد یزید استدعا
نمود گفت که تو با ام خالد که بمراتب از خواهرم جمیله بود وفا نکردی با خواهرم کی وفا کنی تو لایق دامادی نیستی
و بعد ازان چون حسین ع از زن عدی بعد طلاق باز وا نابیره غضب یزید مشتعل شد و گفت اگر بر حسین دست
یابم بعوض این کار بکشم او را عداوت حسین ع در دل خود جای داد و عداوت یزید بر حسین ع نه فقط
جهت خروج بود بلکه وجوهات دیگر نیز بود منجمله یکی این بود دیگر گرفتن ثار بدر و احد نیز بود چنانچه
بتفصیل در فصلی علیحده بیان نموده خواهد شد میگوید مولف که قصه عدی نهایت ضعیف و از عقل
بغایت بعید است چراکه مراد ازین عدی کدام کس است عدی بن حاتم طائی ست یا دیگری
اگر عدی بن حاتم طائی باشد غالبا قصه غلط است چراکه عدی بن حاتم طائی مسکن در قبیله طی
داشت از تواریخیکه اینک پیش نظر است معلوم نمیشود که مسکن در مدینه داشتی دیگر انکه او از کبار اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم است و از ارباب کیاست و فراست بود از مخصوصان حضرت مرتضوی بوده و در محاربه
جمل و صفین و نهروان با حضرت مرتضی بوده و یکی از ارکین آنجناب بوده چه جای اندارد که با فسون عمرو خاص فریفته شود
و بغیر از دو کتاب مذکورین که محض غیر معتمد است در هیچ تواریخ که اینک پیش نظر است دیده نمیشود و اگر دیگر کدامی عدی بن
حاتم باشد که مسکن در مدینه داشت احوال و معلوم نمیشود والله اعلم بحقیقة الحال و فی القلیوبی که حسین بن علی علیهما السلام
شنید که مردی بر کرسی نشسته میگفت که بپرسید از من از ما تحت عرش پس گفت حسین ع یا هذا موی های
ریش تو جفت است یا فرد پس او خاموش و متحیر ماند پیشتر گفت آن شخص که خبر ده مرا ای پسر دختر رسول خدا
ازان پس گفت حسین ع که او جفت است بقوله تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین در روضة الاحباب است و در دوم
که شهربانو را کنیزکی بود شیرین نام حسن و جمال در غایت کمال داشت روزی حسین ع با شهربانو گفت که
شیرین چه جمال نیکو دارد شهربانو گمان برد که شاید آنجناب را بدو میلی بوده است گفت که شیرین را بتو بخشیدم
حسین ع دانست که او چه گمان کرده است گفت من او را لله آزاد نمودم و فیه ایضا که چون معاویه
خواست که خلعت ناخلف خود یزید براوی عهد گرداند با حسین ع گفت که من اگر دیگر را شایسته اینجا

این امر میدانستم او را بوے عہدے میگزیدم حسین ع گفت آہستہ باش اے معاویہ کہ مردم ہستند کہ سزاوار
این کارند ہم بنفس خویش وہم بہ مادر وہم بہ پدر بر پسر تو رجحانے دارند معاویہ گفت مگر ازین سخن خود را میخواہی
حسین ع گفت اگر خود را خواہم دور نیست معاویہ گفت انچہ گفتی کہ مادر و پدر تو بہتر از مادر و پدر یزید است
درین شکے نیست اما بخدا سوگند کہ در اقامت لوازم سلطنت و قواعد خلافت یزید از تو بہتر است حسین ع
گفت طرفہ حالتے است کہ خمار و فاسق و فاجر است از من بہ باشد معاویہ گفت آہستہ باش اے
حسین اگر تو نزد یزید مذکور گردی بغیر نیکوی در بارہ تو نگوید حسین ع گفت من انچہ در باب او میدانستم گفتم او نیز
انچہ از من بداند بگوید اے اخر القصہ در روضۃ الصفا اوردہ کہ بعد از وفات معاویہ ولید بن عتبہ چون
حسین ع را براے بیعت یزید بگفت وانجناب انرا موقوف بر وقت دیگر گذاشتہ بیرون رفت روز
دیگر مروان بن الحکم با حسین ع ملاقات نمودہ گفت یا ابا عبد اللہ صلاح حال تو در انست کہ با یزید بیعت
کنی تا ضرر بتو نرسد واز وی احسان و انعام بیشمار بتو رسد حسین ع فرمود ویلک یا مروان مرا تکلیف
ببیعت کسے دعوت مینمائی کہ ظلم و فسق و فساد او را امید انسے واز توجہ توقع توان داشت کہ پیش از انکہ
تو متولد شوے رسول صلی اللہ علیہ وسلم تو را لعنت کردہ است وبہ نسبت معاویہ و یزید سخنہا سے خشونت
امیز گفت تا مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم حسین ع فرمود کہ دور شو از نزد من اے پلید کہ ما از اہلبیت
طہارتیم و در شان ما این ایۃ نازل شدہ کہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا
مروان ہیچ جواب نداد وبعد از ان حسین ع فرمود لیے پسر زرقا فردا خداے تعالے تو را و یزید را مواخذہ
خواہد نمود کہ چرا میان حسین وحق او حائل شدید وفیہ ایضا بعد از کشتہ شدن حجر بن عدے چند کس از
اہل عراق بمدینہ بخدمت حسین ع بسر میبردند واسے مدینہ صورت حال را بمعاویہ نوشت کہ من از فتنہ ایشان
اندیشناکم معاویہ در جواب نوشت کہ بہیچ حال متعرض حسین ع مشو کہ او با ما بیعت نمودہ و غالب ظن انکہ
در نقض عہد نخواہد کوشید و مکتوبے بحسین ع نوشت باین مضمون کہ از تو خبر ہا بمن رسانیدہ اند کہ لایق بحال
وطور تو نیست وہر کہ دست بیعت بکسے داد سزاوار چنان است کہ بان وفا کند متوقع و مامول از تو چنین
است کہ مادام کہ مکروہے از جانب تو نرسد از تو امرے کہ موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفہ
انکہ بقول جمعے سفہا کہ طالب فتنہ اند عمل ننماے والسلام حسین ع در جواب نوشت کہ من ہیچ نوع میل بجنگ
و مخالفت تو ندارم باید کہ خاطر جمع داری و در تحفہ اثنا عشریہ آوردہ کہ زیاد بن ابیہ کہ از قبل معاویہ والے

عراق بود در پی ایذای سعید بن سرح که از مخصوصان حضرت مرتضوی بوده افتاد سعید بمدینه گریخت و بخدمت
سید الشهدا رسیده پناه گیر شد زیاد خانه او و نقد و جنس او ضبط نمود و بعد از ان حکم داد که خانه او شکستند و بسوزانند چون
این ماجرا بگوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید مکتوبی در سفارش سعید باین عبارت نزد زیاد قلمی فرمود من الحسین
بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله
فاذا اتاک کتابی هذا فابن داره واردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه یعنی از حسین ابن علی بسوی زیاد اما بعد
پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان که او را ثابت است حقی که ثابت است همه مسلمانان را و بر ذمه او ثابت
انچه بر ذمه همه است پس ویران کردی خانه او و گرفتی مال و عیال او پس چون رسد ترا این خط من پس
واگذار خانه او را و باز ده بسوی او مال و عیال او پس بدرستیکه من پناه داده ام او را پس سفارش من قبول
کن در حق او ان شقی در جواب نوشت من زیاد ابن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک
تبدأ فیه باسمک قبل اسمی و انت طالب الحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق لا یؤویه الا فاسق مثله
وشر من ذلک اذا اتاک و قد اویته اقامة منک علی سوء الرای و رضی منک بذلک و ایم الله لا تسبقنی به
لو کان بین جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان آکله اللحم انت فیه فاسلمه بجریرته الی من هو اولی به منک
فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبه اباک یعنی از زیاد ابن ابی سفیان بسوی حسین
ابن فاطمه اما بعد رسید نامه تو بمن که ابتدا کردی در وی بنام خود پیش از نام من و حال انکه تو طلب دارنده
مطلب را و من حاکمم و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمه فاسقی که امان ندهد او را مگر فاسقی همچنان و بدتر ازین
انکه اندیشی تو وجا دادی او را ایستاده از تو بتدبیر زشت خود و راضی شده باین کار قسم بخدا است که سبقت کسی
نخواهد رسید بر وی پیش از من اگرچه باشد درمیان گوشت و پوست تو پس بدرستیکه خوشترین گوشتی
مرا انکه بخورم انرا همین گوشتی است که تو درمیان انی پس بسپار او را باگناه او بسوی کسیکه او قدرت زیاده
دارد بر وی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق وی و اگر بکشم او را
کشته باشم او را مگر بسبب محبت او پدر ترا چون مکتوب نامرغوب ان ناپاک بان پاک رسید بغایت
براشفت و انرا بجنس نزد معاویه فرستاد و نوشت که من زیاد را چنان نوشتم او جواب
چنین داد معاویه این نامه را دیده براشفت و بدست خود به زیاد نوشت من معاویة ابن ابی سفیان
الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن سرح فعلمت انک

بین الحسین رای بن ابی سفیان ورای بن سمیه اما رایک من ابی سفیان فحلم وعزم واما الذی من سمیه فما یکون
رای مثلها ومن ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه وتعرض له بالفسق ولعمری انت اولی بالفسق من الحسین
والا بوک اذا کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیه وان کان الحسین بدء باسمه ارتفاعا منک فان
ذلک لم یضیک. وا ما تشفیعه فیما شفع فیه فقد دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی
هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح وابن له داره ولا تعرض له واردد علیه ماله وعیاله فقد کتبت الی الحسین ان
یخبر صاحبه بذلک فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید ولسان واما کتابک
الی الحسین باسمه ولا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به الرجوان افاستصغرت اباه
وهو علی بن ابی طالب ام الی امه وکلنه وهی فاطمه بنت الرسول فتلک افخر له ان کنت تعقل والسلام یعنی
از معاویه بن ابی سفیان بسوی زیاد اما بعد پس بتحقیق رسید نامه حسین بن علی نزد من با نامه تو که فرستادی
بسوی او در جواب خطا وکه بسوی تو بود در مقدمه ابن شریح پس دانستم که تو کشاکش داری درمیان
دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان عقل دیگر از طرف سمیه اما عقلیکه داری از طرف ابی سفیان پس دباری و همت است
اما عقلیکه از سمیه داری پس نا بهنجان است که می باشد عقل چنین کسانی از انجمله است خط تو بسوی حسین شتم میکنی پدر اورا
وتعریض میکنی بروے بنام فسق وقسم بجان من تو اولی تری بالفسق از حسین وپدرت به پدر تو وقتیکه نسبت داده شدے ابسوی علای
است بنام فسق از پدر او واگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو پس بدرستیکه از ین سبب
پست نشوی اما قبول سفارش او در انمقدمه که سفارش کرد پس این نیکے را دفع کردے از خود وحواله
کردے بسوی کسیکه اولی تر است با نکار نیک از تو پس چون رسد این نامه من نزد تو بگذار هرچه هست
در دست تو از ملک سعید بن شریح و رها کن خانه اورا ومتعرض مشو اورا وباز ده مال وعیال او پس
بدرستیکه من نوشتم حسین را که خبر دهد آشنا سے خود را باین نوشته من که اگر خواهد اقامت کند نزد او واگر
خواهد باز اید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروے تصرفی نه بدست نه بزبان واما خط نوشتن تو بسوی حسین
محض نیاه او آنکه نسبت نمیکنے او را بسوے پدر او بلکه بسوے مادر او پس هر اینه حسین وای بر تو یاد
نکسے است افگنده نمیشود او را در بدیها یا کم شمرده پدر او را که او علی ابن طالب است یا بسوی
مادر او حواله کرده او را که ان فاطمه دختر رسول الله است پس این زیاده فخر او است اگر ترا عقل باشد
والسلام وفی الکامل للمبرد قدرے مال از یمن نزد معاویه بدمشق میرفت چون گذر حمالان بر مدینه افتاد

حسین ابن علی گرفت آن مال را و تقسیم نمود بر اہل بیت خود و نوشت معاویہ را کہ من الحسین بن علی الی معاویہ
بن ابی سفیان اما بعد فان عیرا مرت بنا تحمل مالا وحللا وعنبرا وطیبا الیک لتودعہا خزائن دمشق وتعل بہا بعد
النہل بنی ابیک وانی احتجت الیہا فاخذتہا والسلام یعنی از حسین بن علی بسوے معاویہ بن ابی سفیان
اما بعد بدرستیکہ شتران چند میگذشت بر ما کہ بار داشت مال و زیور و عنبر و بوے ہاے خوش میرفت
نزد تو تاکہ تو ودیعت کنے بخزانہ دمشق و بیکار گذارے انرا و من محتاج بودم بان پس گرفتم من او را والسلام
پس نوشت بسوی او معاویہ بجواب او من عبد اللہ معاویہ امیر المومنین الی الحسین بن علی سلام علیک
اما بعد فان کتابک ورد علی تذکر ان عیرا مرت بک من الیمن تحمل مالا وحللا وعنبرا وطیبا الی لاودعہا خزائن
دمشق واعل بہا بعد النہل بنی ابی وانک احتجت الیہا فاخذتہا ولم تکن جدیرا باخذہا اذ نسبتہا الی لان
الوالی احق بالمال ثم علیہ المخرج منہ وایم اللہ لو ترکت ذلک حتی صار الی لم ابخسک حظک منہ ولکنی قد ظننت
یا ابن اخی ان فی راسک نزوۃ وبودی ان یکون ذلک فی زمانی فاعرف لک قدرک واتجاوز عن ذلک
ولکنی واللہ اتخوف ان تبتلی بمن لا ینظرک فواق ناقۃ وکتب فی اسفل کتابہ یا حسین بن علی لیس ما جئت
فی السائغ یوما فی العلل اخذک المال ولم تومر بہ ان ہذا من حسین تحمل قد اجزناہا ولم نغضب لہا واحتملنا من حسین
ما فعل یا حسین بن علی ذا الامل لک بعدی وثبۃ لا تحمل وبودی انی شاہدہا فالقہا منک بالخلق الاجمل
انی اہاب ان تصلی بمن عندہ قد سبق السیف العذل یعنی از معاویہ امیر المومنین بسوی حسین بن علی
اما بعد بدرستیکہ نامہ تو بمن رسید کہ نوشتہ بودے تو دران کہ شتران بگذشت بر تو از یمن کہ بار کردہ شدہ
بود بران مال و زیور و عنبر و بوی خوش سمے امد بسوے من تاکہ ودیعت نہم بخزانہ دمشق و بیکار گذارم انرا
بعد بخشیدن پسران پدر خود و تو محتاج بودی بدان پس گرفتے تو انرا و نبودے تو مستحق ان چون نسبت
کردے انمال را بسوے من چراکہ والیے سزاوار است بمال بعد ازان بر وے است صرف ان و
سوگند بخدا اگر میگذاشتے انرا تاکہ رسیدے بمن نہ باز داشتمے نصیب ترا ازان مگر گمان کردم ای پسر برادر من کہ در سر تو
جوشیدنیست چنین در زمان من چراکہ بشناسم قدر ترا و تجاوز نمودم ازان مال مگر سوگند بخدا کہ میترسم کہ مبتلا شوے
بکسیکہ نہ چند بسوے تو و نوشت در زیر نامہ اے حسین پسر علی نیست انچہ اوردے
تحقیق کہ اجازت دادم انرا و غضب نکردم براے ان و تحمل نمودم از حسین انچہ کرد اے حسین بن علی
این امید تو بعد از من تحمل کردہ نشود و ادا کردہ شود من شاہد انم

و میترسم که با کسیکه نزد او دست شمشیر بران وفی الحقائق چون حجر بن عدی و اصحاب او کشته شدند
پس اتفاق ملاقات افتاد در انسال از حسین علیه السلام با معاویه پس گفت معاویه یا ابا عبد الله آیا نرسید ترا آنچه
کردم با حجر و یاران او از شیعه پدر تو گفت نه گفت که کشتم ایشان را و کفن دادم ایشان را و نماز گذاردم بر ایشان
پس بخندید حسین علیه السلام و گفت خصومت کنند انقوم ترا در قیامت ای معاویه سوگند بخدا اگر من وا
میکشتم شیعه تو نه کفن میدادم و نه نماز میگذاردم بر ایشان و بتحقیق رسیده است بمن افتادن تو در پی
علی مرتضی و ایستادن تو در آن و اعتراض تو به بنی هاشم در عیوب و سوگند بخدا که کشیدی کمان را و زه
و تیر انداختی بی نشان و رسید بعد از دست بمکان قریب و اطاعت نمود مردیرا که نه سبقت
در اسلام دارد و نه اتفاق میراست و نه دیدی سود بر تو پس ببین برای خود و ابعت تعرض نمودی با بن
عمرو عاص ... و من خطبة في مجلس معاوية صعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم صلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم فسمع
رجلا يقول من هذا الذي يخطب فقال الحسين بن علي نحن حزب الله الغالبون وعترة رسول الله الاقربون
واهل بيته الطيبون واحد الثقلين اللذين جعلنا رسول الله ثاني كتاب الله تبارك وتعالى الذي فيه تفصيل
كل شيء لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه والمعول علينا في تفسيره ولا يبطينا تأويله بل نتبع حقائقه
فاطيعونا فان طاعتنا مفروضة اذ كانت بطاعة الله ورسوله مقرونة قال الله عز وجل اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والى الرسول ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر
منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم ولولا فضل الله عليكم ورحمته لاتبعتم الشيطان الا قليلا واحذركم الاصغاء الى
هتوف الشيطان بكم فانه لكم عدو مبين فتكونوا كاوليائه الذين قال لهم لا غالب لكم اليوم من الناس واني
جار لكم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه وقال اني بريء منكم فتلقون للسيوف ضربا وللرماح وردا وللعمد
حطما وللسهام غرضا ثم لا يقبل من نفس ايمانها لم تكن امنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا قال معاوية حسبك
يا ابا عبد الله فقد ابلغت

من كلامه عليه السلام

يا دهر اف لك من خليل — كم لك بالاشراق والاصيل
من صاحب وطالب قتيل — والدهر لا يقنع بالبديل
وانما الامر الى الجليل — وكل حي سالك سبيل

قيل كان بينه وبين الحسن عليه السلام كلام فقيل للحسين ادخل على اخيك فهو اكبر منك فقال سمعت جدي

بقول ایما اثنین جری بینهما کلام فطلب احدهما رضی الآخر کان سابقه الی الجنة وانا اکره ان اسبق اخی الاکبر فبلغ
قول الحسن فاتاه عاجلا یعنی بود درمیان او و برادرش حسن ع سخنی پس گفتند حسین را که برو نزد برادر خود که او از تو
بزرگتر است پس گفت حسین ع که شنیده ام از جد خود که میگفت هر جا که درمیان دو کس سخنی درمیان آید که یکی
اول طلب رضای دیگری نماید او اول در بهشت داخل خواهد شد پس من مکروه دارم که سبقت کنم بر برادر
خود پس چون این سخن بحسن ع رسید آمد نزد حسین بتعجیل کننده و کتب الیه الحسن یلومه علی اعطائه الشعراء فکتب الیه
انت اعلم منی بان خیر المال ما وقی العرض و از کتاب انس المجالس نقل نموده که چون فرزدق شاعر را مروان
حاکم که امیر مدینه بود حکم باخراج از بلد نمود بایستی خرج راه بخواست و حاضر شد آنجناب چهار صد اشرفی
با کمال عذرخواهی بوی انعام فرمود بعضی از حضار مجلس گفت این قدر دینار برای یک شاعر فاسق و فاجر
سزاوار نیست حسین ع فرمود که بهترین اموال آنست که مردم عرض خود را از سوء مقال محفوظ دارد چنانکه جد بزرگوارم
درباره عباس بن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من قطع کنید و فی المناقب لابن شهرآشوب درمیان
حسین ع و ولید بن عتبه برای زمینی منازعه بود پس کشید حسین عمامه ولید را از سر او و پیچید در گردن او
و آنوقت ولید امیر مدینه بود پس گفت مروان ندیدم مثل این روز جرأت مردی بر امیر خود پس گفت ولید
که نگفتی تو این سخن از راه شفقت بلکه حسد بردی تو بر حلم من درباره من یعنی زمین از آن حسین است پس
گفت حسین ع که زمین از آن تست ای ولید و برخاست و از مطالب مذکوره از بعضی نقل نموده که در کتاب
مقتل آل رسول آورده که اعرابی نزد حسین ع و گفت ای پسر رسول خدا من مردی غنیم دارای آن
عاجزم با خود گفتم که سوال کنم از سخی ترین آدمیان و ندیدم از اهلبیت رسول سخی تر کسی را پس گفت حسین
ع ای برادر عرب بپرسم از تو سه مسئله پس اگر جواب دهی یک مسئله را عطا کنم ثلث دین تو را و اگر از
دو مسئله جواب دهی عطا کنم دو ثلث دین تو را و اگر از کل جواب دهی عطا کنم کل دین تو پس گفت اعرابی
ای پسر رسول خدا تو از من مسئله میپرسی و حال آنکه تو از اهل علم و شرف هستی پس گفت حسین ع که
از شنیده ام از جد خود که معروف بقدر معرفت است پس گفت اعرابی بپرس آنچه خواهی یا جواب دهم یا
بیاموزم از تو پس گفت حسین ع کدام اعمال بهتر است گفت اعرابی ایمان بالله پس گفت حسین پس چه
چیز باعث نجات است از مهلکه گفت اعرابی توکل بر خدا پس گفت حسین ع پس کدام چیز زینت مرد است
گفت علم با حلم گفت اگر نباشد گفت پس مال با مروت گفت حسین ع اگر این هم نباشد گفت پس

فقیر با صبر گفت حسین عم اگر نباشد این گفت اعرابی که از آسمان صاعقه بیاید بسوزد او را که او لایق آنست پس
بخندید حسین عم و انداخت کیسه هزار دینار بسوی او و داد انگشتری که قیمت آن دو صد درهم باشد و گفت
حسین عم که دینار بد ایمان خود ده و انگشتری را صرف خود کن پس گرفت اعرابی و گفت الله اعلم حیث
یجعل رسالته و از عمرو بن دینار منقول است که اسامه بن زید رض که از مشاهیر صحابه است مریض شد و حسین
عم بعیادت او رفت اسامه اظهار غم و الم نموده گفت یا ابن رسول الله شصت هزار درهم مدیونم و از ادای
آن عاجزم و میترسم که درین مرض مدیون بمیرم حسین عم گفت ادای دین تو قبل از موت تو بر من است پس
از مجلس برنخاست مگر آنکه دین او تمام ادا نمود و امام غزالی در کیمیای سعادت آورده و در حقائق از تفسیر عیاشی
نقل نموده عن مسعده که حسین عم بر جماعتی از مساکین بگذشت در حالیکه ایشان گلیم خود انداخته و نانها
انداخته بودند پس گفتند یا ابن رسول الله اینجا بیا پس رفت نزد ایشان و نجورد با ایشان بعد از آن این آیه
تلاوت نمود که ان الله لا یحب المستکبرین یعنی خدا دوست نمیدارد متکبرین را پس گفت شما دعوت نمودید من
اجابت نمودم اکنون شما اجابت نمائید دعوت مرا گفتند بلی یا ابن رسول الله پس برخاستند با او تا آنکه آمدند
بمنزل وی پس گفت حسین عم بکنیز خود که بیار آنچه داری و از ابو الحسن مداینی روایت نموده که در سالی
از سالها حسن و حسین و عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم عزیمت سفر حج نمودند و در اثنای راه
در احمال و اثقال خود جدا گشته تشنه و گرسنه بخانه عجوزه رسیدند و در کمال بیتابی آبی طلب نمودند
عجوزه گوسفند شیر دار آورد تا ایشان بدوشیدند و نوشیدند و گفتند دیگر از ماکولات چه داری گفت که بجز
این گوسفند چیزی ندارم او را ذبح کنید و پوست کنید تا من طبخ کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صرف
نمودند زمانی در خانه عجوزه بسر بردند وقت عصر از خانه او برآمدند و با و گفتند که ما از قریشیم اگر خدا و ندرسانید ما
را با وطان خود که مدینه است برسانیم و تو اگر آنجا بیائی پاداش جمیل خواهی یافت چون شوهرا و بخانه آمد
گوسفند را ندیده این ماجرا شنیده زن را عتاب کرد که با بجز همین یک گوسفند نداشتیم از آن هم با شخاص غیر معروف
تلف نمودی بعد از آن پس از مدتی بسبب ضیق معیشت ناقه و جبلی که داشت زن و شوی بعزم
آن به مدینه رفتند و در کوچه پای مدینه میگردیدند که گذرشان بر در خانه حسن عم افتاد چون چشم آنجناب بر آن
زن افتاد او را بشناخت و او را طلب داشته پرسید که مرا میشناسی گفت لا والله نمیشناسم فرمود که یکی از
مهمانان تو هستم زن گفت پدر و مادرم فدای تو باد پس آنجناب هزار اشرفی و هزار گوسفند با و عطا فرمود

نزد حسین ع فرستاد وانجناب نیز همون قدر عطا فرموده نزد عبد الله فرستاد وانجناب دو برابران بداد وبروایتے دیگر حسن صد شتر وحسین هزار گوسفند وعبد الله یکصد هزار درهم باد عطا داد ودر مناقب از شعیب بن عبد الرحمن خزاعے مرویست که گفت در روز کربلا یافته شد داغ بر پشت حسین ع پس پرسیدند امام زین العابدین ع از ان گفت این بسبب انست که با یحتاج بیوه گان ویتیمان ومساکین را بر پشت خود بمکان شان میرسانید وعبد الرحمن سلمے یکی از فرزندان حسین ع را سوره فاتحه تعلیم نموده بود ان پسر چون ان را بر پدر خود خواند حسین ع هزار دینار وهزار حله وعقد مروارید بمعلم انعام فرمود پس گفتند مردمان او را دران امر سخنان گفت حسین ع کجا میرسد انعام من بمقابله تعلیم او وبعد ازان این شعر بگفت ـ

اذا جادت الدنیا فجد بها	علی الناس طراً قبل ان تتفلت
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت	ولا البخل یبقیها اذا ما تولت

وفی المناقب روایت کرده است صدوق از صادق ع که فیما بین محمد بن الحنفیه وحسین ع سخنے ناخوشی واقع شد پس نوشت محمد حنیفه بسوے حسین ع که اے برادر بدرستیکه پدر من وپدر تو یکی ست دران نه تو فضیلت جوئی بر من ونه من بر تو مگر مادر تو فاطمه بنت رسول الله است اگر بودی تمام دنیا پر زر ملک مادر من اینه برابری نمیکردم با مادر تو پس چون بخوانی نامه من بیا بسوی من تا راضی کنی مرا چرا که تو اولے بالفضل هستے از من والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته پس عمل نمود حسین ع بر انچه که نوشت محمد حنیفه وبعد ازان درمیان این هر دو برادر چیزے واقع نشده وفی کشف الغمه قال انس بن مالک کنت عند الحسین فدخلت علیه جاریة بیدها طاقة ریحان فحیته بها فقال لها انت حرة لوجه الله فقلت تجیئک جاریة بطاقة ریحان لا خطر لها فتعتقها قال کذا ادبنا الله اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها وکان احسن منها عتقها وفی المناقب روایت کرده است از حسین بن علی ع که گفت حسین ع که صحیح شده است نزد من قول نبی صلی الله علیه وسلم که افضل اعمال بعد نماز داخل کردن سرور است در قلب مومن بان چیزیکه گناه دران نباشد پس بدرستیکه دیدم غلامی را که میخورانید سگے را پس گفتم او را چه میکنے پس گفت اے پسر رسول خدا من غمناکم میطلبم خوشی را بخوشی سگ چرا که مالک من یهودی هست از وے مفارقت میخواهم پس امد حسین ع بر صاحب او با دو صد دینار برائے قیمت الغلام پس گفت یهودی که غلام فدائے مقدم شریف تو باد واین بستان نیز بغلام بخشیدم ومال را انگرفت پس گفت حسین ع که این مال را بتو بخشیدم گفت یهودی که قبول نمودم وبغلام بخشیدم پس

گفت حسین علیه السلام که من غلام را آزاد نمودم و این مال و بستان را به غلام بخشیدم پس گفت زن آن یهودی تحقیق
اسلام آوردم و دین خود و شوهر خود بخشیدم پس گفت یهودی من هم اسلام آوردم و این مکان خود به زن بخشیدم
و در اغانی ابو الفرج اصفهانی از ابن کلبی منقول است که قیس بن ذریح بن طریف اللیثی که معروف بمجنون
است برادر رضاعی حسین علیه السلام بود و مادر قیس آنجناب را شیر داده بود و بعد از آنکه بدرد عشق لیلی بنت حباب
کلبیه مبتلا گردید و اشعار او در این باب شایع شد ماجرا به پدر قیس رسید پسر را طلبیده گفت ای پسر دختر عمت
در نهایت حسن و جمال و صاحب ثروت و مال است مناسب چنان است که او را بجهت تو خطبه کنم قیس
از شنیدن این مقال پریشان خاطر و بیخود گشته سر در فکر وصال محبوبه خود برآورد و چاره کار خود بدان منحصر دانست
که توسل بحسین علیه السلام نماید و بمدینه آمده احوال خود پیش آن مقتدا بعرض رسانید آنجناب بلا توقف
بخانه پدر لیلی رفت و در مقام خواهش قیس برآمد پدر لیلی عرض کرد که جان پدر و مادرم و خودم و دخترم فدای
مقدم شریف تو باد ولی از آن بیم دارم که پدر قیس از آن انکار نماید و مارا ننگ و عاری بود.

وای گر عرب چه عیب جویند	اگر این چنین کنم مرا چه گویند

اگر رای مبارک بر آن قرار یابد که پدرش را بجهت خواستگاری امر فرمایید و لیکن و ... انسب است آنجناب
متوجه خانه ذریح که پدر قیس است شد و در مقام خواهش برآمد تا پدر قیس امتثالا للامر اطاعت نمود
بخانه پدر لیلی شتافته دخترش را خطبه ساخت اما زهد و عبادت او سابق بمجمل گذشته که ابن عبد البر
در استیعاب و نواوی در تهذیب گفته که حسین علیه السلام بیست و پنج حج پیاده گذارده و در اسد الغابه مذکور است
که مصعب میگوید که حسین بیست و پنج حج پیاده گذارده وقتیکه در مدینه بود قبل از خروج بعراق چه قدر گذارده باشد
چرا که از عراق به حج نیامد و بعد از آنکه از عراق بمدینه آمد نوزده سال و چند ماه زندگانی کرد چرا که سنه چهل و یک
از عراق بمدینه مراجعت نمود و در اول سنه شصت و یک شهادت یافت و کان الحسین رضی الله عنه فاضلا
کثیر الصوم والصلوة والحج والصدقة وافعال الخیر جمیعا و در حقایق از کتاب عقد از ابن عبد ربه و در ملهوف
از سید بن طاوس روایت نموده که از علی زین العابدین علیه السلام از قلت اولاد پدر بزرگوارش سوال نمودند گفت
که یک شبانه روزی هزار رکعت نماز گذارد جای تعجب است که کثیر الاولاد باشد و در کتاب جامع الاخبار
نقل نموده که چون حسین علیه السلام وضو نمودی چهره او متغیر شدی و رعشه بر مفاصل او افتادی پس گفتند او را که
این چه حالت است گفت حق است بر مؤمن که چون در پیش جبار بایستد رنگ او زرد شود و رعشه

برانام و سے افتد و از مناقب ما شد ران نقلنمودہ کہ پرسیدہ شد حسین ع کہ چرا اینقدر خوف خدا داری گفت
در قیامت امن نیابد کسیکہ در دنیا از خدا نترسد و در روضة الاحباب آوردہ کہ حسین ع در کربلا گفت ایہا
الناس حق سبحانہ تعالی کذاب را احرام گردانیدہ و من ہرگز دروغ نگفتہ ام و نمیگویم و وعدہ خلاف نکردہ ام
و ہیچ مسلمانے را نیازردہ ام و تا قلم تکلیف برمن جارے گشتہ فرایض الہی را ترک نکردہ ام و ان نسب
عالے کہ من دارم امروز کسے ندارد و من مردی بودم از دنیا احتراز کردہ بلا نام روضہ جد بزرگوار خود گشتہ مرا انجا را
نگذ دید بضرورت ترک مدینہ کردہ پناہ بحرم کعبہ بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول بودم تا رسولان شما نامہا
شما بمن رسید اے اخر الخطبہ بعد از اتمام خطبہ عمر سعد تیرے بسوی حسین انداخت و گفت گواہ باشید کہ اول
تیر بجانب حسین من انداختم حسین ع محاسن مبارک خود بدست گرفت و گفت کہ غضب خدا بر یہود وقتے متوجہ
شد کہ گفتند عزیر پسر خدا است و بر نصاری وقتے متوجہ شد کہ گفتند عیسے ابن اللہ است و غضب الہی بر اہل
براے شما معد و مہیا است کہ قصد قتل فرزند پیغمبر خود میدارید انتہی لشکر مخالفان بقول صحیح بست و دو ہزار
و لشکر حسین ع بقول اکثر واشہر ہفتاد و دو تن سواے انجناب بودند ازینجانب جملہ کسان شربت شہادت
نوشیدند و ابن اثیر گوید کہ از لشکر مخالفان ہشتاد و ہشت تن مقتول شد سواے مجروحان کہ علاوہ ان
بودند رضی اللہ تعالے عنہ و عن اہل بیتہ بعد دیدن قصبہ پر غفیہ او بعد دیدن قصہ مختار ثقفی دل دوستان
اہلبیت گاہے آرام نپذیرد و آنکہ مختار را متہم سازند کہ دعوی نبوت نمودہ بدانست مولف سخنے است
دروغ بے فروغ و سبب این افترا انست کہ چون حق تعالے او را بران ظلمہ فتح و فیروزی داد و حاضران
کربلا را بر ہر کہ دست یافت بنوعے انلاعین را بدوزخ فرستاد کہ باعث عبرت عالمیان گشت دشمنان
او بسیار شدند و انچہ توانستند در حق او افترا بازی نمودند تا از چشم مردم بیفتند و چون محمد حنیفہ را امام میدانستند
شیعیان غیر کیسانیہ بہر مخالفت او شدند و اہلسنت بسبب این دو فریق در ورطہ غلط افتادہ سخنان
دشمن او را باور نمودند و او را لعن و طعن نمودند اگر خود او دعوی نبوت نمودی محمد حنیفہ را چگونہ امام خود میدانستی
و طلب خون حسین ع چرا نمودے دروغگو را حافظہ نباشد بہر حال حق تعالے بر دو کس رحمت کند یکی مختار
ثقفی کہ از ظالمان انتقام حسین ع کشید و دیگر ابو مسلم مروزی کہ دنیا را از لوث حکومت بنی امیہ پاک کرد رحمہما اللہ تعالے

فصل باید دانست کہ بسیار کسان از راہ تعصب و عناد بعضے از راہ جہالت میگویند کہ خروج حسین ع
ناجایز بود و قتل انجناب مباح بود معاذ اللہ من ہذا القول و من ہذا الاعتقاد لہذا اقوال مفتیہا اہلسنت

چندی درین مقام نقل نمودہ تا دیگران در ورطۂ ضلالت نیفتند وباللہ التوفیق فی شرح فقہ الاکبر للشیخ ملا علی قاری
قتل غیر الانبیاء کبیرۃ عند اہل السنۃ والجماعۃ الا ان یکون مستحلا وہو غیر متحقق بالحسین ونحوہ مع ان الاستحلال
امر لا یطلع علیہ الا ذو الجلال وانما کان قتلہ نظیر قتل عمار بن یاسر اما ما تفوہ بعض الجہلۃ من ان الحسین کان
باغیا فباطل عند اہل السنۃ والجماعۃ ولعل ہذا من ہذیانات الخوارج الخوارج عن الجادۃ ثم قال واتفقوا علی
جواز اللعن علی من قتلہ او امر بہ او اجازہ او رضی بہ فتبیہ بحیث الا ان مع کونہ بظاہرہ مناقضا لما تقدم من بیان
الخلاف ان اراد جواز اللعن الاجمالی بان یقال لعنۃ اللہ علی قاتل الحسین او الراضی بہ فلا کلام فیہ لقولہ تعالی
الا لعنۃ اللہ علی الظالمین وفی شرح عقائد النسفی للعلامۃ سعد الدین التفتازانی اتفقوا علی جواز اللعن علی
من قتلہ او امر بہ او اجازہ او رضی بہ والحق ان رضاء یزید بقتل الحسین رض واستبشارہ بذلک واہانتہ اہل بیت النبی صلعم مما تواتر
معناہ وان کان تفاصیلہ احادا فنحن لا نتوقف فی شانہ بل فی ایمانہ لعنۃ اللہ علیہ وعلی انصارہ واعوانہ
وفی تمہید ابی شکور السالمی قال اہل السنۃ والجماعۃ بان الحسین رض کان الحق فی یدہ وقد قتل ظلما وقالت المتقشفۃ
بان حسینا کان باغیا لانہ خرج علی امامہ ثم ما قال خلافتہ رض اکانت الخلافۃ بعد الحسن لمعاویۃ واستخلف معاویۃ ابنہ
یزید فکان خلافتہ باستخلاف معاویۃ [illegible] ان استخلاف معاویۃ یزید لم یصح بدلیل انہ طلب البیعۃ عمرو بن العاص ولو کان استخلافہ لکان
لا یحتاج الی البیعۃ ثم الصحابۃ والمسلمون لم یتفق علی یزید مثل عبد اللہ بن زبیر ومحمد الحنفیۃ والحسین بن علی رضی اللہ
عنہم وکثیر من اہل البیعۃ لم یتفقوا علیہ فلم یکن امام عادلا فصح بہذا ان حسینا رضی اللہ عنہ لم یکن باغیا ولم
یخرج علی امام الحق والدلیل علی ما روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یبکی حسین ولد الحسین فقیل لہ
ما یبکیک یا رسول اللہ فقال تقتلہ الفئۃ الباغیۃ فالنبی صلی اللہ علیہ وسلم سماہم باغیین دل ان الحسین رض
کان علی الحق ثم اختلفوا فی اللعن علی یزید قال بعضہم یجوز لانہ کفر باللہ تعالی حیث اجاز قتل الحسین رض ورضی
بذلک وقال بعضہم بان یزید لم یامر القوم بقتل الحسین رض وانما امرہم بطلب البیعۃ او باخذہ وحملہ الیہ وہم قتلوہ
من غیر امرہ وما رضی بذلک والاصح ان نقول بان یزید لو امر بقتل الحسین رضی اللہ عنہ او قتل من غیر امرہ و
رضی بذلک او یجوز اللعن علی اہل البیت فانہ یجوز اللعن علیہ والا فلا ودر صواعق آنچہ آوردہ خلاصۂ آن اینست
کہ علما بعد از اختلاف در کفر یزید واتفاق بر فسق او اختلاف کردہ اند در جواز لعن بر او بخصوص اسمہ بعضی تجویز لعن او
کردہ اند از انجملہ ابن جوزیست کہ از امام احمد حنبل ع غیر او نقل کردہ چنانچہ در کتاب مسمی بہ الرد علی المتعصب العنید المانع
من ذم الیزید چنین آوردہ کہ سائلی از من سوال کرد از حال یزید بن معاویہ گفتم کافیست او را چیزی کہ با وست از بیا

وقبایح اعمال گفت آیا لعن بر وی جائز است گفتم علمای متورع تجویز کرده اند از انجمله احمد بن حنبل است که در حق
یزید چیزے گفته که زیاده بر لعن است باز ابن جوزے از قاضی ابو یعلی نقل نموده که او در کتاب معتمد الاصول
از صالح بن احمد حنبل روایت کرده گفت از پدر خود پرسیدم که قومے نسبت میدهند ما را بتولاے یزید
ابن حنبل پدرم گفت اے پسر آیا تولاے یزید میکند کسیکه ایمان بخدا داشته باشد و چرا لعن نمیکنند کسیکه
خداے تعالے او را در کتاب خود لعن کرده گفتم کجا است در کتاب الله گفت در قوله تعالے فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم پسر احمد گفت
آیا فسادی اعظم از قتل هست و بروایتے آنکه اے پسر چگویم در شان کسیکه خداے تعالی او را لعن کرده
در کتاب خود و بعد از ان آیت مذکوره بخواند قاضی ابو یعلی کتابے تصنیف کرده و در ان کتاب ذکر کسانیکه
مستحق لعن اند نموده و یزید را از انجمله شمرده و این حدیث روایت نموده من اخاف اهل المدینة ظلما اخافه الله
وعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین رواه مسلم و هیچ خلافے نیست درانکه یزید لشکر بمدینه فرستاده
اخافت اهل مدینه نموده بالجمله علما اتفاق کرده اند برانکه کسیکه قاتل حسین است یا امر بقتل شان نموده یا تجویز آن
کرده یا بان راضی شده لعن بر او جائز است بے آنکه نام یزید بخصوصه بر شمرد شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان
آورده که بعضے در لعنت یزید نیز توقف کنند و بعضے براه غلو و افراط در شان وے و موالات وی
روند و گویند که وے بعد ازانکه باتفاق مسلمانان امیر شده اطاعت وے بر امام حسین واجب شد نعوذ
بالله من هذا القول ومن هذا الاعتقاد که باوجود امام حسین او امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان بر وی کی شد
جمعی از صحابه که در زمان او بوده اند و اولاد صحابه همه منکر و خارج از اطاعت وے بودند جماعتے از مدینه مطهره
بشام نزد وے که رفتند و چیزی گرفتند او جایزه هاے سنی و مائده هاے پیش نزد ایشان نهاده بعد ازانکه حال
قباحت مال او را دیدند بمدینه بازآمدند و خلع بیعت وے کردند و گفتند که وے عدو الله شارب الخمر
و تارک صلواة و زانی و فاسق مستحل محارم است و بعضے دیگر گویند که وے امر بقتل آنحضرت نکرده و بان
راضی نبوده و بعد از قتل وے و اهل بیت وی مسرور و مستبشر نشده و این سخن نیز مردود و باطل است چه
عداوت آن شقی بعداوت با اهلبیت نبوی و استبشار وی بقتل ایشان و اذلال و اهانت او مر ایشان الباقیه
بدرجه تواتر معنوی رسیده و انکار ان مکابره است و بعضے دیگر گویند که قتل امام حسین گناه کبیره
است چه قتل نفس مومن بناحق گناه کبیره است نه کفر و لعنت مخصوص بکافر است و لیست شعرے

ارباب این اقاویل باحادیث نبوی که ناطق اند بانکه بغض و عداوت وایذا واهانت فاطمه و اولاد او موجب
بغض وایذا واهانت رسول الله است چه میگویند وآن سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جهنم است بلاشک
بموجب آیه ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا و بعضی دیگر گویند
که خاتمت وی معلوم نیست شاید که او بعد از ارتکاب آن کفر و معصیت توبه کرده باشد و در نفس
آخر بتوبه رفته باشد و میل امام محمد غزالی در احیاء العلوم باین حکایت است مگر وی بعد از قتل امام حسین
واهانت اهلبیت لشکر بتخریب مدینه مطهره و قتل اهل آنجا فرستاده و بقیه از صحابه و تابعین را امر بقتل کرده
و بعد از تخریب مدینه امر بالحاح حرم مکه معظمه و قتل عبد الله بن زبیر کرده و در اثنای این حال از دنیا بجهنم شتافته
دیگر احتمال توبه و رجوع او در اخذ او ندانستی و در روضة الاحباب آورده که یزید روزی خمر خورده با کشتگان کربلا
نموده رقص میکرد و هم در آنحالت پایش بلغزید و بر یکدیگر پیچید و بیفتاد و بمرد و تا بدرک اسفل هیچ جا قرار نگرفت
و بعضی گویند که وی بمرض ذات الجنب بجهنم رفت و طریق جمع باین دو روایت آنست که گویند عارضه
ذات الجنب که بحدیث نبوی از شیطان است بروی مستولی شده بعد از آن خمر خورده بیاد کشتگان
کربلا شادی نموده رقص نمود چون ضعف داشت پایش بلغزید و بیفتاد و بجهنم رفت پس حال توبه او از اینجا
معلوم و شیخ جلال الدین سیوطی که از مشاهیر علمای شافعیه است و از حفاظ حدیث بوده نیز یزید را لعنت
نموده حیث قال فی تاریخ الخلفاء ولما قتل الحسین و بنو ابیه بعث ابن زیاد برؤسهم الی یزید فسر بقتلهم اولا ثم
ندم لما مقته المسلمون علی ذلک وابغضه الناس وحق لهم ان یبغضوه لعن الله قاتله وابن زیاد معه و یزید ایضا
میگوید مؤلف عفی الله عنه که چند چیز درین امت نهایت غریب است و باعث استعجاب اول آنکه ابوطالب
را کافر گویند و ابوسفیان را مومن و حال آنکه در اصول مقرر نموده اند که اگر کسیکه در حق وی دو روایت وارد
شود یکی بطرف کفر و یکی بطرف اسلام تعداد او در اسلام باید نمود و نیز شخصی معین را کافر نتوان گفت اینجا بروایت
عباس بن عبد المطلب ثابت است که ابوطالب در نفس اخیر ایمان آورد و تکلم بکلمه لا اله الا الله شد دوم
آنکه یزید و ابن زیاد و عمر سعد را لعنت نکنند و مختار ثقفی را لعنت کنند سیوم آنکه با وصف بودن علمای
اهلبیت تمسک باین ها نکنند و از دیگران تمسک نمایند این ها فقط بسبب شومی دولت بنی امیه بوده
اگر این اشقیا را دولت و ثروت نبودی کسی نام القوم زشت هم نبردی انتهی بعضی درین زمان
اعتراض دیگر بر جناب سید الشهداء میکنند میگویند که اولویت او بخلافت مسلم مگر چون اهل منصب نبودی

منعت چرا بجا رہ رفت وبمقتضاے ایہ کریمہ لاتلقوا بایدیکم الی التہلکہ عمل نمودہ خود را در تہلکہ انداخت این
سخن نیز ناشی از غایت جہالت وحماقت است ومشعر است از قلت محبت اہلبیت نبوی وافراط مودت
بنی امیہ چون دیدند کہ جواب ہاے ہزیانات دیگر علماے اہلسنت با حسن وجوہ دادہ اند اعتراض دیگر پیدا ورند
تا بہر نوعیکہ بسر ابد اعتراض بر حسین ع متوجہ شود جواب این بچند وجہ است اول آنکہ انجناب بقصد محاربہ
بکربلا نرسیدہ چون اہالے عراق او را بامامت دعوت نمودند انجناب ملتمس قوم را قبول نمودہ بطوریکہ مذکور
شد روانہ کوفہ گشتہ تا انجا رسیدہ احوال را معاینہ نماید اگر مردم بروی مجتمع شوند او خلافت را قبول نماید واگر
منفعت او را حاصل گردد بجاے اعدا پردازد وورا ثناے راہ آن قوم غدر نمودہ او را بکشتند وانجناب در ہمہ
امور تسلیم نمود چنانچہ سیوطی ودیگر مورخین ایراد نمودہ اند کہ عرض علیہم اما الاستسلام والرجوع والمضی الی
یزید حتی یضع یدہ فی یدہ فابوا الا قتلہ پس چون انجناب ہیچ چارہ نہ دید مجبورا جنگ دافعہ نمود برای محافظت
جان ومال واولاد وناموس خود تا توانست کوشش نمود وباتفاق مذاہب حرب دافعہ جائز است
بل ضرور در روضۃ الاحباب آوردہ کہ وقتیکہ حسین ع تنہا شد پیش صف مخالف بایستاد وگفت اے
قوم بترسید از خدا یکہ شب بر دو روز بار دو زندہ گرداند وبمیراند اگر بآئین خدا اقرار دارید وبرسول او محمد مصطفی صلعم
کہ جد من است تصدیق میکنید بر من ستم مکنید وبیاد دست دار رواسد این بدید ویر اندیشید کہ در قیامت جد وپدر
مادر من بر شما خصمی کنند وشما را از حوض کوثر آب ندہند اینک ہفتاد ودو تن از برادران وخویشان واصحاب
واولاد من کشتید واکنون قصد با دارید اگر نزاع شما از براے مملکت است سر راہ مرا بگذارید تا
بجزایر روم یا ترکستان روم واگر راہ نہ دہید مرا قدرے آب دہید کہ عیال مرا از تشنگی بسے حال خراب است
تا فرداے قیامت بشما خصمی نکنم واگر چنین نکنید واز حرکت خود بازنیائید فاحکم بعد رضینا بقضیا والله انکہ
انجناب میدانست کہ مال این چہ باشد وبارہا پیش ازین گفتہ بود باز ہم اعادہ ان نمود براے اتمام
حجت پس چون حسین ع دانست کہ قوم از عداوت باز نخواہند آمد در میان دو صف آمدہ نداے ہل من
مبارز در داد تمیم بن قحطبہ کہ یکی از امراے شام بود پیش آمد وگفت اے پسر علی تا کے خصومت کنی
فرزندان وبرادران ویاران تو زہر ہلاک نوشیدند وتو تنہا ماندہ ہنوز خیال جنگ دارے تو یک تن تنہا
با بیست ہزار کس جنگ نتوانی کرد حسین ع فرمود اے شامی من بجنگ شما نیامدہ ام بلکہ شما بجنگ من
آمدہ اید من سر راہ شما نگرفتہ ام بلکہ شما سر راہ من گرفتید وبرادران وفرزندان مرا بقتل رسانیدہ اید

اکنون میان ما و شما جز شمشیر چه تواند بود و سخن بسیار مگو چون بجنگ آمده بیا تا چه داری و فی الکامل لابن الاثیر
حسین عم با لشکر مخالفان خطبهٔ بلیغه خواند که خلاصه اش این است که ای قوم نسبت کنید مرا و ببینید که من کیستم و
بانفس خود مراجعت کنید که آیا حلال است شما را قتل من و هتک حرمت من آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما
و پسر وصی او و ابن عم او و اول المومنین بالله و تصدیق کننده برسول او آیا نیست حمزه سید الشهدا عم
پدر من آیا نیست جعفر طیار در بهشت عم من آیا نرسیده است شما را قول پیغمبر که گفته بود برای من و برادر
من که شما هر دو سید جوانان اهل بهشت هستید و باعث خنکی چشم اهل سنت هستید پس اگر تصدیق مرا
کنید آنچه گفتم بدان و این راست است سوگند بخدا عمداً دروغ نگفتم تا که دانستم که خدای تعالی
خشم میگیرد بسبب دروغ و اگر تکذیب من کنید پس اگر در میان شما کسی هست که اگر بپرسید از آن خبر
دهد شما را فیها والا بپرسید از جابر بن عبد الله و ابو سعید یا سهل بن سعد یا زید بن ارقم یا انس را تا خبر
دهند ایشان شما را که شنیده اند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس اگر شما شک دارید آنچه گفتم که پسر دختر پیغمبر شما هستم
پس سوگند بخدا که از مشرق تا مغرب هیچکس نیست که پسر دختر پیغمبر باشد غیر از من اکنون خبر دهید مرا که چه
چیز از من طلب میکنید آیا کسی را کشته ام که قصاص یا تاوان از من میخواهید یا مال کسی گرفته ام که از
من طالب دارید یا کسی را زخمی کرده ام تا بدله آن از من بگیرید پس هیچکس جواب ندادند بعد از آن گفت
ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن الاشعث و ای زید بن الحرث آیا نه نامه کرده اید
شما بمن برای قدوم من گفتند که نه کرده ایم گفت حسین عم که البته کرده اید و نیز ایضاً گفت حسین عم
ای مخالفان را که اختیار کنید از من یکی از سه کار را یا آنکه برگردم من بمکانیکه از آنجا آمده ام یا آنکه دست
بر دست یزید نهم (یعنی مرا نزد یزید ببرید تا بیعت او کنم) یا در شهرهای مسلمانان مرا ببرید بهر شهر یکه خواهید
پس باشم من یکی از اهل آن شهر آنچه برای اهل آن شهر است برای من نیز باشد و از عقبه بن
سمعان مروی است که جمیع خطبه های حسین را شنیدم من همراه او بودم از مکه تا آنکه شهید شد پس سوگند
بخدا که نگفته بود که دست خود بر دست یزید نهم بلکه همینقدر میگفت که بگذارید مرا تا بمکانیکه آمده ام بآنجا بازگردم
یا بگذارید مرا که سیر کنم درین زمین عریض تا ببینم که امر مردمان بر چه قرار میگیرد پس نکردند مخالفان پس ازین روایت
ثابت ظاهر شد که قرة العین رسول بقصد محاربه بکربلا نرفته و اصلاً میل محاربه نداشت چون آن ملاعین
هیچ نوع دست بردار نشدند و عازم قتل او و اولاد او شدند ناچار در حالت اضطرار تا توانست

مخالف را از خود دفع نمود و این بالاتفاق جایز است و اما آنچہ گویند کہ این کریمہ لا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ از این
فعل منع میکند جواب آن اول اینکہ خود را قصداً در تہلکہ نیفگندند دوم آنکہ معنے این کریمہ غلط فہمیدہ اند معنے آیت آنست
کہ امام غزالی در کیمیاے سعادت گفتہ ابن عباس رض میگوید کہ مال نفقہ کنید در راہ خداے عزوجل تا ہلاک
نشوید و براء بن العازب گوید کہ معنے آنست کہ گناہ کند آنگاہ گوید کہ توبہ من نپذیرند و ابو عبیدہ میگوید کہ معنے آنست
کہ گناہ کند بعد از آن ہیچ خیر نکند و در جملہ روا بود کہ مسلمانے خود را بر صف کافران زند و جنگ کند تا او را بکشند
اگرچہ این خود را در تہلکہ افگندن نیست لیکن چون دران فایدہ بود کہ او نیز کسے را بکشد تا دل کفار شکستہ
شود کہ گویند مسلمانان ہمچنین دلیر اند درین ثواب بود اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود کہ این
بے فایدہ خود را ہلاک کردن است انتہی وفی المعالم انفقوا فی سبیل اللہ اراد بہ الجہاد وکل خیر ہو فی سبیل اللہ
لکن اطلاقہ ینصرف الی الجہاد ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ ای انفسکم الی التہلکۃ ای لا تلقوا انفسکم
الی التہلکۃ ای الہلاک وقیل التہلکۃ کل شئ یصیر عاقبتہ الی الہلاک وقیل التہلکۃ ما یمکن الاحتراز عنہ والہلاک
ما لا یمکن الاحتراز عنہ اختلفوا فی تاویل ہذہ الآیۃ فقال بعضہم ہذا فی البخل وترک الانفاق یقول ولا تلقوا بایدیکم
الی التہلکۃ بترک الانفاق فی سبیل اللہ وہو قول حذیفۃ والحسن وقتادۃ وعکرمۃ وعطاء وقال ابن عباس
فی ہذہ الآیۃ انفق فی سبیل اللہ وقال السدی فیہا انفق فی سبیل اللہ ولو عقالا ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ
ولا تقل لیس عندی شئ وقال سعید بن المسیب ومقاتل بن حبان لما امر اللہ تعالی بالانفاق قال رجل
امرنا بالنفقۃ فی سبیل اللہ ولو انفقنا اموالنا بقینا فقراء فانزل اللہ ہذہ الآیۃ وقال مجاہد فیہا لا یمنعکم من
نفقۃ فی حق خیفۃ العیلۃ وقال زید بن اسلم کان رجال یخرجون فی البعوث بغیر نفقۃ فاما ان یقطع بہم
واما ان یکونوا عیالا فامرہم اللہ تعالی بالانفاق علی انفسہم فی سبیل اللہ ومن لم یکن عندہ شئ ینفقہ
فلا یخرج بغیر نفقۃ ولا قوۃ فیلقی بیدہ الی التہلکۃ فالتہلکۃ ان یہلک من الجوع والعطش او المشی وقیل
نزلت الآیۃ فی ترک الجہاد وقال ابو ایوب الانصاری نزلت فینا معشر الانصار وذلک ان اللہ تعالی
لما اعز دینہ ونصر رسولہ قلنا فیما بیننا انا قد ترکنا اہلنا واموالنا حتی فشا الاسلام ونصر اللہ نبیہ فلو رجعنا الی اہلنا
واموالنا فاقمنا فیہا فاصلحنا ما ضاع منہا فانزل اللہ تعالی وانفقوا فی سبیل اللہ ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ
فالتہلکۃ الاقامۃ فی الاہل والمال وترک الجہاد فما زال ابو ایوب یجاہد فی سبیل اللہ وقال محمد بن سیرین
وعبیدۃ السلمانی الالقاء الی التہلکۃ ہو القنوط من رحمۃ اللہ تعالی قال ابو قلابۃ ہو الرجل یصیب الذنب فیقول

قد ہلکت لیس لی قوۃ فیفیں من رحمۃ اللہ ونہیک سے فی المعاصے فنہاہم اللہ تعالیٰ عن ذلک فانزل اللہ
انہ لا ییاس من روح اللہ الا القوم الکافرین وفی الکشاف المعنے النہی عن ترک الانفاق فی سبیل اللہ لانہ
سبب الہلاک او عن الاسراف فی النفقۃ حتی یفقر نفسہ ویضیع عیالہ او عن الاستقلال والاخطار
بالنفس او عن ترک الغزو الذی ہو تقویۃ للعدو وروی ان رجلا من المہاجرین حمل علی صف العدو فصاح
بہ الناس القی بیدہ الی التہلکۃ فقال ابو ایوب الانصاری نحن اعلم بہذہ الایۃ وانما نزلت فینا صحبنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنصرناہ وشہدنا معہ المشاہد واثرناہ علی اہالینا واموالنا واولادنا فلما
فشا الاسلام وکثر اہلہ ووضعت الحرب اوزارہا رجعنا الی اہالینا واولادنا واموالنا نصلحہا ونقیم فیہا
فکانت التہلکۃ الاقامۃ فی الاہل والمال وترک الجہاد پس از تفسیر این ایۃ صاف ظاہر شد کہ آنچہ
متعصبین از معنے این ایۃ فہمیدہ اند غلط است بلکہ مراد ایۃ برخلاف مدعاے شان ست پس جناب
سید الشہدا برخلاف فرمان خداے عمل نکرد بلکہ موافق ان عمل نمود کہ ترک جہاد منہی عنہ است وجہاد عام
ست خواہ با بغات باشد یا کفار وچون باتفاق علماے اہلسنت ثابت شد کہ آنجناب برحق بود لامحالہ مخالف
او باغی باشند وقتال با باغی ضرور است بلکہ اگر ترک قتال نمودے عاصی شدے بعضے متعصبین این
زمان اعتراض دیگر میکنند میگویند کہ چون بحدیث صحیح مشہور ثابت شدہ کہ خلافت راشدہ بعد نبی صلی اللہ علیہ وسلم
تا سی سال باشد بعد ازان ملک وامارت ست لقولہ علیہ السلام الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ ثم یصیر ملکا
عضوضا پس چون زمانہ خلافت نبود وحسین عم عبد المطلب ان برخاست بالفرض اگر یزید از جملہ ملوک
عضوض شدی دوم آنکہ چون خلافت نبود سلطنت بود در سلطنت ارث جاری است پس یزید وارث
ملک پدر خود بود حسین چرا در میراث او منازعت کرد جواب آنیست کہ این اعتراض ہم از جہالت وتعصب
غرض است میراث چنانچہ در خلافت جاری نیست ہمچنان در سلطنت ہم جاری نیست بہر چیزیکہ میراث
جاری میشود آن ملک است بکسر میم وران بیع وہبہ ہم جائز است اگر در سلطنت حکومت میراث
جاری شدے بیع وہبہ نیز جائز بودے وان باطل است بالاتفاق ۔

ملک بمیراث نیابد کسے	تا نزند تیغ دو دستی بسے

وآنچہ گویند کہ در خلافت منقضی شدہ بود معنے آن ہم غلط فہمیدہ اند معنے ان انست کہ اگرچہ قابل خلافت
ہم باشند اما ہم ملک عضوض است پس لازم خواہد آمد کہ مہدی آخر الزمان وعیسی علیہما السلام نیز ملک

عضوض باشند وهو باطل بالاتفاق بلکه معنی آن انیست که خلافت راشده تاسی سال باشد بعد از ان
دوره ملک عضوض است گاه خلیفه باشد گاه ملک لما فی شرح عقائد النسفیه للتفتازانی المراد ان الخلافة
الکاملة التی لا یشوبها شی من المخالفة ومیل عن المتابعة تکون ثلثین سنة وبعدها قد تکون وقد لا تکون
واگر گویند که چرا امام حسین ع در مکه اقامت نفرمود تا ازین بلاها رسته شد بے و باعث قتل اهلبیت نشدے
جواب آنست که خود حسین ع معذرت این امر بیان نموده وقتیکه ابن زبیر او را مشورت داد که در مکه ساکن باش
گفت ان ابی حدثنی ان لها کبشا تستحل حرمتها فما احب ان اکون انا ذلک الکبش والله لان اقتل منها
بشبر احب الی من ان اقتل فیها ولان اقتل خارجا منها بشبرین احب الی من ان اقتل خارجا منها
بشبر وایم الله لو کنت فی جحر هامة من هذه الهوام لاستخرجونی حتی یقضوا بی حاجتهم والله لیعتدن کما
اعتدت الیهود فی السبت کذا فی الکامل لابن اثیر و همچنین چون عثمان رض وقت محاصره مغیره بن شعبه
مشورت داد که در مکه ساکن شو گفت نمیتوانم چراکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که در مکه شخصی مدفون
شود که او را عذاب نصف عالم باشد کذا فی روضة الاحباب ازین سبب اختیار اقامت در مکه نموده آنست نمود رضی الله عنه

باب دوم

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رض در شواهد النبوة و روضة الاحباب آورده که وے امام
چهارم اهلبیت از ائمه اثنا عشر کنیت او ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر و ابو القاسم نیز گفته اند القاب آنجناب زین العابدین و
سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن حاصم مرقوم ساخته که زکی و امین نیز از جمله القاب او است
ابن خلکان گوید که یقال له علی الاصغر در شواهد آورده که ولادت او در مدینه اتفاق افتاد سنه ثلث و ثلثین و قیل سنة
ست و ثلثین و در روضة الاحباب آورده که ولادت او بروایت اصح پنجم شعبان روز پنجشنبه ابن خلکان گوید در ترجمه سنة ثمان
و ثلثین و قیل سنة سبع و ثلثین و قیل ست و ثلثین و قیل ثلث و ثلثین در مدینه اتفاق افتاد و در روضة الصفا آورده
ولد یوم الجمعة ویقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخرة وقیل لتسع خلون من شعبان و فی روضة الاحباب ولادت
جناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المومنین علی رض دو سال بوده

در وقت وفات امام حسن رض دوازده ساله و در واقعهٔ کربلا بست و سه ساله بعد از ان حادثه
سی و چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه سنه خمس و تسعین انتقال نموده در بقیع بپهلوی عم خود امام حسن
مدفون گردید در قبه که عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم مدفون است مدت عمر شریفش بدین روایت
پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش سی و چهار سال بقول امام یافعی و دیگر مورخان انتقال
او در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاد و وی ماخذ الذهبی در شواهد النبوة همین روایت ماخوذ است ابن
خلکان گوید توفی سنه اربع و تسعین و قیل تسع و تسعین و قیل اثنین و تسعین حمد الله مستوفی گوید که باعتقاد علمای
شیعه ولید بن عبد الملک او را زهر داد و از ان سبب انتقال یافت کذا فی الروضة و فی طبقات الشعرانی
لما قتل ابوه کان عمره ثلاثة عشر سنة و توفی رض بالبقیع سنة تسع و تسعین و هو ابن ثمان و خمسین سنة
و حملت راسه الی مصر و دفنت بالقرب من مجراة الماء اسفل القلعة بمصر العتیقة رح این هر دو قول
محض ضعیف است چرا که کتب تواریخ انجمه در وقت تالیف اینکتاب پیش نظر است و دران اصلا ذکر بردن
سر آنحضرت مذکور نیست و علاوه ان در واقعهٔ کربلا سن آنجناب بروایت اصح و اکثر بست و سه ساله [illegible]
و امام محمد باقر در ان وقت سه ساله بود و پس سیزده سالگی صورت نه بندد غالبا ثلاثة و عشرین سنة بود و
از سهو کاتب حرفین اخیرین یعنی واو و نون ساقط شده باشد و الله اعلم و مادر وی شهربانو است دختر یزد
جرد آخر ملوک عجم که از اولاد نوشیروان عادل است کذا فی الشواهد و سایر الکتب علی الاتفاق و در روضة
الاحباب از مرآة الجنان و فصل الخطاب از ربیع الابرار زمخشری نقل میکنند که در زمان عمر بن الخطاب رض
که سبایای فارس در مدینه رسیدند سه دختر یزدجرد در ان میان بود امیر المومنین علی فرمود که با بنات
ملوک این معامله نتوان کرد که با دیگران امیر المومنین فاروق اعظم رض پرسید که طریق بیع و شرای ایشان
چگونه است امیر المومنین علی رض جواب داد که قیمت این هر سه دختر مقرر باید کرد تا هر که ثمن ایشان را اداء
نموده هر کس که خواهد باو ان قیام نماید امیر المومنین عمر رض همین موجب فرمان داد و امیر المومنین علی آن سه
دختر را اشری دیکی را بامام حسین و دیگری به محمد بن ابی بکر و سیومی بعبد الله بن عمر بخشید و حسین را از بطن
او علی بن الحسین و محمد را از ان مستوره قاسم و عبد الله را از ان عفیفه سالم متولد شدند پس علی بن الحسین
و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران خاله یکدیگر بوده باشند و فی تاریخ ابن خلکان کذا روایة و مادر علی
بن الحسین بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهر بانو و قیل شاه زنان و قیل سلافه و قیل غزاله

وازابن حسان مرویست که نام او خوله دختر انتی سبا با امیرالمومنین علی شاه زنان در ترجمه فتوح عجم للواقدی
آمده که چون لشکر شهربانو در میان سبایا بحضور عمر رض رسید در آنوقت گروهے صحابه از مهاجر
وانصار دران محفل حاضر بودند وشهربانو با حلے وحلل شاهانه روبروے امیرالمومنین عمر بایستاد وانجناب
فرمود که زیورهاے وے ازوے بازگیرند و او را در بیع من یزید رازند شخصے از حاضران مجلس نزد وے
رفت تا زیورها ازوے بازگیرد شهربانو مشتے بروے زد که آن شخص بر رو افتاد امیرالمومنین در غضب شد و
گفت که قصاص این ازین دختر باید گرفت امیرالمومنین علی که از حضار مجلس بود برخاست وگفت که من
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وعالما بین الجهال
وشک نیست که این دختر از اعز قوم خود وغنی ایشان است این زمان ذلیل وفقیر گشته پس بموجب
فرمان نبوی مورد مراحم است امیرالمومنین عمر ازین تقریر خوش آمد از سر انتقام او در گذشت بعد ازان
گفت این دختر را بکه دهم دران اثنا نگاهے بجانب دختر نمود دید که پوشیده نگاهے بحسین ابن علی رضا
دارد امیرالمومنین بخندید وگفت این دختر عفیفست خود خود پسند نموده که دیدم که پوشیده نگاهے بحسین میدارد
ازبسے خوب پسند نموده است درین عقل نسبت بهر کس حسن وملاحتے دارد که دیگران ندارند ونسبے
عالے وسیرتے پاکیزه دارد پس بحسین علیه السلام نمود وگفت این دختر مع زیورات ولباس ومع
کنیزکان همراهی او از جانب من هدیه است بسوے تو حسین علیه السلام از شرم سر پائین گذاشت امیرالمومنین
علی رض برخاست شکرانه امیرالمومنین عمر ادا فرموده واندختر را بخانه خود برده بحسین سپرد وفی تاریخ ابن خلکان
وهی عمة ام یزید بن الولید الاموی المعروف بالناقص وکان قتیبة بن مسلم الباهلی امیر خراسان لما فتح
دولة الفرس وقتل فیروز بن یزدجرد المذکور بعث بابنتیه الی حجاج بن یوسف الثقفی وکان یومئذ
امیر العراق وخراسان وقتیبة نائبه بخراسان فامسک الحجاج احدی البنتین لنفسه وارسل الاخری
الی الولید بن عبد الملک فاولدها یزید الناقص واسمها شاه فرید وحکی المبرد فی کتاب الکامل ما مثاله
یروی عن رجل من قریش لم یسم لنا قال کنت اجالس سعید بن المسیب فقال لی یوما من اخوالک
فقلت امی فتاة فکانی نقصت فی عینیه فامهلت حتی دخل سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب فلما
خرج من عنده قلت یا عم من هذا فقال یا سبحان الله العظیم اتجهل مثل هذا من قومک هذا سالم بن عبد الله
بن عمر قلت فمن امه فقال فتاة قال ثم اتاه القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق فجلس عنده ثم نهض

قلت یا عم من ہذا قال الرجل من اہلک قلت ما اعجب ہذا ہذا القاسم بن محمد بن ابی بکر قلت فمن امہ قال فتاة
فامہلت شیئا حتی جاءہ علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام فسلم علیہ ثم نہض قلت یا عم
من ہذا فقال ہذا الذی لا یسع مسلما ان یجہلہ ہذا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام فقلت
من امہ فقال فتاة فقلت یا عم رأیتنی نقصت من عینک حین قلت لک امی فتاة افما لی بہولاء اسوة
قال فجللت فی عینیہ جدا یعنی شہربانو عمہ مادر یزید ناقص است بود قتیبہ بن مسلم الباہلی امیر خراسان
ہرگاہ آخر شد دولت فرس وکشتہ شد فیروز بن یزدجرد فرستاد دو دخترش را بسوے حجاج بن
یوسف الثقفی کہ بود آنوقت امیر عراق وخراسان بود قتیبہ نائب او در خراسان پس نگاہ داشت حجاج
دخترے را برای خود و فرستاد دیگرے را بسوے ولید بن عبد الملک پس زائید یزید ناقص را و نام آن
دختر شاہ فرید بود وحکایت کردہ است مبرد نیست مثل آن از مردے از قریش و نہ نام برد او را گفت
بودم من ہمنشین سعید بن المسیب پس گفت سعید روزے من کیست اخوال تو پس گفتم مادر من جاریہ
است پس گویا ناقص شدم در چشم او پس مہلت دادم تا کہ داخل شد سالم بن عبد اللہ بن
عمر بن الخطاب پس ہرگاہ بیرون رفت از نزد او گفتم سعید را اے عم کیست این شخص گفت سبحان اللہ
ایا نمیدانی مثل چنین کس از قوم تست این سالم بن عبد اللہ بن عمر است گفتم پس کیست مادر او پس
گفت مادر او جاریہ است گفت قرشی کہ پس آمد قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق پس نشست نزد سعید
بعد ازان رخصت شد گفتم اے عم این کیست گفت ایا نمیدانی خویشاوندان خود را مانند این مقام عجب
است این قاسم بن محمد بن ابی بکر است گفتم کیست مادر او گفت مادرش جاریہ است بعد ازان مہلت
دادم زمانے تا آنکہ آمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہ السلام پس سلام کرد بروے بعد ازان
رخصت شد گفتم اے عم این کیست گفت این آنکس است کہ مسلمان را گنجایش نکند نادانستن او این
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیہم السلام گفتم کیست مادر او گفت مادر او جاریہ است پس
گفتم یا عم دیدم کہ ناقص شدم در چشم تو وقتیکہ گفتم تو کہ مادر من جاریہ است ایا نیست مرا بایشان
اقتدا گفت پس بزرگ شدم در چشم او ہمراہ وفی کتاب المعارف لابن قتیبۃ ان ام زین العابدین سندیۃ
یقال لہا سلافۃ ویقال لہا غزالۃ خلف لہا بعد الحسین زبید مولی الحسین ابن علی فولدت لہ عبد اللہ
بن زبید فہو اخو علی بن الحسین لامہ روی علی بن محمد عن عثمان ابن عثمان قال زوج علی ابن الحسین امہ من مولاہ

واعتق جاریة له فتزوجها فکتب الیه عبد الملک ابن مروان یعیره بذلک فکتب الیه زین العابدین لقد کان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة وقد اعتق رسول الله صلی الله علیه وسلم صفیة بنت حیی بن اخطب وتزوجها واعتق زید بن
حارثة وزوجه بنت عمته زینب بنت جحش یعنی حکایت کرده است ابن قتیبه در معارف که مادر زین
العابدین سندیه بود نامش سلامه وگویند غزاله فنکاح داد اورا بعد از پدرش حسین با زبید مولی حسین وزایید فرزند وی عبد الله بن زبید
پس عبد الله برادر مادری علی بن الحسین است وروایت کرده است علی بن محمد از عثمان بن عثمان که نکاح داد علی بن الحسین مادر
خود را با غلام خود وآزاد کرده جاریه خود را ونکاح کرد اورا زین العابدین پس نوشت عبد الملک ابن مروان غیرت دهانیده اورا
پس نوشت زین العابدین بسوی وی که بود شمارا اقتدا بسوی نیک برسول الله برستیکه آزاد کرد رسول
الله صفیه بنت حیی بن اخطب را ونکاح کرد اورا وآزاد کرد زید بن حارثه را ونکاح کرد با دختر عمه خود زینب
بنت جحش را میگوید مولف که ابن قتیبه درین باب متفرد است در هیچ کتاب دیگر دیده نشد انتهی ودر حقایق الصفیه آورده که
امام زین العابدین را مادری رضاعی بود از جواری پدرش اورا بعد واقعه کربلا بنکاح زید داده بود انتهی میگوید
مولف که دل گواهی میدهد برراستی این روایت ورنه شهربانو وقت عمر او از پنجاه تجاوز نموده قریب بشصت
رسیده وصاحب اولاد بود ضرورت نکاح وموقع آن نداشت والله اعلم بحقیقة الحال وفی روضة الصفا نقلا
عن ربیع الابرار که امیر المومنین علی حریث ابن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد حریث
دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت ارسال داشت حضرت مقدس امیر المومنین علی شهربانو را بقرة العین
خود حسین داد ودیگری را که مسماة بکیهان بانو بود به محمد بن ابی بکر ارزانی داشت تا آنجا است از یک خواهر امام
زین العابدین متولد شده واز خواهر دیگر قاسم ابن محمد تمامی اولاد حسین رضوان علی بن الحسین است از فرزندان
دیگر عقب نمانده قال ابن خلکان لیس للحسین عقب الا من ولد زین العابدین هذا وهو احد الائمة اثنا عشر
ودر روضة الاحباب مذکور است که باتفاق جمیع مورخین نسبت سادات ائمه معصومین وجمیع سادات حسینیه
بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق میشود واز دیگر اولاد امام حسین اولاد نمانده پس امام
زین العابدین جامع است درمیان نبوت وسلطنت وولایت وامامت وقال ابن خلکان کان
یقال لزین العابدین ابن الخیرتین لقوله صلی الله علیه وسلم لله تعالی من عباده خیرتان فخیرته من العرب
قریش ومن العجم فارس یعنی گفت ابن خلکان وبود که گفته میشد برای زین العابدین پسر دو نیک است
بقول نبی علیه السلام که خدارا از بندگان دو نیک است خیریت عرب قریش است وخیریت عجم فارس است.

اما مناقبه

قال ابن خلکان مناقبه اکثر من ان تحصر وکان اہل المدینة یکرہون اتخاذ امہات الاولاد حتے نشأ فیہم علی بن الحسین ع وقاسم بن محمد وسالم بن عبد اللہ ففاقوا الناس فقہا و ورعا فرغب الناس فی السراری یعنی مناقب او بیش تر از ان است که حصر کرده شود و بودند اہل مدینه کراہت میداشتند از گرفتن ام ولد تا آنکه پیدا شد در میان ایشان علی بن الحسین وقاسم بن محمد وسالم بن عبد اللہ پس فائق شدند بر مردمان از راه فقه و ورع پس راغب شدند بگرفتن جاریه در صواعق آورده که زین العابدین بن الحسین رض خلف صدق آبا و اجداد خود بود از روے حلم و علم و زہد و عبادت در روضة الاحباب آورده که علماے امم و فضلای بنی آدم اتفاق دارند که امام ہمام علی بن الحسین رض بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرہیزگاری از کافه سادات عالم و منتسبان حضرت خاتم الانبیا امتیاز تمام داشت و ہمواره ہمت عالی نہمت بر تشیید قواعد شرع شریف و تمہید مثال ملت حنیف و اشاعت جود و سخاوت و اظہار لطف و مرحمت میگماشت امارات فضل و سیادت و علامات علم و سعادت از ناصیه ہمایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنت سنیه مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاہر و سیرت مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش باہر حسن اخلاق امام حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار امام حسین از الفاظ فصاحت نشانش ہویدا

سر وگلزار دین امام علی	باطنش پر ز فیض علم نبی
ذات او مظہر صفات رسول	بد ورد معجزه علی و بتول
بود چون حسین عرفانش	شاد جان حسن ز احسانش

اما جلوس آن سپہر کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آباے بزرگوار مقرر بود و در روضة الاحباب از مستقصی و در روضة الصفا نقل کرده که ابو علی زیاد بن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المومنین علی رض در میان آمد گفت صادق که ہیچکس را طاقت عمل رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم از امت نباشد که علی را اگرچه آنکس عمل مروی کند که روی او در میان بہشت و دوزخ باشد یعنے از ثواب او امیدوار و از عذاب او خائف باشد و ہیچکس از فرزندان و اہل بیت آنحضرت با و انقدر مشابہت نداشت در لباس و علم و تقوی که علی بن الحسین داشت در صواعق محرقه و تاریخ ابن خلکان و در روضة الاحباب وغیره در بسیارے از کتب معتبره درج گفتن فرزدق شاعر روبروی ہشام

بن عبدالملک مشهور ست و مولانا عبدالرحمن جامی تمامی قصه را مع ترجمه قصیده بنظم درآورده اولا قصیده فرزدق نقل کنم بعد ازان ترجمه او و قصه او از نظم مولانا جامی که در سلسلة الذهب موجود است نقل کنم تا شرح و بسط ان ظاهر شود اصل قصیده از ابن خلکان نقل افتاد

ہذا الذی تعرف البطحاء وطأته ⁂ والبیت یعرفه والحل والحرم

ہذا ابن خیر عباد الله کلهم ⁂ ہذا التقی النقی الطاهر العلم

اذا راته قریش قال قائلها ⁂ الی مکارم ہذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العز التی قصرت ⁂ عن نیلها عرب الاسلام والعجم

یکاد یمسکه عرفان راحته ⁂ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

فی کفه خیزران ریحه عبق ⁂ من کف اروع فی عرنینه شمم

یغضی حیاء ویغضی من مهابته ⁂ فما یکلم الا حین یبتسم

ینشق نور الهدی عن نور غرته ⁂ کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم

مشتقة من رسول الله نبعته ⁂ طابت عناصره والخیم والشیم

ہذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ⁂ بجده انبیاء الله قد ختموا

الله شرفه قدما وعظمه ⁂ جری بذاک له فی لوحه القلم

فلیس قولک من ہذا بضائره ⁂ العرب تعرف من انکرت والعجم

کلتا یدیه غیاث عم نفعهما ⁂ تستوکفان ولا یعروهما عدم

سهل الخلیقة لا تخشی بوادره ⁂ یزینه اثنان حسن الخلق والشیم

حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ⁂ حلو الشمائل تحلو عنده نعم

ما قال لا قط الا فی تشهده ⁂ لولا التشهد کانت لاءه نعم

لا یخلف الوعد میمون نقیبته ⁂ رحب الفناء اریب حین یعتزم

عم البریة بالاحسان فانقشعت ⁂ عنها الغیاهب والاملاق والعدم

من معشر حبهم دین وبغضهم ⁂ کفر وقربهم منجی ومعتصم *

ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ⁂ او قیل من خیر اهل الارض قیل هم

لا یستطیع جواد بعد غایتهم ‌‌ ولا یدانیهم قوم وان کرموا

هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ‌‌ والاسد اسد الشری والباس محتدم

لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ‌‌ سیان ذلک ان اثروا وان عدموا

مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ‌‌ فی کل بدء ومختوم به الکلم

یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم ‌‌ خیم کریم واید بالندی هضم

ای الخلائق لیست فی رقابهم ‌‌ لاولیة هذا او له نعم

من یعرف الله یعرف اولیته ‌‌ والدین من بیت هذا ناله الامم

جامی

پور عبدالملک بنام هشام ‌‌ در حرم بود با اهالی شام

میزد اندر طواف کعبه قدم ‌‌ لیکن از ازدحام اهل حرم

استلام حجر ندادش دست ‌‌ بهر نظاره گوشهٔ بنشست

ناگهان نخبهٔ نبی و ولی ‌‌ زین عباد بن حسین علی

در کسا برها و حله نور ‌‌ بر حریم حرم فگند عبور

هر طرف میگذشت بهر طواف ‌‌ در صف خلق می فتاد شکاف

زد قدم بهر استلام حجر ‌‌ گشت خالی ز خلق راه گذر

شامی کرد از هشام سوال ‌‌ کیست این با چنین جمال و جلال

از جهالت در آن تعلل کرد ‌‌ وز شناسائیش تجاهل کرد

گفت نشناسمش ندانم کیست ‌‌ مدنی یا یمانی یا مکی است

بو فراس آن سخن ور نادر ‌‌ بود در جمع شامیان حاضر

گفت من میشناسمش نیکو ‌‌ زو چه پرسی بسوی من کن رو

آنکس است اینکه مکه و بطحا ‌‌ زمزم و بوقبیس و خیف و منا

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ‌‌ ناودان و مقام ابراهیم

مروه و مسعی صفا حجر عرفات ‌‌ طیبه و کوفه کربلا و فرات

هر یک آمد بقدر او عارف ‌‌ بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهداست — زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست

میوهٔ باغ احمد مختار — لالهٔ راغ حیدر کرار

چون کند جای در میان قریش — رود از فخر بر زبان قریش

که برین سر در ستوده شیم — بنهایت رسید فضل و کرم

ذروهٔ عزت است منزل او — حامل دولت است محمل او

از چنین عز و دولت ظاهر — هم عرب هم عجم بود قاصر

جد او را بسند تمکین — خاتم الانبیاست نقش نگین

لایح از روی وی فروغ هدی — فایح از خوی وی شمیم وفا

طلعتش آفتاب روز افروز — روشنائی فزای ظلمت سوز

جد او مصدر هدایت حق — از چنان مصدری شده مشتق

زحیا نابدستش پسندیده — که کشاید بروی کس دیده

خلق از و نیز دیده خوابانند — که مهابت نگاه نتوانند

نیست نا جستش تبسم او — خلق را طاقت تکلم او

در عرب در عجم بود مشهور — کو مانش منفعل و مغرور

همه عالم گرفت پرتو خور — گر ضریری ندید از آن چه ضرر

شد بلند آفتاب بر افلاک — بوم از آن گر نیافت بهره چه باک

بر نکو سیرتان و بدکاران — دست او ابر موهبت باران

فیض آن ابر بر همه عالم — گر بریزد دمی نگردد کم

هست از آن معشر بلند آیین — که گذشتند ز اوج علیین

حب ایشان دلیل صدق و وفاق — بغض ایشان سبیل کفر و نفاق

قرب شان پایه علو و جلال — بعد شان مایه عتو و ضلال

گر شمارند اهل تقوی را — طالبان رضای مولی را

اندر آن قوم مقتدا باشند — و اندر آن نسل پیشوا باشند

گر به پرسند ز آسمان بالفرض — سائلی من خیار اہل الارض
بزبان کواکب و انجم — ہیچ لفظے نیاید الا ھم
ہم غیوث الندی اذا وہبوا — ہم لیوث الشری اذا نہبوا
ذکر شان سابق است در افواہ — بر ہمہ خلق بعد ذکر اللہ
سر ہر نامہ را رواج افزاے — نام ایشان است بعد نام خداے
ختم ہر نظم و نثر را الحق — باشد از یمن نام شان رونق
چون ہشام ان قصیدہ غرا — کہ فرزدق ہمین نمود انشا
کرد از آغاز تا بآخر گوش — خونش اندر رگ از غضب زد جوش
بر فرزدق گرفت جاے دق — ہمچو بر مرغ خوش نواے عقعق
ساخت در چشم شامیان خوارش — حبس فرمود بہر ان کارش
اگرش چشم راست بین بودے — راست کردار و راست دین بودے
دست بیداد و ظلم نکشادی — جاے ان حبس خاطرش دادی
زاسمان مہر ہی دہد پرتو — بر زمین سگ ہمین زند عوعو
زاسمان شمس مے درخشد فاش — بر زمین کور مے شود خفاش
قصہ مدح بوفراس رشید — چون بدان شاہ حق شناس رسید
از درم بہر ان نکو گفتار — کرد حالے روان دہ و دو ہزار
بوفراس ان درم نکرد قبول — گفت مقصود من خدا و رسول
بود از ان مدح بے نوال و عطا — زانکہ عمر شریف راز خطا
ہمہ جا از براے ہر ہیچے — کردہ ام صرف در مدیح و ہجی
تافتم سوے این مدیح عنان — بہر کفارت چنان سخنان
قلتہا خالصا لوجہ اللہ — لا لان استفیض ما اعطاہ
قال زین العباد العباد — انو دیہ عوض لا نرتاد
زانکہ ما اہل بیت احسانیم — ہرچہ دادیم باز نستانیم

ابر جودیم بر نشیب و فراز ∴ قطره از ما بما نگردد باز ∴

آفتابیم بر سپهر علا ∴ نفتد عکس ما دگر سوی ما

چون فرزدق بآن وفا و کرم ∴ گشت بینا قبول کرد درم

از برای خدا سے بود و رسول ∴ هرچه آمد از وجه رد چه قبول

بود ازان هر دو قصدش الحق حق ∴ میکنم من هم از فرزدق دق

رشحه زان سحاب لطف و نوال ∴ که رسیدش ازان خجسته مآل

زان حریفم اگر رسد خزفے ∴ بپندم از دولت ابد طرفے

صادقے از مشایخ خبرین ∴ چون شنید ان نشید در نشین

گفت نیل مراست حق را ∴ بس بود این عمل فرزدق را

گر نخیزانیش ز روے حسنات ∴ به نیابد نجات یافت نجات

مستعد شد رضاے رحمن را ∴ مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر ∴ کرد حق را اداے حق ظاهر ∴

و در صواعق آورده که فرزدق در ایام حبس هشام را هجو کرد چون واقف شد بانمغی کسی فرستاد تا او را بیرون کرد

اما احسان ذریه و عبادت و سخاوت او رض ابن حجر در صواعق آورده که امام زین العابدین عفو بسیار مے فرمود از کسانیکه با وے خصومت ورزیدے و بدے او میکردند چنانچه مرویست که شخصے دشنام و سب کرد او تغافل نموده او را بروے خود نیاورد از وے اعراض نمود آن شخص بنا بر آزار وے گفت که ترا سب کردم امام فرمود من نیز از ان اعراض نمودم این اشاره است بقول خداے تعالی خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و از سخنان وے است که گفت اگر ذلت و خواری یابم از کسے شادی و مسرت من بیشتر است از انکه شتر سرخ مو بیابم و در روضة الصفا آورده که ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصے از اهل بیت نزد علی بن الحسین رض آمده با وے سفاهت بسیار کرد و او را بمعائب منسوب گردانید امام علی بن الحسین رض با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وے قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعے که در مجلس او بودند گفت میخواهم که با من بیائید تا جواب آن مرد بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پاے کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امر

از انجناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد چون بدر وثاق او رسید ندا کرد که ای فلان
آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد و تصور کرد که امام جهت انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر
در شان من انچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از ان استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت
میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن شنید بر پیشانی
هر دو چشم او بوسه داد و زبان ثنای او کشاد و گفت بل قلت فیک ما لیس فیک انا احق به
در باره تو گفتم چیزیکه در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم آورده اند که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود
اما سخاوت انجناب که شمه از ان و قصه فرزدق گذشت که برای قصیده که در مدح انجناب
گفته بود دوازده هزار درهم عطا فرمود و فی اعلام الاخبار للکفوی کان رضی الله عنه کثیر الصدقات و قال فی
در اخبار الدول اورده علی بن الحسین یتصدق سرا و یقول صدقة السر یطفی غضب الرب و قال محمد بن
اسحاق کانوا اناس من اهل المدینة یعیشون لا یدرون من این معاشهم فلما مات علی بن الحسین رضی
الله تعالی عنه فقدوا ما کانوا یوتون لیلا الی منازلهم فعلموا ان معایشهم کانت من علی بن الحسین رضی الله
عنه یعنی علی بن الحسین رح صدقه میداد مخفی و میگفت صدقه خفی فرو مینشاند غضب پروردگار را
گفت محمد بن اسحاق که بودند مردمان از اهل مدینه که زندگی میکردند و نمیدانستند که از کجا معاش ایشان
بهم میرسد پس چون فوت شد علی بن الحسین رضی الله عنه گم کردند انچه می یافتند شب در منازل خود و پی بردند
که بود معاش ایشان از علی بن الحسین رضی الله عنه

اما عبادت انجناب بحدی بود که هیچکس از ابنای روزگار در مسابقت با وی نسبت نموده در تواریخ اورده که این لقب از جابر رضی الله عنه روایت
کرده که نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم و حسین در کنار آنحضرت بود مرا گفت ای جابر حسین
را پسری خواهد شد که نام او علی باشد چون روز قیامت در آید منادی ندا کند باید که سید عابدین برخیزد
پس حسین که نام او علی است برخیزد الی آخر الحدیث و در منتخب السیر و روضة الصفا اورده که ذو الثفنات
او را بجهت آن گویند که از کثرت عبادت موضع سجود وی مانند زانوی شتر درشت بود و در شواهد النبوة و منتخب
و روضة الاحباب اورده که سبب آنکه وی را زین العابدین لقب کردند که یکشب در نماز تهجد بود و شیطان
بصورت اژدها متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد وی هیچ التفات نکرد اژدها انگشت پای
وی را بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی

بروی منکشف گردانید که ای شیطان است پادشنام داد و طپانچه زد و گفت دور باش خوار و ذلیل ای ملعون
چون دور شد بر خاست تا وضو را ساز د و تمام کند آوازے شنید و قایلی را ندید که میگفت انت زین
العابدین سه بار در شواهد النبوة آورده که در میانه شب سایلی میگفت این الزاهدون فی الدنیا والراغبون
فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را شنیدند و ندیدند که وی علی بن الحسین در صواعق
و شواهد و غیره آورده که هرگاه وضو ساختی گونه وے زرد شدے و لرزه بر اندام وے افتادی چون وی را
ازان پرسیدندے فرمودے که میدانید که پیش که خواهیم ایستاد و در شواهد گفته وقتی در خانه نماز میگذارد
آتش افتاد و وے در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده بر نداشت
چون آتش نشست از وے پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و
فی اخبار الدول للقرمانی و سقط ابن له فی بیر ففزع اهل المدینة لذلک حتی اخرجوه و
کان قائما یصلی فی المحراب فما زال عن مکانه فقیل له فی ذلک فقال ما شعرت
الا انی کنت اناجی ربا عظیما یعنی قرمانی در اخبار الدول آورده که افتاد پسر وے در چاه پس جزع فزع
نمودند اهل مدینه برای آنکه برآوردند او را و بود که ایستاده نماز میگذارد در محراب پس نجنبید از مکان خود
پس گفته شد برای او در آن امر گفت مرا خبر نشد چرا که بودم من که مناجات میکردم رب عظیم را و فی
دول القرمانی و روضة الصفا کان یصلی فی الیوم واللیلة الف رکعة یعنی در هر شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی در خلاصه ملخا فظ صفی الدین و روضة الصفا از سفیان بن عیینه منقول است حج علی
بن الحسین فلما احرم اصفر وانتفض وارتعد ولم یستطع ان یلبی فقیل له مالک لا تلبی فقال اخشی ان اقول
لبیک فیقول لا لبیک فقیل له لابد من هذا فلما لبی غشی علیه وسقط من راحلته فلم یزل یعتریه ذلک حتی قضی
حجه یعنی گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد
گشت لرزه بر اعضاے او افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود ترسم
آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در افتاد و گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار
زبان بلبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد تا قضاے جمیع ارکان حج و طواف این حال از وے کم نشد و فی
تاریخ ابن خلکان کان زین العابدین کثیر البر بامه حتی قیل له انک من ابر الناس بامک ولسنا نراک
تاکل معها فی صحفة فقال اخاف ان تسبق یدی الی ما سبقت الیه عینها فاکون قد عققتها یعنی بود

زین العابدین گشتہ بیکے کشندہ یا مادر خود ہستے گہ گفتند او را کہ تو از نیکوکار ترین مردمانے با مادر خود و نمی بینیم
تاکہ دیدہ ہیم ترا کہ بخوری با مادر خود در یک خوان گفت میترسم باینکہ پیشے گیرد دست من بچیزیکہ پیش
گرفتہ است چشم او پس شوم من گناہگار کردم او را وفی طبقات الشعرانی وکان رضی اللہ عنہ یقول
اذا نصح العبد للہ تعالیٰ فی سرہ اطلعہ اللہ تعالیٰ علی مساوی عملہ فتشاغل بذنوبہ عن معائب الناس
وکان یقول کانت المصاحف لا تباع انما یاتی الرجل بورقۃ عند المنبر فیقوم الرجل المحتسب فیکتب لہ من
اول البقرۃ ثم یجی غیرہ حتی یتم المصحف وکان اذا مشی لا تجاوز یدہ فخذہ ولا یخطر بیدہ وکان اذا بلغہ عن احد
انہ تنقصہ یقع یذہب الیہ فی منزلہ ویتلطف بہ ویقول یا ہذا ان کان ما قلتہ فیّ حقاً فیغفر اللہ لی وان کان
باطلاً فیغفر اللہ لک والسلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ وکان الرجل یقف علی بابہ فی المسجد فما یترک
شیئاً الا ویقولہ فیہ وہو ساکت لا یرد علیہ رضی اللہ عنہ فلما ینصرف یقوم الرجل وراءہ ویأخذہ من خلفہ ویبکی فیقول لہ
لا عدمت تسمع منی شیئاً تکرہہ فقط وکان ینشد ما شئت احسب اللئیم اذا شتم الکریم من الجواب وکان رضی اللہ عنہ یقول
فقد الاحبۃ غربۃ وکان یقول عبادۃ الاحرار لا یکون الا شکراً للہ لا خوفاً ولا رغبۃ وکان یقول
کیف یکون صاحبکم من اذا فتحتم کیسہ فاخذتم منہ حاجتکم فلم ینشرح لذلک وکان رضی اللہ عنہ یقول للاصحابہ
احبونا حب الاسلام للہ عزوجل فانہ ما برح بنا حبکم حتی صار علینا عاراً وکان رضی اللہ عنہ یحب ان لا یعینہ
علی طہورہ احد وکان یستقی الماء لطہورہ ویخمرہ قبل ان ینام وکان لا یترک قیام اللیل لا سفراً ولا حضراً و
کان یقول ان اللہ یحب المومن المذنب التائب وکان رضی اللہ عنہ یثنی علی ابی بکر وعمر وعثمان ویترحم علیہم وکان
یصلی فی کل یوم ولیلۃ الف رکعۃ وکانت الریح یخر مغشیاً علیہ ولما حج قال لبیک فوقع مغشیاً
علیہ فشتمہ واستطال علیہ رجل فتطاول فتغافل عنہ فقال لہ الرجل ایاک اعنی فقال لہ علی زین العابدین
وعنک اغضی وخرج یوماً من المسجد فلقیہ رجل فسبہ وبالغ فی سبہ فبادرت الیہ العبید والموالی
فکفہم عنہ وقال مہلاً علی الرجل ثم اقبل علیہ فقال استتر عنک من امرنا اکثر لک حاجۃ نعینک علیہا فاستحیٰ
الرجل فالقی الیہ خمیصۃ التی علیہ وامر لہ بعطاء فوق الف درہم فقال الرجل اشہد انک من اولاد الرسول علیہ
الصلوٰۃ والسلام اما علم آن جناب سرامد علماے زمان خود بود وحق سبحانہ وتعالیٰ او را علم
کسبی ولدنی بہر دو عطا فرمودہ بود وے از کبار تابعین است ودر روضۃ الاحباب آوردہ کہ وقتیکہ
امام حسین ابن علی رضی در کربلا تنہا ماندہ بود در آن وقت بغیر زین العابدین کسے نبود چون پدر را تنہا دید خواست

که بمصافحه رود. از غایت بیماری و رنجوری که متواتر میکشید و از ضعف بنهایت و ناتوانی بنهایت
بدن مبارکش میلرزید با چنین حالے روسے بمصافحت نهاد پدرش او را مانع آمده گفت لهذا الله ای جان
پدر بار دیگر در بجر پ نشتابید نکن که از جد و پدر و مادر خود شنیده ام که نسل من از تو باقی ماند و تو پدر باقی ائمه اهلبیت
خواهی شد و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد اکنون من ترا وصی خود کرده ام بر بهر اهلبیت میگذارم
و عورات را و امانتے که از جد و پدر بمن رسیده است نبومی سپارم و آن محافظت قران که کلام الهی و جمع
حقایق نا تمناهی است و دیگر احادیث رسول صلی الله علیه وسلم است و علم اولین و آخرین و مصحف فاطمه
و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و عسلم قیافه و مذبور و باقی علوم که غیر از ائمه اهلبیت کسے را بران اطلاعے
نیست بدو سپرد و بتقوی و طلب رضاے مولے وصیت کرد و فی اعلام الاخبار للکفوی عن محمد بن سعد کان
زین العابدین ثقة مامونا کثیر الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عالما لم یکن من اہل البیت
مثله روی الحدیث عن ابیه و عمه و جابر و ابن عباس والمسور بن مخرمة وابی ہریرہ و صفیه و عائشه
وام سلمه امہات المومنین یعنی روایت است از محمد بن سعد که بود زین العابدین ثقه و
مامون و بسیار حدیث کننده از نبی علیه السلام و عالم بود یعنی در زمان او از اهلبیت مانند
او روایت حدیث کرد از پدر و عم خود و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابی ہریرہ و صفیه
و عائشه و ام سلمه امہات المومنین در منتخب السیر آورده که از اعیان سادات اہل
بیت و علماے تابعین است و ابن المسیب و غیره از وے روایت کرده اند آیات
و علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و فی تہذیب النواوی علی
بن الحسین رضی الله تعالے عنهما مذکور فی المختصر فی باب امامة المرأة ہو ابو الحسین وقیل ابو الحسن وقیل
ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الہاشمی المدنی التابعی المعروف بزین العابدین رضی الله
عنه سمع اباه وابن عباس والمسور وابا رافع و عائشة وام سلمة وصفیة ازواج النبی صلی الله علیه وسلم
ومروان بن الحکم وسعید بن المسیب وآخرین من التابعین روی عنه ابو سلمة بن عبد الرحمن ویحیی الانصاری
والزہری وابو الزناد وزید بن اسلم وحکیم بن جبیر وابنه ابو جعفر محمد بن علی وغیرہم واجمعوا علی جلالته فی کل
شیء قال یحیی الانصاری ہو افضل ہاشمی رایته بالمدینة وقال الزہری لم ادرک بالمدینة افضل منه وقال
حماد بن زید کان افضل ہاشمی ادرکته وقال ابو بکر بن ابی شیبة اصح الاسانید کلہا الزہری عن علی

بن الحسین عن ابیه عن علی وفی هذه المسئلة خلاف وقال احمد بن صالح ولد الزهری وعلی بن الحسین سنه
سنة واحدة سنة خمسین وقال یعقوب بن سفیان ولد سنة ثلاث وثلاثین وروینا عن محمد بن
سعد قال کان ثقة مامونا کثیر الحدیث عالیا رفیعا وروینا عن شیبه بن نعامه قال لما توفی علی
بن الحسین وجدوه یقوت مائة اهل بیت بالمدینة بالسر توفی بالمدینة سنة اربع وتسعین وفی تقریب
العسقلانی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین ثقة ثبت عابد فقیه فاضل
مشهور قال ابن عیینة عن الزهری ما رایت قرشیا افضل منه یعنی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
زین العابدین بود ثقه ثبت عابد فقیه فاضل مشهور وروایت است از زهری ندیدم من قرشی
افضل از وی واخرج الشیخ ملا علی قاری فی شرح الشفا للقاضی عیاض فی حدیث الشمائل علی بن الحسین
هذا زین العابدین روی عن ابیه وعائشة رضی الله تعالی عنها وابی هریرة فی الصحیح وعنه بنوه محمد و
زید وعمر والزهری وابو الزناد وخلق قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه اخرج له الائمة الستة
قال المسعودی کل عقب الحسین فهو من علی بن الحسین واورده است شیخ ملا علی قاری در شرح
شفای قاضی عیاض در حدیث شمائل علی بن الحسین همین است زین العابدین روایت کرد از پدر خود
وعائشه رض وابی هریره ودیگران واز وی پسران او محمد وزید وعمر وزهری وابو الزناد وخلقی گفت
زهری ندیدم من قرشی بهتر از وی روایت کرده اند از وی صاحبان صحاح ستگانه گفته است
مسعودی جمیع اولاد حسین از نسل علی بن الحسین است ودر فی خلاصة التهذیب للحافظ صفی الدین
علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب الهاشمی ابو الحسین زین العابدین المدنی
عن جده مرسلا وعن ابیه وعائشة وصفیه بنت حی وابی هریره وابن عباس وطائفة وعنه بنوه محمد
وعمر وعبد الله وزید والزهری والحکم بن عتیبة قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه وما رایت
افقه منه وقال ابن المسیب ما رایت اورع منه وقال ابو جعفر عن ابیه انه قاسم لله تعالی مرتین
ودر شواهد النبوة آورده که وقتیکه زهری علی بن الحسین را دید میگریست ومیگفت وی زین العابدین است در
صواعق آورده که وقتیکه از زهری گناهی سر زد از هول آن ترک اهل وعیال گفته ارشاد علی
بن الحسین رضی الله عنه او را گفت ناامید شدن تو از رحمت واسعه الهی گناهی از آن بزرگتر است
زهری گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته وبخانه خود باز گشت پس وی رضی الله عنه روایت کرده است

از پدر و عم خود و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابی هریره و صفیه و عایشه و ام سلمه امهات المومنین
و جماعتی و از وی پسرانش محمد و زید و عمر و ابن المسیب و زهری و ابو الزناد و خلائق دیگر و امام مالک در موطا
اخراج حدیث از وی کرده است و شاه ولی الله در ازالة الخفا در تفسیر قوله تعالی فما وهنوا من
شئے اسے قوله تعالی ولمن صبر وغفر گفته اشاره است بجمعی از علمای اخیار که رئیس ایشان امام علی
بن الحسین الملقب بزین العابدین است رضی الله عنه وعن آبائه الکرام

و در صواعق آورده که طبرانی از امام
زین العابدین روایت کرده که چون بعد از واقعه پدرش حسین رضه و برا اسیر کرده بجانب شام بردند شخصی
از اجلاف شام در شهر با وی ملاقات کرده گفت الحمد لله که خدای تعالی شمارا مقتول و مستاصل
گردانید و قطع فتنه شما امام زین العابدین مر آن شخص را گفت آیا نخوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی آن شخص گفت قربی درین آیه شما اید گفت بلی مراد ازین قربی ماییم و در روضة الاحباب
آورده که چون اهلبیت در شهر دمشق آمدند گذر ایشان بمسجد جامع افتاد و بر در مسجد پیرمردی بود دعا می
شنید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات و اهل و بچه بدید گفت شکر مر خدای را که بر
شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین
روی بوی کرد و گفت ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت را از قرآن دیده که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین فرمود که ذو القربی
یعنی ماییم آن خویشاوندان رسول که دوستی با بر مسلمانان لازم است شاه زاده بار دیگر گفت ای
شیخ این آیت را نیز خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت آری
خوانده ام شاهزاده گفت ماییم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این
سخن بشنید زمانی از شرمندگی سر در پیش افگند و گریه بر او غلبه کرد و گفت ای فرزند رسول خدا
معذورم دار که ندانسته بودم که شما چه کسانید از گفته خود پشیمان شدم و از آن گفتار بیهوده توبه
کردم پس روی بقبله آورده گفت الهی از دشمنی اینقوم توبه کردم و بیزار شدم از دشمنان ایشان
و تولا دارم بدوستان ایشان پس برخاست و خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت

و در خاک بغلطید و میگفت خدایا اگر تو بمن قبول کردہ و از من خوشنود گشتہ جانم بگیر و از جہانم برون آرد عا
پیر بتقضائے مالک قدیر موافق افتاد و نعرہ زد و در دم جان بداد خروش از اہلبیت برآمد و امام
زین العابدین بر حال وے بگریست و فی دول الاسلام للذہبی مات الامام زین العابدین علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب عالم اہل زمانہ سنۃ اربع و تسعین و اما عنایت ایزدی
وے بسیار بود چنانچہ چند بار وے را از شر ظلمہ نگاہ داشت فی اعلام الاخیار للکفوی کان زین العابدین
مع ابیہ بکربلا فاستبقی لصغر سنہ لانہم قتلوا کل من انبت کما یفعل بالکفار قاتل اللہ فاعل ذلک
و اجزاہ و لعنہ و اقدم عبید اللہ بن زیاد لیقتلہ ثم صرفہ اللہ عنہ و اشار بعض الفجرۃ علی یزید بن معاویۃ
بقتلہ ایضا فحماہ اللہ منہ ثم ان یزید بن معاویۃ صار یکرمہ و یعظمہ و یجلسہ معہ و لا یاکل الا و ہو عندہ ثم بعثہ
الی المدینۃ وکان معظما محترما و تفصیل این اجمال آنکہ اول در کربلا محفوظ ماند در روضۃ الاحباب آوردہ
کہ بعد از شہادت حسین رض شمر ذی الجوشن علیہ اللعنۃ دست بغارت اصحاب امام حسین برکشود و خواست
کہ امام زین العابدین را بقتل رساند آن بے دین نعرہ میزد کہ اقتلوہ علی فراشہ یعنی بکشید
این پسر را بر ہمین فراش کہ تکیہ دارد و حمید بن مسلم نگذاشت و گفت دست ازین کودک بیمار باز دار
کہ او خود نزدیک موت است امام زین العابدین او را دعائے خیر گفت کہ خیر بینی یا حمید خیر او
بعضے گویند کہ عمر بن سعد مانع شد و گفت کہ منع میکنند تا ہیچ زنان ہیچ احدے از سپاہ مخالف
در نیاید و متعرض این صبی نشود و دست از غارت باز دارند و آنچہ بردہ باشند باز دہند این سخن
کسے نشنید و غارت بردہ باز ندادا اما دست از غارت باز کشیدند دوم چون بمجلس ابن
زیاد رسیدند و آن شقی متوجہ امام زین العابدین شدہ پرسید کہ این کیست گفتند علی بن الحسین
است گفت کہ شنیدہ ام کہ خدائے تعالیٰ بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر بود کہ بقتل
رسیدہ امام زین العابدین فرمود آن کہ مطالبا یوم القیامۃ از تو آن برادر بزرگ من بود کہ کشتہ
شد بجز اکس او را خواہد بود کہ مطالبہ خواہد کرد خون وے را ابن زیاد در غضب شدہ گفت کہ این
را بر در کوشک بردہ گردن زنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد او کردند زینب برخاست
و بروے چسپید و گفت اے پسر زیاد ہنوز سیر نگشتہ از کشتن اہلبیت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و بس
نبود آن خون ہائے ناحق کہ ریختہ کہ این کودک را بکشتن میفرمائی اگر او را خواہی کشت در ہمین خون

ناحق اقدام خواہی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت اے عمہ تو زبان خاموش باش
تا جواب او من باہم پس روی با ابن زیاد کردہ گفت تو ما را از کشتن میترسانی و بقتل تہدید میکنی و
نمیدانی کہ ما زیستن و مردن را از تقدیر حق قدیر میدانیم و برنج و راحت ما را ارادت او شناسیم
قتل و قتال از عادات ما ست و دریافتن شہادت عین سعادت ما ست پس ابن زیاد چون این
سخن از زین العابدین بشنید زمانی در تفکر شدہ ملازمان خود را گفت کہ مرا از گفتگوی این جماعت خلاص سازید
و ایشان را از خلان مہار فرود آرید کذا فی الروضہ و در روضۃ الصفا آوردہ کہ ابن زیاد از زین العابدین پرسید کہ تو کیستی
جواب داد کہ علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون نیست کہ خدای تعالی تو را نکشت امام زین العابدین جواب
نداد ابن زیاد گفت چرا ہیچ سخن نمیگوئی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر کہ بدست شما
بقتل رسیدہ و من فردا در قیامت خون او را از شما طلب خواہم کرد عبید اللہ گفت او را حضرت باری تعالی
کشتہ نہ ما امام زین العابدین فرمود اللہ یتوفی الانفس حین موتہا و ما کان لنفس ان تموت الا باذن اللہ
عبید اللہ بن زیاد گفت انت واللہ منہم آنگاہ گفت احتیاط کنید کہ این پسر بسن بلوغ رسیدہ است یا نہ
از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آوردہ معروض داشت کہ بالغ شدہ است
ابن زیاد گفت او را بقتل رسان بعد از ان بطوریکہ مذکور شد از سر خون او درگذشت سیوم در روضۃ
الاحباب آوردہ چون اہلبیت در محفل یزید رسیدند وے متوجہ امام زین العابدین شدہ پرسید کہ این
کیست گفتند کہ ہمین را علی بن الحسین گویند گفت شنیدہ ام کہ علی بن الحسین کشتہ شدہ گفتند او را سہ
پسر بودند علی اکبر و علی اصغر این ہر دو شہید شدند و این علی اوسط بیمار بود او را گرفتہ آوردیم یزید گفت
اے پسرک تو میدانی کہ پدر تو میخواست کہ بر منابر خطبہ بنام او خوانند و مسند خلافت بقام
او باشد شکر مر خدای را کہ بمقصود نرسید امام زین العابدین گفت اے یزید این منبرہا پدران ما نہادہ اند
یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود کہ نبی و ولی خدا بودند و در راہ خدا جہاد و اجتہاد میکردند یا از
پدران تو کہ بدرگاہ الہی مشرک بودند ما خاطر جمع داریم ما و تو در قیامت پرسیدہ خواہد شد
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یزید ازین سخن در غضب شدہ سرہنگی را گفت کہ این
کودک را بیرون بردہ سرش بردار و سرہنگ دست امام زین العابدین را گرفتہ خواست کہ بر خیزاند و
بیرون برد ام کلثوم فریاد برآورد و گفت اے پسر زادہ ہند دست ازین کودک بدار کہ واللہ مجلس

نمانده است که دختران اہل بیت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم محرم باشد الا این کودک پس یزید برداشت

اناو بکب یا جداه خیر مرسل	.	حسینک مقتول و نسلک ضائع	

چون یزید علیہ اللعنة این نوحه بشنید لرزه بر اعضای او افتاد و بفرمود تا دست از وی باز داشتند و نزدیک
خویش بخواندند و در پہلوی پسر خود بنشاندند و فی الکامل لابن اثیر که چون ابن زیاد اہلبیت را بدمشق فرستاد
غل بر دستہای و گردن امام زین العابدین نہاد و انجا بہ ایشان سے را چیزی نگفت چون بمحفل یزید رسید
گفت که اگر رسول خدا مرا مغلول دیدی ہر اینه میکشاد این را از من گفت یزید که راست گفته
پس بفرمود که بندہای وی بکشادند بعد ازان زین العابدین گفت که اگر رسول خدا مرا بعید دیدی ہر اینه
دوست میداشت که مرا نزدیک کرد پس یزید او را نزدیک خود طلبید چہارم در واقعه حره در روضة الصفا
آورده که چون مسلم بن عقبه از قتل و نہب اہل مدینه فارغ شد امام زین العابدین را طلب کرد
آنحضرت حاضر گشت مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و باوی در یکفراش نشست گفت امیر ترا سلام
میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اہل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو نزد
من ضائع نخواہد شد امام زین العابدین فرمود که انی کنت لما فعل بالمدینة کارہاً و چون آنجناب
عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد و فی مروج الذہب للمسعودی بایع الناس
انہم عبید لیزید ومن ابی ذلک امره مسرف علی السیف غیر علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
السجاد و علی بن عبد اللہ بن العباس بن عبد المطلب و نظر الناس الی علی بن الحسین السجاد
وقد لاذ بالقبر وہو یدعو فاتی به الی مسرف وہو مغتاظ علیه فتبرأ منه ومن آبائه فلما رآه وقد اشرف علیه
ارتعد و قام له واقعده الی جنبه وقال له سلنی حوائجک فلم یسأل فی احد الا من قدم الی السیف
فشفعه فیه ثم انصرف عنه فقیل لعلی رایناک تحرک شفتیک فما الذی قلت قال قلت اللہم رب
السموات السبع وما اظللن والارضین السبع وما اقللن رب العرش العظیم رب محمد وآله الطاہرین اعوذ بک
من شره وادرأ بک فی نحره اسألک ان تؤتینی خیره وتکفینی شره وقیل لمسرف رایناک تسب
ہذا الغلام وسلفه فلما اتی به الیک رفعت منزلته فقال ما کان ذلک لرأی منی لقد ملئ قلبی منه رعباً
یعنی بیعت نمودند مردمان برانکه ایشان غلامان یزیدند وکسیکه انکار کرد ازان حکم کرد مسرف بر شمشیر
سوای علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و علی بن عبد اللہ بن عباس بن عبد المطلب و دیدند

مروان بسوی علی بن الحسین بجاو تحقیق که پناه گرفته بود نزد وی و دعا میکرد پس آورده شد او را بجو
مسرف و او غلظت میکرد بر او و تبرا میکرد از او و از پدرانش پس چونکه دید او را رعشه گرفت او را و برخاست
برای او و بنشاند او را بپهلوی خود و گفت او را سوال کن حاجت خود را پس نه سوال کرد در حق کسے
مگر از کسانیکه پیش کرده شده بودند بسوی مسلم تا شفاعت کرد او را در حق او پس بازگشت از
وی پس گفته شد علی را دیدیم که میجنبید لبهان تو آیا چه میگفتی گفت گفتم اللهم رب السموات الی آخر الدعاء
الی آخره گفته شد مسلم را دیدیم ترا که دشنام میدادی این پسر را و پدرانش را پس چون آمد بسوی تو بلند
ساختی منزلت او را پس گفت نبود آن از رای من تحقیق که پر شده بود دل من از رعب او و تحیر از او
و هو واعق از ابن احمد از زهری و او روایت کرده که زهری گفته است که علی بن حسین را دیدم که عبد الملک
بن مروان فرموده بود که بند های گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن وی
نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان اجازت خواستیم که بر وی سلام کنیم و وداع کنیم بر وی در آمدیم
و وی در خیمه بود چون وی را بدان حال دیدیم بگریستیم و گفتیم چه بودی که بجای تو من بودمی تو بسلامت
بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که از این که بر دست و پای و بر گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من
بخواهم این دور شود و لیکن باید که اگر تو و امثال تو از وی بر سد عذاب خدای تعالی یاد کنی تا
آن بر تو آسان شود و بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری
دو منزل بیش با ایشان همچنان نخواهم رفت چون چهار روز از این برآمد گماشتگان که بر وی بودند به مدینه
بازگشتند و وی را در مدینه طلب میکردند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم و ما
همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و وی را نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی
هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است که بعد از آنکه پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از حال علی
بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفت همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و گفت
میان من و تو چه افتاده است و وی را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله
که من از خوف و هیبت وی پرپراده بودم

ومن اخباره رضی الله تعالی عنه

از آنجا است آنچه در روضة الاحباب آورده که چون نیر از سر خوان امام زین العابدین بطوریکه

گذارش یافت درگذشت بپهلوی پسر خود نشاند باو گفت که یا علی وسط میتوانی که با پسر من که در سن تو نزدیک است کشتی گیری امام زین العابدین گفت کشتی گرفتن سهل کار است هر یکی را خنجری بده تا در نظر تو محاربه کنم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا بکن یزید ازین سخن فرو ماند و بر داشته این سخن با عمرو بن الحسین که برادر خورد امام زین العابدین بود واقع گشت درین محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست که مینوازند نوبت پدر تو کجا است امام زین العابدین فرمود زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید بدان و آگاه باش که نوبت جد و پدر من است که پنج وقت همین نواخت می نوازند تو نوبت پنجروزه فنا غروری از سر دور کن و غره مشو که درین سرای فانی هر کسی پنجروزه نوبت او اما نوبت ما تا قیام قیامت باقیست و در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند

تا دور روزگار بود دور دور ماست ۔ تا نام کائنات بود نام نام ماست

پسر یزید چون این کلمات بشنید خاموش شد و حاضران مجلس از فصاحت زبان شاهزاده زین زبان متعجب ماندند و در روضة الاحباب آورده که میان امام زین العابدین علیه السلام و یزید پلید بسیار مباحثات واقع شد که تفصیل آن موجب تطویل است القصه سخن بجایی رسید که علی بن الحسین به یزید گفت که ای یزید در خانه ما جبرئیل فرود آمده یا در خانه شما و آیت لیطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شده یا در حق شما و نواز شنامه ذوی القربی در بارهٔ ما است یا در بارهٔ شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و سستی بر اعضای او طاری گشت گفت یا ابن الحسین ازین سخنان درگذر و از من حاجتی بخواه تا روا کنم امام زین العابدین گفت قاتل پدر مرا بمن ده تا انتقام پدر از و بکشم یزید سرداران کوفه را طلب نموده و در آن امر گفتگو ها کرد که تفصیل آن در روضة الاحباب است عاقبت خود منفعل شده روی بزین العابدین کرده گفت حاجتی دیگر بخواه گفت حاجتی دیگر آنست که سر پدرم را با سرهای برادران و خویشان بمن ده تا ببرم و بتنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت رواست حاجتی دیگر بخواه امام زین العابدین گفت مرا با اهل من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود باشیم و خود را بعبادت و طاعت حق سبحانه تعالی مشغول سازیم یزید گفت این مرادهم

حاصل است ازر است و اشتم ازدوست دیگر حیست گفت فردا روز ادینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر جد بزرگوار خطبه مشتمل بر حمد و ثنای باریتعالی جل و علا و مدح و نعت رسول صلی الله علیه وسلم باصفار سانم یزید گفت این ازدوست تو نیز چرا رم وامر خطابت فردا تو بگذارم چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان گشت و خطیب فصیح شافی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که مردمان در مسجد جامع حاضر آیند چون مردمان بنماز حاضر شدند خطیب بر منبر رفت زبان بستایش ال ابوسفیان بکشود و در مذمت ال ابوطالب علیهم السلام بسیار نمود و دلیلان امامت امام حسین را بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را عیان کرد امام زین العابدین بیطاقت شد و خود را انگاه نتوانست داشت اواز داد که ایها الخطیب انت لقوم یفنیه سے مرد شاسے تو ای خطیب هشتم ابن قوم را که رضاے مخلوق را اختیار کردے بر غضب خالق و دین بدنیاے دون از دست دادے۔

پیروی نفس و هوا میکنی	راه حق اینست خطا میکنی
درحق اخیار نگوی سخن	مدحت اشرار ادا میکنی
ال عبا از همه فاضل ترند	ذم چنین قوم چرا میکنی

پس امام زین العابدین روی به یزید کرده گفت وعده کرده بودے دوسے روز امروز جمعه الفرموده وفا کن و دام عهدے که بر خود بسته از ذمه خود ادا کن اجازت ده تا بر منبر ایم و چنان خطبه که رضاے خدا و رسول بران باز بسته باشد بخوانم و کلماتے که مستمعان مست معانے ان گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم اول یزید گفت که بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر پا ایستاده سخنے که خواهی بگوی بعد ازان حسب استدعاے اهل دمشق و اشراف شام اجازت داد امام زین العابدین بالاے منبر براٰمد و خطبه مشتمل بر حمد الٰهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ادا فرمود بر وجهے که سهام اوهام فصحاے شیرین زبان بهدف تعریف ان نرسد و لبها بر فضا بر بلغاے زیبا بیان باسرار توصیف ان راه نیابد بدایع الفاظ دلکش نیش چون و دایع مسایل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانے جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوے۔

لوامع کلامش چو مهر عالمگیر	ظرایف سخنانش چو ماه نور افزاے
بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسے	سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسراے

بعد از حمد و صلوٰۃ موعظتے فرمود کہ ہمہ را داغ از تاثیران نرم و مجموع سینہا از شعلۂ تصرف وے گرم شد پس
از انکہ دیدہا اشکبار و دلہا بے قرار و بے آرام گشت فرمود کہ اے اہل شام ہر کہ مرا داند داند و
آنکہ نہ داند بداند ـ

انا ابن رسول اللہ مختار	انا ابن المصطفیٰ سید اخیار

منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل ہمہ پیغمبران بالاتفاق و منم
پسر مسافر سبحان الذی اسریٰ و پسر مجاور حرم قاب قوسین او ادنیٰ و منم پسر خطیب فاوحی الی عبدہ
ما اوحی و منم پسر عندلیب گلشن علمہ شدید القویٰ و منم پسر خواجہ یثرب و بطحا منم پسر صدر مسند اجتبا و
و منم پسر حبیب اللہ یعنی محمد رسول اللہ و منم پسر شہسوار مضمار ہل اتی و شہریار تخت گاہ لا فتی و منم پسر
صاحب مناقب و مظہر عجائب علی ابن ابی طالب و منم پسر وصی و ولی پیغمبر و مفتاح خزانۂ انا مدینۃ العلم
و علی بابہا ہر گاہ کہ این شاہزادہ زین العابدین گفتے انا ابن الحسین غریو از خلائق بر آمدے و بعد از ذکر
جد و پدر فرمود منم پسر دختر خیر المرسلین سیدۃ نساء العالمین منم پسر گوہر درج فاطمہ بضعۃ منی و اختر
برج من اذاہا فقد اذانی منم پسر مادر سادات و شفیع عرصہ عرصات بتول عذرا فاطمۃ الزہرا و منم
برادرزادہ سبط رسول و قرۃ العین بتول امام مجتبیٰ امام حسن و منم پسر شہید مظلوم و عزیز سینۂ محمد
مصطفیٰ و سرور سینۂ مرتضیٰ مبتلائے کرب و بلا شہید کربلا و بحر خروش و فغان اہل مجلس بر آمد
و آواز گریستن مردمان غریو در شہر دمشق افتاد و از بیم فتنہ یزید بے سر و پا و از بیم غلغلہ پریشان شد یزید
را اشارہ کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را بر امام زین العابدین منقطع گرداند مؤذن برخاست و گفت اللہ
اکبر اللہ اکبر امام زین العابدین گفت نعم لا شیء اکبر منہ مؤذن گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ امام گفت نعم
تاکید و ... و بعض روایت گفت شہد بہا لحمی و دمی مؤذن گفت اشہد ان محمد رسول اللہ امام
زین العابدین گفت نعم محمد رسول اللہ و عمامہ از سر برداشت و نزد مؤذن افگند و گیسوہا مشکین پراگندہ
کردہ گفت اے مؤذن بحق این محمد ترا سوگند کہ یک زمان توقف کن مؤذن خاموش شد شاہزادہ روی
بہ یزید کردہ فرمود کہ اے پسر معاویہ این رسول صلی اللہ علیہ وسلم جد تو بود یا جد من اگر گوئی جد تو
بود دروغ صریح است و تمام عالم میدانند کہ دروغ گفتہ باشی و اگر گوئی کہ جد من بود پس ترا چہ چیز بر آن داشت
کہ پدرم را کہ بہترین عترت رسول بود صلی اللہ علیہ وسلم بے جرم و گناہی شہید کردند و حرم ویرا اسیر ساختید عصمت

وطهارت را چون اسارے بلند بلده بگردانیدند و هراتهم ساختند و رخنه در دین جدم انداختند باین هم که
میگوئی و روی بقبله کرده نماز میگزاری پس دست دراز کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای
مردمان قدر دارا است گوئید که هیچکس از شما هست که جدا و پیغمبر و حبیب خدا بوده باشد غیر از من پس فریاد از
مردمان برآمد و گریستن بر اهل شام افتاد و اسیرانه خرده و در روضة الاحباب آورده که انجا سه روز مقیم
و توقف کرده و با سرهای شهدا و اهلبیت رو به مدینه ساختند صاحب انتخاب سرهای شهدا را گرفته تا بیج
بستم صفر بکربلا رسیده سرهای شهدا را با بدان ایشان ملحق ساخته مدفون ساختند و در توضیح میگوید
که از واقعه کربلا تا بستم صفر چهل روز است و درین مدت قلیل از کربلا بکوفه و از انجا بدمشق رفتن و سکونت
نموده باز آمدن صورت نبندد و غالباً سهو قلم کاتب باشد و الله اعلم در تحفه از کتب تواریخ مسطور است که
بعد از سه امام زین العابدین از بازار مدینه میگذشت بر دکان قصابی گوسفند دست بسته دید بایستاد
پرسید این گوسفند را چه میکنی گفت ذبح خواهم کرد گفت چند روز است که علف نخورده گفت سه روز گفت درین مدت
او را از آب و دانه و گیاه سیر داشته گفت آری امام زین العابدین بگریست و گفت اهل شام پدرم
را از زبان گوسفند هم کمتر داشتند که او را تا سه روز تشنه و گرسنه و برهنه شهید کردند مع اولاد و اقربا
و احبا بکشتند و اکثر اهل سیر آورده اند که امام زین العابدین کثیر البکا بوده و از اکابر البکائین چنانچه گفته اند
و ایشان پنج کس گریندگان شده اند که ایشانرا بکائین نام بوده اند اول آدم علیه السلام که از فراق بهشت صد
سال بگریست که از آب چشمان او گیاه و درختان روئید دوم یعقوب علیه السلام که از فراق یوسف
علیه السلام چهل سال بگریست که ابیضت عیناه من الحزن سیوم یوسف علیه السلام نیز از فراق پدر
چهل سال بگریست از ان میان هفت سال در زندان بود که زندانیان از گریه او تنگ آمدند چهارم یحیی بن زکریا علیهما السلام
از خوف دوزخ دائم بگریستی و زنان تنها بسر بنجم حضرت فاطمه زهرا که از فراق پدر بعد وفات آن سرور شب و روز بگریستی تا زنان
بنالیدند و کسی او را افغان [illegible] الاروز وفات خود خفقان شد ششم امام زین العابدین علیه السلام بعد از واقعه کربلا
دائم گریستی چنانچه اهل مدینه با وی گفتند یا ابن رسول الله چندین گریه چرا میکنی گفت یعقوب را دوازده
پسر بود و یکی از ان میان گم شد و یقینا موت او معلوم نبود با این همه چقدر گریه واقع است پس کسیکه
هفده و دو تن از اقربا و احبا در پیش وی ناحق کشته باشند چقدر گریه مناسب است

عـــہ ۵ ودر صواعق آوردہ کہ امام زین العابدین علی بن الحسین رضـ فرمود ایہا الناس احبونا حب الاسلام فواللہ ما برح بنا حبکم حتی صار علینا عاراً وفی روایۃ حتی بغضتمونا الی الناس یعنی اے مردمان دوست دارید مارا مثل دوستے اسلام یعنی این نوع دوستے کنید با ما کہ خدا و رسول خدا بان امر کردہ اند و از حد شریع نگذرانید اسلام راپس بخدا سوگند کہ این دوستے بافراط شما بمرتبہ رسید کہ عیب و عار شد بر ما و در روایۃ دیگر آنکہ دوستے بحدی رسانیدید کہ نقص قوم ما کردید نزد مردم یعنی نسبت دادید با ہل بیت چیزے چند کہ ایشان از ان بری و عری بودند و آنرا نقص خود میدانستند۔

اما کرامات و خوارق عادات او بسیار است در شواہد النبوۃ از بعضے ثقات آوردہ کہ روزے بدر خانہ علی بن الحسین رضـ رفتم نخواستم کہ او از وی ہم بنشستم تا برون آمد بوے سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بپاے دیوارے آمد و گفت اے فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول اللہ گفت روزے تکیہ برین دیوار کردہ بودم و اندوہ گین بودم ناگاہ دیدم کہ مردے خوب منظر با جامہاے نیکو در پیش روے من ایستادہ و در من نظر میکند بعد ازان گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوہگین مے بینم اگر اندوہ تو از براے دنیا است دنیا ظرفے است حاضر کہ میخورد ازان بر و فاجر گفتم اندوہ من از براے دنیا نیست و دنیا چنانست کہ تو میگوئی پس گفت اگر اندوہ تو از براے آخرت است ان وعدہ الیست صادق و حکم خواہد کرد دران پادشاہی قاہر گفتم اندوہ من نہ از براے اینست و در آخرت چنان خواہد بود کہ تو میگوئی پس گفت اے علی اندوہ تو از

مرا چیست گفتم میترسم از فتنهٔ ابن زبیر گفت ای علی هیچکس را دیدهٔ که از خدای تعالی
چیزی خواست که بوی نداد گفتم نه گفت هیچکس را دیدهٔ که از خدای تعالی ترسید و کفایت
کار وی نکرد گفتم نه بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که
با تو راز میگفت این قصه را ابن حجر عسقلانی نیز در اصابه آورده و از آنجمله است که بعضی گفته است که روزی پیش علی بن الحسین رضی
الله عنه جوقی از عصافیر گرد وی میگشتند و بانگ میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی
که این عصافیر چه میگویند گفتم نه گفت تقدیس پروردگار خود میکنند و قوت امروز خود میطلبند و
از آنجمله آنست که روزی با جمعی از اولاد موالی و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا
چاشت خورند آهوی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن
ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی
خورد چندان که خواست پس یکسو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز وی را بخوان فرمود که وی را زنهار
خواهم داد زنهار دادند باز خواندند گفت بیا خدا ترا بخیر گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم مادر من فاطمه بنت
رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو باز آمد تا بر پایه بایستاد و با ایشان چیزی خوردن
آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد وی برمید علی بن الحسین رضی الله تعالی
عنهما با وی گفت بر آن داشتی زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آنجمله آنست که روزی ناقه
وی در راه کاهلی میکرد وی رفت وی را بخوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز برو و اگر نه
ترا باین تازیانه و عصا بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد و از آنجمله آنست
که روزی با اصحاب خود در صحرا نشسته بود ناگاه آهوی آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین
میزد و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود میگوید که فلان قریشی
دیروز بچه مرا گرفته است و من از وی باز وی را شیر نداده‌ام در دل بعضی حاضران انکاری درآمد
کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آوردند فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که دیروز بچه وی را گرفته
و از آن وقت وی را شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که از تو درخواهم تا بچه وی را بوی باز دهی تا شیر دهد
و چون شیر دهد بتو باز گردانند آن قریشی بچه وی را حاضر کرد وی را شیر داد علی بن الحسین رضی الله تعالی
عنهما از آن قریشی سوال کرد که آن آهو بچه بوی بخشد بخشید و علی بن الحسین نیز وی را بمادرش بخشید

اویا بچه خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزا
کم الله خیراً و از انجمله آنست که در شبیکه وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب
وضو بیار او رو گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاط
کرد موشی دران آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعده من رسیده
است و ویرا وصیت کرد و از انجمله آنست که ویرا ناقه بود که چون بمکه میرفت تازیانه از پیش پالان وی
می آویخت هیچ حاجت بان نمی شد که ویرا بزند تا انوقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات
کرد آن ناقه بر سر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز
که خدای تعالی برکت دهاد ترا برنخاست گفت و ویرا بگذارید که میرود سه روز آنجا بود بعده بمرد و از انجمله
آنست که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسپیده بود هر چند جهد کردند از انجا باز نشد مردم
گفتند دستهای ایشانرا می باید برید ناگاه دران میانه علی بن الحسین رضی الله تعالی عنه آنجا
رسید و انرا دید پیش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان کشاده شد و برفتند
و از انجمله آنست که منهال بن عمر گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رح در آمدم از من پرسید که حال حرمله
بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشته ام دست بدعا برآورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید
اللهم اذقه حر النار یعنی بار خدایا بچشان او را گرمی آهن و ای خدای من بچشان او را گرمی آتش
چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم
تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار میشد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد
و انتظار کسی میبرد ناگاه حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست
داد و جلاد را طلب کرد بفرمود تا دستهای ویرا ببرید و پاهای ویرا ببرید بعد از ان گفت
آتش بیارید آتش آوردند و حرمله را درمیان آن کردند و آتش در انجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا
مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای علی بن الحسین را
رضا با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد
و بعد از ان ساعتی درنگ کرده سر بسجده نهاد و دیری در سجده بود و پس برداشت و روان شد
و من همراه وی روان شدم تا بدر خانه من افتاد ویرا اعاة کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای

منہال مرا خبر داد وے کہ خداے تعالے دعاے علی بن الحسین را رضہ اجابت کرد پس میگوی کہ بیا تا
چیزے خوریم امروز روز انست کہ روزہ داریم شکرانہ آنرا کہ خداے تعالے مرا این توفیق داد و در
روضۃ الاحباب وشواہد النبوۃ وبسیارے از تواریخ آوردہ کہ بعد از قتل امیر المومنین حسین رضہ محمد
بن الحنیفہ رضی اللہ عنہ پیش علی بن الحسین آمد وگفت من عم توام و سن از تو بزرگ ترم و با امامت سزاوار
ترم سلاح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمن دہ علی بن الحسین رضہ گفت اے عم از خداے تعالے
بترس و دعوے آنچہ حق تو نیست مکن و دیگر بار محمد بن الحنیفہ مبالغہ کرد فرمود کہ اے عم بیا تا پیش حاکمی
رویم کہ میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود کہ حجر الاسود ہر دو پیش وے آمدند فرمود کہ اے عم سخن
گوی سخن گفت ہیچ جواب نیامد بعد ازان امام دست بدعا برداشت و در بعضے روایت دو رکعت
نماز گذارد و خداے تعالے را باسماے عظام بخواند و طلب آن کرد کہ حجر الاسود را بسخن آورد پس
روے بحجر الاسود کرد و گفت بحق آنخدائیکہ مواثیق بندگان خود را در تو نہادہ است کہ ما را خبر کن امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود برخود بجنبید چنانکہ نزدیک بود کہ از جاے خود بیفتید
و بزبان عربی فصیح گفت کہ ای محمد مسلم دار کہ امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است
و در صواعق محرقہ وشواہد النبوۃ آوردہ کہ عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت کہ از قتل بنی عبد المطلب
اجتناب نمای کہ آل ابو سفیان در آن مبالغہ نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشتہ
را پنہان بحجاج فرستاد علی بن الحسین رضہ ازان آگاہ شد بعبد الملک نوشت کہ فلان روز
فلان ساعت بحجاج مکتوبے چنان و چنین نوشتے رسول صلی اللہ علیہ وسلم مرا خبر
داد و آن نوشتہ را بغلامے داد و بر راحلہ خود سوار کرد و بوے فرستاد چون عبد الملک
تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست کہ آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحلہ
را از قدر دراہم کہ طاقت داشت بار کردہ بوے فرستاد و در صواعق گفتہ کہ چون کتاب بعبد الملک رسید
دید کہ تاریخ آن موافق تاریخ کتابے است کہ او بحجاج نوشتہ و ہمان وقتے کہ رسول خود را نزد حجاج
روانہ کردہ بود و غلام امام نیز بیرون آمدہ بنا برین بروے ظاہر شد کہ زین العابدین علی بن الحسین
رضہ صاحب کشف است دایمغنے برو منکشف شدہ آنگاہ وے را خوشحالی دست داد و یکبار محاورہ قماش و زر
ہمراہ غلام امام کردہ بجہت وے فرستاد و التماس نمود کہ از دعاے خیر او را فراموش نکند رضی اللہ تعالے عنہ

اما طلاین جناب نقش خاتم وی وصیت وے فی اخبار الاول للقرمانی کان اسم رقیقا قصیرا و نقش خاتمہ وما توفیقی الا باللہ و فی روضۃ الاحباب نقش قائل الخیر و فی دول القرمانی کان رضی اللہ عنہ یقول لاولادہ یا بنی اذا اصابتکم مصیبۃ من الدنیا او نزل بکم فاقۃ او امر فادح فلیتوضأ الرجل منکم وضوءہ للصلوٰۃ ولیصل اربع رکعات او رکعتین فاذا فرغ من صلوٰتہ فلیقل یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شافی کل بلوی یا عالم کل خفیۃ یا کاشف ما یشاء من کل بلیۃ ادعوک دعاء من اشتدت فاقتہ وضعفت قوتہ وقلت حیلتہ دعاء الغریب الغریق الفقیر الذی لا یجد لکشف ما ہو فیہ الا انت یا ارحم الراحمین لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین قال رضی اللہ عنہ لا یدعو بہ احد اصابہ بلاء الا فرجہ اللہ عنہ۔

ومن دعائہ رضی اللہ عنہ اللہم کما اساءت فاحسنت الی فاذا اعدت فعد علی۔ اما اولاد آنجناب ارباب اخبار درآن اختلاف بسیار کردہ اند بعضی را عقیدہ آنکہ آنجناب را پانزدہ فرزند بود ہشت پسر و ہفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحہ و عبد اللہ بن جناب اعتقاد کردہ اند کہ امام زین العابدین را اصلا دختر نبودہ در تاریخ گزیدہ مسطور است کہ بروایتے آن امام عالی گہر یازدہ پسر و نہ دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب ہشت اسم در اکثر کتب اہل خبر است بر موجبیکہ مذکور میگردد محمد الباقر کہ از ام عبد اللہ فاطمہ بنت الحسن تولد شدہ بود و زید کہ در کوفہ بسعادت شہادت رسید و عمر و عبد اللہ و حسن و حسین و علی کہ بقول گزیدہ افطس لقب داشت و نام مادر این ہفت امام زادہ ... انچہ شیخ مفید آوردہ نیست کہ نوشتہ میشود خدیجہ و فاطمہ و ام کلثوم و از تاریخ گزیدہ چنان مستفاد میگردد کہ نام ام الحسن ... نیز از جملہ اسامی بنات امام زین العابدین است سلام اللہ علیہ کذا فی روضۃ الاحباب للسید جمال الدین محدث۔

محمد بن علی بن الحسین رضی اللہ عنہ

در شواہد النبوۃ آوردہ کہ وے امام پنجم است کنیت آوا ابو جعفر است و لقب وے باقر و سمی بذلک للتبحرہ فی العلم و ہو توسعہ فیہ و فی تاریخ ابن خلکان انما قیل لہ الباقر لانہ تبقر فی العلم ای توسع والتبقر التوسع وفیہ یقول الشاعر

یا باقر العلم لاہل التقی ٭	وخیر من لبی علی الاجبل

واخبار دول قرمانی آمدہ کہ این شعر قرطبی گفتہ و ہو احد الائمۃ الاثنی عشر فی اعتقاد الامامیۃ ... العلوی باقر در لغت از بقر الارض

گرفته اند یعنی شگافت زمین را و مخفیات انرا بیرون اورده ظاهر ساخت و او را باقر ازان جهت میگفتند
که اظهار خفیات کنوز معارف و حقایق احکام و لطایف حکم میفرمود چنانچه مخفی نیست مگر برکسیکه بصیرت
وے منطمس و سریرت وے فاسد گشته باشد و ازان جهت در شان او گفتند که وے باقر
و جامع و شاهر و رافع علم بود و صفائی قلب و ذکاے علم و طهارت نفس و شرافت خلقت و اشتغال
عمر شریف خود را در طاعت خداے تعالے صرف مے نمود —

و فے روضة الاحباب و الشیخ باقر لقب بذلک لتبقره اے توسعه فے العلم و بقول کمال الدین بن طلحه
هادی نیز از جمله القاب انجناب است و فی الشواهد و اخبار الدول للقرمانی و روضة الاحباب مادر وے
فاطمه بود بنت الحسن بن علی بن ابی طالب رض و ابن خلکان گفته ام ام عبد الله بنت الحسن
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و در منتخب السیر اورده که مادرش ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی
طالب رض بالجمله امام محمد باقر هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی بوجود
آمده کذا فے روضة الاحباب و در شواهد و روضة الاحباب اورده که ولادت او
روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة در مدینه
اتفاق افتاد پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع
عشر و مائة و فی تاریخ ابن خلکان توفے فے شهر ربیع الاول سنه ثلاث عشرة و مائة و قیل فی الثالث و العشرین
من صفر سنه اربع عشرة و قیل سبع عشرة و قیل ثمان عشرة بالحمیمة و نقل الے المدینة و دفن
بالبقیع فے القبر الذی فیه ابوه و عم ابیه الحسن بن علی صلوات الله و سلامه علیهم فے القبة التے فیها
قبر العباس رضی الله عنه و فے دول الاسلام للذهبی فے سنه اربع عشرة مات الامام ابو جعفر محمد
بن علی بن الحسین العلوی الباقر الفقیه و له ثمان و خمسون سنة و فے روضة الاحباب و شواهد
ابو جعفر در وقت شهادت امام حسین ۳ ساله و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت
ساله بود و در سنه اربع عشرة و مائة فوت شد و بدین روایت که اصح اقوال است مدت عمر عزیز وی پنجاه
و هفت سال باشد و غیر ان نیز گفته اند و در منتخب السیر اورده که وفات وے در ذی الحجه سنه اربع عشرة و مائة
و مدت عمرش پنجاه و نه سال بود و در ترجمه صواعق گفته سن او پنجاه و هشت سال بود و فی روضة الاحباب
زمان امامتش نوزده سال در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماے شیعه هشام بن عبد الملک

بن مروان ان امام عالیمقام را زہر داد مدفن ہمایونش باتفاق علماے بلدت گورستان بقیع است
نزدیک مرقد بہشت اٰیین امام زین العابدین سلام اللہ علیہ الی یوم الدین و در قبہ کہ عباس ابن
عبد المطلب مدفونست و وفات وے در زمان ابراہیم بن الولید واقع شد کذا فی اخبار الدول
للقرمانی در عمر وے سہ قول است پنجاہ ہفت و پنجاہ و ہشت و پنجاہ ونہ الاول ہو الاصح ❁ ❁ ❁

فی مناقبہ

فی روضۃ الاحباب علو شان این امام ستودہ انجام نہ دران مرتبہ است کہ قلم و زبان شرح
ان تواند کرد سمو مکان این قدوہ اوایل و اواخر زمان نہ بشایہ الیست کہ زبان قلم تفصیل ان را
تحریر تواند کرد وفور فضل و کمالش در اکثر کتب مطول سیر مسطور است و غزارت تجید و جلالش در بطون
صحائف مذکور حقیت امامتش بموجب نص اباے عالیشانش متعین و کثرت کراماتش در منشابات
محبان خاندانش مبین و فی تہذیب النووی محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب القرشی
الہاشمی المدنی ابو جعفر المعروف بالباقر سمی بذلک لانہ بقر العلم ای شقہ فعرف اصلہ و علم خفیہ و امہ ام
عبد اللہ بنت الحسن بن علی بن ابی طالب و ہو تابعی جلیل امام بارع مجمع علی جلالتہ معدود فی فقہاء
المدینۃ و ائمتہم سمع جابراً و انساً و سمع جماعات من کبار التابعین کابن المسیب و ابن الحنفیۃ و غیرہما
و روی عنہ ابو اسحاق السبیعی و عطاء بن ابی رباح و عمرو بن دینار والاعرج و ہو اسن منہ والزہری
و ربیعۃ و خلائق اخرون من التابعین و کبار الائمۃ و روی لہ البخاری و مسلم قال الزہری توفی
سنۃ اربع عشرۃ و مائۃ و قال یحیی ابن معین سنۃ ثمان عشرۃ و قال المداینی سنۃ سبع عشرۃ و ہو
ابن ثلاث و ستین سنۃ و قال الواقدی ابن ثلاث و سبعین و فی تاریخ البخاری عن ابنہ جعفر انہ
توفی و ہو ابن ثمان و خمسین سنۃ رحمہ اللہ و فی اخبار الدول للقرمانی لم یظہر عن احد من ولد الحسن
والحسین من علم الدین والسنن و علم القران والسیر و فنون الادب ما ظہر عن ابی جعفر الباقر و روی
عنہ فی معالم الدین بقایا الصحابۃ و وجوہ التابعین یعنی نہ ظاہر شدہ است از احدے از اولاد حسنین
از علم دین و سنت و علم قران و سیر و فنون ادب انچہ ظاہر شدہ است از ابی جعفر باقر و روایت
کردہ اند از وے بقایاے صحابہ و اعیان تابعین و ملا علی قاری در شرح شفاے قاضی عیاض

درحدیث شمایل گفته محمد بن علی هو ابوجعفر الباقر سمی بالباقر لتبقره فی العلم ای لتوسعه فیه روی عن ابویه و
جابر و ابن عمر و طایفة و عنه ابنه جعفر الصادق و الزهری و ابن جریج و الاوزاعی و اخرون اخرج له الائمة
الستة یعنی محمد بن علی همین است ابوجعفر باقر نامیده شد بان بسبب تبقر او در علم یعنی توسع دران
روایت کرده است از پدر و مادر خود و جابر و ابن عمر و گروهی و از وی روایت کرده اند پسر او جعفر صادق
و زهری و ابن جریج و اوزاعی و دیگران و روایت کرده اند برای وی صاحبان صحاح ششگانه پس
امام باقر از جابر و انس و ابن عمر و ابی سعید خدری و از پدر خود امام زین العابدین و مادر خود ام عبدالله
بنت الحسن و عم پدر خود محمد بن الحنفیه و سعید ابن المسیب و غیرهم روایت دارد و از وی پسرش جعفر صادق
و ابو اسحاق سبیعی و عطا ابن رباح و عمرو بن دینار و اعرج و زهری و ربیعه و ابن جریج و اوزاعی و مکحول ابن
راشد و غیرهم روایت دارند و در ترجمه صواعق گفته که باقر رضی الله عنه در مقامات عارفین چندان
رسوخ داشت که السنة واصفین از وصف ان گنگ و لال است و در سلوک و معارف سخنان بسیار
دارد و همین شرف و برا کافی است که ابن مدینی از جابر روایت کرده که ابوجعفر باقر را گفت در وقتیکه
صغیر بود که پیغامبر ترا سلام میرساند حضار مجلس گفتند ای جابر کیفیت از برای ما واضح کن جابر گفت
نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم و حسین در کنار انحضرت بود مرا گفت ای جابر حسین را پسری
خواهد شد که نام او علی باشد چون روز قیامت در آید منادی ندا کند باید که سید عابدین برخیزد
پسر حسین که نام او علی است برخیزد باز فرمود که این علی را پسری خواهد شد نام او محمد خواهد بود اگر
زمان او را دریابی سلام من باو رسانی و در شواهد النبوة و در روضة الاحباب منقول [illegible]
قداح که روایت میکند از جعفر صادق رضی الله عنه و او از پدر خویش باقر رضی الله عنه نقل میفرماید که گفت
روزی پیش جابر بن عبدالله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت
نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین ام گفت نزدیک ای پیش او رفتم سر و دست مرا بوسید
و چون خواست که پای مرا ببوسد دور تر شدم گفت حضرت رسول صلی الله علیه السلام میرساند
گفتم علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود ای جابر وجه کیفیت انحضرت مرا یاد
کرده گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من
ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقراه منی السلام یعنی ای جابر شاید

باشی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین
گویند خدای تعالی وی را نور حکمت دهد پس او را سلام از من برسانی و در بعضی
از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول الله صلی الله
علیه وسلم با من گفت اوشک تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد
یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید
که تو باقی باشی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم
دین را بشکافد وقتی که ملاقات کنی او را پس برسانی او را از من سلامی و فی
روضة الاحباب که احمد بن محمد بن عیسی روایت کرد که جابر بن عبد الله
انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و عمامه سیاه بر بسته
و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند که جابر سخن بیهوده میگوید و آسیبی
گرفته خدا و بر زبان میراند جابر میگفت بخدا سوگند که این سخن بیهوده نیست
زیرا که از رسول خدا شنیده ام که با من میگفت ستدرک رجلا منی اسمه اسمی
وشمائله شمائلی یبقر العلم بقرا یعنی در یابی مردی را از من نام من نام اوست
و خصلت او خصلت من است بشکافد علم را شگافتنی و در شواهد آورده که در بعض روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم جابر را گفت که لقای تو بعد از ملاقات
وی اندک خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه این حدیث
را بسیاری از اهل سیر و تواریخ در کتاب خود آورده اند چنانچه صاحب
روضة الصفا و اخبار الدول للقرمانی و منتخب السیر و غیره انتهی وفی تقریب
العسقلانی محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ابو جعفر الباقر ثقة
فاضل من الرابعة مات سنة بضع عشرة وفی خلاصة التذهیب لصفی الدین
محمد بن علی ابو جعفر المدنی الامام المعروف بالباقر عن ابیه و ابی سعید
و جابر و ابن عمر و طائفة و عنه ابنه جعفر و الزهری و مخول ابن راشد و خلق قال
ابن سعد ثقة کثیر الحدیث و وثقه العجلی قال ابو نعیم توفی سنة اربع عشرة و مائة —

فصل در اخبار امام محمد باقر علیه السلام و نبذی از کلمات او فی مطالب السؤل

للامام کمال الدین الشافعی عن جابر الجعفی گفت جابر که گفت مرا محمد باقر روزی ای جابر من
مشغول القلبم گفتم چیست شغل قلب تو گفت ای جابر کسیکه داخل شد در قلب او خالص
دین خدا مشغول نگرداند او را غیر او ای جابر هیچ میدانے که دنیا چیست نیست
آن مگر مرکبے که سواری می کند بر وی و پارچه که می پوشند آنرا و زنی که عاشق او شده ای
ای جابر مومن بر بقاے دنیا اطمینان ندارد و از خوف آخرت مامون نباشد و از
ذکر خدا غافل نماند آنچه شنیده است از گوش خود از اخبار فتنه و نابینا نگردد از نور خدا
آنچه دیده است بچشم خود و از زینت آن پس رسیده اند بثواب ابرار بدرستیکه اهل تقوی
سبکترین مردمانند از راه مؤنت و اکثر اند برای شما از راه معونت اگر فراموش کنی
تو یاد کنند ترا و اگر یاد کنے تو اعانت کنند ترا بسکه گویانند برای حق خدا
بسکه قائم کنندگانند امر خدا را پس بساز دنیا را که وارد شده تو در آنجا و رفتی
از آنجا یا مانند مالے که رسید بتو در خواب و چون بیدار شدے نیست با تو چیزے
از آن نگاه دار خدای تعالی را در چیزیکه طلب رعایت تو کند در دین خدا و حکمت او
و گفت علیه السلام که غنا و عزت جولان مے کنند در قلب مومن پس چون رسیدند
در مکان توکل وطن گرفت در آنجا و گفت زیادتی خثیمه که گفت امام باقر که عقاب
مے رسد مومن و غیر مومن را و نمے رسد ذاکر را و روایت کرد اصمعی از امام باقر ع
گفت که شنیدم که می گفت پسر خود را که دور باشے از سستی و تنگدلے
که اینها کلید هر شر اند اگر تو سستی کنے از ادای حق باز مانے و اگر تنگدل
شوے بر حق صبر نتوانے کرد گفت افلح مولے ابی جعفر که برآمدم با امام باقر
برای حج پس چون داخل مسجد شد و دید بسوے مسجد پس بگریست تا آنکه بلند
شد آواز گریه او پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد مردمان می بینند بسوی تو

کاش اگر اندکی نرم میکردی آواز گریهٔ خود را گفت وای بر تو ای افلح
چرا نگریم شاید که خدای تعالی بسوی من نظر رحمتی بکند و برهم بآن سبب
فردا نزد او پس طواف کرد خانهٔ کعبه را و رکوع کرد نزدیک مقام و برداشت
سر خود از سجده و سجده گاه او از آب چشم او تر شده بود و گفت عبداللہ بن عطا
که ندیدم علما را نزد هیچکس کم علم تر از نزد ابو جعفر تحقیق که دیدم علما را نزد او
مانند شاگردان گفت سلمی کنیزک امام باقر که می آمدند اصحاب و نزد او و
نمی رفتند از نزد او تا اینکه می خورانید ایشان را طعام خوش و می پوشانید ایشان را
پارچهٔ خوب و میداد ایشان را دراهم پس می گفتم او را که تقلیل کند در آن
پس می گفت ای سلمی نیست خوبی دنیا مگر پیوستن با برادران و اخوان
بود که میداد او پانصد و ششصد تا هزار درهم و ملول نمی شدند از همنشینی او
یاران او و گفت اسود بن کثیر که شکایت کردم نزد امام باقر حاجت خود را
و جفای برادران را پس گفت که بد برادر است برادری که در حال غنا
رعایت تو کند و در حالت فقر ترا بگذارد پس امر کرد غلام خود را
تا برآورد کیسه که در آن هفت صد درهم بود و گفت این را صرف کن
چون فارغ شوی از آن باز مرا خبر کن ——— فقط

عہ فی طبقات الشعرانی

وکان رضی اللہ عنہ یقول ان الصواعق تصیب المومن وغیر المومن ولا تصیب الذاکر للہ عزوجل وکان
رضی اللہ عنہ یقول ما دخل قلب امرئ شئ من الکبر الا نقص من عقلہ مثل ما دخلہ من ذلک الکبر او اکثر وکان
رضی اللہ عنہ یقول ما من عبادۃ افضل من عفۃ بطن او فرج وکان اذا تضحک قال اللہم لا تمقتنی وکان
یقول لیس فی الدنیا شئ اعون من الاحسان الی الاخوان وکان لا یمل قط من مجالستہم و
کان رض یقول بئس الاخ اخ یرعاک غنیا ویقطعک فقیرا وکان رض یقول اعرف المودۃ فی قلب اخیک
بمالہ من قلبک واوصی رض ان یکفن فی قمیصہ الذی کان یصلی فیہ وفی اخبار الدول للقرمانی قال
رضی اللہ عنہ ما اغرورقت عین من خشیۃ اللہ الا حرم اللہ عزوجل وجہ صاحبہا علی النار یعنی نہ پر آب
شد چشم از خوف خدا مگر حرام گرداند اللہ تعالیٰ عزوجل چہرۂ صاحب او را بر آتش فان سالت
علی الخدین دموعہ لم یرہق وجہہ قتر ولا ذلۃ پس اگر سیلان کند اشک دو رخسارہ لاحق نشود چہرہ او را سیاہی و نہ ذلت
وما من شئ الا لہ جزاء الا الدمعۃ فان اللہ تعالیٰ یکفر بہا بحور الخطایا و نیست چیزے مگر کہ برائے آن جزا نیست
الا اشک کہ خدائے تعالیٰ کفارہ کند بآن دریا ہائے خطایا را ولو ان باکیا بکی فی امۃ لحرم اللہ تلک الامۃ
علی النار و اگر گریندہ بگرید برائے امتے ہر آئینہ حرام گرداند اللہ تعالیٰ آن امتہ را بر آتش و در روضۃ الاحباب
و روضۃ الصفا آوردہ کہ از سخنان باقر علیہ السلام است کہ مردم بجہت آن کینہ و عداوت با ما میورزند کہ ما
اہل بیت رحمتیم و شجرہ نبوۃ و معدن حکمت و جائے نزول فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از
کلمات اوست کہ بلائے مردم بر ما عظیم است و از خلائق و بلیتیم اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر
ترک ایشان میگیریم از غیر بارہ بجای نمیبرند و فرمود کہ ما خازنان علم خدا وندیم و ما والیان امر حقیم و خدا
اسلام بما فتح کرد و بما ختم خواہد بود و پس از ما پیامبر بہ کہ بانچہ اینکہ نبات را اندر اندرو بیابید و آدمی ایمانیا
کہ علم خدا کسے را نیست الا ما را و از افادات گوہر بار اوست کہ سخن ما دشوار باشد و مردم از اسان
فہم نکنند احتمال آن نکنند مگر فرشتہ مقرب یا نبی مرسل یا بندہ کہ باری سبحانہ تعالیٰ دل او را امتحان
کردہ باشد برائے ایمان و اخلاص و روایتہ و از کلمات اوست کہ بخدا سوگند کہ ما خازنان
خدائیم در آسمان و زمین نہ بر زر و نقرہ بل بر علم او خازنیم کہ علم حق ما دانیم در صواعق و تکمیل الایمان

آورده که امام باقر را از حال شیخین رضی الله تعالی عنهما سوال کردند گفت انی اتولاهما من ایشان را بمحبت
و یاری خود فرا گرفته ام آنگاه بتخفی از حضار مجلس گفت شیعه زعم کرده اند که مدح و تولای شیخین از شما
بسبیل تقیه صادر میشود فرمود انما یخاف الاحیاء ولا یخاف الاموات فعل الله بهشام بن عبد الملک
کذا و کذا مردم از زندگان میترسند نه از مردگان خدای تبارک و تعالی بهشام بن عبد الملک
چنین و چنین کند رواه الدار قطنی وفی الصواعق عن السفیان بروایتی صحیح وارد شده که وقتیکه عمر رضی الله عنه بثوب پوشیده
شده بود علی رض گفت صلی الله علیک یا عمر و دعا کرد برو بعد ازان از امام باقر پرسیدند که آیا چنین نیست
که صلوٰة بر غیر انبیا منهی عنه است گفت این چنین شنیده ام و برین کلام قابل اعتراض وارد است پس
توجیه آن باین طریق است که محتمل است علی رض قایل بعدم کراهت باشد و بقول رسول صلی الله
علیه وسلم که فرمود اللهم صل علی آل ابی اوفی عمل کرده باشد

اما کرامات و خوارق عادات از وی بسیار شده در شواهد النبوة و روضة الاحباب روضة الصفا
آورده که ابو بصیر که مکفوف البصر بود گفته که روزی مر باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت رسول اید فرمود
که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علم جمیع انبیا بوده جواب داد که آری گفتم که شما
نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن است که مرده را
زنده گردانید و کور مادر زاد و ابرص را مبرا کنید از کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانها می خورند
و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد ازان فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست
مبارک بر روی من فرود آورده گفت یا شافی چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین
را دیدم بعد ازان دست بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را
میخواهی آنکه چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدا باشد و اگر خواهی که چشم تو نابینا باشد و جنت
در بهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بیحساب در بهشت درآیم در شواهد آورده که
فیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که وی را از نماز شب در محمل سوال
کنم چون در آمدم پیش ازانکه سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی علی الراحلة حیثما
توجهت یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد بر راحله بهر سو که متوجه میشد و از انجمله
آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش

نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان و از آنجمله آنست
که محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنه بر هشام بن عبد الملک بگذشت در آن وقت که بناهای آن میکردند
فرمود که والله این دار خراب کرده شود والله که خاک این را از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای
بناهای آن ظاهر شود و چون هشام وفات یافت بفرموده ولید بن هشام آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند
چنانکه سنگهای آن بجایها دیده شد و چون برادر وی زید رضی الله عنه بر وی بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند
و سر وی را بگردانند و بانجا آرند و بر سر قصبه کنند مردمان تعجب کردند که در مدینه قصبه نبود دیگر چون
سر وی را آوردند قصبه نیز آوردند و از آنجمله آنست که جعفر بن محمد گفت رض که پدر من وصیت کرد که چون من
بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را بجز امام نشوید دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی
امامت کند و مردم را بخود خواند وی را بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات کرد برادرم
عبد الله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدرم گفته بود و از آنجمله آنست که دیگری
گفته است که اجازت خواستم تا بر ابوجعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی
جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزه پای
سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بر وی در آمدم و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند
نشناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از قوم جن پرسیدم که ایشان
بر شما ظاهر میشوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آئید و از حلال و حرام می پرسید ایشان
نیز همی آیند و می پرسند و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با محمد بن علی رض میان مکه و مدینه
میرفتم وی بر بغله سوار بود من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا نزدیک
محمد بن علی رض رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زین بغله نهاد و تا دیری
با وی سخن گفت و وی گوش میکرد پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که میخواستی گرگ برفت
و با من گفت میدانستی که گرگ چه میگفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم یعنی خدا و رسول او و
پسر رسول او داناترند فرمود که وی میگفت که جفت مرا درین کوه درد زه سخت شده است دعا
کن تا خدای تعالی وی را خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا
کردم و از آنجمله آنست که یکی از سلف گوید که در مکه بودم از اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم

بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در آن شبیکه بمدینه رسیدم مرا باران و سرما
سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت در کوبم یا صبر کنم تا بامداد
بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان در را بگشای که دیری امشب
سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد من در آمدم و از آنجمله آنست که دیگری گوید
بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد بسیاری آمده بودند بخانه خود رفتم
و مرا خواب نمی آمد و در فکر شدم و با خود گفتم بلکه باز گردم اگر بجماعت مرجئه باز گردم ایشان چنین میگویند
و اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین میگویند اگر بجبریه چنین و اگر بزیدیه چنین سخن هیچ یکی بی فسادی
نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در میکوبد گفتم کیست گفت
رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون
بر وی در آمدم گفت ای فلان نه بمرجئه باز گرد نه بقدریه و نه بزیدیه نه بجبریه بما باز گرد و از آنجمله
آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی پرسیدم که ما حق المومنین علی الله یعنی چیست حق مومن
بر خدا روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار از آن سوال کردیم بار سیوم گفت حق مومن بر
خدای تعالی آنست که اگر آن نخله را گوید که بیا باید چون در آن نخل اشاره کرد نظر کردم دیدم در
حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشاره کرد که بجای خود قرار گیر که با این سخن آمدن ترا نخواستم
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد
کر پستان وی در انداز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم که مولای خود
را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که در آی که مادر مباد ترا درون رفتم
و گفتم که من بآن بد نه اندیشیده بودم فرمود که راست میگوئی اما اگر شما گمان می برید که این
دیوار که پیش ابصار ما حجاب میشود چنانکه پیش ابصار شما است پس میان ما و شما چه فرق باشد
زنهار که دیگر چنین نکنی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که حبابه والبیه بر باقر رضی در آمد فرمود
که چرا پیش ما دیر رسیدی ای حبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطرم مشغول
میدارد باقر رضی فرمود که از این نزدیک آی نمود دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی بدهید تا
دید که موی وی سیاه شده است و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که قریب پنجاه تن بودیم در حضور باقر

رض ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانه خرما میفروخته است، وی با باقر رض
گفت که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از مومن و شیعه ترا از اعدای
تو جدا میسازد و ترا با ایشان شناسا میگرداند باقر رض از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
فرمود که دروغ میگوئی گفت گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست که میگوئی بلکه حرفه تو آنست
که دانه خرما میفروشی آن شخص گفت که ترا باین که خبر کرد فرمود که فرشته ایست نزد من که مرا شناسا
میگرداند شیعه من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت آن وی میگوید که چون بکوفه باز گشتم
از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است بهمان علت مرده بود که باقر رض
فرموده بود از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رض سوار شد و من نیز با وی سوار
شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رض فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم
بندید غلامان وی هر دو شخص را محکم بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برو و بر بالای
آن غاریست بآنجا در آی هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر از رخت آورد و یکی
جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رض فرمود که از صاحبان این جامه دانها یکی حاضر است
و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده بود و والی
ایشانرا عقاب میکرد باقر رض فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد
فرمود تا دزدان را قطع ید کردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید تو بمن بر دست فرزند رسول
صلی الله علیه وسلم واقع شد باقر رض فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از تو به بهشت
رفت و آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رض فرمود
که در جامه دان تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامها چنین و چنین و
گفت اگر بیان کنی که نام صاحب آن چیست راست باشد فرمود که نام او محمد بن عبد الرحمن و وی
مردی صالح است کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بیرون شهر ست در انتظار تو آن شخص نصرانی
بود گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد و از آنجمله آنست که
که ابو بصیر روایت کند که باقر رض فرمود که من مردی را میشناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب
بحر امهات و عمات و خالات ایشانرا بدانند ظاهر که از آن مراد نفس خود گرفته والله اعلم و از آنجمله آنست

که دیگرے گفته که با جماعتی بدهلیز خانه باقر رضه در آمدیم و شنیدیم که کسے بلغت سریانی چیزے میخواند
باواز خوش و میگریه گمان بردیم که مگر از اهل کتاب چیزے میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود گفتم شنیدیم
که کسے بلغت سریانی چیزے میخواند باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد کردم و خواندم
مرا گریه آمد و از انجمله انست که دیگرے گفته است که ابن عکاشه اسدی بر باقر رضه در آمد و فرزند
وے جعفر رضه پیش وے ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضه گفت جعفر بان سن رسیده است
که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمیدهی و پیش باقر رضه صره زر سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی
از بربر نخاسے خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروے در آمدیم فرمود که شمارا نگفته
بودم که نخاسی خواهد آمد اینک آمده است بروید و باین صره جاریه را بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم
فروختم مگر دو کنیزک که هر یکے از دیگرے بهتر است گفتم بیرون آر تا ببینیم هر دو را بیرون آورد یکے را
اختیار کردیم و گفتم که بچند میفروشی گفت که بهفتاد دینار گفتم که چیزے کم کن گفت که هیچ کم نکنم پس
با گفتیم که هرچه درین صره باشد میخریم و نمیدانیم که درینجا چند است و نزدیک نخاس مردے بود
ابیض الراس واللحیه گفت که صره را بکشائید و وزن کنید نخاس گفت بکشائید که اگر یک حبه
از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر باره آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بکشادیم
و وزن کردیم هفتاد دینار بود بے زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضه در آوردیم و جعفر
پیش وے ایستاده بود و باقر رضه را از انچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدائے تعالیٰ گفت پس از ان
جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الآخرة یعنی در دنیا و
آخرت ستوده پس گفت مرا خبر ده که بکرے یا ثیب گفت بکرم فرمود که این چون بوده است
که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمے جهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من مے آمد و قصد
من میکرد پیرے ابیض الراس واللحیه مے آمد و ویرا طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد و اینصورت
بتکرار واقع شد پس باقر رضه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را از وی متولد شود خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضه
و از انجمله انست که روزے در مدینه با جماعتی نشسته بود که ناگاه سر خود در پیش افگند بعد از ان
سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتے که مردے بمدینه شما آید با چهار هزار مرد سه
روز قتل کند مقاتلان شمارا و از وے بلائے عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال

آینده خواهد بود از بن حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات
نکردند و گفتند این هرگز نخواهد شد مگر نفرے اندک و بنو هاشم خاصته زیراکه ایشان میدانستند که هرچه
وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند
و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هرچه باقر رضی گوید از آن تجاوز
ننمائیم که اینان اهل بیت نبوة اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق و از آنجمله آنست که دیگرے گفته است
که با باقر رضی در مسجد رسول صلعم بودم در آن روزها که علی بن الحسین رضی وفات کرده بود ناگاه داؤد بن سلیمان
و منصور دوانیقی در آمدند داؤد پیش باقر رضی آمد و دوانیقی جاے دیگر بنشست باقر رضی گفت که
که دوانیقی چون پیش ما نیامد داؤد عذرے گفت فرمود چندان بر نیاید که دوانیقی والی
امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان گنوز جمع کند که پیش از وے کسے نکرده باشد
داؤد برخاست و آنرا با دوانیقی گفت دوانیقی پیش وے آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش
تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است
و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آرے دیگر پرسید
که بعد از من هیچ یکے از فرزندان من رسد فرمود آرے دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد
یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هرآینه بگیرند ملک را کودکان شما
و بان بازے کنند چنانکه با گوی کنند اینست که آنچه از پدر من بمن رسیده است و چون ملک بدوانیقی
رسید از قول باقر رضی تعجب مے نمود و این قصه در صواعق نیز مذکور است و قریب بآن در اخبار دول و
جامے در شواهد النبوة آورده و حدیث بعضهم قال کنت بین مکة و مدینة فاذا انا بشی یلوح تارة و یخفے
اخرے حتی قرب منا فاذا هو غلام سباعی او ثمانی فسلم علی فرددت علیه السلام فقلت
من انت قال رجل عربی قلت ابن مے قال قرشی قلت ابن سے قال علوی ثم انشا
و جامے گفته است که اول پرسیدم من این قال من الله فقلت اسے این قال الے
الله فقلت ما زادک قال التقوے فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت ابن سے
قال انا رجل قرشی فقلت ابن سے قال انا رجل هاشمی فقلت ابن سے قال انا رجل
علوے ثم انشد۔

فنحن علی الحوض زواده	نذود ونسعد وراده
فما فاز من فاز الا بنا	وما خاب من حبنا زاده
وترجمہ دو شعر دیگر آورده	
فمن سرنا نال منا السرور	ومن ساءنا ساء میلاده
ومن کان غاصبا حقنا	فیوم القیمة میعاده

ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ثم التفت فلم اره فلا ادری انزل فی الارض ام صعد فی السماء یعنی که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود گاهی ظاهر میشد وگاهی پنهان میگشت چون نزدیک رسیدم دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد ازان گفتم از کجای گفت از جانب خدا گفتم کجا میروی گفت بسوی خدا گفت توشه تو چیست گفت ترس خدا پس گفتم کیستی تو گفت من مردی عربی ام گفتم بیشتر گفت من مردی قریشی ام گفتم بیشتر گفت من مردی هاشمی ام گفتم بیشتر گفت من مردی علوی ام بعد ازان اشعار مذکوره گفت بعد ازان گفت که من محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم چون بسوی او التفات نمودم ندیدم من اورا نمیدانم که باسمان بالا شد یا بزمین فرو رفت۔

اما حلیه الجناب قال القرمانی فی اخبار الدول کان معتدل القامة اسمر اللون نقش خاتمه رب لا تذرنی فردا و قیل ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن بالحسین والحسن و در روضة الاحباب نقش خاتم وی العزة لله جمیعا بود رضی الله تعالی عنه۔

جعفر بن محمد الصادق

در شواهد النبوة آورده که وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبدالله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب اشهرها الصادق و در تاریخ ابن خلکان لقب بالصادق لصدقه فی مقالته و در تذکرة الاولیا للعطار کنیته ابو محمد انتهی مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رض و مادر ام فروه اسماء است بنت عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق ولذلک قال الصادق لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة و قیل ثلث وثمانین

فے یوم الاثنین ثلث عشر لیلۃ بقیت من شہر ربیع الاول وفات وے نیز در مدینہ بودہ است
یوم الاثنین للنصف من رجب سنہ ثمان واربعین ومائۃ وفے روضۃ الاحباب شوال سنہ
مذکور گفتہ مدت حیات آنجناب شصت وپنجسال وبقولے اظہر شصت وہشت بودہ مدفن ہمایونش
گورستان بقیع است نزدیک قبور پرنور آبائے بزرگواران امام عالے مقام ودر تاریخ گزیدہ مسطور است
کہ بعقیدہ علمائے شیعہ آنجناب را منصور عباسے زہر داد واللہ اعلم وباید دانست کہ در جنۃ البقیع
قبہ ایست مشہور بقبہ عباس کہ دران قبہ قبر عباس عم نبی صلی اللہ علیہ وسلم وبقولی فاطمہ بنت رسول اللہ صلے اللہ علیہ و
سلم وبقولے فاطمہ بنت اسد مادر امیر المومنین علے وحسن ابن علی وامام زین العابدین وامام
محمد باقر وامام جعفر صادق مدفون اند اللہ درہ من قبر ما اکرمہ واشرفہ اعلے قدرہ عند اللہ تعالے
اما مناقبہ فے الشواہد آوردہ کہ از عظمای اہلبیت است وعلمائے ایشان حتے ان من کثرۃ علومہ المفاضۃ
علے قلبہ صارت العلوم تقصر الافہام عن الاحاطۃ بہا انتساب الیہ پروے عنہ وقد قیل ان کتاب
الجفر الذی بالمغرب یتوارثہ بنو عبد المومن ہو من کلامہ رضا این کتاب جفر مشہور ومشتمل است بر علوم
واسرار ایشان وذکران درکلام امام علی بن موسے الرضا رضی صریح است انجاکہ گفتہ چون مامون پیر از
عہد خویش ساخت الجفر والجامعۃ بدلان علے خلاف ذلک وکان الصادق رضی یقول علمنا غابر و
مزبور ونکت فے القلوب ونقر فے الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمہ علیہا
السلام وان عندنا الجامعۃ فیہا جمیع ما یحتاج الناس الیہ فسئل عن تفسیر ہذا الکلام فقال اما الغابر فعلم
ما یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت فے القلوب فہو الالہام واما النقر فے الاسماع فہو حدیث الملائکۃ
علیہم السلام نسمع کلامہم والاتری اشخاصہم واما الجفر الاحمر فوعاء فیہ سلاح رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اہل البیت واما الجفر الابیض فوعاء فیہ توریۃ موسے وانجیل عیسے وزبور داؤد
وکتب اللہ الاولے واما مصحف فاطمہ علیہا السلام ففیہ ما یکون من احادیث واسماء کل من یملک الی
یوم القیمۃ واما الجامعۃ فہو کتاب طولہ سبعون ذراعا املاء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فلق فیہ
وخط علے ابن طالب رضی اللہ عنہ بیدہ فیہ واللہ جمیع ما یحتاج الناس الیہ الی یوم القیمۃ حتے ان
فیہ ارش الخدش والجلدۃ ونصف الجلدۃ واز بعض ثقات اند کہ گفتہ است کہ شنیدم از جعفر بن محمد رضی
کہ میگفت سلونے قبل ان تفقدونے فانہ لا یحدثکم احد بعدے بمثل حدیثے ودر روضۃ الاحباب

آورده از امام جعفر رضی روایت است که میفرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث
جدی حدیث ابیه الحسین و حدیثه حدیث امیر المومنین علی ابن طالب و حدیث امیر المومنین علی حدیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم و حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم قول الله عز وجل و فی الصواعق
از اولاد امام محمد باقر شش کس که ماند افضل و اکمل ایشان امام جعفر بود و از انجهت وی را خلیفه و وصی خود ساخته
در علوم ظاهر و باطن مکمل بود علم او در جمیع بلاد انتشار یافت و اکابر علما مثل یحیی بن سعید و ابن جریج و مالک
و سفیانین و ابو حنیفه و شعبه و ایوب سجستانی رحمهم الله تعالی تمام ایشان نقل علم از امام جعفر صادق
رح نمودند و فی اخبار الدول کان رأسا فی الحدیث روی عنه یحیی بن سعید و ابن جریج و مالک ابن
انس و الثوری و ابن عیینه و ابو حنیفه و شعبه و ابو ایوب السجستانی و غیرهم و فی روضة الاحباب
طایفه از مشاهیر علمای ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید انصاری و سفیان
ثوری و سفیان بن عیینه و شعبه و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام و بزرگ بنا هست ذکر و فخامت
قدر او اتفاق دارند پیش امام جعفر از پدر خود امام باقر و جد مادری خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و عطاء و نافع و محمد بن المنکدر و زهری
و عروه و غیرهم روایت میدارد و از وی پسرانش موسی کاظم و علی و یحیی بن سعید انصاری
و یحیی بن سعید قطان و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبه و امام مالک و امام ابو حنیفه و ابن
جریج و ابو سجستانی و محمد بن اسحاق و غیرهم روایت میدارند و فی تاریخ ابن خلکان کان من سادات اهل البیت
لقب بالصادق لصدقه فی مقالته و فضله اشهر من ان یذکر له کلام فی صنعة الکیمیا و الزجر و الفال و کان
تلمیذه ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة تتضمن رسایل
جعفر الصادق و هی خمسمائة رسالة یعنی شاگرد او ابن حیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی
و مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار و منطوی بر پانصد رساله او رحمه کذا فی روضة الاحباب
و ایضا فیه بخاری در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم توحید و تحقیق در علم از وی صادر گشته و در کتاب
کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالیقدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بوده
و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و دیگر
کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت و فی تقریب
العسقلانی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی ابو عبد الله المعروف

بالصادق صدوق فقیہ امام من السادسۃ مات سنۃ ثمان واربعین وفی میزان الذہبی

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الہاشمی ابوعبداللہ احد الائمۃ الاعلام بر صادق کبیر الشان

لم یحتج بہ البخاری قال یحیی بن سعید مجالد احب الی منہ فی نفسی منہ شیٔ وقال مصعب عن الدراوردی

قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظہر امر بنی العباس ابن مصعب بن عباس کان مالک

دی عن جعفر حتی یضمہ الی احد وقال احمد بن سعید بن ابی مریم سمعت یحیی یقول کنت لا

اسال یحیی بن سعید عن جعفر بن محمد فقال لی لم تسالنی عن حدیث جعفر قلت لا ارید فقال لی

ان کان یحفظ فحدیث ابیہ المسند وقال ابن معین ہو ثقۃ قال خرج حفص بن غیاث الی

عبادان وہو موضع رباط فاجتمع الیہ البصریون فقالوا لا تحدثنا عن ثلثۃ اشعث ابن عبد الملک وعمرو بن

عبید وجعفر بن محمد فقال اما اشعث فہو لکم انا اترکہ لکم واما عمرو فانتم اعلم واما جعفر فلو کنتم بالکوفۃ لاخذتکم

النعال المطرقۃ وروی عباس عن یحیی قال جعفر ثقۃ مامون قال ابوحاتم ثقۃ لا یسأل عن مثلہ

فی تہذیب النواوی جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ عنہ مذکور فی المختصر فی قسم الصدقات

وفی الشہادات وفی المہذب فی اخر صدقۃ التطوع وفی باب تغبین الاجیر ہو الامام ابوعبداللہ

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم الہاشمی المدنی الصادق

امہ ام فروۃ بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہم روی عن ابیہ والقاسم

بن محمد ونافع وعطاء ومحمد بن المنکدر والزہری وغیرہم وروی عنہ محمد بن اسحاق ویحیی الانصاری

ومالک والسفیانان وابن جریج وشعبہ ویحیی القطان واخرون واتفقوا علی امامتہ وجلالتہ

وسیادتہ قال عمرو بن ابی المقدام کنت اذا نظرت الی جعفر بن محمد علمت انہ من سلالۃ النبیین

قال البخاری فی تاریخہ ولد جعفر سنۃ ثمانین وتوفی سنۃ ثمان واربعین ومایۃ وفی خلاصۃ

التہذیب للحافظ صفی الدین فی ذکر جعفر بن محمد ہو الامام الصادق المدنی احد الاعلام عن ابیہ وجدہ

ابی امہ القاسم بن محمد وعروہ وعنہ خلق لا یحصون منہم ابنہ موسی وشعبہ والسفیانان ومالک

قال الشافعی وابن معین وابوحاتم ثقۃ در تذکرۃ الاولیاء فرید الدین عطار اوردہ است کہ اگر

صفت او تنہا گویم بزبان وعبارت من راست نیاید کہ در جمیع علوم واشارات بے تکلف

بکمال بود وقدوہ جملہ مشایخ بود واعتماد ہمہ بروی بود ومقتدای مطلق بود وہم الٰہیان از شیخ

بود و هم محمد باقر را امام و هم اهل ذوق را پیشرو بود و هم اهل عشق را پیشوا هم عباد را مقدم بود و هم زهاد را
مکرم هم صاحب تصنیف حقایق بود و در لطائف تفسیر و اسرار تنزیل بے نظیر بود۔

من اخباره وکلماته ووصیته

سفے طبقات الشعرانی کان رض یقول لا ینبغی لشریف ان یانف عنها قیامه من مجلسه لابیه وخدمته لضیفه
وقیامه علی دابته ولو ان له مائة عبد وخدمته لمن یتعلم منه وکان رضی الله عنه یقول لا یتم المعروف الا بثلاث
خصال ان تصغره اذا صنعته وتستره وتعجله وذلک لانک اذا صغرته عظمته واذا سترته اتممته واذا عجلته هنأته وکان
رض یقول اذا اقبلت الدنیا علی الانسان اعطته محاسن غیره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه
وکان یقول اذا بلغک عن اخیک ما تکرهه فاطلب له من عذر واحد الی سبعین عذرا فان لم تجد له عذرا
فقل لعل له عذرا لا اعرفه ودخل علیه الثوری رض فرای علیه جبة من خز فقال له انکم من بیت نبوة تلبسون هذا فقال
ما تدری ادخل یدک فاذا تحته مسح من شعر خشن ثم قال یا ثوری ارنی ما تحت جبتک فوجد تحتها قمیصا ارق
من بیاض البیض فخجل سفیان ثم قال یا ثوری لا تکثر الدخول علینا یضرنا وتضرک ودخل علیه ابو حنیفة رض
فقال یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس لا تفعل فان اول من قاس ابلیس وکان رض یقول اذا سمعتم عن
مسلم کلمة فاحملوها علی احسن ما تجدون حتی لا تجدوا لها محملا فلوموا انفسکم وکان رض یقول لا تاکلوا من ید جاعت
ثم شبعت وقال لرجل من قبیلة من سید هذه القبیلة فقال الرجل انا فقال لو کنت سیدهم ما قلت انا و
کان یقول اذا اذنبت فاستغفر فانما هی خطایا مطوقة فی اعناق الرجال قبل ان یخلقوا وان الهلاک کل
الهلاک الاصرار علیها وکان رضی الله عنه اذا احتاج الی شی قال یا رباه انا محتاج الی کذا فما یستتم دعاءه
الا وذلک الشی بجنبه موضوعا وکان رض یقول من استبطا رزقه فلیکثر من الاستغفار وکان رض
یقول من اعجبه شی من امواله واراد بقاءه فلیقل ما شاء الله لا قوة الا بالله وکان یلبس الجبة الغلیظة
القصیرة من الصوف علی جسده والحلة من الخز علی ظاهره ویقول نلبس الجبة لله والخز لکم فما کان لله
اخفیناه وما کان لکم ابدیناه وکان رضی الله عنه یقول اوحی الله الی الدنیا ان اخدمی من خدمنی
واتعبی من خدمک وکان یقول الفقهاء امناء الرسل ما لم یاتوا ابواب السلاطین وکان یقول اللهم
ارزقنی مواساة من قترت علیه رزقک وکل ما اتانیه من فضلک رضی الله تعالی عنه
در روضة الصفا و روضة الاحباب آورده که سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

التماس کردم کہ مرا وصیتے کن تا محافظت آن قیام نمایم شاید کہ بواسطہ آن از عنایت الٰہی منتفع گردم
گفت اے سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نے و بدخوے را بزرگے
و سیادت نے و ملوک و سلاطین را اخوت نے گفتم اے فرزند رسول خدا زیادہ کن فرمود کہ نفس
خود را از محارم حضرت الٰہی باز دار تا عابد باشے و بانچہ خداوند جل ذکرہ نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت
مسلمانی متصف باشی و بحسن مجاورت خلق اقدام نمائے تا بزینت اسلام گروے و با ہیچ فاجرے
مصاحبت مکن تا بارتکاب گناہ مبتلا نگردے گفتم زیادہ کن اے نور دیدہ رسول خدا وای مہتدا
رہنما فرمود اے سفیان ہر کہ عزتے خواہد بے عشیرت و ہیبتے جوید بے سلطنت باید کہ بیرون آید از ذلت
معصیت گفتم زیادہ ازین میخواہم گفت مصاحبت نمودن با ہمنشین بد خروج از جادہ سلامت است
و مجالست نمودن با بے باکان مستلزم تہمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت
و ندامت باشد و در روضۃ الصفا آوردہ کہ روزے امام بحق ناطق جعفر صادق نشستہ بود بر یمین
و یسار خویش دو فقیر را جاے دادہ در اثنائے این حال از توانگران یکی بمجلس وے در آمد آن شخص
را در مقابل بنشاند و رعونت توانگرے نمودرا بران داشت کہ از آنجناب کلماتے شکایت آمیز بنیاد
کرد امام فرمود کہ اے فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاہ علی الاطلاق اند
ہیچ عیبے نباشد کہ رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امراے خویش بزانوے ادب
بنشینند و فی اخبار الدول للقرمانی من کلامہ لسفیان الثوری یا سفیان اذا انعم اللہ علیک بنعمۃ و
احببت بقاءہا فاکثر من الحمد والشکر علیہا فان اللہ عزوجل قال فی کتابہ العزیز لئن شکرتم لازیدنکم
و اذا استبطات الرزق فاکثر من الاستغفار فان اللہ تعالے یقول استغفروا ربکم انہ کان غفارا
یرسل السماء علیکم مدرارا الآیہ و اذا حزنک امر من السلطان او غیرہ فاکثر من قول لاحول ولاقوۃ الا باللہ
فانہا مفتاح الفرج وکنز من کنوز الجنۃ یعنی ای سفیان ہرگاہ انعام کند ترا خداے تعالے بنعمتے و دوست
داری بقاء آنرا پس بسیار کن ثنا و شکر براو چراکہ اللہ تعالے فرمودہ اگر شکر کنید ہر آئینہ زیادہ کنم
مر شمارا و ہرگاہ درنگے کند رزق تو پس بسیار کن استغفار چراکہ اللہ تعالے گفتہ طلب آمرزش
کنید از پروردگار خود بدرستیکہ او بسیار آمرزندہ است میفرستد آسمان بر شما بارندہ اے آخرہ
و ہرگاہ غمگین شوے براے امرے از جانب سلطان یا غیر آن پس بسیار بگو لاحول ولا قوۃ الا باللہ

چرا کہ این کلید کشادگی است و جوہر نیست از جواہر جنت وکان رضی اللہ عنہ یقول لا یتم المعروف
الا بثلاث بتعجیلہ وتصغیرہ وسترہ یعنی امر بالمعروف تمام نمیشود مگر بسبب چیز جلدی بآن نمودن وخرد شمردن آن یا
و مخفی داشتن آنرا وفی اخبار الدول للقرمانی وروی انہ وقع الذباب علی وجہ المنصور مرارًا
کلما ذبہ عاد حتی اضجرہ فدخل علیہ تلک الساعۃ جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ تعالی عنہ فقال یا
ابا عبد اللہ لم خلق اللہ الذباب فقال لیذل بہ الجبابرۃ فسکت المنصور یعنی واقع شد مگس بر روی
منصور عباسی بار بار و ہر بار کہ میراند باز اعادہ میکرد تا آنکہ برہم شد منصور پس درآمد بروے درآں وقت
امام جعفر صادق رض پس گفت اے ابو عبد اللہ چرا پیدا کرد خدائے تعالی مگس را پس گفت صادق
رض تا اینکہ ذلیل کند بآن ظالمان را پس خاموش شد منصور وروی انہ قال لمولاہ نافذ اذا کتبت
رقعۃ او کتابا فی حاجۃ واردت ان ینجح اللہ حاجتک فاکتب فی راس الرقعۃ بقلم غیر مدید
بسم اللہ الرحمن الرحیم وعد اللہ الصابرین المخرج مما یکرہون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا اللہ
وایاکم من الذین لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون قال نافذ فکنت افعل ذلک فتقضی حوائجی یعنی گفت امام جعفر
بغلام خود کہ نافذ نام داشت کہ ہرگاہ کہ نویسی قصہ با خلیفہ در حاجت خواہی کہ روا کند خدای تعالی حاجت ترا پس
بنویس در سر رقعہ بقلم بے سیاہی۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم وعد اللہ الے یحزنون گفت نافذ بودم من کہ میکردم آنرا پس روا میشد حاجت
من وفی تاریخ ابن خلکان وکان المنصور ارادہ واشخاصہ الی العراق معہ عند مسیرہ من المدینۃ
فاستعفاہ من ذلک فلم یعفہ فاستاذنہ فی المقام بعدہ ایاما لیصلح امور محلہ فابی علیہ فقال لہ
جعفر الصادق علیہ السلام سمعت ابی یحدث عن ابیہ عن جدہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم
ان الرجل لیلقی اکلہ وینقضی اجلہ فلیصل رحمہ فیزداد فی عمرہ قال تاللہ لقد سمعت ذلک عن ابیک
عن جدک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم نعم فاعفاہ من الشخوص واقرہ بالمدینۃ واجازہ
وصلہ یعنی بود منصور کہ ارادہ نمود کہ حاضر کند جعفر صادق را بسوے عراق ہمراہ خود وقت رفتن از
مدینہ پس استعفا نمود از ان پس عفو نکرد او را پس طلب اذن کرد کہ بگذارد او را در مقام چند روز
بعد ان تا اصلاح کارہاے خانہ خود نماید پس انکار کرد منصور پس گفت جعفر صادق علیہ السلام کہ شنیدم
از پدر خود کہ حدیث میکرد از پدر خود از جد خود از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدرستیکہ مرد باقی کند

خورش خود را منقضی کند اجل خود را پس کوکہ صلہ رحم نماید خود را پس زیادہ کند در عمر خود گفت منصور سوگند
بہ پروردگار ہر اینہ تو شنیدہ ای این را از پدر تو از جد تو از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفت بخدا آیا
او را پس معاف کرد او را از حاضر شدن و برقرار داشت در مدینہ و اجازت داد او را و صلہ رحم کرد او را
و حکی کشاجم فی کتاب المصاید والمطارد ان جعفر المذکور سال ابا حنیفہ فقال علیہ السلام ما تقول فی
محرم کسر رباعیۃ ظبی فقال یا ابن رسول اللہ ما اعلم ما فیہ فقال لہ انت تتباہی ولا تعلم ان الظبی لا یکون لہا
رباعیۃ وہو ثنی ابداً یعنی حکایت کرد کشاجم در کتاب مصاید بدرستیکہ امام جعفر صادق سوال کرد ابا
حنیفہ را پس گفت علیہ السلام چہ میگوئی در محرم میکہ بشکست دندان رباعیہ آہو را پس گفت ابو حنیفہ
یا ابن رسول اللہ نمیدانم پس گفت جعفر تفاخر میکنی و نمیدانستی کہ آہو را دندان رباعی نمیباشد و
ثنی میباشد حکی القاضی ابو علی الحسن بن ابی القاسم التنوخی فی کتاب الفرج بعد الشدۃ عن
یونس عن ابی یعقوب قال حدثنی جعفر بن محمد من فیہ الی اذنی قال لما قتل ابراہیم قال عبد اللہ بن حمزہ
اسیرنا المنصور من المدینۃ فلم یترک احد منا محتسبۃ فقدمنا الکوفۃ فمکثت شہراً نتوقع القتل ثم خرج الینا
الربیع الحاجب فقال این ہولاء العلویۃ ادخلوا علی امیر المومنین رجلین منکم قد خلت انا والحسن
بن زید فلما صرت بین یدیہ قال لی انت الذی تعلم الغیب فقلت لا یعلم الغیب الا اللہ جل ثناؤہ قال
انت الذی یجیٔ الیک ہذا الخراج قلت الیک یجی یا امیر المومنین الخراج قال اتدرون لا دعوتکم قلت لا قال
انا دعوتکم لان اہدم رباعکم اعور قلیکم واحتمل نخیلکم وانزلکم الشراۃ لا یحبکم احد من اہل الحجاز واہل العراق فقلت
یا امیر المومنین سلیمان اعطی فشکر وان ایوب ابتلی فصبر وان یوسف ظلم فغفر وانت من ذلک النسل قال
فتبسم قال اعد علی فاعدت فقال مثلک فلیکن زعیم القوم قد عفوت عنکم ووہبت لکم الخراج حدثنی
الحدیث الذی حدثنی عن ابیک عن ابائک عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقلت حدثنی ابی عن
ابائہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ قال صلۃ الرحم تعمر الدیار وتطیل الاعمار وتکثر الاعمار وان کانوا
کفاراً فقال لیس ہذا فقلت حدثنی ابی عن ابائہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال الرحم معلقۃ
بالعرش تنادی اللہم صل من وصلنی قال لیس ہذا قلت حدثنی ابی عن ابائہ عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال الرحم سحبۃ من الرحمن قال اللہ تعالی خلقت الرحم وشققت لہا اسماً من اسمائی
فمن وصلہا وصلتہ ومن قطعہا قطعتہ وتبتہ قال لیس ہذا قلت حدثنی ابی عن ابائہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال ان ملکا من ملوک الارض بقی من عمرہ ثلاث سنین وصل رحمہ فجعلہا اللہ ثلثین سنۃ قال ہذا
الحدیث الذی اردت ابن البلاد احب الیکم فو اللہ لاصلن رحمی الیوم قلت المدینۃ فرحنا الی المدینۃ
وکفانا اللہ مؤنتہ وکان من دعائہ علیہ السلام حین دخل علی المنصور اللہم بک استفتح وبک استنجح وبمحمد
عبدک ورسولک اتوجہ واعوذ بک من شرہ اللہم سہل لی حزونتہ وذلل لی صعوبتہ واعطنی من الخیر اکثر
مما ارجو واکفنی من الشر اکثر مما اخاف یعنی حکایت کرد قاضی ابو علی حسن بن ابی القاسم تنوخی در کتاب
فرج بعد الشدۃ از یونس ابن ابی یعقوب گفت حدیث کرد مرا جعفر بن محمد از دہن خود بسوی گوش من
گفت ہرگاہ قتل شد ابراہیم گفت عبد اللہ بن حمزہ قید کرد ما را منصور از مدینہ پس نگذاشت کسی از
فرزندان محمد را مگر تا آنکہ داخل شدیم بکوفہ پس توقف کردیم ماہی ترس قتل داشتیم پس بیرون آمد بسوی
ما ربیع حاجب گفت کجا ہیند این علویان داخل شوید بر امیر المومنین دو کس   پس داخل شدیم
من و حسن بن زید ہرگاہ شدیم روبروی او گفت مرا توئی کہ میدانی غیب را گفتم ہیچکس نمیداند
غیب مگر اللہ تعالی جل جلالہ گفت توئی کہ خواہد آمد بسوی تو این خراج گفتم بسوی تو خواہد آمد یا
امیر المومنین گفت میدانید برای چہ شما را خواندم گفتم نہ گفت بخوانم شما را اگر منہدم کنم رباع شما را غارت
کنم دفینے شما را   و فرو دارم شما را ؛ نہ دوست دارد شما را بعد ازین از اہل حجاز و اہل عراق پس
ضم کنم   پس گفتم ای امیر المومنین سلیمان را عطا داد و شکر کرد و ایوب را ابتلا ساختند پس صبر کرد
و بر یوسف ظلم کردند عفو نمود و نسل تو با ایشان می پیوندد پس تبسم کرد و گفت اعادہ کن بر من پس اعادہ
نمودم پس گفت مثل تو پیش شو ضامن قوم تحقیق عفو کردم از شما و بخشیدم شما را اخراج اکنون حدیث کن
مرا آن حدیثی کہ حدیث کردی تو مرا از پدر تو از پدران تو از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفتم حدیث کرد
مرا پدر من از پدران خود از رسول اللہ صلعم کہ گفت رسول خدا صلہ رحم معمور میکند دیار را و دراز میکند عمر را و کثرت
میکند عمارات را اگرچہ باشند کفار گفت این نیست گفتم حدیث کرد مرا پدر من از پدران خود از رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم گفت رسول اللہ صلعم رحم معلق است بعرش ندا میکند بار خدایا بپیوند با کسیکہ
پیوند و بمن گفت این نیست گفتم حدیث کرد پدر من از پدران خود از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت
رسول خدا رحم جدا در خدا است گفت اللہ تعالی پیدا کردم من رحم را و مشتق گردانیدم برای وی نامی از نام خود
پس کسیکہ با وی پیوندد من با وی پیوندم و کسیکہ قطع کرد او را من قطع میکنم او را گفت این حدیث نیست

گفتم حدیث کرد پدر من از پدران خود از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت رسول خدا بدرستیکہ پادشاہی
بود از پادشاہان کہ باقی بود از عمر او سہ سال پس او صلہ رحم نمود پس گردانید اللہ سبحانہ سی سال عمر او گفت ہمین حدیث
است کہ میخواستم از کدام ملک دوست تر است نزد شما پس سوگند بخدا کہ ہر اینہ صلہ رحم کنم امروز گفتم بدینہ
پس مراجعت کردیم ما و کفایت کرد ما را اللہ تعالی محنت او و بود بعض دعاے او علیہ السلام وقتیکہ
داخل شد بر منصور اللہم بک استفتح الی آخرہ وعن بعض اصحاب جعفر قال دخلت علی جعفر و موسی بین
یدیہ ہو یوصیہ بہذہ الوصیۃ وکان مما حفظت منہا قال یا بنی احفظ وصیتی واحفظ مقالتی فانک ان
حفظتہا تعیش سعیدا و تموت سعیدا یا بنی انہ من قنع بما قسم اللہ لہ استغنی ومن مد عینیہ الی ید غیرہ مات
فقیرا ومن لم یرض بما قسم اللہ اتہم اللہ فی قضائہ ومن استصغر زلۃ نفسہ استعظم زلۃ غیرہ ومن کان
کذلک ہلک ومن کشف حجاب غیرہ انکشفت عورات بیتہ ومن سل سیف البغی قتل بہ ومن احتفر لاخیہ
بیرا وقع فیہا ومن داخل السفہاء حقر ومن خالط العلماء وقر ومن دخل مداخل السوء اتہم یا بنی قل الحق
لک وعلیک وایاک والنمیمۃ فانہا تزرع الشحناء فی قلوب الرجال یا بنی اذا طلبت الجود فعلیک و مثلہ
اشہر من ان یذکر یعنی روایت است از بعض اصحاب جعفر گفت داخل شدم بر جعفر و موسی روبروی او بود وا وصیت
میکرد او را این وصیت و بود ہم من کہ یاد داشتم بعضے ازان گفت اے پسر من یاد کن وصیت مرا و
قبول کن سخن مرا اگر تو یاد داری زندگی کنی سعید و بمیرے سعید اے پسر من آنکسیکہ قناعت کرد بآنچہ
قسمت کردہ است او را خدا غنی شد و آنکسیکہ بکشاد چشم خود بر دست غیر خود بمیرد فقیر و ہر کسیکہ راضی
نیست بآنچہ قسمت کردہ است اللہ تعالی برائے او تہمت نہاد بر خدا در قضائے او و ہر کسیکہ حقیر
و ذلیل کرد نفس خود را تعظیم نمود غیر او را و کسیکہ اینچنان کرد ہالک شد و کسیکہ کشف کرد پردہ دیگر را
منکشف شود پردہ خانہ او و کسیکہ تیغ بغاوت کشید آخر کشتہ شد بآن و کسیکہ چاہے
کند برائے برادر خود آخر خود بیفتد بدان چاہ و کسیکہ داخل شد با احمقان یعنی دوستی
نماید با احمقان و جاہلان حقیر شود و کسیکہ دوستی نماید با علما معزز شود و کسیکہ بداخل
بد دارد متہم شود اے پسر گفتن حق برائے تو واجب است بر تو و باید کہ دور باشے از
غمازے چیرا کہ میکند تقسیم عداوت در دل مردمان اے پسر من ہرگاہ طالب
کنی جود را پس مظہر شود ترا و عطار در تذکرۃ الاولیا آوردہ کہ داود طائی علیہ الرحمۃ در پیش صادق رض

آمد و گفت ای پسر رسول خدا مرا پندے بده که دلم سیاه شده است گفت یا با سلیمان تو زاهد زمانۀ ترا
به پند من چه حاجت است گفت ای فرزند پیغمبر خدا شما را بر همه فضل است و پند دادن تو بر همه واجبست
گفت یا با سلیمان من ازین میترسم که بقیامت جد من در من دست زند که چرا حق متابعت من نگذاردے
اینکار بنسب صحیح نیست اینکار بمعامله شایسته است در حضرت حق تعالے داؤد بگریست و گفت بار
خدایا آنکه معجون طینت او از آب نبوت است و ترکیب طبیعت او از اهل برهان و حجت و جدش رسول
خدا است و مادرش بتول او بدین حیران است داؤد که باشد که بمعامله خود معجب شود روزے
نشسته بود با موالی خود گفت بیائید تا بیعت کنیم و عهد بندیم که هر که از ما بقیامت رستگارے یابد
همه را شفاعت کند ایشان گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه احتیاج است که جد تو شفیع جمله خلائق
است صادق گفت من بدین افعال خود شرم دارم که بقیامت در روے جد خود بنگرم و نقلست که
چون جعفر صادق خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری رحمة الله علیه در پیش وے آمد و گفت یا ابن
رسول الله مردمان از نفاس تو محروم مانده اند چرا عزلت گرفته صادق گفت که اکنون راے چنین دارم
واین دو بیت برخواند

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب	والناس بین مخایل و مارب
یغشون بینهم المودة والوفا	وقلوبهم محشوة بعقارب

نقلست که جعفر صادق را دیدند که جامه زرین گرانمایه پوشیده بود گفتند یا ابن رسول الله لیس هذا من
بتیاب یعنی این پوشاک خاندان تو نیست دست آنکس را بگرفت و در آستین کشید پلاسی پوشیده بود
که دست را بخراشید گفت هذا للخلق و هذا للحق یعنی زرین برائے خلق است و پلاس برای خدا است
نقلست که صادق از ابو حنیفه رحمة الله علیه پرسید که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق
گفت بهایم نیز توانند کرد میان آنکه او را نوازند یا زنند ابو حنیفه گفت نزدیک شما عاقل کیست گفت آنکه تمیز
کند در میان دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر خیر الشرین برگزیند نقلست که صادق را
گفتند همه هنرها داری زهد و کرم باطن و قرة العین خاندانے اما بس متکبرے گفت من متکبر نیم
لیکن مرا کبریائی هست که چون از سر کبر خود برخاستم کبریائی او بیامد بجاے کبر من نشست بکبر خود کبر نشاید
کردن از کبریائی او کبر شاید کردن نقلست که همیان زر از کسے برده بودند آنکس در صادق آویخت که تو

برده واورانشناخت صادق گفت چند بود گفت هزار دینار او را بخانه برد و هزار دینارش داد بعد از ان مرد
زر خود را جاے دیگر بیافت زر صادق را باز برد و گفت من غلط کرده بودم صادق گفت ما هرچه دادیم باز نگیریم
بعد از ان از یکے پرسید که او کیست گفتند جعفر صادق رضی الله عنه مرد از ان خجل شد و برفت کسے پیش
صادق امد و گفت خدا بمن نماے گفت اخر تو نشنیده که موسے را گفتند لن ترانی یعنی هرا بینہ نبینی
مرا گفت ارے اما این ملت ملت محمد است که یکے فریاد میکند که راے قلبی ربی یعنی دید دل
من رب مرا دیگرے نعره میزند که اعبده ربا ولم اره یعنی عبادت میکنم پروردگار خود را که نه بینم اورا صادق
گفت او را به بندید و در دجله اندازید به بستند و در دجله انداختند اب اورا فرو برد و باز بر انداخت گفت
یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق گفت لے اب فرو برش فرو برد و دیگر برآورد چند کرت
همچنین فرو مے برد و بر مے اورد او پناه بصادق مے اورد تا از همه درماند چون در دجله غرق شد
امید از خلق منقطع کرد این نوبت که اب اورا بر انداخت گفت الهی الغیاث الغیاث صادق گفت
او را بیارید بیارید و زمانے ساعتے بگذاشتند تا بقرار آمد پس گفت حق تعالے را دیدے گفت تا دست
در خلق میزدم حجاب میبود چون بیکلی پناه بدو بردم و مضطر شدم روزنه در درون دلم کشاده شد انجا
فرو نگریستم بدیدم تا اضطرار نبود ان نبود که ام من یجیب المضطر اذا دعاه صادق گفت تا صادق را میخواندی
کاذب بودی اکنون ان روزنه را نگاه مے دار و گفت هر که گوید خداے بر چیز است یا از چیز است او کافر
بود و گفت هر ان معصیت که اول او ترس بود و اخر او عذر بنده را بحق نزدیک گرداند و هر ان طاعت
که اول ان امن بود و اخر عجب ان طاعت بنده را از خدا باز دارد و مطیع با عجب عاصی است و عاصی
با عذر مطیع از وے پرسیدند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر که توانگر را دل
با کیسه بود و درویش را با خداے تعالے و گفت عبادت جز توبه راست نیاید که خداے تعالے
توبه را مقدم گردانیده بر عبادت کما قال الله تعالے التائبون العابدون و گفت ذکر توبه در وقت ذکر
خداے تعالے غافل ماندن است از ذکر خداے تعالے و خدا را بحقیقت یاد کردن ان بود که فراموش
کند در جنب خداے تعالے جملہ اشیا را از جهت انکه خدا او را عوض بود از جملہ اشیا و گفت در معنی
ایه یختص برحمته من یشاء خاص گرداند برحمت خویش هر کرا خواهد وسائط و علل و اسباب از میان
همه برداشته است تا بدانند که عطا محض است و گفت مومن است که ایستاده ست با نفس خویش و عارف

انست که او ایستاده با خداوند خویش وگفت هر که مجاهده کند بنفس برای نفس برسد بکرامات خداوند و
هر که مجاهده کند به نفس برای خدای تعالی برسد بخدا وگفت الهام از اوصاف مقبولانست و
استدلال ساختن که بی الهام بود از علامت زندگانست وگفت مکر خدای تعالی
در بنده نهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک وگفت عشق الهی
انست بود نه محمود وگفت سر معاینه مرا آنگاه مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشیدند و
وگفت از نیکبختی مرد یکی آنست که خصم او خردمند است وگفت از صحبت پنج کس حذر کن یکی
از دروغ گوی که همیشه با وی در غرور باشی دوم احمق که هر چند سود تو خواهد زیان تو بود
وند اند سیوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد چهارم بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد پنجم
فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر لقمه طمع کند وگفت حق تعالی را در دنیا بهشت است
و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا عافیت بهشت آنست که کار خود بخداوند ا
بگذاری و دوزخ آنکه کار خود بنفس خویش باز گذاری وگفت من لم یکن بستر فهو مفتر
وگفت اگر صحبت اعدا مضر بودی اولیا را آسیه را ضرر بودی از فرعون واگر صحبت
اولیا نافع بودی اعدا را منفعتی بودی زن لوط را و زن نوح را ولیکن بیش از قبضه و بسطی
نبود و در تحفه اثنا عشریه آورده که از رئیس الفقهای اهل سنت ابو حنیفه کوفی مرویست
که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر الی
العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم الله علی ذلک
فقال بین بین لا جبر و لا تفویض و لا کره و لا تسلیط یعنی آیا حواله کرده است خدا کار بسوی بندگان
پس گفت خدا بزرگتر است از انکه حواله کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشانرا
بران کار پس گفت خدا عادل تر است از انکه مجبور کند ایشانرا بران کار پس گفتم این چگونه است گفت
بین بین است نه زبردستی است و نه حواله نه اختیار است و نه خواسته است و نه بر انگیخته تبا
مذهب اهل سنت وجماعت برین قول ست فی قلیوبی وفی حیاة الحیوان الکبری للقاضی دمیری فی ذکر النطی قال ابن شبرمة
دخلت انا وابو حنیفة علی جعفر الصادق فقلت له هذا رجل من فقهاء العراق فقال لعله الذی یقیس الدین برأیه
اهو النعمان بن ثابت وکنت لا اعرف اسمه فسکت انا فقال ابو حنیفة نعم هو انا ذاک اصلحک

الله فقال اتق الله ولا تقس الدین بنفسک فان اول من قاسه برائه ابلیس حیث قال انا خیر منه فاخطاء فی قیاسه وضل فقال لا احسن ان تقیس رأسک من جسدک قال لا ثم قال له یا هذا اخبرنی لم جعل الله الملوحة فی العینین والمرارة فی الاذنین والماء فی الانف والعذوبة فی الشفتین فقال لا ادری فقال جعفر ان الله جعل ذلک منا علی عباده لان العینین شحمتان لو لم تملح الذابتا ومرارة الاذنین للهوام فلو لم تمر الا کانتها والتجیر لاستنشاق الریح الطیب والردی فلولا الماء فیهما لم یشما والشفتین للطعوم فلولا العذوبة فیهما لما حصل الذوق بهما ثم قال له یا هذا اخبرنی عن کلمة اولها شرک واخرها ایمان فقال لا ادری فقال هی لا اله الا الله ثم قال له اخبرنی ای الامرین اعظم القتل او الزنا فقال ابو حنیفة القتل فقال له فلم ان الله قبل فی القتل شاهدین ولم یقبل فی الزنا اقل من اربعة فسکت فقال له جعفر ای الامرین افضل الصوم او الصلواة فقال ابو حنیفة الصلوة افضل قال فلم ذا ان الله اوجب علی الحائض قضاء الصوم واسقط عنها قضاء الصلواة فسکت ثم قال یا هذا اتق الله ولا تقل فی الدین برایک فانا نقف غدا بین یدی الله فنقول قال الله وقال رسوله وتقول انت واصحابک سمعنا ورأینا فیفعل الله بنا وبکم ما یشاء یعنی گفت این شبرمه داخل شدیم من وابو حنیفه بر جعفر صادق رض پس گفتم این شخص یکے از فقہاے عراق است پس گفت شاید آنکس است این که قیاس میکند دین را برای خود آیا این نعمان بن ثابت است وبودم من که نمیدانستم نام او را پس خاموش گشتیم پس گفت ابو حنیفه ارے نعم نعمان صلاحیت دہاد الله تعالی تورا پس گفت بترس از خدا و قیاس مکن دین را برای خود بدرستیکه اول کسیکه قیاس کرد برای خود ابلیس بود که گفت من بهترم پس خطا کرد در قیاس خود وگمراه شد پس گفت او را آیا پسند میکنی بآنکه قیاس کنی سر خود را از جسد خود گفت نه پس گفت او را خبر ده چرا الله تعالی ساخت ملوحت را دو در چشم و تلخی در دو گوش و آب در بینی و شیرینی در دو لب پس گفت نمیدانم پس گفت جعفر بدرستیکه الله تعالی نهاده است منت بر بندگان خود چرا که دو چشم از گوشت نرم است اگر نه بودی ملوحت دران گداخته شدے و دو گوش برائے حشرات الارض پس اگر تلخی نبودی دران بخوردندی و دو بینی برای شمیدن بوے خوش و بوے بد پس اگر نبودے آب دران نه شمیده شدے و دو لب برای طعام پس اگر نبودے شیرینی درمیان انها هر آینه حاصل نمیشد لذت بآنها پس گفت خبر ده مرا از کلمه که اول ان شرک است و اخر ان ایمان پس گفت ابو حنیفه نمیدانم پس گفت آن لا اله الا الله است

پس گفت صادق خبر دہ مرا از دو امر کدام عظیم است قتل یا زنا پس گفت ابوحنیفہ کہ قتل عظیم است
پس گفت صادق پس چرا اللہ تعالے قبول کرد در قتل دو شاہد و براے زنا قبول نمیکند کمتر
از چہار پس خاموش شد ابوحنیفہ پس گفت امام جعفر از دو امر کدام افضل است صوم یا صلوٰۃ پس
گفت ابوحنیفہ کہ صلوٰۃ افضل است پس گفت صادق کہ چرا اللہ تعالے واجب ساخت بر حایض
قضاے صوم و ساقط کرد قضاے صلوٰۃ پس خاموش شد ابوحنیفہ پس گفت صادق بتراے مرد
بترس از خداے تعالے و مگو در دین براے خود پس بدرستیکہ من ایستادہ شوم فردا پیش خداے تعالے
و گوییم گفتہ است خداے تعالے و گفتہ است رسول خدا و گوئی تو و یاران تو ہمچنین دیدیم و فہمیدیم
و بکند اللہ تعالے با و شما بانچہ کہ خواہد و صاحب کتاب التردید فے مسائل التقلید از مضرات نقل نمودہ
کہ امام محمد باقر از ابوحنیفہ پرسید کہ شنیدم تو در مسائل دینے بقیاس عمل میکنی گفت
ابوحنیفہ کہ یا ابن رسول اللہ از تو سہ سوال دارم گفت ان کدام ست گفت زن مورد
مراحم است یا مرد گفت کہ مرد بعد ازان گفت منے زیادہ ناپاک ست یا بول گفت بول
گفت صوم افضل ست یا صلوٰۃ گفت صلوٰۃ گفت اگر من بقیاس عمل نمودمے بایست
کہ زن را دو حصہ دادمے و بعد بول غسل کردمے و زن را بقضاے صلوٰۃ فرمودمے حال
انکہ این چنین نمیکنم پس مذہب من مبنے بر کتاب و سنت است بعد ازان باقر رضی اللہ عنہ
از وے معذرت کرد و قول مخالفان در حق او ترک نمود میگوید مؤلف کہ این قصہ بصحت
نرسیدہ و سندان مجہول است و قصہ امام جعفر با ابوحنیفہ صحیح است بعضے از حنفیان
متعصب براے دفع عیب از ابوحنیفہ این قصہ را وضع نمودہ اند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و در تحفہ اثنا
عشریہ آوردہ کہ روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسنادہ الی ابی البختری الشیعی قال دخل ابوحنیفۃ علی ابی
عبد اللہ علیہ السلام فلما نظر الیہ الصادق قال کانی انظر الیک و انت تحیی سنۃ جدی بعد ما اندرست و
تکون مفزعا لکل ملہوف و غیاثا لکل مہموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا و تہدیہم اے واضح الطریق
اذا تحیروا فلک من اللہ العون و التوفیق حتی یسلک الربانیون بک الطریق یعنی روایت کردہ است ابو المحاسن
شیعے کہ گفت داخل شد ابوحنیفہ بر ابی عبد اللہ جعفر صادق پس چون نگاہ کرد بسوے او امام گفت گویا میبینم
ترا کہ تو زندہ خواہی کرد سنت جدم را بعد ازانکہ محو شدہ باشد و خواہی بود گریزگاہ ہر مضطر و فریاد رس ہر محزون نسبو نے

تو خواهند رفت حیرت زدہ گان چون ایستادہ بمانند و راہ نمائی ایشانرا بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا
از طرف خدا مدد و توفیق باد . تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راہ و القصّا فیہ نقلا عن کتب الامامیان
ابا حنیفہ کان جالسا فی المسجد الحرام و حولہ زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا لیسألونہ من کل جانب
یجیبہم و کانت المسائل سئے کہ یجیب جہا فیہا و لہا توقف علیہ الامام ابو عبد اللہ فقطن بہ ابو حنیفہ فقام ثم
قال یا ابن رسول اللہ لو شعرت بک اولا ما وقفت لا ارانی اللہ جالسا و انت قائم فقال لہ ابو عبد اللہ
اجلس یا ابا حنیفہ و اجب الناس فعلی ہذا ادرکت آبائی یعنی بود ابو حنیفہ نشستہ در مسجد حرام و گرد او انبوہ تمام
بسیار بود تمام مردم اطراف جمع بودند کہ سے پرسیدند او را از ہر طرف پس جواب میداد و ایشانرا
بودند سوالات در ستین او پس بیرون میکرد آنرا و میداد بمردم پس ایستاد بر سر او امام جعفر صادق
پس آگاہ شد بوے ابو حنیفہ پس ایستادہ باز گفت اے پسر رسول خدا اگر خبر مے یافتم ترا ایستادہ
تو پیشتر تو ایستادہ نمے ماند سے ننمائد مرا خدا سے تعالے نشستہ و تو ایستادہ باشی پس گفت
امام جعفر بنشین اے ابو حنیفہ و جواب دہ مردم را پس ہمین شغل یافتہ ام پدران خود را مے گوید مولف
این ہر دو قصہ غلط و موضوع است چراکہ با قصہ عبد اللہ ابن شبرمہ مطابقت ندارد و عبد اللہ را در کتب
اسما الرجال صدوق و ثقہ گفتہ اند و راوی این قصہ شیعی مجہول الاحوال است قندوزی در کتاب الترویج فی مسایل التقلید
آوردہ کہ صاحب بحر السعادت در کیفیت وضع مذہب و تہذیب و ترتیب اقوال ابو حنیفہ گفتہ کہ
اول کسیکہ در فتح باب ارشاد نمود و مہر از سر گنج اجتہاد برداشت و راہ دین بر روی خلایق کشود و تدوین
کتب فقہ کرد و بنیاد مذہب و درس و فتوے نہادہ و احکام شریعت منتشر گردانید امام ابو حنیفہ کوفی
بود رحمۃ اللہ علیہ و او شاگرد امام ایمۃ المسلمین زبدہ اہل بیت الطیبین الطاہرین سرکردہ مومنان
صادق و موحدان سابق امام بحق ناطق جعفر صادق بن محمد بن زین العابدین بن حسین بن علی رضی بود و آنحضرت
بنور علم و ہدایت از ابنائے عصر مستثنے و یگانہ در ارشاد و تعلیم طریقت ممتاز زمانہ بود و ہمہ اولیا التجا بآنحضرت
آوردہ مستمدی میشدند و اکثر حالات و بیشتر اوقات با ارباب جلال بسر میبرد و وقتش از ان عزیزتر بود کہ
بتصنیف و وضع مذہب پردازد -

آنکہ او بود جعفر صادق
فاضل و افضل زمان بودہ

لقب اوست ثابت و واثق
کامل و اکمل جہان بودہ

عالم علم باطن وظاہر	بر سر دشمنان دین قاہر

وابوحنیفه رح از طفلی ملازم آنجناب بوده ازو اخذ علم میکرد و امام با وے نظرے خاص داشت و همیشه
توجه به تبیش مطمح نظر داشته از سرچشمه علم خود دل عطشان او را سیراب میساخت چون علم و فضل آن امام بحق
ناطق در عالم اشتهار گرفت جمعے از علمای یهود و نصارے باهم شوری نمودند که دین محمد صلعم روز بروز
قوت میگیرد بمکرے و تدبیرے این دین بهم بر زنیم و اختلاف فاحش میان اهل اسلام در انگیزیم باشد
که دین ایشان بهم برآید آخر آرائے این جمع فتنه آرا بدین انعقاد یافت که کتابے ترتیب داده چیزی
از ادیان زائفه و مذاهب باطله با دلایل چند از قرآن و حدیث در آن درج کردند و آن کتاب در کیسه نموده
دو کس از آنجماعت بسبیل امانت بدست آن امام وقت سپردند و باز نیامدند تا آنکه آن امام همام را وقت
وداع فرا رسید فرزندان را وصیت کرد که دست از قرآن و حدیث باز ندارید بعده ازین عالم فانی بجوار
رحمت یزدانی انتقال فرمود و در بقیع مدفون گشت و از ترکه غیر از کتابے چند چیزے نگذاشت فرزندان
آنحضرت که خود قدوه اهل علم و عالم بودند احتیاطاً کتب میکردند و آن کتاب امانت بدست افتاد و در آن
چند سخنان غریب دیدند که گاہے مثل آن از پدر بزرگوار خود نشنیده بودند ابوحنیفه رح گفت که من مدت العمر
در خدمت آنحضرت بودم هرگز کلمه ازین کلمات نشنیدم و نمیدانم که این کتاب از کجاست جمعے از شنیدن آن
که بخدمت و صحبت امام نرسیده هنوز تحصیل علم و معرفت جناب او نکرده بودند تصور کردند که مگر مذهب خاص
او چنین بوده است و این سخن در میان مردم انداختند امام موسی کاظم با چندین برادران و ابوحنیفه
انکار آنکتاب کردند آخر کار بشامت آنکتاب مخالفت بسیار پیدا شد امام موسی کاظم با برادران و دیگر
از اعیان عزیمت مدینه کردند و آنچه که از پدر بزرگوار دیده و شنیده بودند بعبادت و ریاضت اشتغال
گرفتند و جماعت مذکوره کتاب مسطوره را در میان آورده در آن بحث و جدال و قیل و قال شروع کردند
جمعے از نادانان جاهل و کوردلان غافل را درین امر با خود یار ساخته خاک ادبار بر فرق روزگار خویش
بیختند بشنیدن این اخبار که خلاف دین و شریعت بود امام ابوحنیفه بسیار برنجید چون دید که اکثرے
از جاهلان فریفته آن سخنان میشوند غیرت دین دامن دل او محکم بگرفت درس قرآن و حدیث و تفسیر
بنیاد نهاد و مؤلف آنکتاب در بعض کتب تواریخ معتبر دیده است مگر وقت تالیف
آنکتاب نام آنکتاب از خاطر بکلی رفته که منصور عباسی چون خواست که امام ابوحنیفه را قاضی کند

وا واز ین امرا با نمود وگفت که من قابل این امر نیستم اگر درین قول صادقم نالایق را قضا نباید داد واگر کاذبم
کاذب را قاضی نبایست کرد انوقت منصور او را رہا نمود وبعد از روزے چند حیله نموده زنے را تعلیم نموده
نزد ابو حنیفه فرستاد وان زن نزد ابو حنیفه رفته گفت شوہر من مرده است و املاک فراوان گذاشته
وبمن وصیت نموده که اسپی بہتر وشمشیرے لاثانی وہزار دینار بکسے دہی که افضل زمانه باشد پس
از تو مشورت میکنم که این اموال بکه دہم گفت بامام جعفر صادق بده که افضل زمانه خود است انتہی داخل
شد ابو حنیفه بر امام جعفر صادق وگفت یا ابن رسول الله تو از ابو بکر وعمر تبرا نموده وبیزار ہستے
گفت معاذ الله گفت ابو حنیفه که اہل کوفه این گمان دارند گفت دروغ میگویند گفت اگر با ایشان از
معتقد خود در حق شیخین نبرے نویسے شاید ایشان براه راست باز ایند گفت سلے ابو حنیفه اگر نویسم
ایشان ہرآینه قبول نخواہند کرداستے وامام ابو حنیفه ہمیشه مدح وثنائے امام صادق نمودی وگفتے
لولا السنتان لہلک النعمان ودر تحفه اثنا عشریه اورده که این قول از وے مشہور است مگر راقم حروف
گوید که ازین قول چگونه مدح حضرت صادق صادق آید چراکه لفظ اگر سنتان بضم سین وتشدید نون
باشد معنے ان دو سنت باشد واگر بکسر سین وفتح نون باشد مراد دو سال باشد پس معنے
این سخن انست که اگر نبودے دو سنت یا دو سال ہرآینه ہلاک شدے نعمان مگر چیزے قصه
بالائے ان بوده باشد که دلالت کند بر مدح صادق رحمه الله واین قصه بنظر راقم حروف نیامده [illegible]-
بدانکه در ملاقات نمودن ابو حنیفه با صادق رحمه روایات متنوعه وارد گشته بقول صاحب بحر السعادت ابو حنیفه
از طفلے ملازم امام صادق بوده اخذ علم نمود وبقول ابن شبرمه وقتے ملاقات ابو حنیفه با صادق رحمه
اتفاق افتاد که انوقت ابو حنیفه بفتوی واجتہاد اشتغال مینمود ودر تحفه اثنا عشریه اورده که ابو حنیفه تلمیذ
امام باقر بود واجازت فتوی واجتہاد از ان جناب گرفته واز زید شہید ہم اخذ علم نموده وبقول صاحب
مضمرات وقتے ابو حنیفه را با باقر رحمه اتفاق ملاقات افتاد که ابو حنیفه انوقت بفتوی واجتہاد مشغول بود
انکه ابو حنیفه تلمیذ امام صادق بود واز وے روایت حدیث نموده واخذ علم کرده درین شکے نیست چراکه
مورخین وعلما شیعه وسنی ہر دو متفق اند برین ومے تواند که بصحبت امام باقر وبرادر او زید شہید و
پسر او جعفر صادق رسیده از ہمه اخذ علم نموده باشد مگر از طفلے ملازم صادق رحمه بودن قول ضعیف
است شاید بعد از تحصیل علوم تکمیل ان از حضرات مرقومین نموده باشد والله اعلم بحقیقة الحال

ونیز باید دانست که آنچه صاحب بحر السعادت گفته که بعد از وفات امام جعفر صادق بسبب بیرون آمدن آنکتاب اختلاف در امامت پدید آمد پسر او امام موسی کاظم با برادران خود عزیمت مدینه نمود این قول نیز صحیح معلوم نمیشود چراکه این قول مقتضی آن میشود که وفات آنجناب در شهر دیگر بوده باشد تا کتب خانه او در آنجا بوده و فرزندان او از آنجا بمدینه آمدند و حال آنکه خود صاحب بحر السعادت گفته و باتفاق مورخین ثابت است که وفات آنجناب در مدینه و قبر او در بقیع اتفاق افتاد لاجرم عزیمت مدینه از مدینه صورت نبندد شاید در اصل کتاب عبارت چنان بوده که امام موسی بعد دیدن اختلاف سکونت مدینه اختیار فرمود و از سهو قلم کاتب بجای سکونت لفظ عزیمت بر آمده علاوه از این قصه خود غلط فاحش است وثوق و اعتماد را نشاید چراکه سپردن کتاب نصاری بدست امام جعفر اصلا بثبوت نرسیده فرزندان امام جعفر و ابوحنیفه هیچکس واقف نبودند اگر واقف بودندی بمردم اعلام نمودندی و اختلاف پدید نیامدی پس صاحب بحر السعادت از کجا دانست که این حادثه پیش آمده تا این قصه را بیان نمود والله اعلم انتهی در معارج النبوة آورده که آیه کریمه وفدیناه بذبح عظیم در قصه حضرت اسمٰعیل مراد از ذبح عظیم چه باشد گوسپند برا چه محل که حق تعالی او را ذبح عظیم گوید بقول امام جعفر صادق که تفصیل آن در معارج مذکور است مراد از ذبح حضرت حسین است علیه السلام انتهی و آنجناب چنانچه مرجع علماے شریعت بود همچنان مقتداے اہل طریقت بود همه صوفیه نسبت خود بآنجناب میرسانند میگویند که ابوالحسن خرقانی از روح ابی یزید بسطامی تربیت شده و ابویزید نیز از روح پرفتوح امام جعفر صادق فیضیاب گشته و امام جعفر را دو نسبت است یکے از پدر خود و او از پدر خود همچنین تا علی رضی اللہ عنہ و او از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و دیگرے از جد مادری خود قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن سلمان الفارسی عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم کذا فی الرشحات و قوت القلوب و قول الجمیل بالجمله در هر فن ید طولی داشت و همیشه اوقات خود را در استحکام شریعت مصروف می ساخت و عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوے و عزلت و انزوا گذرانید و هرگز منقول نشده که از آنجناب گاهے امرے صادر شده که موجب اعتراض از جانب شریعت باشد رحمة اللہ علیہ۔

امّا کرامات وخوارق عادات او بیشمار است

در شواهد النبوة و در روضة الاحباب از کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی و در صواعق از ابو القاسم طبری از
طریق ابی وہب روایت کرده از لیث بن سعد که گفت در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه
ابو قبیس بالا رفتم و دیدم که مردے نشسته دعا میکند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وے منقطع شد
پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وے منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع
شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وے منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وے منقطع
شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وے منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی
اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم ان بردی قد اخلقا فالبسنیهما یعنے الهی اشتهاے انگور دارم
بخوران مرا و این دو برد که پوشیده ام هر دو کهنه شده بپوشان مرا هنوز دعاے خود تمام نکرده بود
که دیدم که سله پر انگور و دو برد نو برانجا نهاده و ان وقتے بود که بر روے زمین انگور نبود چون خواست
که از ان انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردے و من امین گفتم فرمود
که پیش اے و هیچ ذخیره مکن انگورے بود که دانه نداشت و هرگز مثل ان نخورده بودم چندان خوردم
که سیر شدم و هیچ از ان سله کم نشد بعد از ان فرمود که هر کدام ازین دو برد را که میخواهی بگیر گفتم که بان
حاجت ندارم فرمود که نهان شو تا انرا بپوشم پنهان شدم یکے را ازار ساخت و یکے را رداء ان
دو برد کهنه را که دربر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز با وے براثر وی روان شدم
چون بشیبی رسید مردے ویرا پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله یعنی
بپوشان مرا که بپوشانید ترا خداے تعالے یا ابن رسول الله ان دو برد کهنه را بوی داد در عقب
ان مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از ان هر چند طلب کردم که از وی
سماع حدیث کنم نیافتم و در روضة الاحباب گفته که در کتب معتمد مسطور است که این حکایت را جماعتی
از رواة و نقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم
بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و این کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد الله
محمد بن ابی القاسم بن عمر بن ابی القاسم و شیخ رشید انرا قرائت کرده بود نزد عالم محی الدین

ابی محمد یوسف بن الشیخ ابی الفرج بن جوزی وهو یرویه عن مولفه اجازة کانت قراءتی فی شعبان من سنه
ستة وثمانین وستمائة بداری المطلقه فی بغداد عمرها الله تعالیٰ غرض اینکه این حدیث از جمله
صحاح و در کتب سیر سلف منقول است از علمای بزرگوار والعلم عند الله الغفار در شواهد النبوة و روضة
الاحباب از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت روزی با صادق رض در مکه میرفتم ناگاه بزنی بگذشتیم
که پیش وی گاوی مرده افتاده بود آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق رض از وی پرسید
که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش میگذرانیدیم و وی بمرد و من
در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالیٰ او را زنده گرداند گفت
با من سخریه میکنی باین مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد گاو سر پای زد و
آواز داد و روانی بر خاست تندرست صادق رض بمیان مردم در آمد وان زن ندانست که وی که
بود در شواهد النبوة و روضة الاحباب از علی بن حمزه روایت کرده که گفت من با امام صادق رض بحج میرفتم
در پای نخلی خشک فرود آمدیم صادق آل محمد علیه السلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او
چه میگوید ناگاه روی بان خرما بن آورد و گفت مرا طعام کن از آنچه ایزد تعالیٰ در تو ودیعت نهاده
است از روزی بندگان خود من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرده واز وی خوشه ها
آویخته بود از خرماهای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله الرحمن الرحیم بگو و بخور من بموجب فرموده عمل
نمودم هرگز خرمائی ازین شیرین تر و خوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت من هرگز سحری که
امروز دیدم ندیده بودم جعفر صادق رضی الله تعالیٰ عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر
و کاهنی نمیباشد اما دعا میکنیم که خدای تعالیٰ اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا حق تعالیٰ ترا
مسخ گرداند و سگ سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن امام جعفر صادق رضی الله عنه
دعا کرد فی الحال آن اعرابی سگی شد و روی بخانه خود نهاد و امام صادق رض مرا فرمود که در عقب
وی برو من برفتم دیدم بخانه خود در آمده و پیش اهل و اولاد خود دم می جنبانید چوبی برداشتند و ورا
براندند من بازگشتم و آنچه دیدم بعرض امام علیه السلام رسانیدم آن سگ نیز باز آمد و در پیش امام رضی
الله عنه در خاک میغلطید و آب از چشم او میرفت امام صادق رضی الله عنه بر وی ترحم فرموده دعا
کرد تا بصورت خود عود کرد آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه تو گفتم ایمان آوردی جواب داد که آری هزار بار

بلکہ دو ہزار بار در شواہد النبوۃ و روضۃ الاحباب از یونس بن ظبیان روایت کردہ کہ گفت با جماعتے در ملازمت
صادق رضی اللہ عنہ بودیم پرسیدیم کہ چون خدای تعالے ابراہیم علیہ السلام را گفت کہ فخذ اربعۃ من الطیر
فصرھن الیک آن مرغان از یک جنس بود یا از اجناس مختلفہ پس فرمود کہ میخواہید کہ مثل آن شما را بنمایم گفتیم
آرے فرمود اے طاؤس فی الحال طاؤسی حاضر شد پس فرمود کا اے غراب غرابے حاضر شد پس
فرمود کہ اے باز بازے حاضر شد پس فرمود کہ ای کبوتر کبوترے حاضر شد پس فرمود تا ہمہ را بکشتند
و ریزہ ریزہ کردند با یکدیگر آمیختند و سرہائے ایشان نزد آنگاہ داشتند بعد ازان سر طاؤس را بر داشت
و فرمود کہ اے طاؤس دیدیم کہ گوشت و استخوان و پرہائے وے از یکدیگر جدا شد و بسر وے چسپید
دیدن وے راست شد و زندہ گشت و بان سہ مرغ دیگر ہمین معاملہ کرد و ہمہ زندہ شدند در شواہد النبوۃ
و روضۃ الاحباب و صواعق آوردہ کہ منصور خلیفہ ربیع را فرمود کہ جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع وے را حاضر
ساخت منصور گفت قتلنی اللہ ان لم اقتلک یعنی بکشد مرا خداے تعالے اگر بکشم ترا چند بحیلہ فتنہ می
انگیزے و میخواہی کہ خون مسلمانان ریزے صادق رضی اللہ عنہ گفت واللہ من ہیچ نکردہ ام و نخواستہ ام
اگر بتو چیزے رسیدہ است از زبان دروغ گوئی رسیدہ است و اگر عیاذاً باللہ آنچہ گفتہ کردہ باشم بر یوسف
علیہ السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیہ السلام ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند
شکر گزاری نمود و ایشان پیغمبر اند و نسب تو بایشان باز میگردد منصور گفت راست میگوئی و وے را بالا
خواند و بر پہلوے خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیدہ است پس فرمود
تا وے را حاضر کردند از وے پرسید کہ تو خود شنیدہ این سخن را از وے گفت آرے گفت سوگند
بخور گفت بلے پس آغاز سوگند کرد کہ باللہ الذی لا الہ الا ہو عالم الغیب والشہادۃ صادق رضی
اللہ عنہ گفت یا امیر المومنین من وی را سوگند میدہم گفت تو سوگند دہ بان شخص گفت بگو برئت من
حول اللہ وقوتہ والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر وقال کذا و کذا جعفر اندکے امتناع نمود و آخر سوگند خورد ہم در مجلس بیفتاد
و بمرد منصور گفت پای وی را بکشید و از مجلس بیرون برید لعنۃ اللہ علیہ با صادق گفت تو بیگناہ و منزہی از آنچہ
در حق تو گفتہ اند و عذر خواہی تمام کرد و در وقت رفتن ربیع کہ خادم خلیفہ بود خلعتے فاخر و جایزہ نیکو بر داشتہ
ہمراہ صادق رضی آمد و سالما و غانما بمنزل تشریف آورد ربیع گوید کہ چون صادق رضی بر منصور در آمد لب
خود میجنبانید و ہر چند لب خود میجنبانید غضب منصور فرو مے نشست تا وے را نزدیک خود نشاند و از وے

خشنود شد چون از پیش وے بیرون آمد از وے پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون
تو در آمدے لبہا مے جنبانیدے چه میخواندے که دم بدم غضب وے فرو نشست گفت دعاے
جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک
التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتے پیش نیامد مگر که
این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید که از صادق رض پرسیدم که چرا نگذاشتے که آن تخفیف
سوگند خود را اتمام کند و ویرا سوگند دادے فرمود که چون بنده خداے تعالی را بیگانگی و بزرگوارے
یاد میکند با وے حلم و رزق تا خیر عقوبت وے میکند و ویرا سوگند دادم بانچه شنیدے خدای تعالی
ویرا زود گرفت و در صواعق و شواهد آورده که داؤد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکے
از موالے صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وے در آمد و ردائے
خود در زمین میکشید و فرمود که مولاے مرا کشتے و مال ویرا گرفتے والله که بر تو دعاے بد خواهم کرد داؤد
بر سبیل استهزا گفت مرا از دعاے خود مے ترسانے صادق رضی الله عنه بخانه باز گشت و همه شب
تا صبح بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد شنیدند که بر داؤد دعاے بد کرد ساعتے بر نیامد که ویرا
بکشتند و از انجمله آنست که در شواهد و اصابه فی تمیز الصحابه آورده که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار
کردند حکیم ابن عباش کلبے این دو بیت گفت

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة	ولم ار مهدیاً علی الجذع یصلب
تقیسم بعثمان علیاً سفاهة	وعثمان خیر من علی واطیب

چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا بر داشت و فرمود اللهم ان کان عبدک
کاذباً فسلط علیه کلباً من کلابک یا رب خدایا اگر بنده تو کاذب است پس مسلط گردان بر وے سگے از
سگان خود را بنے امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون این خبر بصادق رضی الله عنه رسید
در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا یعنی شکر مر خدا یرا که وفا کرد ما را بانچه وعده کرده بود در صواعق
آورده که از جمله مکاشفات صادق رضی الله عنه آنکه ابن عم وے عبد الله محض که شیخ بنی هاشم بود
پسرے داشت ملقب بنفس ذکیه و در آخر دولت بنی امیه و ضعف ایشان بنو هاشم میخواستند
که بمحمد ویرا او وے بیعت کنند صادق رضی الله عنه از بیعت ایشان ابا کرد و مردم تهمت بوے کردند

که از روے حسد بیعت نمیکند صادق رضی الله عنه گفت والله که خلافت نه بمن خواهد رسید و نه با ایشان
بلکه خلافت از صاحب قباے زرد خواهد بود که صبیان و غلامان ایشان بان بازے میکرده باشند
و منصور عباسے دران روز حاضر بود و قباے زرد پوشیده بود چون این سخن از صادق شنید همیشه
این معنے در خاطر او بود تا وقتیکه خلافت باو رسید و والد جعفر محمد باقر رض نیز قبل از وے از این معنے خبر داده
بود که منصور عباسے مالک شرق و غرب روے زمین خواهد شد و مدت او بطول خواهد انجامید اسلے
آخره کار چون خلافت بمنصور رسید از قول باقر و جعفر رض تعجب کرد جامے در شواهد آورده که روزے منصور
با حاجب خود گفت وقتے که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از انکه بمن رسد ویرا بکش روزے صادق
رضی الله عنه بر وے در آمد و پیش وے بنشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله
عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب
سوگند خورد که من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن ویرا دیدم نه در وقت بیرون رفتن
و از انجمله انست که یکے از مقربان منصور گوید که روزے پیش وے در امدم ویرا متفکر یافتم گفتم یا امیر المومنین
موجب تفکر تو چیست گفت اے فلان جمعے کثیر را از علویان فانے ساختم و پیشواے ایشان را گذاشتم
گفتم ان کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وے مردیست مشغول بعبادت خداے تعالی و اصلا نظر بر دنیا ندارد
گفت من دانسته ام که تو بامامت وے اعتقاد دارے اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که
بشب در نیایم تا خاطر خود را از وے فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود
هرگاه که من دست خود بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنے پس بفرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر
کنند در وقت در آمدن بوے پیوستم دیدم که لب مے جنباند اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور
را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتے از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پاے برهنه و لرزه بر اندامهاے
وے افتاده استقبال وے کرد و بازوے ویرا گرفت و بر وساده خود نشاند و گفت یا ابن رسول
الله باعث آمدن تو چیست فرمود که چون مرا خواندے آمدم گفت حاجتے که دارے بخواه فرمود حاجت
من انست که مرا نخوانے تا من باختیار خود هر وقت که خواهم حاضر شوم انگاه برخاست چون بیرون
رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نمازها از وے فوت شد چون بیدار شد نمازها
را قضا کرد مرا پیش خواند و گفت در انوقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائے دیدم که یک لب وے

بزمین ویک بر بالاے قصر من بزبان فصیح با من گفت که مرا خداے تعالے فرستاده است که اگر
بصادق رضی الله عنه گزندے رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدے من گفتم
که این سحر است گفت مگو که این سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه وسلم
آمده بود که هرچه میخواست چنان میشد واز انجمله انست که ابو نصیر گوید که بمدینه درآمدم و کنیزکے همراه بود بباد
جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتے از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه
نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله عنه درآمدیم چشم وے بر من افتاد
فرمود که اے ابو نصیر مگر ندانسته که درخانه پیغمبران و فرزندان ایشان بجنبت درنمے باید آمد گفتم یا
ابن رسول الله اصحاب را دیدم که مے آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر
هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم واز انجمله انست که دیگرے گفته است که دوستے داشتم که منصور وی را
حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال
دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس وے است دست بدعا برداشت چون ساعتے
برآمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند راوے گوید که چون از حج بازگشتم از دوست خود پرسیدم
که ترا کے گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر واز انجمله انست که دیگرے گفته است که در مکه بردے
خریدم و با ان جزم کردم که انرا از دست ندهم تا بعد وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز
گشتم از من غائب شد بسیار مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنے آمدم در مسجد خیف نشستم ناگاه
کسے از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا میطلبد نزد وے رفتم و سلام گفتم و نشستم روے
بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا بردے دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم ارے که برد من ضایع
شده است غلام خود را آواز داد و غلام وے آمد برد وے آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه
فرمود که این را بگیر و خداے تعالے را سپاس گوے واز انجمله انست که شخصے پیش وے ده هزار درم
اورد و گفت که من بحج میروم این براے من سراے بخر که چون از حج بازگردیم با اهل عیال خود
درانجا متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش صادق رض آمد فرمود که براے تو سراے خریدم در بهشت
که حد اول ان منتهی برسول صلے الله علیه وسلم مے شود و ثانی به علی و ثالث بحسن و رابع بحسین
رضی الله تعالے عنهم واینک صک نوشته چون ان شخص انرا بشنید گفت راضی شدم باین صک را

بستند چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات
کرد آن صک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که صک بر روی قبر وی است و بر پشت وی
نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود و از انجمله انست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدا تعالی
دیرا چندان چیزی دهد که بسیار حج گذارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که پنجاه حج گذارد آن شخص پنجاه
حج گذارد و در حج پنجاه و یکم بجحفه رسید و خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود و در ان بمرد اما نقش
خاتم امام جعفر ابن است انه غلطی من الناس کذا فی روضة الاحباب والله اعلم

موسی بن جعفر رضی الله عنه

در روضة الاحباب و در شواهد النبوة و تاریخ ابن خلکان گفته که وی امام هفتم است از ائمه اثنی
عشر در روضة الاحباب گفته که کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله و گفته اند که ابو اسماعیل
و ابو علی نیز از جمله کنیتهای او است و در شواهد آورده که لقب او کاظم است در روضة الاحباب آورده
که صالح و صابر نیز لقب او ست و قال ابن خلکان نقلا عن تاریخ خطیب البغداد و کان موسی یدعی العبد
الصالح پس نام وی موسی و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله و ابو اسماعیل و ابو علی و
لقب او کاظم و عبد الصالح و صابر و صالح و زین المجتهدین است در روضة الصفا آورده که او را زین المجتهدین
میگفتند در مدینه و مادر وی ام ولد بود حمیده بربریه نام و ولادت وی در ابواء بود میان مکه و مدینه
یوم الاحد لسبع خلون من صفر سنة ثمان و عشرین و مایة و مات فی حبس هارون الرشید ببغداد
یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنة ست و ثمانین و مایة کذا فی الشواهد و در روضة الاحباب آورده
که امام موسی در وقت فوت امام جعفر بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در رجب سنة ثلث و
ثمانین و مایة در بغداد از عالم نقل نموده و بدین روایت مدت امامتش سی و پنجسال باشد و زمان
حیاتش پنجاه و پنج سال و در روضة الصفا آورده که بقول صاحب ربیع الابرار مدت حیاتش چهل و
پنجسال بود و قال الشیخ ملا علی قاری نقلا عن المسعودی مات سنة ست و ثمانین و هو ابن اربع
و خمسین و فی تاریخ ابن خلکان کانت ولادته یوم الثلثاء قبل طلوع الفجر سنة تسع و عشرین و مایة
و قال الخطیب سنة ثمان و عشرین بالمدینة و توفی الخمس بقین من رجب سنة ثلث و ثمانین

ومایتہ وقیل سنتہ ست وثمانین بغداد وقیل انہ توفی مسموماً وقال الخطیب توفی فی الحبس ودفن
فی مقابر الشونیزیۃ خارج القبۃ وقبرہ ہناک مشہور یزار وعلیہ مشہد عظیم فیہ قنادیل الذہب والفضۃ
وانواع الالات والفرش لا یعد وہو فی الجانب الغربی ودر روضۃ الاحباب اوردہ کہ بقول اکثر ارباب
اخبار کاظم رضی اللہ عنہ را بفرمودہ ہارون الرشید سندی بن شاہک یا یحیی بن خالد برمکی زہر داد
وبدان واسطہ آن جناب روی بفردوس اعلی نہاد وفیہ ایضا نقلاً عن تاریخ گزیدہ کہ بعقیدہ بعضی
از علمای شیعہ سرب در حلقوم آن امام ریختند وبدست بی شرمی رشتہ عمر عزیزش را بگسستند
مدفن پرنور امام کاظم رضی اللہ عنہ در خطہ بغداد مشہور است مطاف طوایف جمہور خلایق نزدیک
ودور وفی اخبار الدول للقرمانی کانت وفاتہ سنۃ ثلث وثمانین ومائتہ فلما توفی امر الرشید
بوضع نعشہ علی الجسر ببغداد ینادی علیہ ہذا موسی بن جعفر الذی یزعم الشیعۃ انہ لا یموت فانظروا الیہ
میتا ثم دفن فی مقابر قریش ولہ من العمر خمس وخمسون سنۃ وشیخ عبد الحق دہلوی در شرح مشکات
اوردہ کہ امام شافعی گفتہ کہ قبر امام موسی کاظم تریاق مجرب است مر اجابت دعا را۔
اما مناقب آن جناب تا العمر پابند شریعت بود ودر ہیچ روایت نہ بطریق صحیح نہ بطریق ضعیف مروی
نشدہ کہ از آنجناب امری کہ موجب اعتراض از جانب شریعت باشد صادر شدہ ودر شواہد النبوۃ
اوردہ کہ عابد ترین اہل زمان خود بود وفقیہ ترین ایشان وسخی ترین وکریم ترین ایشان وقال ابن
خلکان نقلاً عن خطیب البغداد وکان موسی یدعی عبداً صالحاً العبادتہ واجتہادہ وانما لقب بالکاظم لفرط
حلمہ وتجاوزہ عن المعتدین ودر روضۃ الاحباب اوردہ کہ نسیم مکارم اخلاق این امام عالیشان
اطراف جہان را ومشام جہانیان را معطر گردانیدہ بود واشعہ محاسن اداب آن مقتدای
بلند مکان شام ظلمت اندوز طوایف انسان را صبح عالم افروز رسانیدہ ووفور زہد وعبادتش
افزون از قوت وطاقت بشر وکمال علم وفضیلتش بیرون از احاطہ استطاعت علمای دانش
پرور وعجائب کراماتش عجز از معجزات رسول وغرایب خوارق عاداتش معجز طباع عقول وتقویت ملت
برای عالم آرایش مخصوص وما ثرش بنص ابای ومنصوص بود وفی اخبار الدول للقرمانی ہو الامام الکبیر القدر الاوحد الحجۃ الساہر
لیلہ قائماً القاطع نہارہ صایماً المسمی لفرط حلمہ وتجاوزہ عن المعتدین کاظماً وہو المعروف عند اہل العراق
بباب الحوائج لانہ ما خاب المتوسل بہ فی قضاء حاجۃ قط وکان لہ کرامات ظاہرۃ ومناقب باہرۃ

انتزع قمة الشرف وعلا بارسماء اوج المزايا فبلغ اعلاها و در صواعق آورده که موسی کاظم رضه وارث علم و فضل و کمالات پدر خود گشت و ویرا کاظم ازین جهت گفتند که حلم بسیار داشت و خشم فرو میبرد و از مردم تجاوز و عفو می نمود و نزد اهل عراق مشهور بود در باب قضای حوایج نزد خدای تعالی و اعبد و اعلم اهل زمان خود بود و سخاوت وی نیز از همه ایشان زیادت بود و فی تاریخ ابن خلکان روی انه دخل مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسجد سجدة فی اول اللیل وسمع وهو یقول فی سجوده عظم الذنب عندی فلیحسن العفو من عندک یا اهل التقوی ویا اهل المغفرة فجعل یردد ها حتی اصبح وکان سخیا کریما وله اخبار ونوادر کثیرة وفی اخبار الدول للقرمانی وقد اکثر الادباء فی مدایحه فمن ذلک قول ابی الفتح

انا للسید الشریف غلام	حیثما کان فلیبلغ سلامی
واذا کنت للشریف غلاما	فانا الحر والزمان غلامی

و در روضة الصفا آورده که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان تجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند و از امام جعفر صادق منقول است که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها فرزندان منند موسی سید ایشان است و هم امام جعفر صادق رضی الله عنه درباره امام موسی فرموده که موسی بابیست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود و مامون از پدر خود روایت کند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوار تر است از من و از سایر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهة آن میگویم که حکم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است لیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیا است اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهلبیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و فی طبقات الشعرانی

کان رضی الله عنه یقول اذا صحبت رجلا وکان موافقا لک ثم غاب عنک فلقیته فاضطرب قلبک علیه

فارجع الی نفسک فانظر فان کنت اعوججت فتب وان کنت مستقیما فاعلم انہ ترک الطریق وتقت
عند ذلک ولا تقطع منہ حتے یستبین لک ان شاء اللہ تعالے وکان یکنی بالعبد الصالح لکثرۃ عبادتہ
واجتہادہ وقیامہ باللیل وکان اذا بلغہ عن احد انہ یوذیہ یبعث الیہ بمال وفی تقریب
العسقلانی موسے بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی ابو الحسن الہاشمی المعروف بالکاظم
صدوق عابد من السابعۃ مات سنۃ ثلث وثمانین وقال الشیخ ملا علی القاری فی شرح الشفا
للقاضی عیاض موسے بن جعفر ابن محمد العلوی الکاظم روی عن ابیہ وعبد اللہ بن دینار ولم یدرکہ
وعنہ ابنہ علی الرضا واخواہ علی ومحمد وبنوہ ابراہیم واسمٰعیل وحسین قال ابو صالح حاتم ثقۃ امام مات
فی حبس الرشید اخرج لہ الترمذی وابن ماجہ وفی میزان الذہبی موسے بن جعفر بن
محمد بن علی العلوی الملقب بالکاظم عن ابیہ قال ابن ابی حاتم صدوق امام وقال ابوہ ابو حاتم
ثقۃ امام قلت روی عنہ بنوہ علی الرضا وابراہیم واسمٰعیل وحسین واخواہ علی ومحمد وانما اوردتہ
لان العقیلی ذکرہ فی کتابہ وقال حدیثہ غیر محفوظ یعنی فی الایمان قال الحمل فیہ علی ابی الصلت
الہروی قلت فاذا کان الحمل علی ابی الصلت فما ذنب موسے حتے تذکرہ وفی مسند الشہاب
باسناد مظلم ابی سہل بن ابراہیم عن موسے عن جعفر عن ابیہ عن جدہ متصلًا قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعدہ ینفی الہم ویصح البصر وجاء عن موسے عن
ابائہ مرفوعًا نعم المال النخل الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل وقد کان موسے من اجود الحکماء
ومن عباد الاتقیاء ولہ مشہد معروف ببغداد مات سنۃ ثلث وثمانین ومایۃ ولہ خمس وخمسون
سنۃ وحدیثہ قلیل جداً وفی خلاصۃ التہذیب للحافظ صفی الدین موسے بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب الہاشمی ابو الحسن الکاظم المدنی عن ابیہ وعنہ ابنہ علی الرضا واخواہ علی
ومحمد ابنا جعفر بن محمد وطائفۃ قال ابو حاتم ثقۃ صدوق امام من ائمۃ المسلمین قال یحیے بن الحسین
العلوی بلغہ عن رجل یوذیہ فبعث الیہ بصرۃ فیہا الف دینار —

اما سخاوت وحلم انجناب

از صواعق اوردہ کہ سخاوت او از اہل زمان او زیادہ بود وفی تاریخ ابن خلکان کان سخیا کریما وکان

بمبالغہ عن الرجل انہ یوذیہ فیبعث الیہ بصرۃ فیہا الف دینار وکان بصر الصر ثلثمائۃ دینار واربعمائتہ دینار ثم یقسمہا بالمدینۃ در روضۃ الصفا در ذکر کاظم رض آوردہ کہ اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود وباوصاف حمیدہ آراستہ وباخلاق پسندیدہ پیراستہ بجود واحسان مشہور بہ برا ہتمنان مذکور نوبتے بسمع شریف وے رسانیدند کہ فلان کس پیوستہ بغیبت تو مشغول است فی الحال ہزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند کہ شخصے از اولاد عمر بن الخطاب رض امام موسے را ایذا میرسانید وامیر المومنین علی را دشنام داد وے بعضے از منتسبان اہل بیت با وگفتند کہ ما را رخصت فرمائے تا این شخص را بکشیم وانتقام اہل بیت از وے بکشیم جناب امام بمبالغہ تمام والحاح مالاکلام ایشانرا ازین حرکت منع فرمود وپرسید کہ آنمرد کجا است گفتند برسر ضیعت خود رفتہ است امام بمبالغہ تمام بجانب آن ضیعت روان شد چون بدانجا رسید مرکب در مزرعہ او راند ابن عمر از دور فریاد برآورد وتشنیع آغاز کرد کہ مرکب در کشت زار مردمان مران امام موسی التفات بہ سخن او نکردہ ہمچنان میراند تا بدو رسید واز مرکب فرود آمدہ پیش او نشست ودر روے او تبسم گشتہ پرسید کہ تورا درین زراعت چند خرچ شدہ باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود کہ چند امید میداری کہ ازین مزرعہ بتو رسد جواب داد کہ دویست دینار امام بر فور صرہ مشتمل بر سیصد دینار بیرون آوردہ پیش او نہادہ فرمود کہ این سیصد دینار را بستان وامید از زراعت خود منقطع مگردان آنمرد بر فاست وسر امام را ببوسید وار گناہان گذشتہ عفو واغماز طلب نمود وگفت ہیچکس در تفضیلات وکرم برا اولاد نبی ووے مسابقت نتواند جست وامام موسے کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش کہ قصد آنشخص داشتند صورت حال را بیان کردہ فرمود کہ این عمل کہ از من صادر گشت بہ بود یا آنچہ شما تصور کردہ بودید۔

اما انتقال دہ سہ بار ور المحبوس نمودند اول آنکہ در شواہد النبوۃ واخبار الدول للقرمانی وروضۃ الصفا وصواعق محرقہ وتاریخ ابن خلکان اوردہ فی ذکر الکاظم رض کان یسکن المدینۃ فاقدمہ المہدی بہ بغداد فحبسہ فراے فی النوم علی بن ابی طالب رض وہو یقول یا محمد فہل عسیتم ان تولیتم فی الارض وتقطعوا ارحامکم قال الربیع فارسل الی لیلا فراعنی ذلک فجئتہ فاذا ہو یقرا ہذہ الایۃ وکان احسن الناس صوتا وقال علی

بموسے بن جعفر فحبسته به فعانقه واجلسه اسے جنبه وقال یا ابا الحسن انی رایت امیر المومنین علی
بن ابی طالب رضی النوم یقرأ علی کذا فتومنی ان تخرج علیّ او علی احد من اولادی فقال والله
لا فعلت ذلک ولا هو من شانی قال صدقت اعطه ثلثة الاف دینار وردہ الی المدینة قال الربیع
فاحکمت امرہ لیلا فما اصبح الا وهو فی الطریق خوف العوائق یعنی مہدی بن منصور ویرا از مدینه
ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المومنین علی را رضی الله عنه درخواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم الآیة
یعنی ایا شاید و توقع ہست از شما اگر بجو دگیرید امور مردمان را یعنی حاکم خلق شوید آنکه فساد کنید در زمین
از روی تکبر و تغلب وقطع رحم نمائید بنا بر تجبر و تظلم ربیع گوید در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم
شنیدم که این آیت را میخواند با آواز خوش گفت حالی برو موسی بن جعفر را بیار رفتم و اوردم
وی را معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی بگفت پس گفت ہیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه
بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله ہرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست
میگوئی پس ربیع را گفت که وی را سه ہزار دینار بده و ساختگی وی کن تا
بمدینه رود ربیع گوید که ہم در شب کار وی بساختم و وی را روان کردم پس از صبح کرد مگر او در راه
از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود انتهی و ہم فی مروج الذہب للمسعودی ذکر عبد الله بن مالک
الخزاعی وکان علی دار الرشید وشرطته قال اتانی رسول الرشید فی وقت ما جاءنی فیه قط
فانتزعنی من موضعی ومنعنی من تغییر ثیابی فراعنی ذلک فلما صرت الی دار الرشید سبقنی الخادم فعرفه
خبری فاذن لی فی الدخول فدخلت فوجدته قاعدا علی فراشه فسلمت فسکت ساعة فطار
عقلی وتضاعف الجزع ثم قال لی یا عبد الله اتدری لم طلبتک فی ہذا الوقت قلت لا والله یا
امیر المومنین قال انی رایت الساعة فی منامی کان حبشیا قد اتانی ومعه حربة فقال ان
لم تخل عن موسی بن جعفر الساعة والا نحرتک بہذه الحربة فاذہب فخل عنه فقلت یا امیر المومنین
اطلق موسی بن جعفر ثلاثا قال نعم امض الساعة حتی تطلق موسی بن جعفر واعطه ثلاثین الف
درہم وقل له ان احببت المقام قبلنا فلک عندی ما تحب وان احببت المضی الی المدینة
فالاذن فی ذلک الیک قال فمضیت الی الحبس لاخرجه فلما رآنی موسی وثب الی قائما
وظن انی قد امرت فیه بمکروه فقلت لا تخف قد امرنی امیر المومنین باطلاقک وان ادفع الیک

ثلاثین الف درہم وہو یقول لک ان احببت المقام قبلنا فلک ما تحب وان احببت الانصراف فالامر
فی ذلک مطلق الیک واعطیتہ الثلاثین الف درہم وخلیت سبیلہ وقلت لہ لقد رایت من امرک عجباً
قال فانی اخبرک بینا انا نائم اذ اتانی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال موسی حبست مظلوماً فقل ہذہ الکلمات
فانک لا تبیت ہذہ اللیلۃ فی الحبس فقلت بابی وامی ما اقول فقال قل یا سامع کل صوت ویا
سابق الفوت ویا کاسی العظام لحماً ومنشرہا بعد الموت اسالک باسمائک الحسنی وباسمک الاعظم
الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیہ احد من المخلوقین یا حلیماً ذا اناۃ لا یقوی علی اناتہ یا ذا المعروف
الذی لا ینقطع ابداً ولا یحصی عدداً فرج عنی فکان ما تری یعنی ذکر کرد عبداللہ بن مالک الخزاعی وبود دربان
رشید وصاحب شرط وے گفت آمد مرا فرستادہ رشید در وقتیکہ نیامدہ مرا در انوقت گاہی پس
بکشید مرا از جاے من ومنع کرد مرا از تغیر لباس پس رعایت کرد مرا دران پس ہرگاہ شدم بسوے
خانہ سبقت کرد مرا خادمے پس دانست رشید خبر من پس اذن داد مرا در دخول پس داخل شدم
یافتم او را نشستہ بر فراش خود پس سلام کردم پس ساکت ماند ساعتے پس بپرید عقل من و د
گونہ شد جزع پس گفت مرا اے عبداللہ آیا میدانے کہ ترا براے چہ درینوقت طلب کردم گفتم نہ
بخدا یا امیرالمومنین گفت دیدم درین ساعت در خواب کہ حبشی آمد مرا و با او حربہ است پس گفت
اگر نمیگذارے موسے بن جعفر را درینوقت آگاہ باش کہ ترا ذبح میکنم باین حربہ پس برو و بگذار او را پس
گفتم یا امیرالمومنین آیا بگذارم موسے بن جعفر را سہ بار یعنی مکرر سہ بار پرسیدم گفت آری بگذار
درینوقت و بدہ او را سے ہزار درہم و بگو او را اگر خواہی مقام کن نزد ما قبول کردم کہ براے تست
نزد ما آنچہ تو دوست داری و اگر خواہی کہ بروے بسوے مدینہ پس اجازت است ترا در ان گفت
عبداللہ پس رفتم بسوے زندان تا اینکہ بیرون کنم او را پس چون دید مرا موسے برجست بسوے من
ایستادہ و گمان کرد کہ مگر من مامور شدم باد بمکروہے پس گفتم کہ مترس تحقیق کہ امر کرد مرا امیرالمومنین
باطلاق تو و آنکہ بدہم ترا سے ہزار درہم و میگوید ترا امیرالمومنین کہ اگر خواہی مقام کنے نزد من قبول کردم
کہ براے تست آنچہ تو دوست داری و اگر خواہی کہ مراجعت کنے بسوی مدینہ اختیار تراست و دادم
او را سے ہزار درہم بگذاشتم او را و گفتم او را کہ تحقیق دیدم در بارہ تو امری عجیب گفت پس من خبر کنم
ترا کہ من در خواب بودم کہ ناگاہ آمد مرا پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم پس گفت ای موسے محبوس شدے

مظلوم پس بگو این کلمات را پدر ستیکه نباشی تو امشب در زندان پس گفتم پدر و مادرم فدای تو
باد چه بگویم گفت بگو با سامع کل صوت الی آخر الدعا المذکور پس بود آنچه دیدی سیوم در صواعق
آورده که چون هارون الرشید بحج آمد بعضی از مردم سعایت و بدگوئی امام موسی کاظم نزد وی کردند
که از هر جانب اموال از جهت وی می آورند چنانچه کالای سی هزار دینار طلا خریداری نموده بنابرین
هارون الرشید وی را گرفته و نزد امیر خود عیسی بن جعفر بن منصور که والی بصره بود فرستاد
یکسال وی را حبس نمود آنگاه هارون الرشید در باب قتل وی کتابتی بوالی بصره نوشت او
از بعضی اباکرد و گفت او دعائی ندارد و بجال خود واست وبهارون الرشید اعلام نمود که کسی را
بفرستد تا امام موسی را تسلیم وی کنم و اگر کسی را نمی فرستد او را خواهم گذاشت که هر جا که خواهد
برود هارون الرشید چون کتاب وی را دید سندی بن شاهک را فرستاده تا امام موسی را تسلیم او
نماید و سفارش وی کرده بود که با وی چکنند بعد از آن سم در طعام کرد و بعضی برانند که سم در رطب کرد
و تسلیم کرده بعد از سه روز وفات یافت و عمرش شصت و پنجسال بود و در تاریخ ابن خلکان اقام موسی
بالمدینة الی ایام هارون الرشید غرة رمضان سنة تسع و سبعین و مائة فحمل معه الی بغداد
و حبسه بها الی ان توفی فی حبسه یعنی اقامت کرد موسی در مدینه تا زمان هارون الرشید غرۂ
گردید شد در رمضان سنه یکصد و هفتاد و نه پس برد او را همراه خود در بغداد و حبس کرد او را
تا آنکه وفات کرد در زندان در این دو روایت منافات دارد از عبارت صواعق متبادر میشود
که در زندان بصره وفات یافت و از روایت ابن خلکان و غیره مورخین بالاتفاق معلوم میشود که در زندان
بغداد وفات یافت پس شاید جمع باین طور میشود که سندی بن شاهک از زندان بصره گرفته در بغداد برده
باشد اگرچه صاحب صواعق تصریح بآن نکرده و نیز اختلاف است و آنکه صاحب صواعق میگوید که
او را گرفته در بصره فرستاده و یکسال در آنجا محبوس ماند و ابن خلکان میگوید که همراه خود گرفته در بغداد برد شاید
اینطور بوده باشد که همراه خود گرفته از مدینه روان شده از اثنای راه در بصره فرستاد و بعد از یکسال از آنجا بذریعه سندی
بن شاهک در بغداد طلب کرد درینصورت لامنافات والله اعلم عبارت ابن خلکان نیز اندکی
غیر مربوط واقع شده شاید از سهو قلم کاتب دو یک لفظ فرو گذاشت شده باشد و قیمه
الذهب المسعودی قبض موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ببغداد

سمو بالخمس عشرة سنة خلت من ملك الرشيد سنة ست وثمانين ومائة وهو ابن اربع وخمسين سنة وقد ذكرنا في رسالة بيان اسماء الائمة القطعية من الشيعة اسمائهم واسماء امهاتهم ومواضع قبورهم ومقادير اعمارهم وكم عاش كل واحد منهم مع ابيه ومن ادرك اجداده عليهم السلام ولكلثوم العتابي في الرشيد من ابيات ـ

امام له كف يضم بنانها	عصا الدين ممنوع من البر عودها
وعين محيط بالبرية طرفها	سواء عليه قربها وبعيدها
واسمع يقظانا يبيت مهاجها	له في الحشا مستودعا يكيدها

مولف گوید باعث محبوسیت امام کاظم بار سیوم فقط همین یک سعایت نبود بلکه وجوهات دیگر نیز بوده وان انیست که در صواعق اورده که هارون الرشید امام کاظم را دید که نزدیک کعبه نشسته باو گفت که توئی که در سر از مردم بیعت میگیری کاظم رض گفت تو امام جسم هاستی و من امام قلوبهم دیگر اینکه ـ

في تاريخ ابن خلكان وصواعق محرقه ان هارون الرشيد حج فاتی قبر النبي صلى الله عليه وسلم زايراً وحوله من قريش وافناء القبايل ومعه موسى بن جعفر فقال السلام عليك يا رسول الله يا ابن العم فقال موسى السلام عليك يا ابت فتغير وجه هارون الرشيد وقال هذا هو الفخر يا ابا الحسن حقا يعني حج کرد هارون الرشید پس آمد نزد قبر نبی صلی الله علیه وسلم وگرد او قومی از قریش بودند وهلاک کرده بود قبایل را وبود همراه او موسی بن جعفر پس گفت هارون السلام علیک یا رسول الله یا ابن العم وکاظم رح گفت السلام علیک ای پدر من پس متغیر شد چهره هارون وگفت این فخر است ای ابو الحسن و در صواعق اورده که ازین معنی در هم شد وباین سبب اورا همراه خود ببغداد برد ودر انجا محبوس ساخت وبیرون نیاورد تا وقتیکه وفات یافت مولف گوید که در قصه حبس سیوم امام کاظم مورخین را طرفه خبط بی ضبط واقع شده چه صاحب صواعق یکبار گفت که بسبب سعایت بدگوی ازیکا اورا بسوی بصره فرستاده وانجا تا یکسال محبوس ماند بعد از ان سندی بن شاهک اورا مسموم کرد اینید وانجا میگوید که از مدینه اورا ببغداد برد ومحبوس کرد وبیرون نیاورد تا وفات یافت علی هذا القیاس عبارت ابن خلکان نیز درین مقام اندکی غیر مربوط است بر ناظر مخفی نخواهد بود ابن خلکان یکبار گفت که وزیر زمان مهدی محبوس شده بسبب دیدن خواب امیر المومنین علی کرم الله ورا رها کرد بعد

ازان تا زمان ہارون الرشید در مدینہ بود کہ ہارون ویرا باز محبوس کرد و در زندان بمرد ازین سبب معلوم میشود کہ قید دو بار اتفاق افتاد باز خود شان از مسعودی نقل میکنند کہ ہارون ویرا قید کرد و در خواب حبشی او را رہا کرد چنانچہ بالا گذشت بعد ازان خود شان نقل میکنند از خطیب کہ امام کاظم در حبس بغداد بمرد پس بالضرور قید سہ بار باشد یکبار در زمان مہدی و دو بار در زمان ہارون الرشید کہ یکبار بدیدن خواب او را رہا کرد و بار دیگر رہا نکرد و در باب حبس سیوم نزد مولف اقرب بصواب چنان مے نماید کہ اینطور گفتہ شود کہ ہارون برائے گذاردن حج یا عمرہ بمکہ آمدہ بود بسبب غمازی بدگوی کہ او را گفت کاظم رضی اللہ عنہ مال فراوان جمع نمودہ کالاے ستہ ہزار دینار طلا خریدہ ازین سبب ہارون متوہم شد بعد ازان چون کاظم رضی اللہ عنہ را نزدیک کعبہ دید گفت کہ توئی کہ در سر از مردم بیعت میگیری کاظم رضی اللہ عنہ گفت تو امام جسود ہے و من امام قلوبہم ازین سبب ہارون در خشم شد و او را ہمراہ خود گرفتہ بمدینہ رفت و در انجا چون بمقابل قبر شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسید ہارون گفت السلام علیک یا رسول اللہ یا ابن العم کاظم رضی اللہ عنہ گفت السلام علیک یا ابت چہرہ ہارون متغیر شد و گفت این فخر است اے ابو الحسن و خشم او زیادہ شد بحبس او فرمان داد و ہمراہ خود گرفتہ روانہ بغداد شد از اثنائے راہ او را در زندان بصرہ فرستاد در انجا یکسال محبوس داشتہ بذریعہ سندی بن شاہک در بغداد طلب کردہ محبوس ساخت و در انجا بسبب مسموم شدن امام موسےٰ روئے بفردوس اعلیٰ نہاد و در نیصورت جمع بین الاقاویل ہم میشود و بے ربطی عبارت ہم برمیخیزد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔

من اخبارہ در صواعق آوردہ کہ ہارون الرشید کاظم را رضی اللہ عنہ گفت چگونہ شما میگوئید کہ ما ذریت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ایم وحال آنکہ شما اولاد علی ابن ابی طالبید امام موسےٰ این آیت برخواند ومن ذریتہ داؤد و سلیمان الےٰ قولہ و عیسیٰ چون بنام عیسیٰ علیہ السلام رسید گفت عیسیٰ را علی نبینا و علیہ السلام پدر نبود وحال آنکہ خدائے تعالےٰ او را از ذریت ابراہیم خواند و ایضاً خدائے تبارک و تعالےٰ فرمودہ فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الآیۃ یعنے وقتیکہ خدائے تعالےٰ امر فرمود کہ پیغمبر صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ با نصاریٰ مباہلہ کنند آنحضرت غیر علی و فاطمہ و حسن و حسین را رضی اللہ عنہم بمباہلہ نخواندند پس حسن و حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہم

عنها پسران رسول الله صلی الله علیه وسلم اند به این حجت که گفتیم و ما از اولاد حسینیم رقم وفی اخبار
الدول للقرمانی سال الرشید یوماً فقال یا موسی لم قلتم انکم اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
منا فقال یا امیر المومنین لو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الیک کریمتک هل کنت تجیبه
فقال سبحان الله وکنت افتخر بذالک علی العرب والعجم فقال لکنه لا یخطب الی ولا ازوجه لانه والدنا
لا والدکم فلذالک نحن اقرب الیه منکم ثم قال وهل کان یجوز له ان یدخل علی حرمک وهن منکشفات
فقال لا قال لکنه کان له ان یدخل علی حرمی ویجوز له ذلک فلذالک نحن اقرب الیه منکم یعنی پرسید رشید
هارون از موسی که ای موسی چرا میگوئید که شما قریب ترید بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از ما پس گفت یا امیر المومنین اگر رسول خدا خطبه نمودی بسوی تو دختر ترا آیا میدادی و اجابت
میکردی تو او را گفت سبحان الله اگر چنین میشد فخر میکردم بر عرب و عجم بران گفت موسی مگر خطبه
نکند رسول خدا بسوی ما و نه دهیم ما او را چرا که او پدر ماست نه پدر شما پس باین سبب ما قریب تریم بسوی
آنحضرت از شما باز گفت که آیا جایز بود رسول خدا را که در آید بحرم شما و زنان شما منکشف باشند گفت نه
گفت موسی لیکن داخل شدن بر حرم ما جایز بود او را بدان حالت پس باین سبب ما قریب تریم باو از شما و
در روضة الصفا ابوسعید بن حسین الهاشمی روایت میکند که نفیع انصاری که مردی بد نفس
هرزه گوی بود متعرض مردم شد که روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر
هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز
و اجلال پیش آمده باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب
بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبد العزیز گفت
که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملک ایشان را
بزبان آورد اینهمه تملق و فروتنی مینمایند و بهین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را
بجوابهای نالایق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرده گفت
متعرض او مشو و ادب را نگاه دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبر اند و گاه باشد که در جواب کسی
که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی
از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود جسته لجام مرکب امام را

را بگرفت دار روسے غلظت گفت توکیستی واز کجائی کاظم یاد فرمود کہ اگر مقصود تو انست کہ نسب
خود بیان کنم من پسر محمد حبیب اللہ بن اسماعیل ذبیح اللہ بن ابراہیم خلیل اللہ ام واگر از شہر من پرسی
شہر من انست کہ حق سبحانہ تعالے بر کافہ مسلمانان و برتو اگر از زمرۂ ایشانے بشرطی کہ بیدا کنم کہ
نیز واجب گردانیدہ کہ بزیارت وطواف آنجا روند تا در آخرت باحراز مثوبات اختصاص یابند
واگر اظہار ابائے غرض است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند کہ مشرکان دیار ما راضی نشدند کہ
مسلمانان مدینہ در برابر ایشان در آیند تا گفتند کہ اے محمد اکفائے ما را بیرون فرست و این سخن
امام موسے اشارہ بآن بود در روز بدر کہ عتبہ و شیبہ و ولید از صف خود بیرون آمدہ مبارز
طلبیدند و سہ کس از انصار در مقابل ایشان رفتند بعد از انکہ مشرکان دانستند کہ ایشان از مردم
مدینہ اند گفتند آنچہ مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ماست ما آنکسانے ہستیم کہ بر حسب
فرمان اہل ایمان و ایقان بر ما صلواۃ میفرستند و اگر تو مسلمانے میگوئی اللہم صل علی محمد وآل محمد
اکنون دست از مرکب من بازدار تا برود لرزہ بر اعضائے نصیح النصارے افتادہ رسوا و فضیحت
بازگشت و در روضۃ الصفا در ذکر عزیز پیغمبر نقل نمودہ کہ امام موسے کاظم رحم در وقتیکہ از
اعدا گریختہ پوشیدہ و پنہان در اطراف جہان میگشت گذار او بر قریہ از قراے شام افتاد و در آن
محل کوہے دید بغایت عالے کہ جمعے انبوہ از نصارے متوجہ قلۃ الجبل شدہ بودند از ایشان
پرسید کہ این چہ جاے است و شما کجا میروید گفتند برین کوہ دیرے است و در آنجا راہبے ہست کہ
ہر سال یکبار بیرون مے آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی علیہ السلام آگاہ میکند و مشکلے کہ باشد حل سازد
امام موسے علیہ السلام با ایشان مرافقت نمودہ بر بالاے کوہ رفت و چون بدیر رسیدند پیرے معمرے
بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و ہمینکہ چشم راہب بر موسے بن جعفر افتاد نورے دید کہ
از فرق ہمایون تا آسمان مرتفع شدہ و از صورت متعجب شدہ پرسید کہ آشنائی یا بیگانہ
گفت از شما نیستم گفت اگر از امت مرحومہ گفت بلی راہب باز پرسید کہ از علماے ایشان یا
جہال موسے جواب داد کہ از جہال نیستم راہب گفت اسالک ام تسالنی یعنی من پرسم از
تو یا تو پرسی از من موسے گفت ذاک الیک اختیار ترا است راہب گفت من پرسم
از [illegible] ہر چہ خواہی بپرس راہب گفت ما و شما میگوئیم کہ در بہشت درختی ہست کہ آنرا طوبی گویند

و ما میگوییم که اصل ان درخت طوبی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین
در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از ان درخت نیست اکنون بگو که مثال ان در دنیا چیست
امام گفت مثال ان در دنیا آفتاب است که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی
از شعاع ان در انجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در سخن را نیکو سفتی و از هر جانب او را تحسین
براند و باز دیگر پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب
میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال ان در دنیا چیست امام گفت
مثال ان در دنیا کتاب خدا است عز و جل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون ان سخن گویند و در
حقایق و دقایق ان نکتها پردازند با نتها نمیرسد همچنان بر حیثیت خود باشد راهب امتحان نموده
گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال
ان در دنیا چیست امام جواب داد که مثال ان در دنیا جنین است که در شکم مادر از طعام و شراب
که مادر میخورد او را نصیب باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی
اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچیک ام بلکه زبان بنده مومن است
که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر بپرسم که در
جواب ان فرو مانی امام گفت اگر جواب با صواب بگویم بدین ما درآیی گفت بلی و برین عهد کردند
آنگاه بر راهب گفت مرا خبر ده از ان دو برادر که در یکشب از مادر متولد شدند بیکروز بجوار رحمت الهی
پیوستند و در حین موت اندو برادر یکی و بیست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب
گفت ان دو برادر یکی عزیر بود و دیگری عزیز بود و از پیران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از
پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بجایی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود گذارش
بر قریه از قراء شام افتاد که خدای تعالی اهل انرا هلاک کرده و قریه را ویران ساخته بود و عزیر
در خرابه ان نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در انجا بخواب رفت و باری تعالی روح
او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش
حرام گردانید و ان طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغیری بدان راه نیافت و مرکب
او نیز هلاک شده و بعد از وفات عزیر بچند سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک ان قریه را آبادان ساخت و بعد صد سال از

عزیر را زنده گردانید و فرشته آمده از وی سوال کرد که کم لبثت یعنی چقدر درنگ نمودی جواب داده
که لبثت یوما او بعض یوم یعنی توقف نمودم روزی یا بعض روز وان تردید در جواب بواسطهٔ ان بود که اول
پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابران گفت که یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید
فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم انفرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر
الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک یعنی بلکه توقف نمودی صد سال ببین بسوی
طعام و شراب خود که نپوسیده و بنگر بسوی خر تو و چون عزیر نظر بر استخوانهای پوسیده مرکب خود
انداخت دید که عظام ان باهم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفت بعد ازان
قادر مختار پوست بر وی پوشانید قال الله تعالی انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین
له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر بر چهارپای خود نشسته بخانه آمد و با برادر خویش
عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر دریکروز یکی در دو بیست سالگی و دیگری در صد سالگی
وفات یافتند چون موسی بن جعفر سخن بانتها رسانید راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من
گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او است و حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان
آوردند در تحفه اثنا عشریه در کید هشتاد و دوم آورده و حکم بصحت برین قصه نموده که لما دخل ابو حنیفة المدینة
زار قبر النبی صلی الله علیه وسلم ثم اتی دار الصادق فجلس منتظرا خروجه فخرج ابنه موسی و هو صغیر فقام له
ووقره ثم قال این یضع الغریب حاجته من بلدکم فاجاب یتواری خلف الجدار و یتوقی اعین الجار
و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء فقال ابو حنیفة
الله اعلم حیث یجعل رسالته ترجمه این باشد وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه زیارت کرد قبر نبی را صلی الله
علیه وسلم باز آمد بخانه صادق رح پس نشست منتظر برآمدن او پس برآمد پسر او موسی حال آنکه او خرد سال
بود پس ایستاد و تعظیم او کرد باز او را گفت کجا قضا کند غریب حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را که پرده گیرد در
پس دیوار و پرهیز دارد از چشم همسایه و از کناره نهرها و از جای افتادن میوه ها و رو نکند بقبله و پشت نکند بقبله پس از آنگاه
قضای حاجت کند هر جا که خواهد پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جائیکه مقرر کند رسالت خود را ۔

اما کرامات و خوارق عادات او

در شواهد النبوة و روضة الاحباب از کتب معتبره و در صواعق و اخبار الدول للقرمانی آورده که ابن جوزی از شقیق بلخی … روایت میکند

که گفت در تاریخ تسع و اربعین و مایة از هجرت بداعیه حج بیرون آمدم چون بقادسیه رسیدم جوانی
دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله برکتف زده و نعلین در پا کرده و از
میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد که درین راه
بر گردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم
فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاریست
نام مرا دانی الضمیر مرا گفت همانا بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تعجیل بر رفتم بوی
نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک
از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی
نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی
پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر داد
چون بمنزل دیگر که آنرا زباله میگفتند رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده و در دست وی
رکوه است میخواهد که آب بگیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد باسمان نگریست و گفت

انت ربی اذا ظمئت الی الماء	وقوتی اذا اردت الطعاما

الهم سیدیا ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله دیدم که آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب کرد
و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد از آن بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ
میگرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و میاشامید پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم
مرا طعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای
خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن بما میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه را
بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم
سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرا ندیدم
تا بمکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام و زاری و گریه میکرد همه
شب چنین بود چون صبح دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم که
بر خلاف آنکه در راه بود ویرا موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی در آمدند و بر وی سلام

سیگفتند چه پرسیدم این کیست گفتند این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم
انعجابیب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب نیست مخفی نماند که نبشته ها که در نگارستان تمام شب گریه و زاری
گذرانیدن آنحضرت مضمون در شواهد و روضة الاحباب زیاده است در دیگر کتب مذکوره نیست و تمام منزل گریه
زیاد است در صواعق مذکور نیست و در دیگر کتب مذکوره مذکور نیست فقط در روضة الاحباب آورده که غلام علی بن موسی الرضا
رضی الله عنه بود نقل کرده که گفت روزی اسحاق بن عمار درآمد و نزد موسی بن جعفر نشست
و دران وقت شخصی از مردم خراسان نیز آمده دخول طلبید و بمجلس شریف رسیده با آنجناب بلغتی
تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود امام کاظم رضی الله عنه بهمان زبان او را
جواب داده اسحاق آنجناب را گفت من هرگز تا این دم این کلام نشنیده بودم امام فرمود که این کلام
اهالی چین و تبت است پس گفته است آخر تعجب نمیود و اندک ای ... بالا ... گفت محل تعجب است
فرمود که ترا خبر دهم از آنچه ازین عجیب‌تر باشد بدرستیکه امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی
روح را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و نیز ایضاً عن منه اهل این
عصر که چون صادق رضی الله تعالی عنه وفات یافت و عبد الله بن جعفر بخلاف وصیت پدر دعوی
امامت کرد و کاظم رضی الله عنه هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب
داشت و فرمود تا آتش دران هیزم ها زدند تا همه هیزم سوخته شد و آتش گشت آنگاه موسی برخاست
با اثواب خویش در میان آتش در آمده بنشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز تکلم نمود
و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرد و عبد الله را گفت اگر تو گمان
میبری که امامت بعد از پدر تو رسیده بنشین درین آتش چنانکه من نشستم را وی گوید که رنگ عبد الله
از شنیدن این سخن متغیر گشته برخاست و از مجلس کاظم رضی الله عنه بیرون رفت و در شواهد النبوة آورده
که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و از آنجمله دراعه بود از خز سیاه زر لفته علی بن
یقطین بنا بر کمال محبت که نسبت بکاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال با جامها فزوده همه
را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرده گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش راند آن غلام پیش رشید آمده گفت
سید من موسی بن جعفر را امام میدارد و برای وی مال بسیار میفرستد از آنجمله دراعه است

که امیرالمومنین وی‌را بان اکرام واحترام کرده است چون رشید آنرا شنید غضب بروی مستولی
شد فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر شد ازوی پرسیدان دراعه را که ترا
پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک منست یا امیرالمومنین فرمود که وی‌را حاضر کن غلامی را طلبید
وگفت بفلان خانه رو واز سرای من کلیدانرا از فلان کنیزک بطلب و درانخانه صندوقی است و
سرانرا بگشای ودران صندوق ظرفی است سربهرانرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید
فرمود تا مهرانرا برداشتند ان دراعه را دید بوی‌های خوش مطیب ساخته غضب وی فرونشست
وگفت این را بجای وی باز فرست وخوش باش که من بعد سخن هیچکس را درحق تو نخواهم شنید و
ازانجمله انست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود
که بعضی از هو ایجرا ازبرای تحفه چون من نظر کردم را بسیار مغموم و محزون دید گفت ابفلان چیست که ترا
مغموم [illegible] از [illegible] ابن ظالم میرود و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ
باکی نیست که در فلان ماه و فلان روز بازخواهم آمد تو در اول شب منتظر من می‌باش وایم ماه
و روز [illegible] شمردم تا انروز [illegible] موعود بود بر سیدا انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان
وسوسه [illegible] خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم
که از جانب [illegible] عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش ان سیاه بر بغله سوار او از دوی کای
فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله
که ازین ظالم بسلامت خلاص یافتی فرمود که یکبار دیگر او خواهند برد که خلاص نیابم وازانجمله انست که
دیگری گفته است که در مدینه [illegible] باور بودم و بخانه بایزید گرفته بودم ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه می‌کردم
روزی باران [illegible] بودم که از احترام ملازمت وی بستم چون بروی در آمدم وسلام کردم جواب داد
فرمود که ای فلان بخانه خود بازگرد که خانه تو بر بالای متاع تو فرود آمده است بازگشتم دیدم که خانه فرود
آمده است جمعی بکرایه گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیزی گم نشد مگر مطهره چون بامداد
پیش وی آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو گم نشد گفتم مگر مطهره که بان وضو میساختم زمانی سر در پیش افگند پس
سر براورد و گفت که گمان می‌برم که تو انرا جائی فراموش کرده بروداز کنیزک صاحب سرای سوال
کن وبگوی که مطهره را تو برداشته بمن باز ده که تو بازخواهد داد چون بازگشتم پیش کنیزک صاحب

مرا سے آمدم وگفتم مطہرۂ فلان جاسے فراموش کردہ بودم تو درآمدہ و برداشتہ بمن بازدہ کہ میطلبم
کہ وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد و از انجملہ انست کہ دیگرے گفتہ کہ درانوقت کہ وے را ببصرہ میبردند
نزدیک بمداین بادے در کشتی نشستیم و در عقب ما کشتی بود کہ در وے زنی بود کہ با شوہر خود زفاف
کردہ بود و درانجا شور و غوغاسے بود فرمود کہ اینچہ شور است گفتیم کہ عروسے مے برند چون ساعتی برامد
شنیدیم کہ فریادے برامد پرسید کہ این فریاد چیست گفتند کہ آن عروس خواستہ است تا از کشتی
آب بردارد دستوانہ زرین از دست او در آب افتادہ است فریاد کردہ است فرمود کہ کشتی
را نگاہ دارید نگاہ داشتند دیگر فرمود کہ ملاح ایشانرا نیز بگوئید کہ کشتی ایشان نیز نگاہ دارند نگاہ داشتند
بکنار کشتی امد و زیر لب چیزے بخواند پس فرمود کہ ملاح ایشانرا بگوئید تا غوطہ زند و در آب در آید و آن
دستوانہ بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانہ بر روے زمین نمودہ اندک الی بر بالاسے آن ملاح در آمد آنرا
بگرفت و از انجملہ انست کہ دیگرے گفتہ است کہ یکے از اصحاب صد دینار با من ہمراہ کرد کہ پیش کاظم رضی اللہ
عنہ برم و مرا نیز چیزے بود چون بمدینہ رسیدیم آب بر خود ریختیم و بضاعت خود را بشستیم و از ان امرا نیز
شک سودہ برانجا پاشیدیم چون بضاعت انہر را شمردم نود و نہ دینار بود دیگر بار شمردم ہمان بود یکدینار
دیگر از خود بشستم و بان ضم کردم و در صرہ کردم ہمچنانکہ در شب بر وے آمدم گفتم جان من فداسے تو باد اندک
بضاعتے دارم کہ بان تقرب مینمایم بجناب اسے تعالی گفت بیار و آنچہ نیز خود داری پیش وے بردم پس گفتم مولاے
تو فلانکس چیزے با من ہمراہ کردہ است گفت بیار صرہ دینار را پیش وے بردم فرمود کہ بر زمین ریز
بریختیم بدست خود آنرا پراگندہ ساخت و دینار مرا جدا کرد فرمود کہ وے وزن را اعتبار کردہ است نہ عدد
را و از انجملہ انست کہ دیگرے گفتہ است کہ علی بن یقطین و کس دیگر مرا گفتند کہ بکوفہ رو و فلانے را با خود ہمراہ
کن و دو راحلہ بخر بدو و انیمال را و این مکتوبات را بموسے بن جعفر برسانید من بکوفہ رفتم و با وی کس دو راحلہ
خریدم چون بمدینہ نزدیک رسیدیم بجائے فرود آمدیم و چیزے میخوردیم ناگاہ دیدیم کہ موسے بن جعفر بر بغلہ
سوار ظاہر شد برخاستیم و بر وے سلام کردیم فرمود کہ بیارید آنچہ با شما است ہرچہ داشتیم پیش وے
بردیم پس مکتوبات را بوے دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد فرمود این جواب ہاسے
مکتوبات شما است باز گردید در حفظ خداسے تعالی گفتیم کہ زاد ما تمام شدہ است و مدینہ نزدیک
است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بکنیم و توشہ نیز برداریم فرمود کہ با شما

هیچ نزد او باقی مانده است گفتیم اے سید فرمود که پیش از پیش آورده ما را بدست مبارک خود گرفت فرمود که این
نزد شما تا بکوفه بسنده است بازگردید در حفظ خدای تعالی بازگشتیم و آن زاد تا بکوفه ما را بسنده بود والله اعلم
و از انجمله نیست که وی را چون زهر داد فرمود که مرا امروز زهر داده اند فردا بدن من زرد خواهد شد پس نیمه
از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه خواهم مرد و چنان شد که فرموده بود و یحیی
بن خالد برمکی در رطب زهر داده و بفرموده هارون الرشید و در صواعق آورده که سندی بن شاهک
بفرموده هارون سم در طعام او کرد بعضی بر آنند که سم در رطب کرده و نیز گروه بعد از سه روز وفات
یافت و مدت عمرش شصت و پنج سال بود و فی مروج الذهب قبض موسی مسموماً ببغداد و باعتقاد بعضی
شیعه سرب در حلق او ریختند بدان سبب وفات یافت شاید همه بوقوع آمده باشد والله اعلم
بحقیقة الحال اما نقش خاتم وی علی حیدر بوده است کذا فی روضة الاحباب ـ
علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنه در شواهد النبوة آورده که وی امام هشتم است و فی تاریخ
ابن خلکان هو احد الائمة الاثنا عشر علی اعتقاد الامامیة و کنیت او ابوالحسن است و لقب او رضا
است و فی اخبار الدول للقرمانی صابر و زکی نیز از القاب او است و در روضة الصفا آورده که
که مرتضی نیز لقب او است و فی روضة الاحباب فاضل نیز لقب او است پس نام او علی و کنیت
او ابوالحسن و لقب او رضا و صابر و زکی و مرتضی و وفی تا نام رضا در نام و کنیت و لقب موافق امیرالمؤمنین
علی مرتضی است رضا در شواهد آورده از کاظم رضی الله عنه که فرموده است که او را عطا داده کنیت
خود و فی الشواهد و الروضة الاحباب نقلا عن فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی
الله عنه ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه بولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله
عزوجل فی سمائه و رضا رسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه و حصل من بین آبائه الماضین بذلک
لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی الرضا
و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن و فی تاریخ ابن خلکان کانت ولادة علی الرضا یوم الجمعة فی بعض
شهور سنة ثلث و خمسین و مائة بالمدینة و قیل بل ولد سابع شوال و قیل ثامنه و قیل سادسه
سنة احدی و خمسین و مائة و فی روضة الاحباب بروایت اکثر علما ولادت او در ذی الحجه
سنة ثلث و خمسین و مائة بمدینه اتفاق افتاد و فی روضة الصفا ولادت او در سنة ثمان و اربعین

ومائة ویقال انه ولد لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی القعده یوم الجمعه سنة ثلث وخمسین ومائة وفی شواهد
ولادت او در مدینه بود روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومائة بعد وفات جده الصادق
بپنج سنین وقیل غیر ذلک ودر منتخب السیر آورده که ولادت علی رضا روز شنبه یازدهم ذی قعده
سنة احدی وخمسین ومائة بمدینه بوده ووفات او روز دوشنبه نهم شوال سنة ثلث ومائتین
بطوس بوده باین تقدیر عمر او پنجاه ویکسال دوماه وبیست وهفت یا شش روز باشد چنانچه خود
صاحب منتخب بدان تصریح نموده پس در تاریخ وسن روز ولادت او چند قول آمد جمعه یا پنجشنبه یا سه شنبه
ارجح روز جمعه است شهر ذی الحجه یا ذی القعده یا ربیع الآخر یا شوال ارجح یازدهم ذی الحجه است سنة
ثلث وخمسین او احدی وخمسین او ثمان واربعین ومائة الاول هو الاصح اما وفات او در شواهد
آورده که وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان وقبر وی
در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که سرای حمید بن قحطبة الطائی است ذلک فی شهر رمضان
لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلث ومائتین وفی روضة الاحباب سنة ثلث ومائتین وقیل سنة
ثمان ومائتین وفی منتخب السیر یوم الاثنین سابع شوال سنة ثلث ومائتین در طوس بوده وفی تاریخ
ابن خلکان توفی فی آخر صفر سنة اثنین ومائتین وقیل بل توفی خامس ذی الحجه وقیل ثالث
عشر ذی القعده سنة ثلث ومائتین بمدینه طوس وصلی علیه المامون ودفنه ملاصق قبر ابیه الرشید
مختار راقم حروف روز جمعه بیستم یا بیست ویکم رمضان سنة ثلاث ومائتین بود برین تقدیر عمر شریف
چهل ونه سال ونه ماه ودو یکروز کم وبیش باشد علی ارجح الاقوال مگر در روضة الاحباب گفته که عمر شریف
چهل وهشت سال وبقول اصح قریب پنجاه سال وفی اخبار الدول عمره خمس وخمسون سنة والله اعلم
در روضة الاحباب گفته که علی رضا وقت وفات امام جعفر پنج ساله ودر وقت وفات امام کاظم سی ساله بود
والله اعلم ودر سبب وفات وی اختلاف است فی تاریخ ابن خلکان کان سبب موته انه اکل عنبا
فاکثر منه وقیل بل کان مسموما فاعتل منه ومات رحمه الله تعالی باقی قصه وفات او در فصل ولیعهدی
او خواهد آمد انشاء الله تعالی ودر شواهد وروضة الاحباب آورده که مادر وی باتفاق مورخین ام ولد
بوده است ولها اسماء منها اروی ونجمه وسمانه وام البنین واستقر اسمها علی تکتم وفی روضة الاحباب
نقلا عن حافظ عبد العزیز که نامش سکینه نوبیه بود وبعضی خیزران مرسیه گفته اند ونقبش شقرا است

وقیل غیر ذلک و فی الشواہد و روضۃ الاحباب گویند کہ وے کنیزک حمیدہ بود مادر کاظم رضی اللہ عنہ شبے حمیدہ
مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید فرمود کہ نجمہ را بہ پسر خود موسے بخش کہ زود باشد کہ از وی فرزندے
بوجود آید کہ بہترین اہل زمین باشد و از امام رضا رضی اللہ عنہ روایت کنند کہ گفت چون برضا حاملہ شدم
ہرگز از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تہلیل میشنیدم ہول و ہیبت بر من غلبہ
میکرد و چون بیدار میشدم ہیچ آواز نمے آمد و در زمان ولادت دستہا بر زمین نہاد و روے بآسمان
کرد و لبہا مبارک مے جنبانید چنانکہ کسے سخن گوید و مناجات کند و ہشام بن احمد کہ از خواص کاظم رضی اللہ
عنہ بود روایت کردہ کہ مرا گفت کہ ہیچ دانستی کہ از تاجران مغرب کسے آمدہ است گفتم ندانستہ ام
فرمود کہ آمدہ است با وے سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربے رسیدیم ہفت کنیزک بر ما عرض کرد ہیچ
کدام را قبول نکرد فرمود کہ دیگر عرض کن گفت دیگر نماندہ است مگر کنیزک بیمار است فرمود چہ شود کہ ویرا
عرض کنی قبول ... ثلث و ... گفت ویرا بگوی کہ غایت ثمن وے
... روضۃ الاحباب ... بودہ و فی تاریخ ... کہ نمیگم گفتم کہ بانچہ گفتے خریدیم گفت کہ
رو فی روضۃ الاحباب ثلث و مائتین در طوس ... قبل ثالث
است و ... ثلث و مائتین ... فی خامس ذی الحجہ ... از بنی ہاشم گفت از کدام قبیلہ
کہ مرتضی نیز لقب او ... ملاحق بجوار ابیہ الرشید ... بگویم چون این کنیزک را نا فقہا
المامون و ... و مائتین بود بہ این تقدیر ... گفتم کنیزکے است کہ از برائے خود خریدہ
ابو الحسن و لقب او رضا ... میباید کہ این نزدیک بہترین اہل ارض باشد
علی مرتضی است رضا در شواہد و روضۃ الاحباب ...
کہ ... فی الشواہد و الروضۃ الاحباب ... آید کہ از شرق تا غرب ...
گوید کہ چون ویرا او روم اندک روزگارے پیش وے بود کہ رضا رضی اللہ ...
مولف کہ توفیق باین دو روایت باین طریق میشود کہ گوئیم کہ امام موسے کاظم رضی اللہ عنہ او را ...
فرمودہ مادر خود برائے خدمت مادر خود حمیدہ خریدہ بود و بعد از آن حمیدہ حسب فرمودہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم آن جاریہ را بہ پسر خود موسے بخشید بعد از آن امام رضا متولد شد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال
اما مناقبہ فی الشواہد و فی روضۃ الاحباب عن موسے الکاظم رضی اللہ عنہ قال رایت رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم فی المنام و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ معہ فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ابنک
ینظر بنور اللہ عز و جل ینطق بحکمتہ یصیب ولا یخطی و یعلم ولا یجہل قد ملی حکما و علما یعنی روایت است

از موسی کاظم که گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خواب امیرالمؤمنین علی رضا با وی بود گفت من رسول الله
صلعم علی پسر تست نظر کند بنور خدای عزوجل بگوید از حکمت او تعالی صواب کند خطا نکند و عالم باشد
جهالت نکند تحقیق پر کرده شده است از حکمت و علم و فی روضة الاحباب که اقارب و اجانب
از مشرق تا مغرب بر وفور علو شان و سمو مکان آن امام و افراط احسان اتفاق داشته اند و دانی
و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده ماثر بر صحائف ضمائر نگاشته
اند و می نگارند که انش از هر چه تصور توان کرد زیاده بود مخفی نماند که مراد از جمیع افراد انسان معتقدان خاندان
نبوت باشند ذکر الکل اراده البعض گرفته باشند و فی اخبار الدول للقرمانی کان رضی الله عنه
قلیل النوم کثیر الصوم وکان جلوسه فی الصیف علی حصیر وفی الشتاء علی جلد شاة و بود رضی الله عنه
اندک خواب و بیشتر روزه دارنده و بود در روز گرما نشست او بر بوریا و در سرما بر پوست گوسپند
و در صواعق آورده که علی رضا رضی الله عنه اعلم و اکمل و اجل قدر بود و ازین جهت بود که مامون خلیفه
تعظیم و اجلال او بسیار می نمود و او را دوست می داشت و دختر خود را در نکاح او داد و او را ولی عهد در
مملکت خود ساخت چنانچه تفصیل آن خواهد آمد و معروف کرخی که استاد سری سقطی بود
بر دست او مسلمان شد و از جمله موالی او بود و فی میزان الذهبی علی بن موسی بن جعفر
بن محمد الهاشمی العلوی الرضا عن ابیه عن جده قال ابن طاهر یاتی عن ابیه بعجائب قلت انما
الشان فی ثبوت السند الیه والا فالرجل قد کذب علیه ووضع علیه نسخة سائرة کما کذب علی جده الصادق فروی عنه ابو الصلت
الهروی احد المتهمین ولعلی بن مهدی القاضی عنه نسخة ولابی احمد عامر بن سلیمان الطائی عنه نسخة کبیرة ولداود بن سلیمان
القزوینی عنه نسخة مات سنة ثلث ومائتین قال ابو الحسن الدارقطنی انا ابن حبان فی کتابه
قال علی بن موسی الرضا یروی عن ابیه عجائب یهم و یخطی و فی تقریب العسقلانی
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الهاشمی یلقب بالرضا بکسر الراء وفتح المعجمة صدوق
والخلل ممن روی عنه من کبار العاشرة مات سنة ثلث ومائتین ولم یکمل الخمسین۔
و فی الخلاصة علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی ابو الحسن الرضا
عن ابیه وعنه عبد السلام بن صالح وجماعة عدة نسخ وکان سید بنی هاشم وکان المامون یعظمه ویجله
وعهد له بالخلافة واخذ له العهد مات مسموما بطوس ومشهده بها معروف۔

در صواعق و اخبار الدول للقرمانی نقلا عن تاریخ نیشاپور آورده که امام علی بن موسی الرضا رضه چون به نیشاپور
آمد بازار نیشاپور آراسته شد و جمیع خلایق جهت زیارت وی بیرون آمدند و امام جهت دفع آفتاب
پرده بر سر کشیده بود که هیچکس وی را نمیدید و از جمله اکابر علما و محدثین شیخ ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی
دران شهر بودند ایشان با خلقے بے نهایت از طلبهٔ علوم و اهل حدیث بملازمت آنحضرت شتافته التماس
نمودند که روی مبارک خود را با ایشان نماید و حدیث از آبا و اجداد خود جهت ایشان روایت کند بعد از تضرع
بسیار امام قبول این معنی نموده استری شهبا که بران سوار بود باز داشت و غلامان را امر فرمود تا پرده
از روی مبارکش بر داشتند و چشم خلایق را برویت طلعت مبارک خود روشن ساخت و نظر مردم
چون بر دو گیسوی وی که بر دوش مبارک خود انداخته بود افتاد بتضرع و زاری در آمدند بعضی گریه و فریاد میکردند و بعضی
خود را در خاک انداخته بودند و بعضی سم استرش را بوسه میدادند آنگاه علما فریاد بر آورده گفتند ای معاشر
الناس زمانی ساکت باشید چون ساکت شدند شیخ ابو زرعه و محمد بن اسلم که هر دو حافظ حدیث بودند
باز اعادهٔ التماس خود نمودند امام گفت خبر داد مرا پدرم موسی کاظم از پدر خود جعفر صادق و او از پدر خود محمد باقر از پدر خود
زین العابدین علی بن الحسین از پدر خود حسین و او از پدر خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی
عنهم که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام که گفت از رب العزت جل جلاله شنیدم
که میگفت لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله که
کلمهٔ توحید است بمنزلهٔ حصار منست از جانب من هر کسکه این کلمه خالصاً لله گفت در حصار من داخل شد
و هر کسکه در حصار من داخل شد محفوظ ماند از عذاب من بعد از ان امر فرمود تا پرده انداختند و روان
شد مروی است که عدد محبرها که قلم و دوات داشتند و این حدیث را نوشتند قریب به بیست
هزار میشد و در روایتی آنکه حدیثیکه دران وقت روایت کرد این حدیث بود که الایمان معرفة بالقلب
و اقرار باللسان و عمل بالارکان و احتمال دارد که دو واقعه باشد میگوید فقیر که شاید هر دو حدیث بیکواقعه
گفته باشد چنانکه حدیثی نقل نمودند از امام احمد حنبل رح منقول است که گفت اگر این اسناد بر مجنونی
میخواندم هر آینه از ان مرض خلاص میشد رسما ارتفق و فی اخبار الدول للقرمانی قال الثعلبی
اتصل هذا الحدیث بهذا السند ببعض امراء السامانیة فکتبه بالذهب واوصی ان یدفن معه فی قبره فرؤی
بعد موته فقیل ما فعل الله بک قال غفر لی بتلفظی بلا اله الا الله و تصدیقی بان محمد رسول الله انتهی

ومثل این حدیث که مروی است بسلسل بسند ائمه اہلبیت وحلیه شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و
نے صفة الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم بسند شیخ ملا علی قاری در شرح شفاے قاضی عیاض آورده
قال التلمسانی فی هذا اسناد شریف لانه مروی عن اهل البیت ومثله الاسناد المروی فی صفة الصلوة
علی النبی صلی الله علیه وسلم حتی قال فیه الائمة الاسناد لو ذکر علی ذی علة او حمی لبری او علی مصاب
لافاق ولو رقی به مسموع لبری یعنی این اسناد شریف است که مروی است از اهل بیت ائمه
اسناد گفته اند اگر یاد کرده شود بر مریضی هر آئینه شفا یابد یا اگر بر مصیبت زده هر آئینه افاقه حاصل یابد
واگر تعویذ نویسند بر آفت زده هر آئینه نجات یابد گفته در هذا الاسناد الشریف العالی امام علی رضا
از پدر خود موسی کاظم روایت دارد واز وی ابو الصلت الهروی و یحیی بن محمد القاضی
وابی احمد وعامر بن سلیمان الطائی و داؤد بن سلیمان القزوینی والحافظ ابو زرعة الرازی الحافظ
محمد بن اسلم الطوسی و عبد السلام وجمع کثیر ومیگوید فقیر احتمال دارد که پسران و برادران آنجناب نیز از وی
روایت دارند وآنجناب نیز از اعمام خود و دیگر مشایخ روایت دارد اگرچه کتب بانیکه درین وقت پیش نظر
است دران تصریحی بدان نکرده والله اعلم در شواهد النبوة و روضة الاحباب از موسی راوندی نقل
کرده که ابو اسمعیل سندی گفت که شنیده بودم و مرا رسید که خدای تعالی را حجتی است درمیان عرب
از سند بقصد طلب بیرون آمدم مرا بعلی الرضا دلالت کردند پس چون از پیش رفته بزبان سندی بروی
سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم و امام بهمین زبان جواب فرموده هرچه بلغت سندی بروی عرض
کردم بهمان لغت جواب شنیدم دران اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزد را
حجتی است در عرب وبطلب او از وطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب و [illegible] هرچه
هرچه میخواهی پس من هرچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم که من بلغت عرب
دانا نیستم میخواهم که دعا کنی تا خدای تعالی بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم گفت پس
دست خود را بر هر دو لب من مالید از ان وقت بلغت عربی متکلم شدم و نیز در روضة الاحباب عن ابی
الصلت الهروی که گفت علی الرضا رضی الله عنه با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام
فصیح ترین مردم بود و دانا ترین ایشان بهر زبانی و لغتی و من روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله من
تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلف پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و [illegible]

کسے را بر خلق خود حجت سازد کہ عارف بلغات ایشان نباشد اما تتو نرسیدہ است کہ امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ گفت او تینا فصل الخطاب دہل فصل الخطاب الا معرفۃ اللغات وور شواہد النبوۃ
آوردہ کہ دیگرے گفتہ است کہ عزیمت حج کردم جاریہ من برائے من دو ثوب ملحم
ترتیب کردہ بود کہ دران احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغہ پیدا
شد کہ احرام در ثوب ملحم جائز است یا نے ترک آن کردم و جامہ دیگر پوشیدم چون بمکہ
رسیدم بسوے رضا رضی اللہ عنہ کتابتے کردم و ہمراہ آن چیزہا بوے فرستادم و فراموش کردم
کہ دراینجا ازوے سوال کنم کہ احرام در ثوب ملحم جائز ہست یا نے باوجود آنکہ در خاطر داشتم چندان
برنیامد کہ قاصد آمد و جواب مکتوب من آوردہ در آخران نوشتہ کہ ہیچ باکے نیست اگر محرم جامہ ملحم بپوشد
انتہی وآنجناب مدت العمر بر جادہ شریعت مستقیم بود و چیزیکہ موجب اعتراض شریعت باشد ہرگز
از آنجناب منقول نشدہ و سلاسل جمیع طرق اولیاء اللہ بغیر چشتیہ کہ ایشان سلسلہ خود بذریعہ حسن بصری
بامیر المومنین علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ میرسانند بآنجناب منتہی میشود و کرامات آنجناب بسیار است
بعضے ازان مذکور شد و مابقے در فصل کرامات مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ۔
اما ولی عہدی آنجناب در زمان مامون عباسے وما یتعلق بہا سفے تواریخ الخلفا للعلامہ جلال الدین
السیوطی سفے سنہ احدے وماتین خلع المامون اخاہ المؤتمن من العہد وجعل ولی العہد
من بعدہ علی الرضا بن موسے الکاظم بن جعفر الصادق حملہ علی ذلک افراطہ فی التشیع حتے قیل انہ
ہم ان یخلع نفسہ ویفوض الامر الیہ وہو الذی لقبہ الرضا وضرب الدراہم باسمہ وزوجہ ابنتہ وکتب الے
الآفاق بذلک وامر بترک السواد ولبس الخضر فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا وخرجوا علیہ وبایعوا ابراہیم
بن المہدے ولقب المبارک فجہز المامون لقتالہ وجرت امور وحروب وسار المامون الی نحو العراق
فلم ینشب علی الرضا ان مات سفے سنہ ثلث یعنے در سنہ دوصد و یک خلع کرد مامون
برادر خود مؤتمن را از ولی عہدے و نمود ولی عہد بعد خود علی رضا پسر موسے کاظم پسر جعفر صادق
را و در آورد او را برین افراط او در تشیع تا آنکہ گفتہ اند کہ ارادہ داشت کہ خلع نماید خود را و تفویض نماید
امر بسوے وے و او ست کہ ملقب کرد او را برضا و بزد دراہم بنام او و تزویج کرد دختر خود را با او و نوشت
بسوے آفاق بدان و امر کرد بترک شعار سیاہ و پوشیدن لباس سبز پس ہر آئینہ گران آمد این

امر بنی عباس وخروج کردند براو وبیعت کردند ابراہیم بن مہدی را ولقب کردند مبارک پس تجہیز قتال کرد
مامون وجارے شد امور وحروب وسیر کرد مامون بسوے عراق پس بانک فرستے علی رضا
وفات کرد در سنہ دو صد وسہ وسفے تاریخ ابن خلکان وکان المامون زوج علی الرضا
ابنتہ ام حبیبہ سنے سنہ اثنتین ومائتین وجعلہ ولی عہدہ وضرب اسمہ علی الدنیار والدرہم وکان
السبب سفے ذلک انہ استحضر اولاد العباس الرجال منہم والنساء وہو بمدینۃ مرد فکان عددہم
ثلثۃ وثلاثین الفا مابین الکبار والصغار واستدعی علیا المذکور فانزلہ احسن منزلۃ وجمع لہ خواص
الاولیاء واخبرہم انہ نظر سفے اولاد العباس واولاد علی ابن ابی طالب علیہ الصلوۃ والسلام فلم یجد فی
وقتہ احدا افضل ولا احق بالامر من علی الرضا فبایع لہ بولایۃ عہدہ وامر بازالۃ السواد من اللباس و
الاعلام ولبس الخضرۃ وسفے الخبر اسلے من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان فی ذلک خروج الامر عنہم فخلعوا
المامون اسلے اخرہ یعنے مامون تزویج کرد دختر خود ام حبیبہ را در سنہ دو صد ودو وساخت او را ولی
عہد ونزد نام او را بر دینار ودرم وبود سبب ان کہ حاضر کرد اولاد عباس را مردان ایشان وزنان
ایشان در شہر مرد بود عدد ایشان از خورد وکلان سی وسہ ہزار ودعوت نمود علی رضا را وفرود اورد بمقامی
نیکو وجمع کرد براسے او خواص اولیاء وخبر کرد ایشانرا بدرستیکہ او نظر کرد در اولاد عباس ودر اولاد علی
ابن ابی طالب علیہ الصلوۃ والسلام پس نیافت در وقت او ہیچکس افضل واحق در امر خلافت از علی رضا پس
بیعت کرد براسے او بولایت عہد خود وامر کرد بترک سواد از لباس اعلام واستعمال سبز وسعایت نمود
شد این خبر نزد کسانیکہ از اولاد عباس بودند بعراق پس دانستند کہ دران خروج امر است از ایشان
پس خلع نمودند مامون را اسلے اخرہ وسفے روضۃ الصفا کہ خلاصہ ان اینست چون از استیلاے
حسن بن سہل اطراف یمن وحجاز پر اشوب شد ودر ہر کنجے علویان خروج کردند فضل بن سہل اخبار
کہ تعلق بجہاد وش داشت با مامون نمیگفت اما میگفت کہ در ہر شہرے شخصے از اولاد علی دعوی
خلافت میکند ومردم متابعت ایشان کردہ ہیچ ہیچ بدیار عرب راہ یافتہ تدبیر این فتنہ باید کرد پیش
از انکہ کار از دست رود وبعد از تقدیم امر مشاورت بایاران قرار گرفت کہ مامون شخصے را از
اجلہ سادات کہ بعلم ودانش وزہد وورع سرامد افرینش باشد ولیعہد گرداند تا علویان بقدم تسلیم
واذعان پیش اٰمدہ دیگر تہیج فتنہ نکنند وبعد از تامل وتدبیر قرعہ اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسے

الرضا افتاد که او است و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی
و سیادت او سخن نداشتند و رسته ما بین مامون خال خود رجاء بن ضحاک و دیگری را مخصوص
نمود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان ازنو او در دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد
و در این سال هم کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر مرد
آورده و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب در مظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام
رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید بعد از ان مامون با اولیای دولت گفت
که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوار تر بخلافت
از علی بن موسی الرضا رض نیافتم و چون سخن مامون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولی عهد گردانید
و دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و الویه اسود را
برایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و اشلا و احکام تمامت دیار اسلام فرستاد و حکم کرد
تا تغیر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن
متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند
مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس
و بعضی از غلات شیعه ایشان که به بغداد استیلا داشتند و چون ان جماعت خبر ولایت عهد امام رضا
شنیدند بر مامون برآشفتند و با ابراهیم بیعت نمودند و واقعه ها در پیش آوردند که تفصیل ان در روضة الصفا
مذکور است مگر فضل از مامون این اخبارات مخفی میداشت و کسی را یارای ان نبود که با مامون
بگوید تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این
غایت در بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مامون گفت که فضل با من چنین گفت
که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت
کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر تو برین قضایا وقوف دارد امام جواب داد
که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلعت مهرسی و فلان و فلان از ثقات و معتمدان تو برین
وقایع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نمود همه
متفق الکلمه تصدیق امام رضا نمودند و گفتند که ما از خوف فضل تا این زمان نگفته بودیم چون آگاهی

حالات واقف گشت عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت اعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول
گشت و امام رضا شمه از جرأت فضل بسمع مامون رسانید مامون گفت هست من بعد ازین تیدارک
مافات مصروف خواهد بود و بعد ازان مامون بسرخس آمد و از انجا بعد واقعه فضل بطوس آمد و درانجا
امام رضا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و در شواهد النبوة آورده که چون مامون بر وے عرض خلافت میکرد
وے قبول نکرد و این استدعا وابدست دو ماه بر داشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت
و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و بران بابے بخط خود نوشت و در آخر آن ثبت کرد که الجفر والجامعة یدلان
علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین
واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه و در روضة الصفا آورده خلاصه آن اینست که چون بیعت رضا رض باین
نهج قرار یافت که بعد از مامون او خلیفه خواهد شد و هلال عید روی نمود مامون برضا رض پیغام فرستاد که
بعیدگاه رود و نماز عید و خطبه رضا رض بخواند امام رضا انکار نمود و بعد از اصرار مامون قبول نموده گفت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میرفت اگر اجازت شود بهمون طریق روم مامون رخصت داد و
حکم کرد که ارکان دولت و اعیان مملکت بر در سرای رضا رض صبح حاضر شوند بر طبق فرموده او جمعے
کثیر حاضر شدند و زنان و کودکان بر بامها و روافها قرار گرفته انتظار مقدم شریف او میبردند امام رضا
غسل کرده جامهاے مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته علاقه در پیش و دیگرے درمیان
دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالے او بدین ساز
عمل نمودند و فرمود تا موالے پیش پیش وی روان شدند و خود پاے برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیم
ساق بر کشید و خود را چست کرده اندکے برفت و روے سوے آسمان کرده تکبیر گفت و موالی
با وے موافقت کردند و باین هیات بر در سرای خود آمده بایستاد مردم چون وی را باین صورت دیدند
همه از مراکب بر زمین آمدند و موزه و کفش از پاے بیرون کرده برهنه پا ایستادند امام تکبیر گفت خلق
موافقت نمودند و غلغله در شهر در افتاد مامون را ازین حال خبر شده متوهم شد و امام را از رفتن مصلا
منع نمود امام رضا باز آمد و نماز آن روز انتظام نیافت فی مروج الذهب للمسعودی فی سنة ثنتین
بعث المامون برجاء بن ابی الضحاک و یاسر الخادم الی علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الرضا
لاشخاصه فحمل الیه بکرها و فیها اخذ المامون بالبیعة لولد العباس من رجالهم و نسائهم صغیرهم و کبیرهم فکان

عدد ہم ثلاثہ وثلاثین الفاً و وصل الی المامون علی بن موسی الرضا وہو بمدینۃ مرو فانزلہ المامون احسن انزال
وامر المامون بجمع خواص الاولیاء واخبرہم انہ نظر فی ولد العباس و ولد علی رضی فلم یجد فی وقتہ احداً افضل
ولا احق بالامر من علی بن موسی الرضا فبایع لہ بولایۃ العہد وضرب اسمہ علی الدنانیر والدراہم وزوج محمد بن
علی بن موسی الرضا بابنتہ ام الفضل وامر بازالۃ السواد من اللباس والاعلام ونمی ذلک الی من بالعراق
من ولد العباس فاعظموہ اذ علموا ان فی ذلک خروج الامر عنہم وحج بالناس ابراہیم بن موسی بن جعفر
اخو الرضا بامر المامون واجتمع من بمدینۃ السلام من ولد العباس علی خلع المامون ومبایعۃ ابراہیم بن المہدی
المعروف بابن شکلۃ فبویع لہ یوم الخمیس لخمس خلون من المحرم سنۃ اثنتین ومائتین وقیل ان ذلک فی سنۃ
ثلاث ومائتین وفی سنۃ اثنتین ومائتین قتل الفضل بن سہل فی حمام غیلۃ وذلک بمدینۃ سرخس
من بلاد خراسان وذلک فی دار المامون فی مسیرہ الی العراق وقبض علی بن موسی الرضا بطوس
لعنب اکلہ واکثر منہ وقیل انہ کان مسموماً وذلک فی صفر سنۃ ثلاث ومائتین وصلی علیہ المامون
وہو ابن ثلاث وخمسین سنۃ وقیل سبع واربعین سنۃ وستۃ اشہر وکان مولدہ بالمدینۃ سنۃ
ثلاث وخمسین ومائۃ للہجرۃ وکان المامون زوج ابنتہ ام حبیبہ بعلی بن موسی الرضا فکانت احدی
الاختین تحت محمد بن علی بن موسی والاخری تحت ابیہ انتہی۔ تغیر مامون از امام علی رضا ؑ در روضۃ الصفا
ور وضۃ الاحباب اوردہ کہ بعضی گفتہ اند کہ سبب تغیر مامون با امام رضا ؑ آن بود کہ چون مقرر کرد کہ بعد از
وفات او امام رضا خلیفہ باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند کہ مامون بی جہتی
بمجرد توہمی اولاد عباس واہلبیت خود را از نعمت حکومت محروم کردانید و کار بجای رسید کہ طائفہ از
ہواخواہان خاندان عباسیہ سلوک طریق بغی و عناد نمودہ با عم مامون ابراہیم بن مہدی بیعت کردند
ونام مامون را از خطبہ و سکہ بیفگندند و مامون این واقعہ را از فضل بن سہل میدانست چہ او در استخلاف
امام رضا مبالغہ و الحاج تمام نمودہ و در حین توجہ بغداد باشارہ مامون فضل ابن سہل در سرخس بقتل
آمد و بعد از انتہم لغیر بودہ او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند کہ امام رضا ؑ بمقتضای
قل الحق وان کان مرا در نصیحت مامون مبالغہ نمودے و مداہنت جایز نداشتے چنانچہ روزی امام رضا
بخانہ مامون در آمد و دید کہ وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود کہ یا امیر المومنین
در عبادت خدای عز وعلا ہیچکس را باخود شریک مگردان مامون بجہۃ انکار امام رضا غلام را از ان کار باز داشتہ

وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال
و نقار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم ان این حرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر انکه
اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولی عهد گردانید اما هرگاه که مامون
ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشانرا
بمامون گفتی و او را منع کردی که سخن ان دو برادر در امور ملک و ملت نشنود ایشان برین معنی اطلاع پیدا
کرده بواسطه و بی واسطه بغض امام مشغول شدند تا بواسطه ان بدکیشان اندیشه بدنهاد خاطر مامون راه یافت
و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون باهم طعامی خوردند و امام رنجور شد مامون نیز اظهار مرض
کرده عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبد الله گوید که چون ناخن های
من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و فرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال
من چنان کردم بعد از ان توقف من دران مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا رفته از حال او
پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون
کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز
اب انار باید است امید انگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور د من با خود انار آوردم
گفت که دانهای این انار را بهر دو دست بفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش
ان انار را با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت و در روضة الصفا و روضة الاحباب و شواهد النبوة
آورده که ابو الصلت هروی گفته که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین
قبه رو که قبر هارون الرشید در انجا است از چهار جانب ان خاک بیار رفتم و خاک آوردم بوئید و باز داد
گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسانست بیارند
انرا نتوانند کند بعد از ان فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع حفر
کنید و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و انرا دو ذراع و
شبر سازند که انرا خدا فراخ گرداند چندانکه خواهد در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد
بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن کاب بجوشد و لحد پر آید و در اب ماهیان خورد بینی انها نرا که تو میدهم خرد کن
و در اب انداز تا ان ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و ان ماهیان خورد را بر چیند

چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شو و چون غائب شود دست بر آب نه و آنچه گفتم بکن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه
گفتم نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بر آیم
و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن
نگوئی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها پوشید و منتظر نشست تا غلام مامون
بطلب او آمد چون بر مامون در آمد و پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست
داشت و میخورد چون وی را دید از جای خود برجست و وی را معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و وی را
بنشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر ندیده رضا رضی الله عنه
فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود مرا معاف
دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم میداری و آن خوشه را بستد بعضی از آن بخورد و دیگر
بار برضا رضی الله عنه داد رضا رضی الله عنه دو سه دانه از آن بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت
بکجا میروی فرمود بانجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن
نگفتم بسرای خود در آمد و فرمود تا در سرای به بندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سرای ایستادم غمگین
ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب تر دو شنگ بوسه بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم
از کجا در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورد که بیک ساعت از مدینه آورد پرسیدم
که تو کیستی فرمود که منم حجة الله محمد بن علی و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت در آ چون رضا رضی الله
عنه وی را دید برخاست و معانقه کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی بوسید و وی را در بستر
خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر
دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضی الله عنه آنرا بلیسید بزبان خود
پس دست در میان جامه پدر و سینه او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی
الله عنه در گذشت محمد بن علی رض گفت ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود هر چه ترا
میگویم بجا آر در خزانه رفتم و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که وی را مدد دهم فرمود ای ابو الصلت با من کسی
دیگر هست که مدد میدهد وی را غسل کرد فرمود که در خزانه جامه دانی هست در وی کفن و حنوط است بیرون آر رفتم
و آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت تابوت بیار

گفتم بردم و نجار را بگویم تا تابوت تمام شد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم
وی را در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانہ
بشگافت و تابوت از انجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت بیاید و وی را طلب
دارد با چه گویم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ
پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب باشد و بمیرد مگر که خدای تعالی
میان اجساد ایشان و ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانہ بشگافت و تابوت
فرود آمد وی را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خود بخوابانید چنانکه گویا وی را شسته اند و کفن کرده
پس فرمود که برخیز در بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان
میدریدند و طپانچه بر سر میزدند مامون میگفت یا سیداه بعد از ان بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند
بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من دران موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله عنہ گفته بود همه ظاهر
شد چون مامون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رض چنانچه در حیات خود ما را عجائب می نمود در
ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی که این اشارت بچیست اشارت بآنست
که ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت
اجل های شما در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی از ما بر شما مسلط
گرداند تا شما را افنی سازد و مامون گفت که راست میگوئی دیگر ابوالصلت گوید که چون مامون از دفن
رضا رضی الله عنہ فارغ شد گفت الکلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که از همان ساعت فراموش
کردم و راست گفتم فرمود تا مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم یا خدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم در آمد و گفت
تنگ دل شدی ای ابوالصلت گفتم آری والله گفت برخیز بیرون رو و دست بر بندهای که بر من
بود زد همه بگشاد و دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و نتوانستند
که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و دو بعث او که دیگر تو
با وی و او بتو نرسد اختلاف است در آنکه آنجناب بموت طبعی وفات
یافت یا مسموم و نیز باید دانست که اگر مسموم بود بفرموده مامون مسموم شد یا بسبب عداوت دیگری

اکثری از شیعه و بعضے از اهلسنت قایل آند که بزهر دادهٔ مامون مسموم شده وفات یافت و قول صحیح
نزد اهلسنت موت طبعی است که سبب آن ابن خلکان نوشته که انگور زیاد خورده مریض شده
مرد نزد مولف اینکتاب مسموم نمودن مامون آنجناب را بغایت بعید مے نماید چه مامون نهایت
عقیدت و محبت بآنجناب داشت و دختر خود ام حبیبه را بوے داد و ولی عهد خود گردانید پس هیچکس
داماد عزیز خود را که او را بجاے پسر و ولی عهد خود سازد بلا وجه معتد به بقتل او راضی نمیشود و آنچه گویند
که بسبب امر بالمعروف نمودن آنجناب مامون آزرده شده بر تقدیر صحت آن اولی ممانعت
و ران کافی بود و بر تقدیر صحت مسمومیت آنجناب شاید دیگرے بے اطلاع مامون این فعل بعمل
آورده باشد والله اعلم بحقیقة الحال۔

اما اخباره

در صواعق آورده که زید بن موسے کاظم بر مامون که یکی از خلفاے بنی عباس بود خروج کرد مامون
بر وے ظفر یافته او را گرفت و نزد برادرش علی بن موسی الرضا رضی الله تعالے عنهما فرستاد علی بن
موسے وے را توبیخ و سرزنش بسیار کرد از انجمله این بود که گفت ایا اگر تو خون مردم بریزی و راهها را
مخوف سازے و مال مردم بگیرے بناحق فردا جواب رسول الله صلی الله علیه وسلم چه خواهی
داد مگر احمقان اهل کوفه ترا مغرور ساختند دیگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله تعالی
عنها گفت ان فاطمة احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار یعنی بواسطه پاکدامنی فاطمه رضی الله تعالی
عنها خداے تبارک تعالی حرام گردانید ذریت وے را بر آتش دوزخ و این در باب حسن و حسین رضی الله تعالی
عنهما است که از بطن وے بیرون آمدند مخصوص بایشان تنها ست نه از براے من و تو و بخدا سوگند
که ایشان این مرتبه نیافتند مگر بطاعت خداے تعالے و اگر تو خواهی که بمعصیت حاصل کنی آنچه ایشان
بطاعت حاصل کردند پس لازم آید که تو نزد خداے تعالی از ایشان گرامے تر باشی و فی تاریخ ابن
خلکان و کان قد خرج اخوه زید بن موسے علیه السلام بالبصرة علی المامون و فتک باهلها فارسل المامون
الیه اخاه علیاً المذکور یرده عن ذلک فجاءه وقال له ویلک یا زید فعلت بالمسلمین بالبصرة ما فعلت و
تزعم انک ابن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لاشد الناس علیک رسول الله صلی
الله علیه وسلم یا زید ینبغی لمن اخذ برسول الله ان یعطیه به فبلغ کلامه المامون فبکی وقال هکذا ینبغی ان یکون اهل بیت رسول الله

در روضة الصفا از ابا صلت روایت میکند که مامون با امام رضا پیغام کرد که تو را با بحمام باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نمود بار دیگر مامون رقعهٔ نوشت والتماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرمود و حال آنکه تو را و فضل تو را نیز نمی باید مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن وصدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود دانا تر است با سر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید چون نماز بامداد بگذاردم مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر میشد درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از انها پسر خال او است و نقل است که مردے با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزگار تر باشد از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقاکم دیگرے با وے گفت که هیچکس از روے آبا شریف تر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطه تقوی بود فی تاریخ ابن خلکان

قال المامون یوما لعلی بن موسی الذکورة بالقول بنوابیک فی جدنا العباس بن عبد المطلب فقال ما یقولون فی رجل فرض الله طاعة نبیه علی خلقه وفرض طاعته علی نبیه فامر له بالف الف درهم یعنی روزے مامون از علی بن موسی الرضا رض پرسید که ابناے پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خداے تعالی بر همه خلایق اطاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت را باطاعت او امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد امام فهما در قول خود تعبیه نموده که فرض الله طاعة نبیه علی خلقه وفرض طاعته علی نبیه الکنود ضمیر طاعته بدو طرف راجع شدن میتواند یعنی فرض نمود خداے تعالے طاعت خود را بر پیغمبر یا فرض نمود طاعت آن مرد را بر پیغمبر فتدبر و در روضة الصفا آورده که مامون برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا ابو الحسن بگوئید که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم در روضة الاحباب از ابو الصلت هروے مرویست که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام رضا رضی الله عنه خواندم

خروج الامام لامحالة خارج | یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیز فینا کل حق وباطل | ویجزی علی النعماء والنقمات

بگریست گریستنی سخت بعد از ان سر بالا کرده گفت با خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین ایا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیده ام که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل ان امام بعد از من محمد است پسر من و بعد از پس از محمد پسر او ست علی و بعد از علی ولد او ست حسن و بعد از حسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلا کما ملئت جورا انتهی و در روضة الاحباب مذکور است که مردی از خراسان امام رضا رضی الله عنه را گفت که یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا را در خواب که گویا مرا میگوید که یعنی انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی [illegible] از کلمی پس امام رضا رض او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه از پیغمبر شما و منم ان ودیعت و نجم پس آنکس که قبر مرا زیارت کند در حالیکه بداند آنچه واجب گردانیده خدای تعالی از حق من و طاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت آنکس که باشیم ما شفیع او در روز قیامت نجات یابد اگرچه باشد بر وی گناهان بمقدار جن و انس و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرویا الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة پوشیده نماند که این روایات بر اصول اهلسنت مطلق قابل اعتماد نیست اول آنکه ابو الصلت هروی متهم است روایت او اعتماد را نشاید دیگر آنکه خروج امام مهدی اگرچه مقبول فریقین یعنی شیعه و سنی است مگر اهلسنت بحدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه متمسک شده میگویند که ان امام از نسل امام حسن مجتبی رضی الله عنه پیدا خواهد شد و غیبت را نیز منکر اند چنانچه بندی از ان در ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن عسکری رضی الله عنه خواهد آمد اما روایت خراسانی که حدیثی از امام رضا رض نقل نموده که من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی او فی صورتی اینقدر نزد اهلسنت مقبول است بعد از ان ان الرویا الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة این نیز مقبول است مگر ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم نزد اهلسنت مردود است بر تقدیر صحت نقل از امام رضا رض

غالباً ینقدر الحاق شیعہ باشد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال وفی اخبار الدول للقرمانی کان رضی اللہ عنہ
اسود اللون لان امہ کانت سوداء فدخل یوماً حماماً کبیراً ہو فی مکان من الحمام اذ دخل علیہ جندی فازالہ
عن موضعہ وقال صب علی راسی یا اسود فصب علی راسہ فدخل من عرفہ فصاح یا جندی ہلکت اہلکت
استخدم ابن بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وامام المسلمین فانثنی الجندی یقبل رجلیہ ویقول
ہلا عصیانی اذ امرتک فقال انما المثوبۃ وما اردت ان اعصیک فیما اثاب علیہ ثم انشاء یقول۔

لیس لی ذنب ولا ذنب لمن	قال لی یا عبد او یا اسود
انما الذنب لمن البسنی ﴿	ظلمۃ وہو الذی لا یحمد

وامام غزالی در کیمیای سعادت ہمین حکایت را مع قلیلی تفرقہ اوردہ وان اینکہ علی بن موسی الرضا
رضی اللہ عنہ را رنگ سیاہ چہرہ بود برد رخانہ او در نیشاپور گرمابہ بود چون او بگرمابہ شدی خالی
کردندی یک روز خالی کردند واو در گرمابہ رفت وحامی غافل ماند روستائی در گرمابہ آمد او را دید پنداشت
کہ ہندوی است از خادمان گرمابہ گفت برخیز و آب بیاور بیاورد گفت برخیز گل بیاور بیاورد ہمچنین
او را کارہا میفرمود واو میکرد چون حامی بیامد آواز روستائی شنید کہ با وحدیث میکرد بترسید و بگریخت
چون بیرون آمد گفتند حامی گریخت از بیم این واقعہ گفت بگو گریز کہ جرم آن راست کہ تخم فرزند نزد
کنیزکی سیاہ بنہاد وفی جذب القلوب الی دیار المحبوب للشیخ عبد الحق الدہلوی ہو کتاب فی تاریخ
المدینۃ قیل لعلی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ علمنی قولاً بلیغاً کاملاً اذا زرت واحداً منکم فقال اذا
صرت الی الباب فقف واشہد الشہادتین وانت علی غسل واذا دخلت ورایت القبر فقف وقل اللہ
اکبر ثلثین مرۃ ثم امش قلیلاً وعلیک السکینۃ والوقار وقارب بین خطاک ثم قف وکبر اللہ ثلثین مرۃ
ثم ادن من القبر وکبر اللہ اربعین مرۃ تمام مایۃ مرۃ ثم قل السلام علیکم یا اہل بیت الرسالۃ ومختلف
الملائکۃ ومہبط الوحی وخزان العلم ومنتہی الحکم ومعدن الرحمۃ واصول الکرم وقادۃ الامم وعناصر الابرار
ودعائم الاخیار وابواب الایمان وامناء الرحمن وسلالۃ خاتم النبیین وعترۃ صفوۃ المرسلین ورحمۃ اللہ
وبرکاتہ السلام علی ائمۃ الہدی ومصابیح الدجی واعلام التقی وذوی الحجی والنہی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام
علی محال رحمۃ اللہ ومساکن برکۃ اللہ ومعادن حکمۃ اللہ وحفظۃ سر اللہ وحملۃ کتاب اللہ وورثۃ
رسول اللہ ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علی الدعاۃ الی حکم اللہ والادلاء علی مرضاۃ اللہ والمظہرین لامر اللہ

وشیعه والمخلصین فی توحید الله ورحمة الله وبرکاته انی استشفع بکم ومقدمکم امام طلبته وارادتی ومسئلتی و حاجتی اشهد الله انی مومن بسرکم وعلانیتکم وانی ابرأ الی الله تعالی من عدو محمد وال محمد من الجن والانس صلی الله علی محمد واله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا وفی تاریخ ابن خلکان ان بعض اصحاب ابو نواس قال له ما رایت اوقح منک ما ترکت خمرا ولا طردا ولا معنی الا قلت فیه شیئا وهذا علی بن موسی الرضا فی عصرک لم تقل فیه شیئا فقال والله ما ترکت ذلک الا اعظاما له ولیس قدر مثلی ان یقول فی مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابیات۔

قیل لی انت احسن الناس طرا	فی فنون من المقال النبیه
لک من جید القریض مدیح	یثمر الدر فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی	والخصال التی تجمعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام	کان جبریل خادما لابیه

وفیه یقول ایضا

مطهرون نقیات جیوبهم	تجری الصلوٰة علیهم اینما ذکروا
من لم یکن علویا حین تنسبه	فما له فی قدیم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقا فاتقنهم	صفاکم واصطفاکم ایها البشر
فانتم الملاء الاعلی وعندکم	علم الکتاب وما جاءت به السور

اما کراماته فی اخبار الدول للقرمانی روی الحاکم باسناده عن ابی حبیب قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام فی مسجد وبین یدیه طبق فیه تمر صیحانی فوقفت بین یدیه فقبض لی قبضة من التمر وناولنیها فعددتها فوجدتها ثمانی عشرة تمرة فتاولت انی اعیش بعددها ثم بعد ایام جاء علی الرضا من المدینة فمضیت الیه فاذا هو فی الموضع الذی رایت النبی صلی الله علیه وسلم فیه جالس والطبق والتمر بین یدیه فناولنی قبضة عددتها کقبضة النبی صلی الله علیه وسلم فقلت زدنی فقال لو زادک رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا لزدناک درصواعق این عبارت است یعنے حاکم روایت کردہ از محمد بن عیسے از ابی حبیب کہ گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را درخواب دیدم در منزلے کہ دربلدہ

باحجاج درانجا نزول میکروند آنگاه بآنحضرت سلام کردم طبقے دیدم که از نخل مدینہ ساخته بودند پیش
آنحضرت نهاده خرماے صیحانی دارد و آنحضرت هشت خرما ازان بمن داد ومن انرا تاویل کردم که
بعد این خرما زنده خواهم بود وبیست روز ازین حکایت گذشت ابوالحسن علی الرضا از مدینه آمد ود
همان منزل نزول فرمود ومردم مسارعت نموده بسلام وے آمدند من بخدمت وی رفتم ودیدم که
در همان موضع که رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیده بودم نشسته واز طبق مذکور همان
نوع از خرما دارد نزد وے نهاده چون سلام کردم مشتے ازان خرما بمن داد چون شمار کردم همان مقدار
بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم درخواب بمن داده بود گفتم زیاده کن امام رضا گفت اگر رسول
الله صلی الله علیه وسلم زیاده کرده بودے من نیز زیاده میکردم در شواهد النبوة اینقصه را آورده
باین طریق که یکی از اهالی تاج گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم که به تاج آمده
است ودر مسجد یکه حاجیان فرود مے آیند فرود آمده است اسے اخر در صواعق آورده حاکم روایت
کرده که با مردے گفت اے بنده خدائے تعالےٰ راضی شو به انچه اراده خدائے تعالےٰ است
ومستعد چیزے شو که ازان ناچار است وبعد از سه روز آنمرد وفات یافت وفی اخبار الدول
للقرمانی مر علیه جعفر بن عمر العلوی وهو رث الهیئة فضحک منه بعض من حضره فقال رضی الله عنه ستروته
عن قریب بجذم وحشم فلم یمض شهر الا وقد ولی المدینة فحسنت حاله یعنی بگذشت بروے
جعفر بن عمر علوی وبود او شکسته حال پس خندید بروی بعض از حاضران پس گفت رضا رضی الله
عنه زود به بینید اورا با خدم وحشم پس نگذشت ماهے مگر که والی مدینه شد پس احوال او خوب شد
جامی در شواهد النبوة وقرمانی در اخبار الدول آورده که چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت
هرگاه که قصد ملاقات مامون کردے خادمان وحاجیان استقبال وے کردندے وپرده را
که بر در بارگاه مامون آویخته بودے بالا داشتندے تا وے در آمدی و آخر الامر بنابر تقابل که
میان اصحاب نفس وهوا وارباب صدق وصفا میباشد ایشانرا نفرتے از رضا رضی الله عنه واقع
شد بایکدیگر اتفاق کردند که من بعد برقاعده معهود استقبال وی نکنند وپرده را بالا نه اندازند چون دیگربار رضا رضی الله عنه آمد و
ایشان نشسته بودند بی اختیار برخاستند واستقبال کردند وپرده را بالا داشتند چون وی درون رفت بایکدیگر گفتند
انچه بود که ما کردیم دیگر باره اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند وسلام کردند

اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان
برسیده باشند چون وی در آمد آن باد ساکن شد چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست
و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند هر که را خدای تعالی عزیز گرداند هیچکس خوارش نتواند کرد
و بعادت معهود خود کردند و منها آنکه یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم
دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه
آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم گفتم
هیچ جامه ندارم برفتند و دیگر باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله هست که دختر تو
بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حله را بایشان دادم و با خود گفتم
که از وی مسئله چند بپرسم ببینم که چه جواب میدهد چند مسئله بر جای نوشتم و بامداد بر در خانه وی رفتم از ازدحام
مردمان مجال آن نشد که وی را ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد
نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسائل
من بود و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن ابی الصلت با من گفت که میخواهم از رضا رضی
الله عنه دستوری خواهی که بروی در آیم و امید میدارم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و درمی
چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته
بودم که فرمود که ریان بن ابو الصلت میخواهد که در آید و امید میدارد که وی را جامه بپوشانم و از درمهای
که بنام من زده اند چیزی بوی دهم وی را در آر ریان در آمد وی را دو جامه و سی درهم عطا فرمود و
از آنجمله آنست که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف کردند زبان
وی از کار رفت چنانکه باسانی سخن نتوانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله
عنه در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید که این
را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی
و سعتر و ملح و آنرا با آب تر کن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب
اعتباری نگرفت چون به نیشاپور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعض رباطها نزول
کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرموده

دوای آن همان است که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان
کوسنی و سعتر و ملح و با آب ترکن و دو سه بار در دهان گیر شفا یابی آن شخص همچنان کرد و شفا یافت
و از انجمله آنکه دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن میگفتم ناگاه
عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود رضا رضی الله عنه
فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که در خانه ماری است و را آمده است
میخواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و بانخانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و بانخانه در آمدم دیدم
که ماری بگرد آنخانه میگردد وی را بکشتم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش
رضا رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری گرداند فرمود که خاتون تو دو فرزند حامله
است چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی
را ام عمرو چون آن فرزندان بر زمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمر نام کردم روزی از مادر
خود پرسیدم که ام عمر چه نام بوده است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر بوده است و از انجمله آنست
که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می فرمود که چون مرا از مدینه
طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار
درهم قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد و از انجمله آنست که دعبل بن علی الخزاعی
رحمة الله علیه که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت
من تلاوة از پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آنوقت که وی عهد مامون بود چون آنرا
بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر مخوان مگر آنکه من گویم و خبر من بمامون رسید
مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا
را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی
الله عنه فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان نمود پنجاه هزار دینار و بروایت روضة الاحباب
پنجاه هزار درهم داد و رضا نیز رضی الله عنه همین قدر عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای
خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیرهن داد که پوشیده بود و منشفه داد و نهایت لطیف و فرمود
که اینرا نگاه دار که بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم

درراه بعضی ازکردان بیرون امدند وقافله مرا غارت کردند چنانکه با من پیراهن کهنه ماند وبس و برهیچ چیز چندان تاسف نداشتم که بران پیراهن ونشنه ودران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار که بان نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی ازکردان براسپ من سوار وجامه بارانی من دربر امد ونزدیک من بایستاده ومنتظر انکه اصحاب وی جمع شوند واین بیت را خواندن گرفت که مدارس ایات خلت من تلاوة وگریه اغاز کرد باخود گفتم عجب است این که دزدی ازکردان طریق محبت اهلبیت رسول صلی الله علیه وسلم می ورزد پس طمع کردم که شاید پیراهن رضا رضی الله عنه ونشنه وی بدست من آید ویرا گفتم یا سید این قصیده را که گفته است گفت ترا باین چکار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این ازان مشهوراست که کس نداند گفتم کیست انکس گفت دعبل بن علی شاعر ال محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سید والله که دعبل منم واین قصیده را من گفتم استبعاد بسیار کرد واهل قافله را طلب کرد وازایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد وهیچ نگاه داشت ومارا بدرقه شده ازمحل خطر درگذرانید پس من وقافله ببرکت ان پیراهن ونشنه ازان بلا برستیم ونگاه داشته شدیم انتهی

ودربعض روایات ازپنجاه بیت زیادت است ودرانجا ذکر قبور اهل بیت کرده است چنین روایت است که دران قصیده چون باین بیت رسید ۔

وقبر ببغداد لنفس زکیة ... تضمنها الرحمن فی الغرفات

رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بان تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که ۔

وقبر بطوس یالها من مصیبة ... الحت علی الاحشاء بالزفرات

دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من خواهد بود که طوس محل آمد وشدن دوستان ومحبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت امرزیده وچند بیت ازقصیده دعبل اینست ۔

ذکرت محل الربع من عرفات ... فاسبلت دمع العین بالعبرات
وفل عری صبری وزادت صبابتی ... رسوم دیار اقفرت وعرات

مدارس آیات خلت من تلاوة ۔۔۔ ومنزل وحی مقفر العرصات

لآل رسول اللہ بالخیف بالمنیٰ ۔۔۔ وبالبیت والتعریف والجمرات

دیار علی والحسین وجعفر ۔۔۔ وحمزة والسجاد ذی الثفنات

دیار عفاہا جور کل معاند ۔۔۔ ولم تعف بالایام والسنوات

دیار لعبد اللہ والفضل صنوة ۔۔۔ سلیل رسول اللہ ذی الدعوات

منازل کانت للصلوات وللتقی ۔۔۔ وللصوم والتطہیر والحسنات [۱۲]

منازل وحی اللہ معدن علمہ ۔۔۔ سبیل رشاد واضح الطرقات

منازل وحی اللہ ینزل حولہا ۔۔۔ علی احمد الروحات والغدوات

فاین الاولیٰ شطت بہم غربة النوی ۔۔۔ افانین فی الاقطار مختلفات

ہم آل میراث النبی اذا انتموا ۔۔۔ وہم خیر سادات وخیر حماة

مطاعیم فی الاعسار فی کل مشہد ۔۔۔ لقد شرفوا بالفضل والبرکات

اذا لم نناج اللہ فی صلواتنا ۔۔۔ بذکرہم لم یقبل الصلوات

ائمة عدل یقتدیٰ بفعالہم ۔۔۔ ویؤمن منہم زلة العثرات

فیا رب زد قلبی ہدیً وبصیرة ۔۔۔ وزد حبہم یا رب فی حسنات

دیار رسول اللہ اصبحن بلقعا ۔۔۔ ودار زیاد اصبحت عمرات

وآل رسول اللہ حلت رقابہم ۔۔۔ وآل زیاد زینوا الحجلات

وآل رسول اللہ یسبی حریمہم ۔۔۔ وآل زیاد آمنوا السربات

وآل زیاد فی القصور مصونة ۔۔۔ وآل رسول اللہ فی الفلوات

فیا وارثی علم النبی وآلہ ۔۔۔ علیکم السلام دائم النفحات

لقد آمنت نفسی بکم فی حیاتہا ۔۔۔ وانی لارجو الامن بعد مماتی

۔۔۔ وفتہ الاحباب ابن چند بیت زیادت ست

خروج الامام لامحالة خارج ۔۔۔ یقوم علی اسم اللہ والبرکات

یمیز فینا کل حق وباطل ۔۔۔ تجزی علی النعماء والنقمات

[حاشیہ: ۱۲ منازل ... اہل البیت ... [illegible]]

وقبر ببغداد لنفس زکیة — تضمنها الرحمن فی الغرفات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما — یفرج عنا الهم والکربات
وقبر بطوس یا لها من مصیبة — الحت علی الاحشاء بالزفرات

اما نفس خاتم وی انا الی الله فقط مولانا عبد الرحمن جامی در منقبت او گفته

سلام علی آل طه و یاسین — سلام علی آل خیر النبیین
سلام علی روضة حل فیها — امام یباهی به الملک والدین
علی ابن موسی رضا کز رضایش — رضا شد لقب چون رضا بودش آیین
شه کاخ عرفان گل باغ احسان — در درج امکان مه برج تمکین
ز فضل و شرف بینی او را بهایی — اگر نبودت تیره چشم جهان بین
پی عطر روبند حوران بهشتی — غبار درش را بگیسوی مشکین
اگر خواهی آری بکف دامن او — برو دامن از هر چه جز اوست برچین
چو جامی چشید لذت تیغ مهرش — چه غم از کسی گر کشد خنجر کین

قدسی که از شعرای مشهور است در منقبت امام علی رضا قصاید و غزل بسیار گفته چنانکه نصف دیوان او بآن مشحون است

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم در شواهد آورده که وی امام نهم است در کنیت و نام موافق باقر است رضی لهذا او را ابو جعفر ثانی گفته اند لقب او تقی و جواد است و فی روضة الاحباب مرتضی و منتخب نیز گفته اند و فی مطالب السئول قانع نیز لقب او و مادر وی بالاتفاق ام ولد بوده در شواهد نام وی خیزران و قیل ریحانة و قیل [illegible] و فی روضة الاحباب قیل سکینة و قیل سکینة قبطیه ولادت وی در مدینه بوده روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائة کذا فی الشواهد و فی روضة الاحباب ولادت وی در نیمه رمضان سنه خمس و تسعین و مائة و بعضی برآنند که در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائة و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و فی تاریخ ابن خلکان کانت ولادته یوم الثلثاء خامس شهر رمضان و قیل منتصفه سنة خمس و تسعین و مائة و وفات وی بقول صاحب شواهد و روضة الاحباب در ششم ذی الحجه بود [illegible] گذشته سنه عشرین در عهد خلافت معتصم قبل بات

سموه ما و لکنه مات و فی تاریخ ابن خلکان توفی یوم الثلثاء لخمس خلون من ذی الحجه سنه عشرین و مائتین و
قیل تسع و عشرین و مائتین ببغداد و نزد راقم صحیح انست که ولادت او روز جمعه هفدهم یا نوزدهم رمضان
سنه خمس و تسعین و مائه و وفات وی روز سه شنبه ششم ذی الحجه سنه عشرین و مائتین
و عمر عزیزش برین تقدیر بست و پنج سال و دو ماه و شانزده یا هیجده روز باشد و باتفاق مورخین قبر
وی در بغداد است در قفای جد او امام کاظم رض در مقابر قریش بعد از پدر هفده سال سه ماه و ده
روز زندگی کرد و همین زمان را زمان امامت او میگویند و ابن خلکان گوید چون وی در گذشت
واثق بن معتصم عباسی بروی نماز گذارد و وقتیکه پدرش رضا رض در گذشت جواد رضی الله عنه نه سال
عمر داشت مگر صاحب روضة الاحباب میگوید که بقول اصح هفت ساله بود و این قول هرگز صحیح شدن
نمی تواند چراکه وفات امام رضا در بستم رمضان سنه ثلث و مائتین و ولادت امام جواد در نوزدهم
رمضان سنه خمس و تسعین و مائه بیش سال در میان باشد والله اعلم حق سبحانه تعالی او را در صغر
سن علم و ادب و عقل کرامت فرموده در شواهد النبوة آورده که از کمال علم و ادب و فضلی که داشت
با صغر سن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان
کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی میفرستاد و در شواهد و صواعق و روضة الاحباب و اخبار الدول
للقرمانی آورده که بعد از فوت پدر خود رضا رض در سن یازده سالگی در بعض کوچهای بغداد با جمعی از
کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از
سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بجای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید و یرا دید و خدای تعالی
ویرا در دل ها قبول عظیم داده بود و بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از
سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو کشاده گردانم
و مرا جریمه نیز نبود که از آن ترس بگریزم و حسن ظن من چنانست که بی جریمه از آن هیچکس نرسانی مامون
را صورت و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند
رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآنجانب که میرفت روان شد و با خود بازهای شکار
داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تدروی انداخت آن باز غائب شد و غیبت وی
دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خورد نیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا

بدست خود گرفته بازگشت چون باین موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور
پیشتر از راه یکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد، چون خلیفه نزدیک رسید گفت ای محمد فرمود
که لبیک یا امیر المومنین گفت اینچه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر
قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة یعنی خدای تبارک و تعالی
در بحر قدرت خود ماهیان کوچک آفریده که بازهای ملوک و خلفا از ا صید میکرده باشند و اهلبیت نبوة
را بآن امتحان مینموده باشند چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیار بروی نگریست و گفت
انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف ساخت در صواعق و اخبار الدول
للقرمانی و روضة الاحباب از ارشاد شیخ مفید نقل کرده که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال
بمرتبه ترقی نمود که دران زمان با هیچکس برابری نمیتوانست کرد لاجرم مامون شیفته ان گل نوشگفته
گشته خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را در حباله نکاح آن جناب در آرد و نزد عباسیان این
قضیه بوضوح پیوست نائره حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا
مامون ولایت خود را بجواد رض دهد و بالکل از بنی عباس انتقال نماید بنا بران نزد مامون رفته مافی الضمیر
خویش باوی نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابی طالب موجب زوال مملکت و خلافت رای خلفاء
صاحب فطنت است و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است
مامون جواب داد که آنچه میان ما و اولاد امیر المومنین علی رضه از کدورت و نزاع واقع شده از جانب
شما بوده نه از انطرف و اگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر خلافت از ما سزاوار تراند و تمهید
بساط عداوت که از خلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صله رحم است و پناه میگیریم
بخدای تعالی ازین کار و ابو جعفر محمد بن علی با وجود خرد سالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلاء عالم فائق
است لاجرم در خاطر من آمده قرار داده ام که دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند
که تو غلط کرده او کودکی است که هنوز از فقه و معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت
چندگاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه مقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال
این جوان داناترم از شما بدرستی که او از اهلبیت است و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را
بحضور شما امتحان نمایم عباسیان را این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن و یکی از فقهاء را

بیاوریم کہ از محمد بن علی مسئلہ از علم شریعت سوال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید و دانش او ظاہر شود باوے وصلت نمای والا ازین کار اجتناب فرمای و سخن برین قرار یافته انجماعت نزد یحیے بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را بر معارضه جواد رضی الله عنه تحریص نموده قبول کردند که خلاصه خاندان علم و کرم را ملزم سازد از متاع و اموال آنچه خواہد ببرد و ہندو مامون مجلسے عظیم آراسته امام محمد تقے را بر مسندے بہ پہلوے خود بنشاند و ہر یکے از علما و فضلا را در موضعے مناسب بدعوت جلوس ارزانے داشت بعد ازان باشارت مامون و اجازت امام بعد سکوت یحیے بن اکثم از ان امام مسئله چند پرسید جواب از جمیع مسائل داد اخر پرسید که چیست حکم محرمے که بقتل صیدے اقدام نموده باشد فقال له ابو جعفر رضی الله عنه قتله فی حل او فے حرم عالما کان المحرم ام جاہلا قتله عمدا او خطاء احرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان او کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات الطیر کان الصید ام من غیرہا من صغار الصید او من کبیرہا مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نہارا از شنیدن این کلمات فلنت التیام یحیے بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید خلیفه ازین معنے بسے خوشحال شده گفت احسنت احسنت یا ابا جعفر اگر تو نیز سوال از یحیے کنی اگرچه یک مسئله باشد بسی خوب خواہد بود یحیے گفت بپرسد اگر دانم جواب گویم و اگر ندانم از وے استفاده کنم امام محمد رضی گفت ای یحیے چه میگوئی در حق مردے که نظر کند بشہوة در زنی نامحرم در اول روز باز این زن در وقت ارتفاع افتاب بروی حلال شود باز نظر در ظہر و ہمان روز بروے حرام شود پس چون عصر شود حلال شود و چون غروب افتاب نماید حرام شود بروی بعد ازان وقت عشا حلال شود و در نصف شب حرام شود و وقت طلوع فجر حلال شود و وقت ارتفاع افتاب حرام شود پس چرا حلال و حرام شد گفت یحیے نمیدانم پس گفت ابو جعفر این کنیزے بود تحقیق را نظر کرد بسوے وی مردے اجنبی در اول روز بشہوة و بود حرام بروے پس چون ارتفاع روز شد خرید کرد او را از مولاے او پس حلال شد وقت ظہر آزاد کرد حرام شد باز وقت عصر نکاح کرد حلال شد پس وقت مغرب ظہار کرد پس حرام شد پس وقت عشا کفاره داد و حلال شد پس وقت نصف شب طلاق رجعے داد و حرام شد و وقت فجر رجوع کرد حلال شد و وقت طلوع افتاب طلاق باین داد حرام گردید چنانکه در اول بود یحیے متحیر شد عجز او بر اہل مجلس ظاہر گشته خلیفه را تقریر وے بسیار خوش آمد و اعتقادش زیاده شده

وگفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای یعنی شکر خدا را بر این نعمت و توفیق من در رای آنگاه بسوی قرابت خود
نگریست گفت هم الآن ما کنتم تنکرون یعنی تمام شد اکنون آنچه انکار آن میکردید بجواد رضی الله عنه گفت اخطب جعلت فداک
یعنی خطبه کن ای امیر المومنین فدایت شوم فقال المامون حیث رضیت لک ان ازوجک ام الفضل ابنتی پس گفت مامون
راضی شدم بآنکه تزویج کنم دختر خود ام الفضل را با تو و ابوجعفر رضی الله عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که الحمد لله
اقرارا بنعمته لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله
علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها
من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وسلم وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المومنین بها علی هذا
الصداق المذکور پس مامون گفت آری بدرستی که من بزنی تو دادم ای ابوجعفر دختر خود ام الفضل ابر صداق مذکور
فهل قبلت النکاح امام گفت قد قبلت ذلک و رضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات کرامت
و نوازش فرمود و مامون بعد از طعام و انعام قوم بجواد گفت که فدایت شوم اگر مصلحت دانی بیان کن فقه را با تفصیل از
وجوه قتل محرم صید تا بدانیم آنرا و مستفید شویم از آن پس گفت ابوجعفر علیه السلام نعم ان المحرم اذا قتل صیدا فی الحل وکان
الصید من ذوات الطیر وکان من کبارها فعلیه شاة فان اصابه فی الحرم فعلیه الجزاء مضاعفا فاذا قتل فرخا فی الحل فعلیه
حمل قد فطم من اللبن واذا قتله فی الحرم فعلیه الحمل وقیمة الفرخ وان کان من الوحش وکان حمار وحش فعلیه بقرة وان کان نعامة فعلیه بدنة
وان کان ظبیا فعلیه شاة فان قتل شیئا من ذلک فی الحرم فعلیه الجزاء مضاعفا هدیا بالغ الکعبة واذا اصاب المحرم
ما یجب علیه الهدی فیه وکان احرامه بالحج نحره بمنی وان کان احرامه بعمرة نحره بمکة وجزاء الصید علی العالم والجاهل سواء
وفی العمد له الماثم وهو موضوع عنه فی الخطاء والکفارة علی الحر فی نفسه وعلی السید فی عبده والصغیر لا کفارة علیه وهی
علی الکبیر واجبة والنادم یسقط بندمه عنه عقاب الآخرة والمصر یجب علیه العقاب فی الآخرة فقال له المامون احسنت
یا ابا جعفر احسن الله الیک پس ابوجعفر رضا دام الحیات در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه از [illegible]
مامون با جناب ام الفضل رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشت
انتهی مخفی نماند که کیفیت مجلس سوال امام جواد با یحیی و تزویج او با ام الفضل در یک کتاب مفصلا مذکور نیست مثلا در بعضی کتاب
فقط سوال یحیی مندرج ساخته و در بعضی فقط سوال امام جواد مرقوم ساخته علی هذا القیاس کیفیت تزویج او نیز اکثری براه
اختصار رفته اند مگر مولف این کتاب برای ربط کلام از کتب های مذکور یعنی روضة الاحباب ترجمه صواعق محرقه

واخبار الدول قرمانی وفلیونی وارشاد شیخ مفید انتخاب نموده وبرشته مناسبت بریکدیگر کشیده در معرض بیان جلوه
داده تا بر ناظرین شرح وبسط این قصه کما ینبغی ظاهر شود انتهی کلامنا فی تاریخ ابن خلکان وکان یروی مسندا
عن ابائه الی علی بن ابی طالب علیهم السلام انه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن فقال لی وهو
یوصینی یا علی ما خاب من استخار ولا ندم من استشار یا علی علیک بالدلجة فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی
بالنهار یا علی اغد باسم الله فان الله بارک لامتی فی بکورها وکان یقول من استفاد اخا فی الله فقد استفاد بیتا فی الجنة
وقال جعفر بن محمد بن مزید کنت ببغداد فقال لی محمد بن منده ابن مهربزد هل لک ادخلک علی محمد بن علی الرضا فقلت
نعم قال فادخلنی علیه فسلمنا وجلسنا فقال حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فاطمة علیها السلام احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی
النار قال ذلک للحسن والحسین علیهما السلام ومن حکایات واخبار کثیره جامی در شواهد وسید جمال الدین محدث در روضة الاحباب
عبد الرحمن جامی قول ابن حجر هیتمی آورده که ام الفضل از مدینه به پدر خود مامون شکایت نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته است بسخن خود مامون
در جواب او نوشت که ترا بوی از آن ندادهام که حلالی را بروی حرام گردانم بعد ازین مثل این سخنان بمن نویسی و ثم
الجواد الی بغداد واقدم الی المعتصم بعد اوفق ام الفضل بنت المامون فی بها وجاءت ابنة الی عمها المعتصم فجعلت مع الحرم
من کلمات القدسیه قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء یعنی ظلم کنند وتائید کنند
او و راضی باشند بآن همه شریک اند در ظلم وقال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی گفت
جواد رضی الله عنه که روز انصاف بر ظالم سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم وقال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال
بینهم یعنی گفت رضی الله عنه که غربت علما بسبب کثرت جهال است درمیان ایشان وقال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة
مصیبة علی الشامت بها یعنی صبر نمودن بر مصیبت مصیبت است بر شامت وقال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته
الحرمان یعنی آنکس که امید از فاسق فاجر نماید ادنی عقوبت او نا امیدیست یعنی محروم ساختن او را از ثمره امید [illegible]
وقال رضی الله عنه ان العلیل ابدا صحیح محتمل للعلیل مملا یعنی دوکس همیشه مریض اند صحیح که احتمال مریض [illegible]
و مریض که [illegible] باشد کذا فی روضة الاحباب وروضة الصفا وشواهد النبوة انتهی آنجناب عمر گرامی به تقوی
وعبادت گذرانیده و باخلاق حمیده و صفات پسندیده شریعت موصوف بر جاده شریعت مستقیم بود و امر تکیه که خلاف
جانب شریعت باشد از آنجناب مشغول نشده کرامات وخوارق عادات چنانکه اولیاء الله را می باشد از وی سرزد شده
اما کرامات وی رضی الله عنه در شواهد النبوة و روضة الاحباب آورده که چون مامون دختر خود ام الفضل
را باوی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجدی

درآمد که بصحن آن درخت سدره بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه آب طلبید و در پای آن [illegible] وضو ساخت

بعد ازان با مردم نماز شام گذارد و چون نماز شام گذارد و بوقت بیرون آمدن بجانب آن درخت

رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود و میوه شیرین بی دانه مردم آنرا [illegible] گرفت و تبرک [illegible] گرفتند و

میخوردند و فی الشواهد النبوة للجامی بسند مجهول که یکی از سلف گفته است که در عراق [illegible] بودم شنیدم

که در شام کسی دعوی پیغمبری کرده است وی را بند آهنین نهاده اند و او را در [illegible] جای محبوس

است بانجا رفتم و دربانان را چیزی دادم و پیش وی رفتم وی را با عقل و فهم تمام یافتم [illegible]

که قصه تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن [illegible]

که سر مبارک امیرالمومنین حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب [illegible]

بودم و بذکر خدای تعالی مشغول ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد [illegible]

مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجا است گفتم بلی [illegible]

در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد من نیز [illegible]

برفت من نیز رفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم یافتم بر روضه رسول صلی [illegible]

گفت و در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد من نیز با وی بیرون [illegible]

خود را در مکه یافتم طواف کرد من نیز طواف کردم پس بیرون آمد من نیز بیرون آمدم آنگاه [illegible]

و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حال در تعجب ماندم و [illegible]

که آن که بود چون سال آینده همان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد هر چه در سال

گذشته کرده بود بجای آورد و چون وقت مفارقت رسید سوگند بر وی دادم که بآن خدایی که

ترا برآنچه مشاهده کردم قدرت داده است مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن

جعفرم چون بامداد شد این قصه را با آنان که بمن تردد می داشتند باز گفتم خبر بوالی شام رسید

مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند بر نهادند و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی

بآن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه نوشت که آنکس را که در یک شب وی را

از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برد بگویید که وی را از حبس خلاصی دهد آن بسیار

بر من گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا وی را از آن حال آگاه

گفتم لشکریان و نگاه بانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوے
نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند و وی غائب شده است نمیدانم که ویرا زمین فرو برده است
یا مرغان ہوائی بربوده اند و از انجملہ آنست که چون مامون فوت شد فرمود که بوفات مامون بعد از سی ماه گذشتن
او خواہد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید و از انجملہ آنست که شخصے گفته است
که برجواد رضی اللہ عنه در آمدم و گفتم فلان صالح دعا رسانیده است و از جامہاے شما جامه طلبیده
است که کفن وے کنند فرمود که وے از ان مستغنی شده است من بیرون آمدم و ہیچ ندانستم
که معنے این سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا چهارده روز مرده است و
از انجملہ آنست که دیگرے گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفرے داشتیم برجواد رضی اللہ عنه
در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدیم صاحب من گفت
که من بیرون میروم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وے بوقت شب در وادیے
که فرود آمده بود سیل آمد و دران غرق شد و برد اما حلیه آنجناب در اخبار الدول آورده که کان
ابیض اللون و معتدل القامة یعنی سفید رنگ و میانه قد و نقش خاتمه نعم القادر اللہ مخفی نماند
که آنجناب را علماے اہلسنت عالم و متقی و بجمیع صفات حمیده موصوف اعتقاد میکنند مگر در
کتب اسماء الرجال که وقت تالیف اینکتاب پیش نظر است اصلا ذکر آنجناب نکرده ازین سبب
معلوم نشد که آنجناب روایت حدیث از که دارد و از آنجناب کدام کدام کس روایت کرده اند ظاہر
که آنجناب از پدر و اعمام خود روایت دارد و از وے پسران وے و دیگران روایت داشته
باشند چون آنجناب در عنفوان شباب انتقال فرمود لاجرم اشاعت علم کما ینبغی از آنجناب سرزد
نشده و شہرت او در علم حدیث کمتر بوده باشد اگرچه آنجناب اعلم زمانه خود بود بسبب کم عمری عدم
اشتہار عجبے نباشد واللہ اعلم بحقیقة الحال۔

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالیٰ عنہم در شواہد النبوة آورده که وی امام دہم است
و قال ابن خلکان ہو احد الائمة الاثنی عشر عند الامامیة و فی شواہد کنیت وے ابو الحسن است لہذا
ویرا ابوالحسن ثالث گفتندی و لقب وے ہادے و عسکرے مشہور است و نیز در روضة الاحباب
آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی الرضا رضی موافق بود و القاب شریفش نقی و ہادی و عسکری

وناصح ومتوکل وفتاح ومرتضی وفیه ایضا نقلا عن اعلام الوری که عالم وفقیه وامین وطیب نیز از جملهٔ
القاب او است وصاحب روضة الصفا ذکی نیز لقب او است پس نام وی علی کنیت او ابو الحسن
والقاب او نقی وهادی وعسکری وناصح ومتوکل وفتاح ومرتضی وعالم وفقیه وامین وطیب وذکی باشد مگر نقی وعسکری هر دو مشهور است
ودر مطالب السئول گفته که اشهر القاب او متوکل است ووجه تسمیه او بعسکری آنست که در ترجمه صواعق آورده
که او را از مدینه نبویه بسر من رای بردند بامر متوکل عباسی ودر آنجا ساکن شد وآن شهر بعسکر معروف
بود ودر شواهد النبوة ودر روضة الاحباب آورده که مادر وی ام ولد بوده سمانه نام وقیل ام الفضل بنت
المامون ولادت وی در مدینه بود سیزدهم رجب سنه اربع وعشرة ومائتین ودر روضة الاحباب
او سط رجب سنه مذکوره را تصحیح نموده ووفات وی در زمان مستنصر بود در سر من رای از نوا
جد او روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع وخمسین ومائتین وقبر وی هم در سرای
بیست که در سر من رای داشت وفی تاریخ ابن خلکان توفی یوم الاثنین لخمس بقین من جمادی الاخرة
وقیل لاربع بقین منها وقیل فی رابعها وقیل فی ثالث رجب سنه اربع وخمسین ومائتین ودفن
فی داره انچه اول نوشته شد صحیح است یعنی ولادت او سیزدهم رجب سنه اربع وعشرة ومائتین
ووفات او آخر جمادی الاخری یعنی خمس عشرین من جمادی الاخر سنه اربع وخمسین ومائتین
بدین تقدیر عمر عزیزش چهل سال ویازده ماه ودوازده روز باشد والله اعلم مدت اقامت آنجناب
در سر من رای بروایت روضة الاحباب ده سال وبروایت ابن خلکان بیست سال ونه ماه
وقبر آنجناب باتفاق مورخین در سر من رای است چنانچه بالا گذشت وفی شواهد النبوة قیل ان
مشهد علی الهادی رضی الله عنه لیس بصحیح وانما الصحیح ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله
عنهم بالبلدة قم

فی مناقبه واخباره در صواعق آورده که علی عسکری از میان اولاد پدر خود وارث علم وسخاوت پدر شد
وفی شواهد النبوة فی ترجمه عبید الله بن محمد بن جعفر بن شاذان روی عن ابنه الحسن العسکری انتهی
ذلک وعلی النقی روی عن ابیه محمد بن علی الرضا ودر روضة الصفا آورده که وی از اکابر اهل بیت
است ودر روضة الاحباب گفته که سیر حمیده وشیم پسندیده ومحاسن اطوار ومکارم آثار آن
امام عالی مقدار بسیار است وشرف ذات ومحامد صفات وعلو مراتب وسمو مناقب

آن قدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته بنیانش منبر محراب عبادت بود و آثار محاسن
فضایلش مراتب اسباب سعادت بود و فی مروج الذهب للمسعودی حدث ابو عبد اللہ محمد بن عرفة النحوی
قال حدثنا محمد بن یزید المبرد قال قال المتوکل لابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم ما یقول ولد ابیک فی العباس بن عبد المطلب قال
وما یقول ولد ابیه یا امیر المومنین فی رجل افترض اللہ طاعة نبیه علی خلقه وافترض طاعته علی نبیه
فامر له بمائة الف درهم وانما اراد ابو الحسن طاعة اللہ علی نبیه ففرض ازین گفت متوکل بعباسیہ رضی کہ چہ میگویند
اولاد پدر تو در حق جد من عباس بن عبد المطلب گفت اے امیر المومنین چہ گویند گفت اولاد پدر
من در حق شخصے کہ خدای تعالیٰ اطاعت پیغمبر بر ہمہ کس فرض ساختہ و اطاعت او را بر پیغمبر فرض ساختہ
پس فرمود کہ صد ہزار درہم بعباسیہ رضی دہند و نہ اراده کرد امام رضی مگر اطاعت خدا را بر پیغمبرش پس
تعریض کرد انتهی مخفی نماند کہ ہمین سوال و جواب از مامون عباسی با امام علی رضا بعینه واقع شد
چنانچہ در ذکر امام علیہ الرضا گذشت و فی مروج الذهب للمسعودی و تاریخ ابن خلکان
کان قد سعی بابی الحسن علی بن محمد الی المتوکل وقیل له ان فی منزله سلاحا وکتبا وغیرها
من شیعته واوهموه انه یطلب الامر لنفسه فوجه الیه لیلا من الاتراک وغیرهم من هجم علیه فی منزله
علی غفلة ممن فی داره فوجده فی بیت وحده مغلق علیه وعلیه مدرعة من شعر ولا بساط فی البیت
الا الرمل والحصا وعلی راسه ملحفة من الصوف متوجها الی ربه یترنم بایات من القرآن فی الوعد
والوعید فاخذ علی ما وجد علیه وحمل الی المتوکل فی جوف اللیل فمثل بین یدیه والمتوکل یشرب
وفی یده کاس فلما راه اعظمه واجلسه الی جنبه ولم یکن فی منزله شیء مما قیل فیه ولا حالة یتعلل علیه
بها فناوله المتوکل الکاس الذی فی یده فقال یا امیر المومنین ما خامر لحمی ودمی قط فاعفنی منه فعفاه
وقال انشدنی شعرا استحسنه فقال انی لقلیل الروایة للاشعار فقال لا بد ان تنشدنی فانشده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم	غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم	فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا	این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت منعمة	من دونها تضرب الاستار والکلل

فافصح القبر عنهم حین سائلهم ٭ تلک الوجوه علیها الدود یقتتل
قد طال ما اکلوا دہراً ما شربوا ٭ فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطال ما عمروا دوراً لتحصنهم ٭ ففارقوا الدور والاہلین وانتقلوا
وطال ما کنزوا الاموال وادخروا ٭ فخلفوہا علی الاعداء وارتحلوا
اضحت منازلہم قفراً معطلۃ ٭ وساکنوہا الی الاجداث قد رحلوا

قال فاشفق من حضر علی علی وظنوا ان بادرۃ تبدر منہ الیہ قال واللہ لقد بکی المتوکل بکاءً
طویلاً حتی بلت دموعہ لحیتہ وبکی من حضرہ ثم امر برفع الشراب ثم قال لہ یا اباالحسن اعلیک دین
قال نعم اربعۃ الاف دینار فامر بدفعہا الیہ وردہ الی منزلہ من ساعتہ مکرماً یعنی سعایت نمودند نزد
متوکل خلیفہ کہ در منزل امام علی نقی سلاح وکتاب وغیرہ از شیعہ او بسیار است ودر وہم
انداختند او را کہ امام رضؓ طالب خلافت است برائے خود پس فرستاد بسوئے او ترکان را
بشب انکسانیکہ ہجوم نمودند بروئے در منزلش بر غفلت او پس یافتہ شد در خانہ تنہا و دراکہ دراو بستہ
بود و بروئے لباسے پشمینہ بود و نہ بود بساط در خانہ مگر بوریا و بر سر او لحافے بود از پارچہ کرباس
متوجہ بود بسوئے رب خود ترنم میکرد بآیات قرآنے در وعد و وعید پس گرفتہ شد انچہ یافتہ شد
بروئے وا و بردند او را بسوئے متوکل در نیم شب رو بروئے او و متوکل انوقت بشرب خمر اقدام
مینمود و در دست پیالہ بود پس چون دید او را تعظیم نمود و نشاند بپہلوئے خود و نبود در منزل وے چیزے
انچہ گفتہ شدہ در ان و نجالت چنان بود کہ تعلل نماید بر او پس رسانید متوکل او را پیالہ کہ در دست
داشت پس گفت یا امیرالمومنین ہرگز مخمور نشد گوشت و خون من مرا معاف دار پس معاف داشت
او را و گفت برائے من شعرے بگوئے تا اینکہ استحسان کنم ازاں پس گفت کہ من قلیل الروایۃ در شعرم
یعنی شعر نمیگویم و شاعر نیستم گفت کہ البتہ باید گفت چیزے پس سنے البدیہہ گفت اشعار مذکورہ
بالا پس ترسیدند کسانیکہ حاضر محفل بودند و بگریست متوکل گریستنے سخت تا انکہ تر شد ریش او
از آب چشم او و بگریستند حاضران مجلس پس امر نمود بہ برداشتن شراب پس گفت ای ابوالحسن آیا دین
دارے گفت ارے چہار ہزار دینار پس امر نمود تا دادند او را و باز گردانیدند او را ہمون وقت بسوئے
خانہ او معظم و مکرم انتہی و قریب ست باین انچہ جاسے در شواہد و سید جمال الدین در روضۃ الاحباب

آورده که متوکل بیمار شد و جراحتی بیرون آورده که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و
مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادی رض فرستد. و نیز فتح بن خاقان که
همقربان متوکل بود گفت که کس پیش هادی رض میباید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را
نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رض فرمود که فلان چیز را بجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن
الله تعالی چون آنچیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان
گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن چیز را حاضر کردند بر جریح او نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون
آمد و خبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرده مهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله
عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون از این واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد با
متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید
که نیم شب بخانه وی درآیی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و بر ما بیاری. سعید حاجب گفته است
که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدریچه سرای وی فرود آمدم تاریک بود
ندانستم که بکجا میباید رفت ناگاه از درون سرا آواز هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش
تا شمعی بیاورند چندان برنیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را یافتم جامه پشمین بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده
از حصیر زیر پای وی متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست درای بخانها و آمدم از آنچه گفته بود هیچ نیافتم بغیر از آن
صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان سر به مهر بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلا پیش تست
ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن
صره را به مهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که از مادر وقت مرض تو مادر تو نذری کرده بود
متوکل فرمود که صره دیگر بآن ضم کنند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است
آنها را پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو درآمدم
ولیکن مامور بودم فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انتهی در میان هر دو قصه آنچه فرق
است بر ناظرین مخفی نخواهد بود مولانا عبد الرحمن جامی این را در کرامت وی شمار نموده والله اعلم
در روضة الاحباب از ابو العباس فضل بن احمد اسرائیل کاتب نقل کرده که گفت فضل که در ایوان
که پدرم کاتب مستنصر عباسی بود. روزی با وی بمجلس مستنصر درآمدم دیدم که متوکل بر سریر

وزبان بملامت متنفر گشاده پس پدرم بالیستاد من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید وحال آنکه
متوکل پدرم را در مجلس خود بجلوس امر میکرد اما دران روز که غضب بر او استیلا یافته بود نگفته که
بنشین ومن میدیدم که ساعت بساعت رنگ او متغیر میشد و فتح بن خاقان را میگفت این
آن کس ست که میگویی در شان او آنچه میگویی و فتح در تسکین کوشیده میگفت که این دروغ بست
که بشما گفته اند عاقبت اشتعال نائره غضب متوکل سمت انزوا گرفته گفت والله میکشم این مرائی
زندیق را و او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت مینماید و در دولت من طعن میکند بعد ازان
چهار کس را طلبید و هر یک را شمشیری داد و گفت هرگاه علی بن محمد ابن علی بر من درآید او را بکشید
و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن بان مجلس درآمد لبهای مبارکش
بجنبید و آثار کربی و جزع در بشره همایونش مرئی میگردید و متوکل از برای امام از سریر خاسته
باستقبال آمده بجهت تقبیل دست برآورده و در میان دو چشمش بوسه داده تعظیم و تکریم بسیار
نمود و گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابو الحسن و هادی رضی
الله عنه گفت اعیذک یا امیر المؤمنین بالله متوکل از انجناب پرسید که درین وقت چرا تشریف آورده
جواب داده که تا صد تو مرا طلب کرده متوکل گفت دروغ گفته همین ساعت بازگرد ای سیدمن
آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان را بمشایعت او رضی الله عنه مامور نمود و بعد از مراجعت
امام رضی الله عنه آن چهار شخص را طلبید و پرسید که شما چرا آنچه امر کرده بودم قیام ننمودید جواب
دادند که شدت هیبت ابو الحسن ما را ازان کار مانع آمد و در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آن
گاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک قل الحمد لله الذی بیض وجهه و آثار حجته
است شبیه همین کرامت از امام جعفر صادق رضی الله عنه نسبت بمنصور عباسی واقع شده چنانچه
گذشت فقط فرق همین ست که همراه انجناب اژدهای بود که منصور ازان ترسیده در موقت کشندگان
از هیبت او ترسیدند و صد کس همراه امام دیدند والله اعلم بحقیقة الحال ۔

در اخبار الدول قرمانی و شواهد النبوة و صواعق محرقه آورده که روزی بیکی از دیهاهای که در نواحی
سر من رای بود رفته بود اعرابی وی را طلب کرد گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وی
برفت چون بوی رسید ازاعرابی پرسید که چه حاجت آمده گفت من از آنانم که بولای جد تو علی

بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم است که از ادای آن عاجزم و غیر از تو هیچکس را نمیدانم
که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خوش دار و ویرا فرود آورد و چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی
خواهم گفت می باید که دران مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی
نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین وی بود در ذمه من دین است فرمود که این خط را
بستان و چون من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون درمیان جماعتی نشسته باشم طلب
دین خود کن و با من سخن درشت گوی البته می باید درین امر که مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند
اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد چنانکه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه
باوی نرم نرم سخن میگفت و اعتذار می نمود و وعدهٔ ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درهم
پیش وی برند چون پیش وی بردند او نزد خود نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که بگیر این زر را و دین خود را ادا کن و آنچه
زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه امید میداشتم
از ثلث آنچه داد وی کمتر بود ولیکن الله اعلم حیث یجعل رسالته انتهی و آنجناب تمام عمر خود بر جادهٔ شریعت
و حفظ سنت مستقیم بود و امری که موجب اعتراض از جانب شریعت بر او باشد هرگز منقول نشده
و آنجناب از اکابر علما و اعاظم اولیاء الله وقت خود بود فریقین سنی و شیعه او را افضل زمان خود اعتقاد
مینمایند علماً و ورعاً و تقاوتاً و کرماً و سخاوتاً و خلقاً و تواضعاً و سایر صفات حمیده و سمات پسندیده موصوف میدانند والله اعلم

اما کراماتش پس برخی از آن بالا گذشت و بعضی دیگر رقم میشود در روضة الاحباب آورده
که جمعی از اهل اصفهان که ابوالعباس احمد بن النضر از ایشان است روایت کرده اند که شخصی از متوطنان
موضع مذکور که عبدالرحمن نام داشت شیعه مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت
علی الهادی اعتقاد داری و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من
از وی چیزی مشاهده نموده ام که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه دیده گفت مردی فقیر بودم با عفت
جرأت و طلاقت لسان الفصاحت داشتم و یکی از مشهوران مردم اصفهان مرا با جمعی بجهت
دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستاد و روزی بر در دار الخلافت ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که
علی بن محمد را حاضر سازند پس از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او

حکم فرموده گفتند مردیست علوی که رافضه او را امام پنداشته‌اند و بر زبان آورند که ظاهرا متوکل او را بقتل
خواهد رسانید من با خود گفتم که از اینجا هیچ طرفی نروم تا ببینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب
امامت پناه بر اسپی سوار پیدا شد و خلایق در یمین و یسار در طریق ایستاده و وی را می‌نگریستند
و چون چشم من بر روی افتاد محبتش را در دل جا داده در نفس خود دعا کردم که این شخص عجب بزرگ
است ایزد تعالی شر متوکل را از و مندفع سازد و با وی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیک رسید
بجانب من نگه کرده و اقبال فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک
و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند
که ترا چه شده است گفتم خیر است و چون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق
بر من گشاد و کثرت مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت هزار هزار درهم است سوای
اسباب و املاک که در خارج شهر من است و خدای تعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشته
و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة هذا الذی علم ما فی قلبی و استجاب
الله تعالی دعاءه و در شواهد النبوة و روضة الاحباب آورده که بثبوت پیوسته که در زمان متوکل
عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بر سبیل سبب عداوتی که میان اصحاب سعادت و ارباب
شقاوت میباشد قاصد ایذای امام ابو الحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده و عریضه
مشتمل بر غیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت به بغداد فرستاد بنابران متوکل یحیی بن هرثمه بن اعین
را بمدینه ارسال داشت تا امام عالی مقام را بسر من رای رساند و ابو الحسن رضی الله عنه مصحوب
یحیی بسر من رای رفته آن جناب را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند صالح بن
سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود در خان الصعالیک بر امام علی نقی در آمده گفت
یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور جفا و غدر در اطفای نور تو میخواهند لاجرم
ترا درین منزل موحش فرود آورده اند امام فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست
مبارک بجانبی اشاره کرده باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیها خیرات حسان
و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت صالح گوید که از مشاهده این حال حیرت بر من غالبه کرد
امام فرمود ای ابن سعید هر جا که هستیم این منزل از ما است و ما در خان الصعالیک نیستیم

در صواعق آورده که زنے نزد متوکل عباسی دعوے کرد که من سیده ام متوکل گفت کسے میخواہم که
تحقیق این شغل از وے کنم آنگاه او را دلالت کردند بر امام علی نقی چون وے در مجلس خلیفه حاضر
کردند خلیفه او را بر تخت نشانید بپہلوے خود والتماس نمود که ازان زن سوال فرماید امام گفت که
خداے تبارک و تعالیٰ حرام ساخته است گوشت اولاد حسنین را بر سباع اگر راست میگوید باید
که ملاقات سبع کند چون این شغل بآن زن عرض کردند فی الحال تکذیب خود اعتراف نمود بعد ازان
بچندروز بخلیفه گفتند که تجربهٔ این امر باید نمود خلیفه امر کرد تا سه سبع آورده در صحن قصر وے رہا کردند و
کسے بطلب امام علی نقی فرستاد چون امام تشریف آورده دران قصر داخل شده دروازه
قصر را بستند و قبل از آمدن امام سباع از نعره و فریاد دیگر میزدند گوشش مردم را کر ساخته بودند
چون امام اندرون نزدیک وے رفتند و خود را در وے میمالیدند و ازان نعره و فریاد ساکت شدند
و امام باستین خود ایشان را مسح نمود و بالا رفته ساعتے نزد متوکل خلیفه نشسته صحبتے داشت
و چون پایین آمد بہمان طریق اول بان سباع عمل نموده بیرون رفت و متوکل جایزه نیکو از جهت
وے فرستاد و آنگاه بعضے از حضار با متوکل گفتند ہمچنانکه ابن عم تو نسبت باین سباع بفعل آورد باید
که تو نیز بفعل آورے متوکل بران امر جسارت ننمود و گفت مگر میخواہید مرا بقتل آرید و امر کرد که این اثر
را باکس نگویند صاحب صواعق میگوید که بعضے از حفاظ حدیث این قصه را با امام علی رضا نسبت میکنند
لیکن مسعودی گفته که صاحب این قصه نبیره علی رضا بود که علی عسکری باشد و علما قول او را صواب
دانسته اند چراکه امام علی رضا در ایام خلافت مامون فوت شده و زمان متوکل در نیافت و علامه
شیخ شہاب الدین قلیوبی این قصه را بحسن عسکری منسوب ساخته مگر راجح علی نقی است واللہ اعلم
مولف این اوراق میگوید که صدور این کرامت از امام علی رضا باشد یا امام علی نقی باشد عجیب نیست
مگر صدور این کلام که اللہ تعالیٰ گوشت اولاد حسنین را بر سباع حرام ساخته مقام بس عجیب است
ضعف و رکاکتے که درین قول بوده است بر ناظرین پوشیده نیست بر تقدیر تصدیق این قول شاید
مقید بوقت یا مشروط بشرطے خواہد بود و الا در یک وقت اگر سیده فاطمه را پیش سباع اندازند یکے
را زنده نگذارند پس تکذیب قول امام لازم آید پس باید تاویل نمایند یا انکار نمایند ازانکه این قول
امام ست یا مقید یا مشروط نمایند بالجمله خالے از توجیه نیست. واللہ اعلم۔

در شواهد النبوة آورده که شخصی گفته که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعاء دعائی کردم که آن فرزند پسر باشد
فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون متولد شد پسر بود وی را محمد نام کردم و از آنجمله انست که دیگری گفته است
که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر
بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از آنجمله انست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد
که مرا ایذاء بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن دو ماه بر آمد قاضی را عزل کردند و
از آنجمله انست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس که آنجا در آمدی از اختلاف آواز
های ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآنخانه
در آمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی و از آنجمله انست
که مشعبدی از هند پیش متوکل آمده بود و شعبده های غریب می نمود روزی متوکل وی را گفت که اگر
شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت تا نانی چند تنک
سبک بر مائده نهید و مرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی
بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند و
در مجلس مسوره بود بر آن صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآنصورت کرد که بگیر
این را آنصورت شیری شد و بر جست مشعبد را فرو برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل درخواست کرد
که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز وی را نه بینید دشمنان خدا را بر دوستان
وی مسلط میگردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد ازین هیچکس ندید و از آنجمله انست که
روزی در ولیمه بعضی اولاد خلیفه بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر وی نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب
که حق تعظیم وی بجا نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا اتضحک ملاء فیک و تذهل عن
ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور جوان از آن بی ادبی ها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون
آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سیوم وفات یافت و از آنجمله انست که روزی دیگر در ولیمه یکی از
اهل سامرا بود و شخصی بی ادب در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد
فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گرداند
چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی

گریبان چاک و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است زود
تر خود را بخبر رسان باشد که وی را زنده دریابے آنشخص طعام ناخورده برخاست و برفت
اما حلیه آنجناب در اخبار الدول للقرمانی آورده کان اسمر و نقش خاتمه الله ربی هو عصمتی من خلقه
و فی روضة الاحباب نقش خاتم وے المعتکف بالله بوده است ـ

حسن بن علی بن محمد رضی الله تعالی عنهم در شواہد النبوة آورده که وے امام یازدهم است و فی تاریخ ابن
خلکان احد الائمة الاثنی عشر علی اعتقاد الامامیة هو والد المنتظر صاحب السرداب و یعرف بالعسکری
و ابوه علی یعرف ایضا بهذه النسبة والعسکری بفتح العین المهملة و سکون السین المهملة و فتح الکاف
بعدها را و هذه النسبة الی سر من رای و لما بناها المعتصم و انتقل الیها بعسکره قیل لها العسکر و انما نسب
الحسن المذکور الیها لان المتوکل اشخص اباه علیاً الیها و اقام بها عشرین سنة و تسعة اشهر فنسب
هو و ولده هذا الیها در شواہد آورده که کنیت وے ابو محمد است و لقب وے زکی است و خالص و
سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است و فی روضة الاحباب امام یازدهم در کنیت و نام
با امام حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهما موافق بود و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند
و فی روضة الصفا آورده که چون پدر خود بعسکری مشهور است و وی را حدیث نیز میگویند پس نام او
حسن است و کنیت او ابو محمد و لقب وے زکی و خالص و سراج و عسکری و حدیث است
باتفاق مورخین مادر وے ام ولد بوده مسماة بسوسن و قیل عفان و قیل حدیثه در روضة الاحباب و شواہد
آورده که ولادت او سنه احدے و ثلثین و مائتین و قیل سنة اثنتین و ثلثین و مائتین و وفات
وے در سنه ستین و مائتین بوده و فی تاریخ ابن خلکان توفی یوم الجمعة و قیل الاربعاء لثمانی
لیال خلون من شهر ربیع الاول و قیل جمادی الاول سنة ستین و مائتین بسر من رای و دفن بجنب
قبر ابیه علیه السلام پس ولادت او بقول ارجح سنة احدے و ثلثین و مائتین و وفات او در روز
هشتم شهر ربیع الاول سنة ستین و مائتین و عمر او بقول صاحب روضة الاحباب سی سال یا
بست و نه سال ارجح قول اخیر است در ایام دولت معتمد علی الله وفات یافت و وقت وفات
پدرش بست و دو ساله بود و ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما و کذلک ابوه
و جده و جمیع الائمة علیهم السلام والله اعلم بحقیقة الحال در صواعق آورده که امام علی نقی بجز پسر او شش

افضل واعلم واجل ایشان حسن خالص بود دفی الفصول بے علی النقی خلف ابنین وابنتین احسنهم واجلهم حسن
العسکری ووصف بذلک لانه سکنه فی مدینة سر من رای ویقال لها مدینة العسکر وکان فدورثا اباه علما
ومعرفتا وشجاعتا وفی میزان الذهب فی ذکر عبدالله بن محمد بن جعفر بن شاذان که در حسن
العسکری عن ابیه علی بسنده محمد بن مهران الرازی وفی روضة الاحباب صحائف لیل ونهار بر قوم
محاسن اطوار ومفاخر آثار ان امام عالی مقدار پر است ولطائف گفتار فضلای بزرگوار از ذکر افعال
ومحاسن اعمال مفید ستوده صفات نیز است باطن خجسته اش مهبط انوار اشارات علوم ربانی
بود وظاهر فرخنده مآثرش مظهر انوار کرامات اعجاز آیات نمود واصحی شد بت خوف وخشیت حق تعالی
از زمان صغر سن واوان طفولیت بروی غالب بوده وحق تعالی علم وحکمت از صغر سن روزی او
نموده واکابر علما از وی متعظ وپند پذیر شده اند چنانچه در صواعق آورده که در سن طفولیت روزی
گریه میکرد وبعضی دیگر از اطفال بازی میکردند درین اثنا بهلول رسیده وگمانش این بود که حسن خالص رضی الله عنه گریه از
جهت چیزیکه در دست باقی اطفال است میکند باو گفت اگر خواهی مثل این برای تو خرید کنم تا ترا لعبه خود سازد حسن رضی
الله عنه گفت یا قلیل العقل باللعب خلقنا ای کم عقل مارا از جهت بازی کردن خلق نکرده اند بهلول گفت از چه
جهت مارا آفریده اند گفت للعلم والعبادة ازجهت علم وعبادت آفریده اند بهلول گفت از کجا این
سخن میگوئی ودلیل قول تو چیست گفت قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا
ترجعون آیا پنداشتید شما از طرف غفلت که شما را آفریده ایم ببازی یا از برای عبادت آفریده ایم
وبمکافات شما را متنبه کرده ایم بهلول گفت مرا پندی ده حسن رضی الله عنه بیتی چند موعظه آمیز خواند
تا وقتیکه از پا درافتاد وبیهوش شد چون بهوش باز آمد بهلول گفت تو در صغر سنی هنوز گناهی از تو صادر نشده
باعث این بیهوشی چیست حسن گفت ای بهلول دست از من بدار که مادر خود را دیدم که آتش
را افروخت بهیزم بزرگ وافروخته نمیشد مگر بهیزم کوچک ومن می ترسم که از هیزم کوچک جهنم باشم
در قلیوبی وصواعق محرقه آورده ان المتوکل حبس الحسن فحصل للناس قحط فاستسقوا ثلاثة ایام
ولم یسقوا فامر المتوکل بخروج الیهود والنصاری مع الناس فخرجوا ومعهم راهب فرفع ذلک الراهب یده
الی السماء فمطرت ثم فی الیوم الثانی کذلک فشک بعض العامة فی دین الاسلام واتبعهم
وحصل للناس هیج عظیم وشق ذلک علی المتوکل وامر باحضار الحسن المحبوس وقال له ادرک امة جدک

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبل ان یہلکوا فقال مرہم بالخروج غداً ویزول الاشکال ان شاء اللہ
وکلم الناس الخلیفۃ فی اطلاقہ من السجن فاطلقہ وخرج مع الناس فی الاستسقا فلما رفع الراہب یدہ
مع النصاری حصل الغیم فی السماء فامر الحسن بقبض ید الراہب فقبضت فاذا فیہا عظم ادمی فاخذہ من
یدہ ثم قال لہ ارفع یدک فرفعہا فزال الغیم وطلعت الشمس فعجب الناس من ذلک ثم قال الخلیفۃ للحسن
ما ہذا یا ابا محمد فقال ہذا عظم نبی من الانبیاء ظفر بہ ہذا الراہب وانہ ما کشف عظم نبی الی السماء الا استطلت
بالمطر فامتحنوا ذلک فوجدوہ کما قال فزالت الشبہۃ عن الناس وعاد من کان ارتد الی الاسلام
ورجع الحسن الی دارہ عزیزاً مکرماً وصلۃ الخلیفۃ حتی مات یعنی حبس کرد متوکل حسن را اتفاقاً در سر من
رای قحط افتاد پس مردم سہ روز استسقا نمودند وباران نبارید پس امر کرد متوکل کہ خلیفہ بود کہ
بیرون روند یہود ونصاری با مردمان پس بیرون شدند وبود با ایشان راہبی کہ چون دست بجانب
اسمان برداشتی باران فرو ریختی باز در روز دوم ہمین عمل نمود بنابرین شکے در دل بعضے جہلہ
وعوام افتاد وبعضے از دین فرو رفتند واین امر بر خلیفہ دشوار آمد وکس بطلب حسن خالص فرستاد
وباحضار او فرمان داد وگفت بعد حاضر آمدن او کہ دریابی امت جد خود را پیش از انکہ ہلاک شوند حسن
گفت صباح بیرون خواہید رفت وان شاء اللہ تعالی ازالہ این شک از مردم خواہد شد وخلیفہ را
مردمان گفتند کہ ویرا از حبس رہائی دہ پس رہائی داد وسوی اصحاب عق حسن رضی اللہ عنہ گفت کہ اصحاب
ویرا از حبس بیرون ارد خلیفہ تمام ایشان را از حبس ازاد کرد واز جہت استسقا بیرون رفت چون
راہب ہمان طریق معمول دست بجانب اسمان برداشت ابر در اسمان پدید آمد درین اثنا حسن خالص
رضی اللہ عنہ گفت تا دست راہب را بگیرند وانچہ در دست دارد از وی ستدہ بیارند چون انرا
بیرون اوردند دیدند کہ استخوان ادمیست انگاہ راہب را گفت دعا کن چون دست بر داشت
ابر از اسمان بر طرف شد وافتاب طلوع کرد مردم را ازین حال تعجب تمام دست داد خلیفہ از حسن
رضی اللہ عنہ پرسید کہ کیفیت این قضیہ چیست حسن گفت این استخوان پیغمبریست کہ بدست
این راہب افتادہ ومقرر است کہ ہرگاہ کہ استخوان یکے از پیغمبران در زیر اسمان برارند باران می بارد
چون امتحان این کردند چنان شد کہ گفتہ بود ووسوسہ مردم زایل گشت ومرتدین بدین
اسلام رجوع نمودند وحسن خالص رضی اللہ عنہ عزیز ومکرم ومحترم بخانہ خود رفت وازان تاریخ صلات

وعطایاے خلیفه در همه وقتے بوی میرسید تا زمانیکه وفات یافت و در روضة الاحباب از ابو هاشم
جعفری روایت کرده که گفت ابو هاشم که یکی از موالیے حسن زکے رضی الله عنه رقعه بانجناب نوشته
التماس نمود که دعائی براے من تعلیم نماید امام این دعا تعلیم فرمود۔

یا اسمع السامعین ویا ابصر المبصرین ویا اعز الناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین ویا احکم الحاکمین

صل علے محمد و اله واوسع لے رزقی ومد لے فے عمرے وامنن برحمتک واجعلنے ممن تنتصر به لدینک ولا

تستبدل بے غیری ابو هاشم گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنے فے حزبک وفے زمرتک
پس امام رضی الله عنه بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه وفی زمرته زیراکه تو بخدا ایمان داری
ورسول او را تصدیق مینمائی واولیاے او را میشناسی و متابعت میکنی فابشر ثم ابشر و در شواهد
بسند مجهول و در روضة الاحباب از حسن بن ظریف نقل میکنند که گفت دو مسئله در خاطر من
خلجان میکرد و میخواستم که دو مسئله بابو محمد رضی الله عنه نویسم یکے آنکه هرگاه آل محمد ظهور نماید
بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود و طریقه حکم او در میان مردم کدام است دیگر آنکه بنویسم
از علاج حمی یعنے تپ ربع پس در محل کتابت از ذکر حماے ربع غافل شدم و رقعه را بدو فرستادم
در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قایم بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد کرد در میان مردم بعلم خود
کقضاء داود لا یسأل البینة وبودے تو که میخواستے سوال از تپ ربع کنی و فراموش کردی از
نوشتن باید که بر رقعه این آیت را که قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علے ابراهیم نویس و آن رقعه را بر گردن
محموم بیاویز تا شفا یابد من بموجب فرموده عمل نمودم آن بیمار صحت یافت انتهی۔
همچنین کرامات و خوارق عادات از وی بسیار ظاهر شده و در روضة الاحباب و شواهد النبوة آورده
که محمد بن علے بن ابراهیم بن موسے بن جعفر صادق رضی الله تعالے عنهم گفته است که معیشت بر ما
بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد یعنے ابو محمد زکے رضی الله عنه رویم زیراکه وی را بجود
وسماحت وصف میکنند گفتم تو وی را میشناسی گفت من وی را نمیشناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وے
در راه ایستادیم پدر من در راه گفت پس حاجت مندیم بانکه مارا پانصد درهم بدهد دو بست درهم را
جامه سازیم و دو بست درهم را آرد خریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه
باشد که مرا سه صد درهم بدهد صد درهم را جامه سازیم و صد درهم را نفقه کنیم و صد درهم را در از گوش

بخزم به جانب کوهستان روم چون بدر خانه وے رسیدیم بے آنکه با کسے سخن گوییم غلام وے بیرون
آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وے محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که اے علی ترا انه
تا چه باز داشت که تا اینوقت پیش ما نیامدے پدرم گفت اے سید من شرم میداشتم که با این حال
پیش تو آییم چون از پیش وے بیرون آمدیم غلام وے در عقب ما آمد و به پدر من صرهٔ داد و گفت درینجا
پانصد درهم است دویست درهم از براے کسوت تست دویست درهم از براے آرد و صد درهم از
براے نفقه و صرهٔ دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم از براے کسوت و صد درهم
از براے نفقه و صد درهم بہاے دراز گوش اما میباید که بکوهستان نروی بفلان جاے روی بانجا
که اشارت کرد رفتیم و کدخدا شدم و درهان روز دو هزار دینار بمن رسید و در شواهد النبوة آورده که دیگری
گفته است که پدر من بیطار بود و چهار پایان زکے را رضی الله عنه بیطارے میکرد مستعین را بغلهٔ بود که
هیچکس از رائضان وے را رام نمیتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسوارے خود چه رسد
یکے از ندماء ورا گفت که چرا نمیگویی که حسن بن علی را رضی الله عنه حاضر کنند تا وے این بغله را سواری کند
و رام گرداند یا این بغله وے را بکشد مستعین وے را طلبید چون بسراے وے درآمد آن بغله را در صحن سراے
داشتند پیش وے رفت و دست بر کفل وے مالید عرق از وے روان شد بعد از آن پیش
مستعین رفت مستعین وے را تعظیم و توقیر بجاے آورد و وے را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این
استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت که اے فلان این استر را لگام کن مستعین گفت تو
گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجاے خود
بنشست باز مستعین گفت که وے را زین کن ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان این بغله را
زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجاے خود باز گشت
مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد در صحن سراے و وے را رهوار براند بے آنکه هیچ
سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر بغله ندیده
ام مستعین آنرا پیش وے کشید زکے رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر و پدر من آنرا گرفت
بے آنکه هیچ سرکشی کند ببرد و از انجمله است که دیگرے گفته است که پیش زکے رضی الله عنه از فقر شکایت
کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید و سبیکهٔ زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و

وبمن داد و از انجمله آنست که دیگرے گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید بر که رضی الله عنه شکایتے نوشتم و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزے بنویسم امّا شرم داشتم ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد و نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وے آمد و برائے من صد دینار آورده و همراه آن کتابتے و در آنجا نوشته که هر وقت ترا حاجتے باشد از ما طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید انشاء الله تعالی و از انجمله آنست که دیگرے گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانے خوب روی در آمد با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر برآمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بده سنگ پاره را بیرون آورد و بوے داد خاتم خود را بر موضعے نهاد که ساده بود نقش نداشت مهر بر آورد گویا که حالا میخوانم آن نقش را والله که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وے پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده گفت نے والله و دیرگاه بود که آرزوے دیدار وی داشتم درین ساعت جوانے آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و درآے درآمدم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که بوے کتابتے کردم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعاے خیر کند و فرزند ویرا نام نهد در جواب آن نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتابت این بود که اعظم الله اجرک و اخلف علیک خاتون من فرزند مرده زاد و بعد از آن حامله شد و پسرے آورد و فی اخبار الدول للقرمانی عن الهیثم بن عدی قال لما امر المعتز بحمل ابی محمد الحسن الی الکوفة کتب الیه ما هذا الخبر الذی بلغنا فهمنا فکتب بعد ثلث یاتیکم الفرج انشاء الله تعالی فقتل معتز فی الیوم الثالث یعنی روایت است از هیثم بن عدی گفت هرگاه امر کرد که برده شود ابی محمد حسن بسوی کوفه نوشته شد بسوی او چیست این خبر که رسید ما را و غمناک شدیم پس نوشت حسن عسکری رض بعد سه روز خبر کشادگی بیاید شما را انشاء الله تعالی پس کشته شد معتز در روز سیوم و فیه ایضا سأله رجل ان یدعو له بالغنی لفقر مسه فقال ابشر مات ابن عمک و خلف مائة الف درهم و نحن قریب یاتیک الفوز والخبر عن

قریب والمال معه کمان کما ذکر بیشه استدعا نمود مردے از وی که برائے وی دعای خیر کنند که رسیده است مرا فقر پس گفت بشارت باد ترا که ابن عم تو وفات یافت و صد هزار درم میراث گذاشت و قریب است که میرسد فوز و فلاح و خیر که با و مال است بود چنانکه گفته بود۔

اما حلیه و فیه ایضا کان بین السمرة والبیاض و اما نقش خاتم وی فیه ایضا سبحان من له مقالید السموات والارض انتهی رضی الله تعالی عنه و رحمه و مخفی نماند که انجناب اعلم و افقه اهل زمان خود بود و در جمیع علوم معقول و منقول و فروع و اصول علوم دین یگانه زمان و یکتای دوران بود خصوصاً در علم حدیث و تفسیر و فقه بهره وافی و نصیبی کامل داشت تفسیری بوے منسوب است مگر بسبب کم عمرے و محبوسی او اشاعت علوم کما ینبغی از وی شدن نتوانست همچنین در زهد و عبادت و تقوی نیز ید طولے داشت و بر جاده شریعت و عمل بکتاب و سنت بغایت مستقیم و راسخ بود و مانند آبای کرام خود در علم و عبادت و تقوی و تواضع و سخاوت و سایر صفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و صدور امری که موجب اعتراض از جانب شریعت باشد از انجناب منقول نشده اهل سنت و جماعت او را از کبار اولیا و علمای صالح میشمارند قال القرمانی فی اخبار الدول و اما مناقبه رضی الله عنه فلم تطل ایامه فی الدنیا لیظهر للناس مآثره و فرا یاه کتب اسماء الرجال که وقت تالیف اینکتاب پیش نظر است در آن ذکر انجناب بالاستقلال دیده نشد و انجناب باتفاق مورخین بغیر از ابی القاسم محمد اولادی نداشت سیجی ذکره انشاء الله تعالی تنبیه بدانکه قصه راهب که گفته شد بجواب آن است که در زمان معتمد گفته شود چرا که قحط در زمان متوکل نشده و وهم آنکه دران زمان امام علی نقی در حیات بود با وصف بودن پدر او او را در صغر سن مفید داشتن و از وے در دفع معضلات استمداد نمودن بعید است البته قحط در زمان معتمد در سنه ستین و مائتین واقع شده باید که انقصه را منسوب بسوی معتمد نمایند نه متوکل شاید از سهو قلم کاتب بجاے معتمد متوکل بر آمده و در قصه نعلبه نیز همین شبهه میشود چرا که در انوقت پدر او امام علی نقی بقید حیات بود والله اعلم بحقیقة الحال

محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنهما فی تاریخ ابن خلکان هو ثانی عشر من الائمة الاثنی عشر علی اعتقاد الامامیة المعروف بالحجة و هو الذی یزعم الشیعة انه المنتظر والقائم والمهدی و هو صاحب السرداب عندهم و اقاویلهم فیه کثیرة و هم ینتظرون ظهوره فی آخر الزمان من السرداب بسر من رای

وکانت ولادته یوم الجمعة منتصف شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین ولما توفی ابوه وقد سبق ذکره کان
عمره خمس سنین واسم امه نرجس وقیل نرجس والشیعة یقولون انه دخل السرداب فی دار ابیه وامه تنظر الیه فلم
یخرج بعد الیها وذلک فی سنة خمس وستین ومائتین وعمره یومئذ تسع سنین وذکر ابن الازرق
فی تاریخ میافارقین ان الحجة المذکور ولد تاسع شهر ربیع الاول سنة ثمان وخمسین ومائتین وقیل فی
ثامن شعبان سنة ست وخمسین وهو الاصح وانه لما دخل السرداب کان عمره اربع سنین وقیل خمس
سنین وقیل انه دخل السرداب سنة خمس وسبعین ومائتین وعمره سبع عشر سنة والله اعلم ای
ذلک کان سلام الله ورحمته علیه و در شواهد النبوة وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابو القاسم
است ولقبه الامامیة بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنی عشر
اماما وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای وامه تنظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنة
خمس وستین ومائتین وقیل فی سنة ست وستین ومائتین وهو الاصح فاتفق الان علی زعمهم
مادر وی ام ولد بوده است صیقل نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک وولادت وی در
سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومائتین وقیل
فی لیلة النصف من الشعبان سنة خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است
که روزی پیش ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی
ما را خلفی خواهد داد من گفتم ای فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل
نرجس مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی تا وقت ولادت ظاهر نخواهد شد القصه
آنجا بودم چون نیم شب رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد و بعد از آن با خود گفتم
که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفته بود ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که تعجیل
مکن ای عمه بآن خانه که نرجس آنجا بود بازگشتم در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده وی را بسینه خود باز
گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم
فرزند وی نیز خواند و بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده
افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی
بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی

گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
بعد از ان دیدم که مرغان سبز با را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی را از ان مرغان بخواند و گفت خذه فاحفظه
حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان کجا رفتند فرمود
که ان جبرئیل بود و دیگر ملائکه رحمت اند بعد از ان فرمود که ای عمه وی را بمادر وی بازگردان کی تقر عینها ولا تحزن
ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم و چون متولد شد ناف بریده
بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مخفی نماند و گوید که
نزول جبرئیل و بر ذراع او مکتوب بودن جاء الحق الآیه محض بعید است و رکاکت ان ظاهر والله اعلم و از
دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بر زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان
برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری اند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته که گوییا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی
بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت وی
هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما و از دیگری اند که او گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله
عنه در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم ای سید صاحب این امر بعد
ازین که خواهد بود فرمود تا ان پرده را برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخساره
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رض نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که این است
صاحب شما بعد از ان از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم
بان خانه در آمد و من بوی نظر می کردم پس ابو محمد رضی الله مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست
بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از [illegible] است که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن
بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی
بنشیند سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرای دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
که گوییا حالی از عمارت ان فارغ شده بودند در انجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
سردابی دیدیم در انجا آمدیم دریایی دیدیم در اقصای ان حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر

ترین صورتے بربالای حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکے ازان دو نفر که با من بودند یکے سبقت
گرفت وخواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا انزمانیکه من دست وی
گرفتم و خلاص گردانیدم بعد ازان نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص
کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالے و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم
که حال چیست و بکجا سے ایم از انچه کردم بخداسے تعالے باز گشتم هرچند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز
گشتم و پیش معتضد رفتم و قصه را باز گفتم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند
چون سے بعضے احوال وی را دانستے بدانکه شیعه امامیه مراد را دو غیبت اثبات میکنند یکے غیبت
قصری یعنے کوتاه تر وان از زمان ولادت وے تا انقطاع سفارت است و دیگر غیبت طوبے یعنے
دراز تر وان از زمان انقطاع سفارت تا زمانیکه خداے تعالے ظهور وی را مقرر ساخته است و در غیبت
قصری وی را سفیران اثبات میکنند یکے بعد از دیگرے که واسطه بوده اند میان وے و سایر خلایق
که حاجات و سوالات ایشان از وے رفع میکرده اند و جواب ان سے آورده اند و ان سفارت بر
شخصے علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وے در سنه ست و عشرین و ثلثمایه بوده است
و از وے ازانکه پیش از وفات خود بشش روز توقیعے بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما
نوشته است که نسخه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک
میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد
وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالے وذلک بعد طول الامل و قسوة القلب و امتلاء
الارض و سیاتے من شیعتے من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة
فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچکس وصیت
سفارت نکرد و بعد ازان وقت غیبت طوبے در آمد الے ما شاء الله تعالے و اینطائفه را در مدت غیبت
قصرے از وے حکایات بسیار است فقط باید دانست که درباره محمد بن حسن عسکری رح ما بین شیعه
و سنے اختلاف بسیار واقع است امامیه انچه اعتقاد دارند بالا گذارش یافت در میان اهلسنت
نیز اختلاف است بعضے میگویند که حسن عسکرے اولاد نداشت و محمد بن حسن بوجود نیامد و بعض میگویند
که حسن عسکری را پسرے محمد نام متولد شده مگر در زمان صغر سن در گذشت و بعض میگویند که چند روزے

غائب بوده ودر سن کهولت درگذشت بالجمله اہلسنت اتفاق دارند که محمد بن حسن وفات یافته غایب وزنده
نیست و مہدی که در اخبار و آثار خبر او داده اند نیست مهدی اخر الزمان درانوقت متولد خواہد شد دلیل عقلی ان
اینست که اولاً اینقدر زنده ماندن خارق عادت ست واز محالات عادی ست اگر اینچنین میشد البته
رسول صلی اللہ علیہ وسلم خبرش میداد بلکه دیگر علامات مہدی که بیان نموده این راکه این علامت ہست
ضرور بیان میکرد دیگر اینکه از مخفی داشتن او چه فائده سیوم انکه گونه عار با ولاحق میشود که امام زمان اینقدر
جبان وبزدل است که با وجود استیلاے شیعه وسنی در ممالک ہرگز وراطمینان نمیشود و بیرون نمیاید
علاوه برین جعفر برادر حسن عسکری میراث چگونه گرفت این میراث گرفتن او دلیل ست برانکه محمد بن حسن
بوجود نیامده یا فوت شده اما النقل ففی شواہد النبوة نقلا عن جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها
عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول اللہ ذلک
الیوم حتی یبعث اللہ فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملا والارض قسطا وعدلا
کما ملئت ظلما وجورا وفیه ایضا عن ابی اسحاق قال علی رضی اللہ عنه نظر الی ابنه الحسن رضی اللہ عنه
فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی اللہ
علیہ وسلم یشبه فی الخلق ولا یشبه فی الخلق اخرجه ابو داود ولم یذکر القصه وفی الفتوحات یشبهه فی الخلق
بالفتح ولا یشبه فی الخلق بالضم ازین دو حدیث صاف ظاہر شد که مہدی اخر الزمان محمد بن حسن عسکری
نیست چراکه باید که مہدی از اولاد امام حسن باشد و محمد عسکری از اولاد امام حسین است دوم انکه باید
که نام پدر مہدی ہم نام پدر رسول صلی اللہ علیہ وسلم باشد واین چنین نیست نام پدر رسول ص عبد اللہ است
ونام پدر محمد عسکری حسن عسکری ست و در صواعق اورده که قول علی رضی اللہ عنه که مولد المہدی بالمدینة
این قول ہم رد زعم شیعه میکند چراکه مولد محمد عسکری در سر من رای بود بالجمله نزد اہلسنت وجماعت
مہدی باید که فاطمی و حسنی ومدنی باشد ونام پدرش عبد اللہ باشد واین ہمه صفت در محمد عسکری
جمع نمیشود سواے بنی فاطمه بودن و محمد نام بودن دیگر ہمه صفت مفقود ست چه محمد عسکری ابن حسن عسکری
است وحسینی است ودر سر من رای متولد شده پس مہدی موعود نباشد اما احوال او نزد اہلسنت
چیست باید که مخفی معلوم شود که ابا در وجود نیامده یا در صغر سن گذشته یا بسن رشد و بلوغ رسیده
بدانکه احوال او محض مختلف است تحقیق وجزم ویقین دران راه نیست اما باعتقاد مولف انجناب

درسن رشد و بلوغ رسید، بسبب مصلحتیکه خودش میدانست مفقود شد و روزے چند دران اختفا بسر برده بموت طبعی ازین عالم درگذشت چنانچه ابن خلکان گفته که بروایتے وقت دخول سرداب عمرش هفده ساله بود و نسخه روضة الاحباب اگرچه اهلسنت بدان قایل نیستند که محمد بن حسن عسکری رضی الله تعالیٰ عنه صاحب زمانست اما بعظم شان و سمو مکان ان مقتداے طوایف انسان اعتراف دارند و ورا از جمله کبار اولیا میشمارند و نسخه شواهد النبوة و روضة الاحباب قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال والاقطاب هم وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالیٰ عنه و عن ابائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة و هو اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال و ترقی مستدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید الاوتاد و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاء نفسه و دفن فی شونیزیة صلی علیه محمد ابن الحسن العسکری رضی الله تعالیٰ عنهما و جلس مجلسه و بقی فی الرتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالیٰ بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و صلی هو و جمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم لقوله و قبورهم لاصقة بالارض غیر مشرفة ولا مبنیة لا یعرفها غیرهم و هم یزورونها کل سنة انتهی و ظاهر است که در صورت مفقود شدن در صغر سن این همه صورت نشده علاوه ان اگر طفل صغیر را بهیا سرداب بهبیند و مادرش به بیند کجا تحمل ارد که تماشا کند لیس ربما ...ان چنان معاوهم شیو و کبر سن هفده سالگی مفقود شد بعد ازان پس از تکمیل و تزکیه نفس که بدرجه رفیعه قطبیت رسید نوزده سال زندگی کرده بموت طبعی وفات یافت شیخ علاء الدوله از محققین علما و کبار اولیا و اهل سنت و در حفظ سنت کمال تشدد داشت احوال او در نفحات الانس وغیره کتب تواریخ مشرح مذکور است سلام الله علی محمد العسکری انی لک کان و چند کرامات او از شیعه در شواهد وغیره نقل کرده چون موافق را اعتماد سے نشد لهذا ترک ان نمود والله اعلم بحقیقة الحال -

باب سیوم

محمد بن علی بن ابی طالب المعروف بابن الحنفیه رضی الله عنه و سے از مشاهیر اولاد امیر المومنین علی است و از میان اخوان خود بعد از حسنین اعلم و اعبد و اشجع بود و در احوال او اختلاف بسیار واقع شده کیسانیه او را مهدی موعود اعتقاد میکنند و بعضے میگویند بعد از حسنین امامت حق او ست

وبعض میگویند بعد از امیر المومنین علی بن ابی طالب امامت حق اوست و اہلسنت بدین اعتقاد
ندارند و ایضاً کیسانیہ میگویند کہ او نمردہ و در جبل رضوی مختفی است علی ہذا القیاس در حال او مختلف
شدہ اند اکنون ترک انہماک و جدل نمودہ آنچہ نزد اہلسنت بثبوت رسیدہ نقل کنم و باللہ التوفیق
فی تہذیب النووی محمد بن علی بن ابی طالب المعروف بابن الحنفیہ واسم امہ خولہ من سبی بنی
حنیفہ وہی خولہ بنت جعفر بن قیس بن مسلمہ بن ثعلبہ بن یربوع بن ثعلبہ بن الدول بن حنیفہ کنیۃ محمد
ہذا ابو القاسم یقال ابو عبد اللہ ولد لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر وقال ابن ابی حاتم لثلث
بقین وہو من کبار التابعین دخل علی عمر بن الخطاب وسمع عثمان واباہ رضی اللہ عنہم روی عنہ بنوہ
الحسن وعبد اللہ وابراہیم وعون وجماعۃ من التابعین روینا عنہ عن ابیہ قال قلت یا رسول
اللہ ان ولد لی مولود بعدک اسمیہ باسمک واکنیہ بکنیتک قال نعم قال احمد بن عبد اللہ العقیلی الامام
الحافظ ثلاثۃ یسمون محمدا رخص فی کنیتہم بابی القاسم محمد بن ابی بکر ومحمد بن علی ومحمد بن طلحۃ بن عبید اللہ
وقال ابراہیم بن عبد اللہ بن جنید الحافظ لا نعلم احدا اسند عن علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اکثر
ولا اصح مما اسند محمد بن الحنفیہ قال عمر بن علی وابو نعیم فی روایات عنہ مات محمد بن الحنفیہ سنۃ
اربع وعشر ومائۃ وقال البخاری قال ابو نعیم مات سنۃ ثلث وثمانین وقال یحیی بن بکیر سنۃ
احدی وثمانین وقال المدائنی سنۃ ثلث وثمانین وفی طبقات الفقہاء للشیخ ابی اسحاق
عن الہیثم بن عدی سنۃ ثلث او اثنتین وسبعین وفی تاریخ البخاری عن ابی حمزۃ بالتاء
قال حججنا فسکنا حین قتل ابن الزبیر ثم رجعنا الی المدینۃ مع محمد بن الحنفیہ فمکث ثلثۃ ایام ثم توفی
وہذا یوافق قول الہیثم فان ابن الزبیر قتل سنۃ ثلث وسبعین وقیل سنۃ اثنتین یقال
لمحمد ہذا ابن الحنفیہ ویقال محمد بن علی ویقال محمد بن علی ابن الحنفیہ فینسب الی ابیہ وامہ جمیعاً
فعلی ہذا ینبغی ان ینون علی ویکتب ابن الحنفیہ بالالف ویکون اعرابہ اعراب محمد لانہ وصفہ
لمحمد لا لعلی ولہذا نظائر انتہی وفی تقریب العسقلانی محمد بن علی بن ابی طالب
الہاشمی ابو القاسم بن الحنفیہ المدنی ثقۃ عالم من الثانیۃ مات بعد الثمانین وفی الخلاصۃ للحافظ صفی الدین محمد بن علی
بن ابی طالب الہاشمی ابو محمد الامام المعروف بابن الحنفیہ امہ خولہ بنت جعفر الحنفیہ نسبت الیہا وکانت
من سبی الیمامہ الذین سباہم ابو بکر وقیل کانت امۃ لبنی حنیفۃ ولم تکن من انفسہم عن ابیہ وعثمان

وغیرہا وعنہ بنوہ ابراہیم وعبداللہ والحسن وعمر بن دینار وخلق وفی تاریخ ابن خلکان ابوالقاسم
محمد بن علی بن ابی طالب علیہ السلام المعروف بابن الحنفیۃ امہ خولہ بنت جعفر بن قیس بن سلمۃ
بن ثعلبۃ بن یربوع بن ثعلبۃ بن الدول بن حنیفۃ بن لجیم ویقال بل کانت من سبی الیمامۃ و
صارت الی علی علیہ السلام وقیل بل کانت سندیۃ سوداء وکانت امۃ لبنی حنیفۃ ولم تکن منہم وانما صالحہم
خالد بن الولید علی الرقیق ولم یصالحہم علی انفسہم وذکر البغوی فی کتاب شرح السنۃ فی باب قتال
مانعی الزکوٰۃ ان طائفۃ ارتدوا وانکروا الشرائع وعادوا الی ما کانوا علیہ من الجاہلیۃ واتفقت
الصحابۃ علی قتالہم وقتلہم وراے ابوبکر بسبی ذراریہم ونسائہم وساعدہ علی ذلک اکثر الصحابۃ واستولد
علی علیہ السلام جاریۃ من سبی بنی حنیفۃ فولدت لہ محمد بن علی الذی یدعی محمد ابن الحنفیۃ ثم لم ینقض
عصر الصحابۃ حتی اجمعوا علی ان المرتد لا یسبی واما کنیتہ بابی القاسم فیقال انہا رخصۃ من رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانہ قال لعلی سیولد لک بعدی غلام وقد نحلتہ اسمی وکنیتی ولا تحل لاحد
من امتی بعدہ وممن سمی محمدا وکنی ابا القاسم محمد بن ابی بکر الصدیق ومحمد بن طلحۃ بن عبیداللہ
ومحمد بن سعد بن ابی وقاص ومحمد بن عبدالرحمن بن عوف ومحمد بن جعفر بن ابی طالب ومحمد بن حاطب
بن ابی بلتعۃ ومحمد بن الاشعث بن قیس وکان محمد المذکور کثیر العلم والورع وقد ذکر الشیخ ابو اسحاق
الشیرازی فی طبقات الفقہاء وکان شدید القوۃ ولہ فی ذلک اخبار عجیبۃ منہا ما حکاہ المبرد فی
کتابہ الکامل ان اباہ علیا علیہ السلام استطال درعا کانت لہ فقال لینقص منہا کذا وکذا حلقۃ
فقبض محمد باحدی یدیہ علی ذیلہا وبالاخری علی فضلہا ثم جذبہا فقطع من الموضع الذی حدہ ابوہ
وکان عبداللہ بن الزبیر اذا حدث بہذا الحدیث غضب واعتراہ افکل وہو الرعدۃ لانہ کان یحسدہ
علی قوتہ وکان ابن الزبیر ایضا شدید القوی ومن قوتہ ایضا ما حکاہ المبرد فی کتابہ ان ملک الروم فی
ایام معاویۃ وجہ الیہ ان الملوک قبلک کانت تراسل الملوک منا ویجہد بعضہم ان یغرب علی بعض
افتاذن لی فی ذلک فاذن لہ فوجہ الیہ برجلین احدہما طویل جسیم والاخر ایّد فقال معاویۃ لعمرو بن العاص
اما الطویل فقد اصبنا کفوہ وہو قیس بن سعد بن عبادۃ واما الاخر الاید فقد احتجنا الی رایک فیہ فقال
عمرو ہہنا رجلان کلاہما الیک بغیض محمد بن الحنفیۃ وعبداللہ بن الزبیر فقال معاویۃ من ہو اقرب الینا علی
کل حال فلما دخل الرجلان وجہ الی قیس بن سعد بن عبادۃ یعلمہ فدخل قیس فلما مثل بین یدی معاویۃ

فنزع سراویله ورمی بها الی العلج فلبسها فبلغت ثندوته فاطرق مغلوبا فقیل ان قیسا لامه فی ذلک
وقیل له لم تبذلت هذا التبذل بحضرة المعاویة وهلا وجهت الیه غیرها فقال

اردت لکیما یعلم الناس انها	سراویل قیس والوفود شهود
وان لا یقولوا غاب قیس وهذه	سراویل عادی نمته ثمود
وانی من القوم الیمانین سید	وما الناس الا سید ومسود
وبذ جمیع الخلق اصلی ومنصبی	وجسم به اعلو الرجال مدید

ثم وجه معاویة الی محمد بن الحنفیة فحضر فخبر بما دعی له فقال قولوا له ان شاء فلیجلس ولیعطنی یده حتی اقیمه او
یقعدنی وان شاء فلیکن هو القائم وانا القاعد فاختار الرومی الجلوس فاقامه محمد وعجز الرومی عن
اقعاده ثم اختار ان یکون محمد القاعد فجذبه محمد فاقعده وعجز الرومی عن اقامته فانصرفا مغلوبین وکانت رایة
ابیه یوم الجمل بیده ویحکی انه توقف اول یوم فی حملها لکونه قتال المسلمین ولم یکن قبل ذلک شهد مثله فقال
له علی علیه السلام هل عندک شک فی جیش مقدمته ابوک فحملها وقیل لمحمد کیف کان ابوک یقحمک المهالک ویولجک
المضایق دون اخویک الحسن والحسین فقال لانهما کانا عینیه وکنت یدیه فکان یقی عینیه بیدیه ومن
کلامه لیس بحکیم من لم یعاشر بالمعروف من لا یجد من معاشرته بدا حتی یجعل الله له فرجا ولما دعا ابن
الزبیر الی نفسه وبایعه اهل الحجاز بالخلافة دعا عبد الله بن عباس ومحمد بن الحنفیة الی البیعة فابیا ذلک
وقالا لا نبایعک حتی تجتمع لک البلاد ویتفق الناس فاساء جوارهما وحصرهما وآذاهما وقال لهما لئن لم تبایعا
احرقتکما بالنار والشرح فی ذلک طویل وکانت ولادته لسنتین بقیتا من خلافة عمر وتوفی رحمه الله فی اول
المحرم سنة احدی وثمانین للهجرة وقیل سنة ثلاث وثمانین وقیل سنة اثنتین او ثلاث وسبعین
بالمدینة وصلی علیه ابان بن عثمان بن عفان وکان والی المدینة یومئذ ودفن بالبقیع وقیل انه خرج
الی الطائف هاربا من ابن الزبیر فمات هناک وقیل انه مات ببلاد ایلة والفرقة الکیسانیة تعتقد انه
حی وانه مقیم بجبل رضوی والی هذا اشار کثیر عزة بقوله من جملة ابیاته وکان کیسانی الاعتقاد

الا ان الائمة من قریش	ولاة الحق اربعة سواء
وسبط لا یذوق الموت حتی	یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب لا یری فیهم زمانا	برضوی عنده عسل وماء

۴۴	علی وثلاثة من بنیه ∴	ہم الاسباط لیس بہم خفاء	
ھ	فسبط سبط ایمان وبرّ	وسبط غیبتہ کربلاء ∴	

وکان المختار بن ابی عبید الثقفی یدعو الناس الی امامة محمد ابن الحنفیة ویزعم انہ المہدی ... قال الجوہری
فی کتاب الصحاح کیسان لقب المختار المذکور وقال غیرہ کیسان مولی علی علیہ السلام والکیسانیة یزعمون انہ مقیم
برضوی فی شعب منہ ولم یمت ودخل الیہ ومعہ اربعون من اصحابہ ولم یوقف لہم علی خبر وہم احیاء
یرزقون ویقولون انہ مقیم فی ہذا الجبل بین اسد ونمر وعندہ عینان نضاختان تجریان عسلا وماء
وانہ یرجع الی الدنیا فیملاہا عدلا وکان محمد یخضب بالحناء والکتم وکان یتختم فی الیسار والاخبار مشہورة رضی اللہ عنہ
وانتقلت امامتہ الی ولدہ ابی ہاشم عبد اللہ ومنہ الی محمد بن علی والد السفاح والمنصور ورضوی
بفتح الراء وبعدہا ضاد معجمة وبعد الواو الف قال ابن جریر الطبری فی تاریخہ الکبیر وتاریخ سنة
اربع واربعین ورضوی جبل بینبع وہو جبل منیع وقال غیرہ بینہما مسیرة یوم واحد وہو من المدینة علی سبع
مراحل میامنة طریق المدینة ومیاسرة طریق البریة لمن کان مصعدا الی مکة وہو علی لیلتین من البحر
واللہ اعلم ومن رضوی یحمل حجارة المسن الی سایر الامصار قالہ ابن حوقل فی کتابہ المسالک والممالک
وذکر ابو الیقظان فی کتاب النسب ان ابن الحنفیة لہ ابن اسمہ القاسم وکان ماخوذا عن مسجد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا یقدر ان یدخلہ والاخیذ فی اللغة الاسیر والاخذة بضم الہمزة رقیة کالسحر فکانہ کان
مسحورا انتہی کلام ابن خلکان وفی طبقات الشعرانی کان رضی اللہ عنہ یقول من کرمت علیہ نفسہ
لم یکن للدنیا عندہ قدر ولما کتب ملک الروم الی عبد الملک بن مروان یتہددہ ویتوعدہ ویحلف
لیحملن الیہ مائة الف فی البر ومائة الف فی البحر او یؤدی الیہ الجزیة کتب عبد الملک الی الحجاج
ان یکتب الی محمد بن الحنفیة یتہددہ ویتوعدہ ثم اعلمنی بما یرد علیک فکتب الیہ فارسل ابن الحنفیة
کتابا الی الحجاج یقول ان للہ عز وجل ثلثمائة وستین نظرة الی خلقہ وانا ارجو ان ینظر اللہ الی نظرة
یمنعنی بہا منک فبعث الحجاج بذلک الکتاب الی عبد الملک فکتب مثل ذلک الی ملک الروم
فقال ملک الروم ما خرج ہذا منک ولا کتبت انت بہ ولا خرج الا من بیت النبوة رضی اللہ عنہ انتہی محمد
محاربہ یعنی جمل وصفین ونہروان ہمراہ پدر بزرگوار خود بودہ با اعدای او مقاتلہ نمودہ اما در جمل در اول
توقف نمودہ باز قتال کرد دیگر مورخین در قصہ جمل اندک اختلافے نمودہ اند قال ابن خلکان وکانت

رایتہ ابیہ یوم الجمل بیدہ دیکھئے انہ توقف اول الیوم فے حملہا الکوفۃ قتال المسلمین ولم یکن قبل ذلک تہدد
فقال لہ علے علیہ السلام ہل عندک شک سے فے جیش مقدمہ ابوک فحملہا کامر وسفے تاریخ الکامل لابن اثیر
الجزری دحرضت القوم اسے تو دحتی زحم علے قحش فقفا ابنہ محمد وکانت الرایتہ معہ وقال لہ احمل فتقدم
حتے لم یجد متقدما الا علے سنان رمح فاخذ علے الرایتہ من یدہ وقال یا بنی بین یدی دفی مروج الذہب
للمسعودی سے لبعث اسے ولدہ محمد بن الحنیفہ وکان صاحب رایتہ احمل علے القوم فابطاء محمد علیہ وکان
بازائہ قوم من الرماۃ ینتظر نفاذ سہامہم فاتاہ علے فقال ہلا حملت فقال لا اجد متقدما الا علی ہم
او سنان وانے لمنتظر نفاذ سہامہم واحمل فقال احمل بین الاسنۃ فان الموت علیک جنۃ
فحمل محمد فشکن بین الرماح والنشاب فوقف فاتاہ علے فضربہ بقائم سیفہ وقال ادرکک عرق من
امک واخذ الرایتہ منہ وفے روضۃ الاحباب جناب امیر المومنین لواے ظفر سیاے خود را بدست
قرۃ العین خویش محمد بن حنیفہ کہ مرحوم جو بسیار حدت وشجاعت وکل منجار شوکت ومناعت بود داد
وباوے فرمود تقدم لیسر نا مدارہ بموجب فرمودہ پدر بزرگوار لوا را گرفت ولحظہ پیش برد آنگاہ در اثنای
راہ اتفاقا تاملے وتامل وتاخیر وتعلل نمود ودر روایتے آنکہ گفت ہذہ واللہ الفتنۃ المظلمۃ العمیای
پس امیر المومنین بانگ بروے زد کہ اقدم لا ام لک اتکون فتنۃ ابیک قایدۃ

	الیقہا اطعین ابیک محمد		لا خیر فے الحرب اذا لم توقد	

پس محمد بن حنیفہ لوا بردست گرفتہ حملہ بجانب دشمن برد وبطعن نیزہ خونخوارہ ومار از روزگار اہل خسار
برآورد چنانکہ دوست ودشمن مراورا تحسین وآفرین گفتند وجناب ولایت مآب ہرا [illegible] سحاب
در روے او نگاہ میکرد وبرناصیہ ہمتش آثار جلالت وبسالت میدید ومعف [illegible] ل الشبل
الاسد در جبہاے انورش مشاہدہ کردہ شگفتت سے اندر آو سے گویند سا [illegible] محمد بن حنیفہ لطعن
سنان ونیزہ جان ستان جولان نمود آنگاہ تیغ از غلاف برکشید ودر میدان محاربت ومبارزت
داد مردے ودلاورے بداد وبسیارے از مبارزان اصحاب جمل را بضرب جراز سر انداز وحسام
خون آشام بصحراے عدم فرستاد وبعد از ان بمستقر خویش بازگشت واما شجاعت انجناب در صفین
ہم در روضۃ الاحباب مذکورست کہ کریب نام شخصے کہ از شجاعان مشہور اہل شام بود چندان قوت
داشت کہ نقش درہم را بانگشتان زایل گردانید سے بمیدان آمدہ چندتن از شجاعان عراق را بشہادت

رسانید و امیر المومنین علی رضی الله عنه متوجه او شده اولا او را نصیحت و از سخط و عذاب جبار
حقیقی تخویف نمود آن شقی گفت که باین شمشیرے که بدست دارم مانند تو بسیارے را از پا در آورده ام
و بر امیر المومنین حمله آورد آنجناب حمله او را رد نموده بیک زخم ذو الفقار او را بجهنم فرستاد و آن زخم ذو الفقار
چنان بر سر او زد که تا قربوس زین رسید آواز تحسین و آفرین از دوست و دشمن برخاست و
هر دو سپاه متعجب شدند القصه بعد از کشته شدن او امیر المومنین علی رضی الله عنه بجای خود معاودت
نموده با محمد حنیفه فرمود که لحظهٔ در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمد آن ولد رشید باشارهٔ
والد حمید خویش ثبات قدمی نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد بن حنیفه شده چون نزدیک
باو رسید پرسید که سوارے که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت اینکه من به نیابت
او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و باهم بر آویختند محمد حنیفه او را از پشت زین بر بوده
بزمین انداخت که بند بندش درهم شکست دیگرے آمد باو ملحق شد همچنین هشت کس که بنی اعمام کریب
بودند براه جهنم پیمودند تفصیل آن در کتاب مذکورست و فی روضة الاحباب نقلست که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزے با امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت که حق عز و علا ترا
از جاریه بنی حنیفه فرزندے خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدیم و چون محمد ابن حنیفه متولد شد
امیر المومنین علی بموجب فرموده عمل نموده بارے سبحانه تعالی علم و شجاعت را که اشرف صفات
ست به محمد بن حنیفه ارزانی داشت گویند که ابو هاشم که پسر محمد حنیفه بود علم اصول از وے اخذ کرده
و واصل بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف
شده معتزلی شد و فی روضة الصفا که در سن ست و ستین هجری که امر مختار در کوفه تمشیت
پذیرفته عبد الله بن الزبیر محمد حنیفه را تکلیف کرد که با وے بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت
و عبادت مشغول ست و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود
که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنیفه امتناع
نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت
طلبید ابن زبیر گفت محال ست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد حنیفه گفت سبحان الله مصطفی صلی الله
علیه وسلم صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا یکساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوے

بسیار مقرر بران شد که قضیهٔ بیعت بدو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنج محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او متعین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده قرار بران گرفت که درین واقعه باید از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را ازان صورت آگاهی داد مختار باتفاقات آنجناب متحیر و بیتاب گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامهٔ امام را برایشان خواند و گفت ابن زبیر مهدی را محبوس باز داشته و اکنون بمدد من احتیاج دارد بخدا سوگند که من جمعی بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد ازان بترتیب لشکر قیام نموده ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داد با پانصد کس سواره لشکر گردانید و ابو المعتمر بن قیس و عمر بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات لشکر در عقب هم روان گردانید و در اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند تا اگر محمد از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت و ظبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبدالله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحداً بعد واحد هر یک با فوجی از لشکر پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را ازان اندیشه مانع آمده و فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بانجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صلح روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که با وطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد ما و شما را با تو در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعه خود را گفت که پراگنده شوید که من از حرم بیرون رفته ام تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت وی استنکاف نموده و در آن اثنا عبدالملک بن مروان مسرعان بمکه فرستاده محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبدالملک با عمر بن سعید

ای برادر براے مقرون الجواب تو عزیمت مکہ میکنم و اہلبیت و محبان و رفیقان اہل اسلام باہمن موافق
اند اگر ترا داعیہ انست کہ در مدینہ اقامت نمای و مقیم شوے ہیچکس ضررے بتو نتوانند رسانید مطلوع انکہ علی
التعاقب والتواے از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مراد عاسے خیر یاد آوری و وصیت نامہ
نوشتہ بمحمد بن حنیفہ داد و او را وداع کرد و ان وصیت نامہ در کتاب حقایق المصیبۃ مذکور است انتہی چون ولادت محمد بن الحنیفہ چنانچہ مورخین
نوشتہ اند و بالا گذشت کہ دو سال باقی بود از خلافت عمر رض روی نمود و وفات امیر المومنین عمر در سنۃ بست و سہ
ہجرے اتفاق افتاد برین تقدیر ولادت او سنۃ اثنین وعشرین باشد و در واقعہ جمل کہ در سنۃ
ست وثلثین بود عمرش پانزدہ سال و چند ماہ و در حرب صفین شانزدہ سالہ و چند ماہ و در حرب
نہروان ہفدہ سال و چند ماہ و وقت وفات پدر بزرگوارش نوزدہ سال بودہ باشد و وقت شہادت
حسین ع چہل سالہ بود و وقت وفات خود کہ سنۃ احدے وثمانین من الہجرۃ بود شصت سالہ
بود و مخفے نماند کہ چند قصہ در زبان بنگلہ بنام محمد حنیفہ درین دیار شایع است مثلا قصہ بی بی خیفون
و ملکہ اکاؤسونہ بہان و ثمرت بہان و قصہ جنگ نامہ یعنے بعد شہادت حسین ع با مخالفان محاربہ
نمودن محمد بن حنیفہ وغیرہ در زبان فارسی و بنگالی مشہور است کہ اینہا اصلے ندارد ہیچ معلوم نیست
کہ وجہ این شہرت چہ باشد و چرا این افترا بنام او نمودند ظاہرا کذابین وضع نمودہ باشند واللہ اعلم
بحقیقۃ الحال۔

عبد اللہ بن محمد بن الحنیفہ ابو ہاشم المدنی قال النوادی روی عن ابیہ وفی الخلاصۃ روی عن ابیہ
وعنہ سالم بن ابی الجعد قال ابن سعد ثقۃ قلیل الحدیث قال جماعۃ مات سنۃ ثمان وتسعین
قال النسائی ثقۃ وفی التقریب ثقۃ قرنہ الزہری باخیہ الحسن من الرابعۃ مات سنۃ تسع وتسعین
بالشام وفی روضۃ الاحباب علم اصول از پدر خود اخذ نمود و از وے واصل ابن عطا کہ رأس رئیس
معتزلہ بود اخذ نمودہ از طریق مستقیم منحرف شد واللہ اعلم۔

ابراہیم بن محمد بن الحنفیہ فی تقریب العسقلانی ابراہیم ابن محمد بن علی بن ابی طالب
الہاشمی ابوہ ابن الحنفیہ صدوق من الخامسۃ وفی تہذیب النوادی روی عن ابیہ وفی الخلاصۃ
ہو صدوق عن جدہ مرسلا و ابیہ وانس وعنہ یاسین العجلی و عمر مولی غفرہ۔

عمر بن محمد بن علی المرتضی رض فی الخلاصۃ عن ابیہ وعنہ العباس بن عثمان الشافعی

الحسن بن محمد بن الحنفیہ — فے تہذیب النواوے ہو ابو محمد الحسن بن محمد بن علے بن ابی طالب
رضی اللہ عنہم القرشے الہاشمے المدنے التابعی سمع سلمہ بن الاکوع وجابر بن عبد اللہ الصحابیین وسمع
اباہ وغیرہ من التابعین روے عنہ عمرو بن دینار والزہری واخرون واتفقوا علے توثیقہ روی
لہ البخارے ومسلم توفے سنۃ مائۃ او تسع وتسعین وفے تقریب العسقلانے الحسن بن محمد بن علے
بن ابی طالب الہاشمے ابو محمد المدنے وابوہ ابن الحنفیۃ ثقۃ فقیہ یقال انہ اول من تکلم فے الارجاء
من الثالثۃ مات سنۃ مائۃ او قبلہا بسنۃ رحمہ اللہ تعالے وفے الخلاصۃ ہو الفقیہ ہو ثق عن ابیہ
وابن عباس وسلمہ بن الاکوع وعنہ عمرو بن دینار والزہرے قال مصعب الزہرے ومغیرہ بن
مقسم ہو اول من تکلم فے الارجاء وقال ابن حبان کان یقول من خلع ابا بکر وعمر فقد خلع السنۃ قال
ابو عبید مات سنۃ خمس وتسعین ۔

الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الہاشمے معروف بحسن مثنے وے از مشاہیر اہلبیت است
در روضۃ الشہداء آوردہ کہ کنیت او ابو محمد است وبغایت جمیل وجلیل بود وزو داعیہ ان شد کہ
یکے از دختران عم خود حسین بن علے را رضی اللہ عنہ در عقد خود در آرد حسین رضی اللہ عنہ این التماس
نمودہ دو دختر خود فاطمہ وسکینہ را برادر عرض کرد وگفت اے پسر برادر من ہر کدام ازین ہر دو
دختر مرا کہ خواہی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنے شرم داشت کہ یکے را اختیار کند سر مبارک
در پیش انداخت وخاموش بایستاد حسین رضی اللہ عنہ گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمہ را اختیار کردم کہ بسیار بمادر من فاطمہ
زہرا مشابہت دارد پس دختر خود فاطمہ را بحسن داد وخدا تعالے حسن را از دختر حسین
سہ پسر داد عبد اللہ محض وابراہیم غمر وحسن مثلث وایشان فخر نمودند بر سادات دیگر کہ جد مادر
ما حسین است وجد پدرے حسن است انتہے آنجناب از کبار تابعین است بعلم وورع مشہور
بود وفے تقریب التہذیب الحسن بن الحسن بن علی صدوق من الرابعۃ مات سنۃ سبع وتسعین
ولہ بضع وخمسون سنۃ انتہے وفے الخلاصۃ للحافظ صفے الدین روی عن ابیہ وعبد اللہ بن
جعفر وعنہ ابناہ الحسن وعبد اللہ وابراہیم وولے صدقۃ علے وکان وصی ابیہ توفے سنۃ سبع و
تسعین قال البخارے فے الصحیح اے فے الجنایز منہ لما مات الحسن بن الحسن ضربت امراتہ القبۃ علی قبرہ سنۃ
ثم رفعت فسمعوا صایحا الا ہل وجدوا ما فقدوا فاجابہ اخر بل یئسوا فانقلبوا لہ حدیث واحد فی کلمات الفرج

در حقایق المصیبة و کشف الغمة فی معرفة الائمة یعنی اربیلی مسطور است که آنجناب همراه عم خود بکربلا حاضر شده
با اعدا مقاتله نموده زخمی شد و گرفتار مخالفان گشت و اعدا میخواستند که او را با شهدا ملحق سازند
تا قتال او و اسماء بن خارجه فزاری برسر وقت او رسیده مانع آمد و بلشکرگاه خود برد چون او و یکی
از معارف کوفه بود ابن سعد حسن را با او سپرد تا نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد نیز او را بوی بخشید بعد از آن
سالها بزیست مگر این روایت در کتب دیگر مورخین اهلسنت تا حال ثبت نموده اند و آنکه پیش نظر
است اصلا بنظر نمی آید والله اعلم بحقیقة الحال ۔

عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم الملقب بالمحض کنیت او ابومحمد بود

و در المعارف لابن قتیبة کان عبدالله بن الحسن بن الحسن یکنی ابا محمد وکان ذا عارضة وروی یوما یمسح علی
خفیه فقیل له تمسح قال نعم قد مسح عمر بن الخطاب ومن جعل عمر بینه وبین الله فقد استوثق وکان اسن من
ابی العباس وکان له مکرما و به انسا واخرج الیه یوما سفط جوهر فقاسمه ایاه واراه بناء قد بناه وقال له کیف
ترے هذا فقال

قطعه

الم تر حوشبا امسے یبنی	قصورا نفعها لبنی نفیله
یؤمل ان یعمر عمر نوح	وامر الله یحدث کل لیله

فقال له اتمثل بهذا وقد رایت صنیعی فقال والله ما اردت بها سوءا ولکنها ابیات حضرت فان رای
امیر المؤمنین ان یحتمل ما کان منی قال قد فعلت ثم رده الی المدینة و در تقریب العسقلانی عبدالله
بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی ابومحمد ثقة جلیل القدر من الخامسة
مات فی اوائل سنة خمس واربعین وله خمس وسبعون و در الخلاصة عن ابیه وامه فاطمة بنت الحسین
وعنه یزید بن الهاد ولیث بن ابی سلیم و مالک والثوری وثقه ابن معین وابوحاتم مات سنة
خمس واربعین ومائة در روضة الشهدا آورده که عبدالله محض شیخ بنی هاشم بود و در زمان خود او را
محض گفتندے یعنی خالص چه خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او
بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واز وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل مردمانید
گفت بآنکه همه کس را آرزو است که با ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم ۔

محمد و ابراهیم ابنی عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اما محمد الملقب

نفس زکیہ کنیت وے ابوالقاسم وابوعبداللہ ست فے میزان الذہبی محمد بن عبداللہ بن حسن
بن حسن الہاشمی العلوی الذی خرج علی المنصور بالمدینۃ فی سنۃ خمس واربعین ومایۃ فقتل فیہا
سمی المهدی روی عن ابی الزناد وحدث عنہ الدراوردی وغیرہ ووثقہ النسائی وقال البخاری
لا یتابع علی حدیثہ قلت لہ احادیث منہا اذا سجد فلیضع یدیہ علی رکبتیہ الحدیث قال البخاری لا یتابع
علیہ ولا ادری سمع من ابی الزناد ام لا و فی الخلاصۃ للحافظ صفی الدین محمد بن عبداللہ بن حسن بن حسن
بن علی بن ابی طالب العلوی ابوعبداللہ المدنی عن نافع وابی الزناد وعنہ الدراوردی وعبداللہ
بن نافع الصائغ ووثقہ النسائی قال الزبیر قتل سنۃ خمس واربعین ومایۃ وہو ابن خمس واربعین اعندہم
حدیث واحد فی تقریب العسقلانی محمد بن عبداللہ بن الحسن بن الحسن بن علی الہاشمی المدنی ملقب
النفس الزکیۃ ثقۃ من السابعۃ قتل سنۃ خمس واربعین والسنۃ وخمسون وکان خرج علی المنصور
وغلب علی المدینۃ وسمی بالخلافۃ فقتل و فی تاریخ الخلفا للسیوطی و فی سنۃ خمس واربعین
کان خروج الاخوین محمد وابراہیم ابنی عبداللہ بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب فظفر بہما المنصور
فقتلہما وجماعۃ کثیرۃ من ال البیت فانا للہ وانا الیہ راجعون وآذی المنصور خلقا من العلما ممن خرج معہما
او امر بالخروج قتلا وضربا وغیر ذلک منہم ابوحنیفۃ وعبدالحمید بن جعفر وابن عجلان وممن افتی بجواز الخروج
مع محمد علی المنصور مالک بن انس رح وقیل لہ ان فی اعناقنا بیعۃ المنصور فقال انما بایعتم مکرہین
لیس علی المکرہ یمین در روضۃ الشہدا اوردہ اما محمد صاحب نفس زکیہ کہ اورا ابوالقاسم میگفتند
واکابر زمان اورا مہدی لقب دادند چہ نام او محمد وکنیتش ابوالقاسم ونام پدرش عبداللہ بود و روایت
حدیث مشہور آمدہ کہ مہدی از فرزندان من باشد نام او نام من ونام پدر او نام پدر من ودر
دیگر ہست کہ کنیت او کنیت من وعلمای بنی ہاشم ہمہ بوی منتظر بودند وہ بعدانی نساب
از جد خود نقل کردہ است کہ او چہار سال در شکم مادر بود وچون متولد شد در میان دو کتف او
خالی سیاہ بود برابر بیضہ واو خروج کرد در مدینہ وامام مالک رح فتوی میداد ومردمانرا کہ با وی
خروج کنند ویاری ومددگاری وہوا داری او فرو مگذارید ابوجعفر دوانقی لشکر ہمراہ فرستاد واو بالشکر
خود باستقبال بیرون آمدہ محاربہ واقع شد واو در احجار الزیت بقتل رسید وچون در حدیث
واقع شدہ بود کہ از فرزندان من نفس زکیہ باحجار الزیت کشتہ خواہد شد اورا نفس زکیہ لقب دادند انتہی

اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابوالحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر بریده گرفتی
و بر جای بداشتی و بود وی نیز که شتر برفتی دم او در دست ابراهیم بماندی و او از کبار علما بوده
و در شب دوشنبه غره رمضان سنه خمس واربعین ومائه ببصره خروج کرد و بسیاری از اکابر بیعت
کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بصحت رسیده که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز
در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداد و پیش خود حماد را با چهار هزار
درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک
منست مرا دامن بیگیرد والا بتو لاحق شده تقویت تو میکردم و این نامه بدست دوانقی افتاد
و بر ابوحنیفه رحمه الله متغیر شد و او را ایذای کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نیز امام اعظم
رج آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی
من بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی لشکر بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با لشکر
دوانقی محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد شهید شد و در به
باخمری و او قریه ایست قریب بکوفه و این هر دو برادر رحیم راسی بودند و بیعت از برای محمد بود

و فی تاریخ الکامل لابن اثیر الجزری فی ذکر صفة محمد والاخبار بقتله کان محمد اسمر شدید السمرة و کان المنصور
یسمیه محمما و کان سمینا شجاعا کثیر الصوم والصلوة شدید القوة و کان یخطب علی المنبر فاعترض فی
حلقه بلغم فتنحنح فذهب ثم عاد فتنحنح فذهب ثم عاد فتنحنح فنظر فلم یر موضعا یبصق فیه فرمی نخامته فی سقف
المسجد فالصقها فیه و سئل جعفر الصادق عن امر محمد فقال فتنة یقتل فیها محمد واخوه لابیه وامه بالعراق وحوافر
فرسه فی ماء فلما قتل محمد قبض عیسی اموال بنی الحسن کلها واموال جعفر فلقی جعفر المنصور فقال له رد علی
قطیعتی من ابی نیاذ فقال ایای تکلم بهذا والله لازهقن نفسک قال فلا تعجل علی قد بلغت ثلاثا
وستین سنة وفیها مات ابی وجدی و علی بن ابی طالب وعلی کذا و کذا ان ریبک بشیء وان
بقیت بعدک ان ربت الذی یقوم بعدک فرق له المنصور ولم یرد علیه قطیعته فردها المهدی علی ولده
و قال محمد بن عبد الله بن عامر الاسلمی تغشانا سحابة فان امطرتنا ظفرنا وان تجاوزتنا الیهم فانظروا الی دمی
عند احجار الزیت قال فو الله لقد اظلتنا سحابة فلم تمطرنا وتجاوزتنا الی عیسی واصحابه فظفروا وقتلوا
محمدا و رایت دمه عند احجار الزیت و کان قتله یوم الاثنین لاربع عشرة خلت من رمضان سنة

خمس واربعین ومایة وکان یلقب بالمهدی والنفس الزکیة قصهٔ خروج نمودن محمد وابراهیم طولے دارد هرکه اراده اطلاع اندارد باید که در مروج الذهب للمسعودی و تاریخ الکامل لابن اثیر الجزری که بشرح و بسط تمام مسطور یافته مطالعه نماید چون القصه خارج از وضع این کتاب است لهذا ترک نموده شد منصور عباسی هم کم از یزید نیست بلکه بالاتر است رحمت الله بر نباش اول ودر جذب القلوب که تاریخ مدینهٔ منوره است للشیخ عبد الحق دهلوی آورده که نزد مشهد مالک بن سنان که از شهدای احد ست مشهد معروف بنفس زکیه وهو السید الشریف الملقب بالمهدی محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضی سلام الله ورحمته وبرکاته علیهم اجمعین که در زمان ابی جعفر منصور مقتول گشته واین مشهد خارج مدینهٔ منوره است در شرقی جبل سلع وبروی بنای عالیست ومسجدی کبیر ودر قبلهٔ مسجد منصلے است از عین زرقا که ازجانب مشرق ومغرب ان درجات بسته اند وچشمه را در میان ان جاری ساخته اند آورده اند که چون نفس زکیه یعنی محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی بر منصور عباسی خروج کرد بسیاری از مردم باوی مبایعت کردند منصور عم خود عیسی بن موسی را با چهار هزار کس بر سر وی فرستاد عیسی بن موسی بر جبل سلع آمده توقف نموده بمحمد بن عبد الله گفته فرستاد که ترا امان دادیم بیا با خلیفه بیعت کن وی گفته والله مردن در عزت بهتر است از زندگانی کردن بخواری پس وی واصحاب وی که مقدار سیصد وچند تن باقی مانده بودند همه غسل کامل بر آورده مطیب شدند وبر عیسی واصحاب او حمله آوردند سه بار او را انهزام دادند ودر آخر بسبب کثرت اعدا تاب نیاورده مغلوب شدند سبط ابن جوزی در ریاض الافهام می آرد که عیسی بن موسی سر مبارک او را پیش منصور فرستاد وبدن او را خواهر او زینب ودختر او فاطمه بطریق خفیه در بقیع دفن کردند لیکن خبر صحیح که مستفیض ومشهور است ومطری واتباع او ذکر کرده اند انست که دفن او همدرین موضع است وقتل او نزد احجار الزیت بود که قریب مشهد سنان بن مالک است وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درانجا برای استسقا دعا کرده گویند که ذو الفقار علی مرتضی سلام الله علیه با وی بود عیسی بن موسی از وی کشیده بعد از قتل نزد منصور فرستاد از وی پرسید سید اصمعی گوید که من از او دیدم هژده فقره داشت وفقره در لغت استخوان پشت را گویند واین ذو الفقار بحضرت امیر المومنین از سرور انبیا رسیده بود چنانچه در کتب سیر واحادیث مسطور است ودر خیبر است

که در روز قتال با عبد الله بن عامر السلمی که از اصحاب او بود گفته بود که ابری بر سر ما سایه خواهد کرد اگر بر ما بارید
فتح جانب ما است و اگر از ما گذشت و بر سر دشمن رسید بدانکه خون من بر احجار الزیت افتاده است
عبد الله بن عامر گوید والله همچنان شد که وی گفته بود ابری بر سر ما پیدا شد و از ما گذشته بر سر عیسی سایه کرد
آخر الامر ایشان ظفر یافتند و محمد را کشتند و خون او بر احجار الزیت ریختند آورده اند که بجهت [illegible] سلام الله
علیه عیسی بن موسی امام مالک را ضرب بلیغ کرد که در معاونت وی موافقت وی در هم [illegible]
ذلک الامام الفرید انتهی رحمة الله تعالی علیه۔

حسن بن الحسن بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم الملقب بحسن المثلث کنیت او ابو علی است
در روضة الشهدا آورده که ابو علی حسن مثلث از اکابر و زهاد بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد او است
و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است احوال او در ذکر او می آید فی التقریب العسقلانی
الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب مقبول من السادسة مات سنة خمس و اربعین و هو
ابن ثمان و ستین رحمه الله تعالی و فی الخلاصة روی عن ابیه و امه فاطمة بنت الحسین بن علی
و عنه فضیل بن مرزوق مات سنة خمس و اربعین و مائة۔

موسی بن عبد الله بن الحسن بن علی المرتضی رض الملقب بالجون در روضة الشهدا آورده که
کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش اندکی سیاهی مائل بود مادرش او را جون لقب داد
در صواعق از مسعودی نقل کرده که زبیری که از اولاد زبیر بود سعایت او نزد هارون الرشید کرد
و سخن میان ایشان بطول انجامید بعد از آن موسی وی را قسم داد که بگو بریت من حول الله و قوته والتجأت
الی حولی و قوتی فقد فعل کذا و کذا و قال کذا و کذا بعد از آن موسی گفت الله اکبر خبر داد مرا پدرم از
جدم و او از پدر خود و او از پدر خود علی مرتضی رض که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ کس یاد نمیکند
این قسم یعنی از حول و قوت خدای تعالی بری شود و در حول و قوت خود در آید و در آن قسم کاذب باشد
مگر آنکه خدای تعالی در عقوبت وی تعجیل فرماید بیش از سه روز والله که من دروغ نمیگویم و دروغ
با من نگفته اند در بین [illegible] است ای امیر المؤمنین کسی را بر من موکل گردان اگر سه روز بگذرد و حادثه پیش
زبیری نیاید خون من بر تو حلال است آنگاه هارون الرشید کسی را بر وی گماشت و [illegible]
روز نگذشته بود که زبیری به مرض جذام گرفتار شد و اعضای او ورم کرد و شکل مشکی پر از باد کرده

دوراندک وقتی فوت شد چون اورا در قبر نهادند قبر او فرو رفت و رایحهٔ منفردة النتن ازان بیرون آمد
آنگاه چند خروار خس و خاشاک اورده در قبر انداختند باز در عرصهٔ ثانیه فرو رفت چون خبر بهارون الرشید
رسید تعجب زیاده کرد و هزار دینار طلا جهت موسی فرستاد و از مارین سوگند پرسید موسی بن عبد الله
حدیثی از جد خود علی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نقل کرد که فرمود ما من احد یحلف بیمین
یجل الله فیها الا استحیی من عقوبته وما من احد حلف بیمین کاذبة نازع الله فیها حوله وقوته الا عجل الله عقوبته
قبل ثلاث یعنی نیست هیچکس که سوگند یاد کند و دران سوگند تمجید و تعظیم خدای تعالی نماید مگر آنکه خدای تعالی
شرم دارد که ویرا عقوبت فرماید و هیچکس نیست که سوگند دروغ بخورد و نزاع کند دران سوگند حول
وقوة خدای تعالی را مگر آنکه بزودی خدای تعالی عقاب فرماید قبل ازانکه سه روز بگذرد و میگوید مولف که
مثل اینقصه مع اندک تغییر در ذکر کرامت امام جعفر صادق رضی الله عنه در حضور منصور عباسی گذشت وفی
میزان الذهبی موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن العلوی عن ابیه وعنه عبد العزیز الدراوردی وهومن
اقرانه ومروان بن محمد الطاهری وابراهیم بن عبد الله الهروی وجماعة روَاه یحیی بن معین واختفی بعد
قتل محمد وابراهیم مدة ثم ظفر به المنصور فضربه ثم عفا عنه قال الخطیب روی عن ابیه شیئا کثیرا قال ابن معین
ثقة وقال البخاری فیه نظر وله حدیث فی تحریم الدبر۔

حسین بن علی عابد بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضی رض نقب او شهید صاحب فخ است از اولاد
حسن مثلث از اکابر زمان خود بود اکثر علویان او را لایق خلافت دانسته با وی بیعت نمودند در
روضة الشهدا اورده که در زمان هادی خروج کرد و جماعت سادات علوی با وی بودند هادی کس
فرستاد تا همه را شهید کردند انا بامام محمد تقی رض منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهلبیت را صعب
تر از واقعه فخ نبوده انا لله و انا الیه راجعون تفصیل این قصه نیست در روضة الصفا اورده که در ایام
دولت هادی که از خلفای عباسی است میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب میان
حسین ابن علی الحسنی بسببی از اسباب نزاع واقع شد و حسین مردم اهلبیت خود خوانده مخالفت
هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود ازین خبر یافت و شیعهٔ اولاد عباس جمع
نموده با حسین از وقت صباح تا وقت استوا حرب کرد عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت
بیت المال بر اوردند هفتاد هزار دینار که درانموضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای

بوقت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و شیعیان ابنای عباس حربی صعب اتفاق افتاد و
عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون
بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد باین سبب مجموع
عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی
را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرموده محمد بعد از قطع مراحل منازل
بذی طوی فرود آمد و آنموضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از
طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش بر داشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع
شد و شیعیان ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان
حسین را در معرکه کشته دید سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاد آن شخص
که سر حسین را پیش او آورد گفت این طاغی است از طغات که در حساب بود هادی گفت از او در دون
سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب للمسعودی مسطور است ایام الهادی الحسین
بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و هو المقتول بفخ و ذلک علی ستة
امیال من مکة یوم الترویة وکان علی الجیش الذی حاربه جماعة من بنی هاشم منهم سلیمان بن ابی جعفر
و محمد بن سلیمان بن علی و موسی بن علی والعباس بن محمد بن علی فی اربعة آلاف فارس فقتل الحسین
و اکثر من کان معه واقاموا ثلاثة ایام لم یواروا حتی اکلتهم السباع والطیر وکان معه سلیمان بن عبد الله
بن الحسن بن الحسن بن علی فاسر فی هذا الیوم و ضربت رقبته بمکة صبرا و قتل معه عبد الله بن اسحاق بن ابرهیم
بن الحسن بن الحسن بن علی واسر الحسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی و ضرب عنقه صبرا واخذ
عبد الله ابن الحسن ابن علی والحسین بن علی الامان فحبسا عند جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک و قتلا بعد
ذلک فسخط الهادی علی موسی بن عیسی لقتل الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن و ترک المصیر به الیه
لیحکم فیه بما یری و قبض اموال موسی و اظهر الذین اتوا بالراس الاستبشار فبکی الهادی و زجرهم و قال
اتیتمونی برأس رجل من الترک والدیلم انه رأس رجل من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا ان
اقل جزاءکم عندی لا اثیبکم شیئا و فی الحسین بن علی صاحب فخ یقول بعض شعراء ذلک العصر
شعر ابیاتش...

فلابکین علے الحسین ❊ وعلے ابن عاتکۃ الذے ❊
ترکوا بفخ غیر ذی ❊ کانوا کراماً قتلوا ❊
ماغسلوا الذلۃ عنہم ❊ ہدی العباد بجدہم ❊
بعولتہ وعلے الحسن ❊ اثو وہ لبس لہ کفن ❊
فی غیر منزلۃ الوطن ❊ لا طائشین ولا جبین ❊
غسل الثیاب من الدرن ❊ فلہم علے الناس المنن ❊

وفی تاریخ الدول للذہبی خرج بالمدینۃ حسین بن علے بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب وبایعہ خلق وتملک مکۃ وبایعوہ فقدمہم رکب العراق وفیہ عدۃ امراء فالتقوہ بفخ وہو مکان فقتل حسین وقتل من عسکرہ مائۃ وفیہا مات احد القراء السبعۃ نافع ابن ابی نعیم المدنی وانخومن تسعین سنۃ ودفن بالبقیع وقبرہ معروف انتہی چون ذہبی این واقعہ را در ضمن حوادث سنۃ تسع وستین ومایۃ ذکر کردہ لاجرم شہادت آنجناب درہمین سال بودہ باشد تنبیہ بدانکہ علے عابد پسر حسن مثنی ست یا پسر حسن مثلث صاحب مروج الذہب وذہبی نوعیکہ مینویسند معلوم میشود کہ او را پسر حسن مثنی میگویند وصاحب روضۃ الشہدا از اولاد حسن مثلث میگوید نزد راقم حروف قول حسین کاشفی اقرب بصواب است چراکہ حسن مثنی را پسرے علے نام نبودہ بر علمائے انساب مخفی نیست وشاید کہ در مروج الذہب وتاریخ دول الذہبی از قلم کاتب لفظ یک حسن فرو گذاشت شدہ باشد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔

زید بن الحسن العلوی ہوفی تقریب العسقلانی زید بن الحسن بن زید بن الحسن حفید الذی قبلہ صدوق من الثامنۃ وفی الخلاصۃ زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن علے بن ابی طالب حفید الذی قبلہ واخو السیدۃ نفیسۃ وزید بن الحسن العلوی شیخ یحیی بن الحسن العلوی ذکرو اتمیزاً۔

زید بن الحسن بن العلوی فی تقریب العسقلانی شیخ یحیی بن الحسن بن جعفر مقبول من الثامنۃ۔

ابراہیم بن عمر بن الحسن بن علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم در روضۃ الشہدا آوردہ کہ کنیت او ابو اسماعیل است ولو را بجہت کثرت جود وسخا غمر لقب دادند سید شریف بودہ راوی احادیث جد بزرگوار خود صلے اللہ علیہ والہ وسلم بود ودر حبس دوانقی وفات کردہ نود ونہ سال

محمد داشتہ وعقب او از پسرش اسماعیل جاری است والبس رحمہ اللہ تعالے۔

زید بن علی بن الحسین بن علی المرتضے الملقب بہ شہید رضی اللہ تعالی عنہم کنیت او ابو الحسین است ولادت

او سنۃ ثمانین من الہجرت وشہادت سنۃ اثنتین وعشرین ومایہ بالکوفہ وتاریخ مشہور است

وامام جلیل القدر است از ائمہ اہلبیت از طبقہ رابعہ فی تقریب التہذیب زید بن علی بن الحسین بن علی

بن ابی طالب الہاشمی ابو الحسین المدنی ثقۃ من الرابعۃ وہو الذی ینسب الیہ الزیدیۃ خرج فی

خلافۃ ہشام بن عبد الملک فقتل بالکوفہ سنۃ اثنتین وعشرین وکان مولدہ سنۃ ثمانین

وفی الخلاصۃ زید احد ائمۃ اہل البیت واخوہ محمد وعبد اللہ وعمر وعلی بن علی وحسین عن ابیہ وابان بن

عثمان وعنہ الزہری وزکریا بن ابی زائدہ قال ابن حبان فی الثقات رای جماعۃ من الصحابۃ قتل فی

اوایل صفر سنۃ اثنتین وعشرین ومایۃ قالہ اللیث وابو الہیثم بن عدی والزبیر بن بکار وقال خلیفہ

سنۃ احدی وبقی مصلوبا الی سنۃ ست ولم تر لہ عورۃ ستراً من اللہ تعالے و

فی روضۃ الشہدا مناقب وفضایل او در حساب نگنجد واو بسنہ یکصد وبست ویک در کوفہ خروج

کرد ویوسف ثقفی بفرمان ہشام بن عبد الملک با وی محاربہ نمود ورا شد کہ حماد کہ یوسف بود تیرے

بر پیشانی او زد وبدان زخم شہید شد واو را برہنہ بر دار کردند وبفرمان الہی ان شب

عنکبوت بر وی تنیدند چنانچہ عورت او از انظار مردم پوشیدہ گشت وفی تاریخ الدول للذہبی فی ذکر

حوادث سنۃ احدی وعشرین ومایۃ وفیہا قتل زید بن علی بن الحسین بن علی الہاشمی بالکوفۃ فی المصاف

وکان قد خرج وبایعہ خلق فحاربہ نائب العراق یوسف ابن عمر فظفر بہ یوسف وصلبہ مصلوبا الخ

وفی مروج الذہب للمسعودی وفی ایام ہشام استشہد زید بن علی بن الحسین بن علی کرم اللہ وجہہ

فی سنۃ احدی وعشرین ومایۃ وقیل فی سنۃ اثنتین وعشرین ومایۃ وقد کان زید بن علی

شاور اخاہ ابا جعفر بن علی بن الحسین بن علی فاشار علیہ بان لا یرکن الی اہل الکوفۃ اذ کانوا اہل

غدر ومکر وقال لہ بہا قتل جدک علی وبہا طعن عمک الحسن وبہا قتل ابوک الحسین وفیہا وفی اعمالہا

شتمنا اہل البیت اخبرہ بما کان عندہ من العلم فی مدۃ ملک بنی مروان وما یتعقبہم من الدولۃ

العباسیۃ فابی الا ما عزم علیہ من المطالبۃ بالحق فقال لہ انی اخاف علیک یا اخی ان تکون

غدا المصلوب بکناسۃ الکوفۃ وودعہ ابو جعفر واعلمہ انہما لا یلتقیان وقد کان زید دخل علی ہشام

بالرصافة فلما مثل بین یدیه لم یر موضعاً یجلس فیه فجلس حیث انتهی به مجلسه وقال یا امیر المؤمنین لیس احد یکبر عن تقوی الله ولا یصغر دون تقوی الله فقال هشام اسکت لا ام لک انت الذی تنازعک نفسک فی الخلافة وانت ابن امة قال یا امیر المؤمنین ان لک جواباً ان احببت اجبتک به وان احببت امسکت عنه فقال بل اجب قال ان الامهات لا یقعدن بالرجال عن الغایات وقد کانت ام اسمٰعیل امة لام اسحاق صلی الله علیهما وسلم فلم یمنعه ذلک ان بعثه الله نبیاً وجعله للعرب اباً فاخرج من صلبه خیر البشر محمداً صلی الله علیه واله وسلم فتقول لی هذا وانا ابن فاطمة وابن علی وقام وهو یقول۔

شرده الخوف وازری به	کذاک من یکره حر الجلاد
منخرق الکفین یشکو الوجی	تنکبه اطراف مرو حداد
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد
ان یحدث الله له دولة	یترک آثار العدا کالرماد

فمضی علیها الی الکوفة وخرج عنها ومعه القراء والاشراف فحاربه یوسف بن عمر الثقفی فلما قامت الحرب انهزم اصحاب زید وبقی فی جماعة یسیرة فقاتلهم اشد قتال وهو یقول متمثلاً

اذل الحیاة وعز الممات	وکلا اراه طعاماً وبیلا
فان کان لا بد من واحد	فسیری الی الموت سیراً جمیلا

وحال المساء بین الفریقین فراح زید مثخناً بالجراح وقد اصابه سهم فی جبهته فطلبوا من ینزع النصل فاتی بحجام من بعض القری فاستکتموه امره فاستخرج النصل فمات من ساعته فدفنوه فی ساقیة ماء وجعلوا علی قبره التراب والحشیش واجری الماء علی ذلک وحضر الحجام مواراته فعرف الموضع فلما اصبح مضی الی یوسف متنصحاً فدله علی موضع قبره فاستخرجه یوسف وبعث براسه الی هشام فکتب الیه هشام ان اصلبه عریاناً فصلبه یوسف کذلک ففی ذلک یقول بعض شعراء بنی امیة یخاطب آل ابی طالب وشیعتهم من ابیات۔

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة	ولم ار مهدیاً علی الجذع یصلب

وبنی تحت خشبته عوداً ثم کتب هشام الی یوسف باحراقه وذروه فی الریاح فی روضة الصفا
در سنه احدی وعشرین ومائه زید بن علی رض مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت
هشام اظهار کرد و در بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی
بن عبدالله بن عباس ومحمد بن عمر بن علی المرتضی بدیدن خالد بن عبدالله القسری رفتند و او ایشانرا
جوائز کرامند وصلات پسندیده داد وچون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او
نشست و بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم وزر تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته
است وهشام زید را باداود ومحمد بشام طلبیده ازین صورت استفسار نمود و زید و رفیقانش سوگند
یاد کردند که بغیر از جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده وهشام ایشانرا درین سوگند تصدیق
نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت وبحضور یوسف وخالد درین قضیه سخن باید گفت وایشان
بکراهت بجانب عراق رفتند چیزی بر زید ثابت نشد وچون رخصت انصراف یافت بقادسیه رسیده بود
مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند و زید باز عزم
کوفه شده هرچند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله
بن عباس و پسرش یزید را گرفته مطالبه نمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی
بن عبدالله بن عباس وغیر ایشان از قریش ودیعتی چند دارم هشام نیز دانسته ایشانرا طلبید و از حقیقت
استکشاف نموده آنجماعت منکر شدند هشام ایشانرا گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق القضیه
پرداز و آنطایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف پیغام داد که فلان و فلانرا پیش
تو فرستادم باید که ایشانرا با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقرا نزد من فرست واگر انکار
نمایند از یزید حجت و بینه خواه و بر تقدیریکه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشانرا سوگند ده وچون قسم
یاد کنند دست از ایشان باز دار و آنجماعت بالضرورت بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید
بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس گفت که میان من و آنطایفه
هیچ معامله نیست ومن بنابر دفع شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت
بر من و امیر هشام استهزا میکنی و فرمود تا یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد
و در باره اشراف عرب نیکوئی و احسان کرده و آن امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نموده

زید و داود و محمد بن عمر بن علی المرتضی در کوفه متوقف شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز
فتنه کردند و زید بن علی با آنکه میدانست که با پدر و اجداد او چه نوع معامله در میان آمد بقول اهل غدر و
مکر فریفته گشته تمهید اسباب دعوت قیام نموده و کوفیان بخدمت او آمدند و شد آغاز کردند و گفتند خلافت
بارث و استحقاق تو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول
شده و بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود
رسیده و پیغام داد که ترا ازین شهر بباید رفت و زید در توقف متمسک ببهانه چند شده یوسف
در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و باو ملحق شده
گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از اندک مردم شام که درین
ولایت اند هیچ باک نداریم

کسی که مهر تو جان باختن هوس دارد
چه غم ز تیغ و اندیشه از عسس دارد

اکنون ملتمس آنکه بدل قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت
که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با اعدا بسپارید ایشان پیمان خود را بایمان مغلظه موکد ساختند و
داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد
منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که بعلی مرتضی بیوفائیها کردند و بعد از بیعت ردا از دوش
حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت
و به خلافت احق و اولی اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و
داود بمدینه رفت و چون زید بشهر در آمد مسلمه بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس
با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار
کس مسلمه گفت که چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد کس مسلمه استفسار نمود
که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو فرمود که او افضل بود ازمن مسلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت
آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت
فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب تو بمن نرسد زید او را رخصت داده او بیمامه رفت
و درین اثنا عبد الله بن حسن مثنی نیز مکتوبی بنصیحت امیر زید فرستاد و چون اراده از سبب شهادت

او متعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند
گاه بمیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنهٔ اثنی و عشرین و مایه روی نمود و درین سال زید مردم
خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمائید و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه
باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت جزیره رفته بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی
کوفه آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر
در جستجوی وی مشغول بودند و درخلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند
پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگوئی فرمود که من در باره ایشان کس بجز
نیکوئی چیزی نمیگوئیم و بعضی از قوم ما بیش ازین نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان
واندو خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله وسلم
عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که بکتاب خدا و سنت رسول عمل
میکنیم و برین تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی بابوبکر و عمر ندارند چه
این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خود ظلم میکنند و ما شما را بقرآن حمید و سنت رسول ذی عرش مجید
دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید
والا فلست علیکم بوکیل و انجماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام با جعفر صادق است نه تو
زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید
با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنهٔ اثنی و عشرین و مایه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف
بن عمر گشته حکم بن الصلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا بازید
ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور از سرای
معویه بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و شعار خویش
بزبان گفتند که یا منصور امت و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد بقولی
پانصد کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر بودند زید ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله
من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را
بمسجد برده طریق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیدا است که

ازان جمع کثیر چه بقدار صد مرد م در مسجد باشند و یوسف و نظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر
میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم او یخته زبانے ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر
زید حمله برده خواست که شمشیر بروے زند امانصر بن خزیمه پیشدستے کرده بیک ضربت او را از پاے
در آورد و زید بدشت صیادان امده انجا لشکرے تمام سلاح دید و حمله برایشان برده جمعے را بقتل رسانید
و دیگران منهزم شدند و از دشت صیادان بکناسه رفته گروهے انبوه در انموضع یافت مبارک
خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه درمیان انجماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود
و یکبیک سرهنگانرا بحرب زید میفرستاد و زید ایشانرا هزیمت کرده نعره میزد که اے مردم کوفه بوعده وفا
کنید که وقت مد و است و بعضے ازان بیوفایان آواز را شنیده از جاے خود حرکت نکردند
و یوسف وعده کرد که هرکه سری نزد من اورد هزار درهم بوے بخشم و شامیان بر قتل حریفان ترغیب گشته
اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده نصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه
با من همان معامله پیش اوردند که با جدم علی بن ابی طالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا
ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را
بنصرت خویش خوانیم چه میشاید که از اصحاب بیعت که دران موضع اند بمعاونت ما بیرون ایند و زید بنفس
نفیس حمله کرده بدر مسجد امد و جمعے از شامیان را که دران محل ایستاده بودند رانده اواز داد و که ای اهل
کوفه از ذل بعز در اید و رو بشی توانگرے و انبیراهی بطریق صواب گرائید جمعے ازان گروه قصد کردند که در
مسجد را شکسته بیرون ایند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشانرا مانع امدند و بر در
مسجد بهم بصعوبت و شدت انجامید از رؤسا و یاران زید نصر بن خزیمه و معویه بن اسحاق بن حارثه
و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهاے ایشانرا از بدن جدا کرده پیش
یوسف بردند و سائر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد
انهر الامر مخالفان تیر باران کرده ازان سهام سهمے به پیشانے همایونش رسیده و از اسپ
بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکے از شیعه بردند جراحے اوردند که تیر از پیشانے مبارکش
بیرون کشیده معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در همان شب قبری کنده جسد
همایونش را دفن کردند و یوسف هرچند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکے از نالیکه

اورا بکشتن شهید کرد و آنغلام از خوف جان بموضع دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون
آورد و سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بردار کردند انتهی مؤلف اینکتاب
در بعضی تواریخ دیده در نیوقت نام آنکتاب بخاطر نیاید که زید شهید وقتی با پدر خود مشورت نموده که
خروج کنم پدر آنجناب فرمود که میترسم که کشته شوی انتهی در صواعق محرقه آورده که خلاصه آن اینست که
زید بن علی بن حسین رضی الله تعالی عنهم امامی جلیل بود از طبقه سیوم از تابعین از ائمه اهلبیت دعوی
امامت کرد و چهار کس از اهل کوفه باو بیعت نمودند و هواخواهان او را هر چند نصیحت نمودند مفید نیفتاد
و شیعه بسبب دوستی او با ابوبکر و عمر چنانچه بالا گذشت گفتند که امام جعفر صادق است نه تو و تا آنکه
ابوبکر و عمر تبرا نکنی ترا نصرت ندهیم زید گفت اتولاهما فانتم الرافضه و از آن روز ایشانرا رافضی خوانند و بعد از آن
جمعی دیگر که باو بیعت کرده بودند ایشان نیز از خدمت تقاعد نمودند و باو بغیر از دویست و بیست کس
هیچکس نماند یوسف بن عمر با لشکری در مقابل او آمد بعد از آن بطوریکه مذکور شد آنجناب شهادت
یافت و در زمین نهر دان ویرا دفن کردند و آب بران قبر جاری ساختند که علامت قبر زایل شود آنگاه
یوسف از بعضی خبر یافته از قبر او را برآورده سرش نزد هشام فرستاد و جسدش را در سنه احدی او
اثنین و عشرین و مائة بردار کرد و همچنین مدتی مدید آویخته بود تا زمانیکه هشام بن عبدالملک بمرد و ولید
بن یزید بن عبدالملک بجای او نشست جثه اش دفن کرد و بعضی گفته که ولید بعامل خود نوشت
که اعداء عجل اهل العراق فحرقه ثم انسفه فی الیم نسفا قصد کن و برو بجانب گوساله اهل کوفه و بسوزان انرا
و پراگنده ساز او را در دریا پراگنده ساختن آنگاه آن عامل همین عمل کرد نقل است که در زمانیکه زید را
رضی الله عنه آویخته بودند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیده بودند که بران ساق نخلی
که ویرا آویخته اند تکیه زده بود و با مردم میگفت هکذا تفعلون بولدی یعنی اینچنین میکنند بفرزند من و جمعی از
روات روایت کرده اند که زید را برهنه ساخته آویخته بودند و در همان روز عنکبوت بر عورت وی پرده تنید
تا از نظر مردم پنهان شد و در ترجمه تاریخ طبری آمده که موسی بن حبیب چنین گوید که زنی از اخیار مرا حدیث
کرد که آن شب بخواب دیدم پس از کشتن زید بن علی به سه روز که گروهی از آسمان فرود آمدند بالباسها
نیکو و بگرد زید ایستادند و دستها بر روی میزدند و میگریستند و یکی زن از ایشان جامه سبز
پوشیده بود گفت ای زید ترا بکشتند و ترا بر دار کردند لاجرم شفاعت جدت صلی الله علیه وسلم

نیابند و این زن کہ گفت شفاعت جدت نیابند از یکے پرسیدم کہ ان زن کیست کہ جامہ سبز پوشیدہ است گفت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وفیہ ایضا چون خبر کشتن زید بن علی بجعفر بن محمد صادق رضی اللہ عنہما رسید بگریست وگفت قال اللہ تعالی رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ فمنہم من قضی نحبہ ومنہم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا از مردان گروہے اند کہ وفا کنند بدانچہ با خدای عزوجل پیمان کنند تنبیہ صاحب صواعق قصہ سوختن نعش زید را تضعیف نمودہ وحال انکہ ابن اثیر جزری در تاریخ کامل ومسعودی در مروج الذہب اوردہ والعبارت للجزرے فلما بلغ الولید قتل یحیی کتب الے یوسف بن عمر خذ عجیل اہل العراق فانزلہ من جذعہ یعنے زیدا واحرقہ بالنار ثم انسفہ بالیم نسفا فامر یوسف بہ فاحرق ثم رضہ وحملہ فی سفینۃ ثم ذراہ فی الفرات انتہی وفی الکامل للجزری ایضا اتت جعفر بن محمد الصادق قبل خروج زید فاخبروہ ببیعۃ زید فقال بایعوہ فہو واللہ افضلنا وسیدنا پوشیدہ نماند کہ قصہ زید شہید رضی اللہ عنہ انچہ در کامل ابن اثیر نوشتہ گویا ترجمہ ان در روضۃ الصفا اوردہ چنانچہ بالا گذشت بخوف تطویل لاطائل ترک عبارت الکامل نمودہ شد وفی کشف الغمہ فی معرفۃ الائمہ بعیسی اربیلی کان زید بن علی بن الحسین عین اخوتہ بعد ابی جعفر علیہ السلام وافضلہم وکان عابدا ورعا فقیہا سخیا شجاعا فظہر بالسیف یامر بالمعروف وینہی عن المنکر ویطالب بثارات الحسین ع وعن ابی الجارود زیاد بن المنذر قال قدمت المدینۃ فجعلت کلما سألت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القران وروی ہشام قال سألت خالد بن صفوان عن زید بن علی وکان یحدثنا عنہ فقلت این لقیتہ فقال بالرصافۃ فقلت ای رجل کان فقال کان ما علمت یبکی من خشیۃ اللہ حتی تختلط دموعہ بمخاطہ واعتقد کثیر من الشیعۃ فیہ الامامۃ وکان سبب اعتقادہم ذلک فیہ خروجہ بالسیف یدعو الی الرضا من ال محمد فظنوہ یرید بذلک نفسہ ولم یکن یریدہا بہ لمعرفتہ باستحقاق اخیہ الامامۃ من قبلہ ووصیتہ عند وفاتہ الی ابی عبد اللہ وفیہ ایضا ولما قتل زید بلغ ذلک الی ابی عبد اللہ الصادق کل مبلغ وحزن لہ حزنا عظیما حتی بان علیہ وفرق من مالہ فی عیال من اصیب معہ من اصحابہ الف دینار وروی ذلک ابو خالد الواسطی قال سلم الی ابو عبد اللہ علیہ السلام الف دینار وامرنی ان اقسمہا فی عیال من اصیب مع زید فاصاب عیال عبد اللہ بن الزبیر اخی فضیل الرسان منہا اربعۃ دنانیر وکان مقتلہ یوم الاثنین للیلتین خلتا من صفر سنۃ عشرین ومائۃ وکان سنہ یوم قتل اثنین واربعین سنۃ رضی اللہ تعالی عنہ۔

یحیٰی بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہم مردے بود عالم و عاقل و با ورع و تقوی و شجاعت و شہامت و بصفات حمیدہ موصوف و سمات پسندیدہ معروف بعد یکی جماعتی وی را اطاعت نمودہ بخلافت قبول نمودند بالاخر بدرجہ رفیعہ شہادت کہ میراث آبای کرام او بودہ رسید مادرش ربطہ بنت ابی ہاشم عبد اللہ بن محمد بن الحنفیہ شہادت او سنۃ خمس و عشرین او سنۃ ست و عشرین و مایتہ و الاول ارجح فی مروج الذہب للمسعودی ظہر فی ایام الولید بن یزید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام بالجوزجان من بلاد خراسان منکرا للظلم و ما عم الناس من الجور فسیر الیہ نصر بن سیار و سلم بن احوز المازنی فقتل یحیی فی المعرکۃ بقریۃ یقال لہا ارعونہ و دفن ہناک و قبرہ مشہور مزور الی ہذہ الغایۃ و لیحیی و قایع کثیرۃ و قتل فی المعرکۃ بسہم اصابہ فی صدغہ فولی اصحابہ عنہ و منہزوا و احتز راسہ فحمل الی الولید و صلب جسدہ بالجوزجان فلم یزل مصلوبا الی ان خرج ابو مسلم صاحب الدعوۃ الدولۃ العباسیۃ فقتل ابو مسلم سلم بن احوز و انزل جثۃ یحیی فصلی علیہا و دفنت ہناک و اظہر اہل خراسان النیاحۃ علی یحیی بن زید سبعۃ ایام فی سایر اعمالہا فی حال امنہم علی انفسہم من سلطان بنی امیۃ لم یولد فی تلک السنۃ بخراسان مولود الا و سمی بیحیی او بزید و لما دخل اہل خراسان الجزع و الحزن علیہ و کان ظہور یحیی فی اخر سنۃ خمس و عشرین و قیل اول سنۃ ست و عشرین و مایتہ و قد اتینا علی اخبارہ و ما کان من حروبہ فی کتاب الاوسط و فی غیرہ مما سلف من کتبنا فاغنی ذالک عن اعادتہ و کان یحیی یوم قتل یکثر من التمثل بشعر الخنسا۔

	نہین النفوس و ہول النفو		س یوم الکریتہ ادنے لہا

و فی الکامل لابن اثیر الجزری فی وقائع سنۃ خمس و عشرین و مایتہ و فی ہذہ السنۃ قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بخراسان و سبب قتلہ انہ سار بعد قتل ابیہ الی خراسان کما سبق ذکرہ فاتی بلخ فاقام بہا عند الحریش بن عمرو بن داود حتی ہلک ہشام و ولی الولید بن یزید فکتب یوسف بن عمر الی نصر بمسیر یحیی بن زید و بمنزلہ عند الحریش و قال لہ خذہ اشد الاخذ فاخذ نصر الحریش فطالبہ بیحیی فقال لا علم لی بہ فامر بہ فجلد ستمایتہ سوط فقال الحریش واللہ لو انہ تحت قدمی ما رفعتہما عنہ فلما رای ذالک قریش بن الحریش قال لا تقتل ابی انا ادلک علی یحیی فدلہ علیہ فاخذہ نصر و کتب الی الولید بخبرہ فکتب الولید یامرہ ان یؤمنہ و یخلی سبیلہ و سبیل اصحابہ فاطلقہ نصر و امرہ ان یلحق بالولید و امر لہ

بالفی درہم فسار الی سرخس فاقام بہا فکتب نصر الی عبد اللہ بن قیس بن عباد یامرہ ان یسیرہ عنہا
فسار حتی انتہی الی بیہق وخاف ان یقاتلہ یوسف بن عمر فعاد الی نیشاپور وبہا عمرو بن زرارۃ وکان
مع یحیی سبعون رجلا فرای یحیی تجارا فاخذ دوابہم وقالوا علینا اثمانہا فکتب عمرو بن زرارۃ الی
نصر یخبرہ فکتب نصر یامرہ بمحاربتہ فقاتلہ عمرو وہو فی عشرۃ الاف ویحیی فی سبعین رجلا فہزمہم یحیی وقتل عمرو واصاب
دواب کثیرۃ وسار حتی مر بہراۃ فلم یعرض لمن بہا وسار عنہا وسیر نصر بن سیار سلم بن احوز فی طلب یحیی
فلحقہ بالجوزجان فقاتلہ قتالا شدیدا فرمی یحیی بسہم فاصاب جبہتہ رماہ من عنزۃ یقال لہ عیسی فقتل اصحاب
یحیی عن آخرہم واخذوا راس یحیی وسلبوہ قمیصہ وصلب بالجوزجان فلم یزل مصلوبا حتی ظہر ابو مسلم الخراسانی
واستوی علی خراسان فانزلہ وصلی علیہ ودفنہ وامر بالنیاحۃ علیہ فی خراسان واخذ ابو مسلم
دیوان بنی امیہ وعرف منہ اسماء من حضر قتل یحیی فمن کان حیا قتلہ ومن کان میتا خلفہ فی اہلہ بسوء وکانت
ام یحیی ریطہ بنت ابی ہاشم عبد اللہ بن محمد بن الحنفیہ، ودر ترجمہ تاریخ طبری آوردہ کہ یحیی بن زید از کوفہ بگریخت
با گروہی از شیعہ وبمداین رفت وآن روز کاردار بود از دست یوسف بن عمر کہ نامش بختری
بود ونامہ یوسف بن عمر ببختری آمد کہ یحیی را طلب کن ونزدیک من فرست کہ او بمداین است وبختری
او را طلب کرد بیافتش وده ہزار درم داوش واو را گفت ازینجا برو وبجای دیگر شو ہر جا کہ خواہی
یوسف بن عمر فرمودہ است کہ ترا طلب کنیم پس یحیی از مداین برفت وازانجا بقومس شد ونزدیک
مردی فرود آمد کہ نامش زیاد بن القشیری بود پس ازانجا برفت وبسرخس شد وازانجا بمرو شد
ونصر بن سیار از وزانجا بود در سرای ابو نصر فرود آمد روزی چند انجا بود نامہ یوسف بن عمر رسید کہ یحیی
بخراسان آمد او را طلب کن نصر بن سیار او را می جست وخبر بیحیی رسید یاران خویش را گفت بجزیرید
وبپراگنید پیش از گرفتن ہمہ پراگندند ونصر بن سیار را گفتند کہ یحیی بسرای ابو حفص است نصر مردی را بجواند
از یاران خویش کہ نامش عصیمہ بن عبد الاسد بود واو را بفرمود برو بخانہ ابو حفص ویحیی را طلب کن عصیمہ
برنشست با سواری چند بیامد وگرداگرد سرای ابو حفص را بگرفتند وبسیار کس اندران سرای
بودند بفرمود تا یکیک را بیرون می آوردند وروی ایشان را می نگریستند تا یحیی بن زید رضی اللہ
عنہما را دیدند وبشناختند لباس پشمینہ پوشیدہ وکلاہی بر سر نہادہ وپالانی بر دوش گرفتہ عصیمہ
تازیانہ بران پالان زد وگفت ای خداوند پالان ازین شہر بیرون شو بیش ازانکہ بگیرند ترا یحیی

هم آگاه شد و بیرون رفت و روی بگرگان نهاد چون خواست که بشهر اندر شود مردی از گرگان گفت
نه تو یحیی ابن زیدی گفت آری یحیی بن زید گفت که مرا چگونه دانستی گفت اکنون نامه در رسید بصفت
و نعت تو یحیی بازگشت و به بلخ شد و نزدیک مردی از شامیان که نامش یوسف بن مسلم بود و امیر بلخ از روز
مردی بود که نامش عقیل بن معقل اللیثی بود خبر یافت که یحیی بشهر است و مردمان را گرد آورده و در کسی خانه
ها را چنین گرفتند و مردم را تازیانه میزدند و طلب سخت میکردند و برنائی بیامد و پدر خود را دید که تازیانه
همی زدند عقیل گفت ای امیر پدر مرا مکش که ترا بنمودم که کسی اندر سرای که یوسف بن مسلم است
عقیل کس فرستاد و یحیی را بیاوردند و بند کردند و او را بزندان کردند و نامه فرستاد به یوسف بن عمر و
او را آگاه کرد و یوسف نامه بهشام فرستاد و هشام بجان بیمار بود چون روزی چند برین برآمد هشام بمرد
چون خلافت بولید رسید بنصر بن سیار نوشت که دست از یحیی بن زید بدار و او را جواز و خلعت
ده پس نصر بن سیار یحیی بن زید رضی الله عنهما را خلعت نیکو داد و ده هزار درهم صلت داد و گفت امیر
فرموده که بعراق روی و در آنجا بنشینی تا آنگاه که فرمان آید یحیی گفت سپاس دارم و از مرو برفت تا نیشابور
رسید بر یک فرسنگی شهر فرود آمد و آنگاه عمرو بن زراره رسید یاران را گفت یحیی از زندان گریخته و
معلوم نیست که کارش بچه رسید بباید تا بحرب او رویم با ده هزار مرد روی بوی نهاد یحیی رضی الله عنه
چون آن بدید بر جست و زره در پوشید و یاران را گفت مردانه باشید و خود در پیش ایستاد و گفت
بحرب آمده آید والله من نه بحرب شما آمده ام و مرا راه دهید تا بروم و هیچ سخن با او نگفتند و تیری
بینداختند یاران یحیی گفتند تو حال خود را با ایشان بگوی تا ترا معذور دارند یحیی سوگند با ایشان
داد و گفت از خدای عز و جل بترسید و باز گردید که بدستور نصر بن سیار بیرون آمده ایم بفرمان ولید
بن یزید دست از من بازداشت و اگر باور ندارید نامه نویسید بنصر سیار و اگر دیر رسید و من اینجا
با شما باشم تا جواب شما باز آید ایشان این حدیث را نشنیدند و بر یارانش حمله بردند و حرب در پیوستند
ساعتی حرب کردند و ابوالفضل برادرش حمله برد بر عمرو بن زراره و او را بیک ضربت بیفگند و هزیمت
بر لشکر افتاد و بشهر اندر بردند و یحیی روی بیاران خویش کرد و گفت ما عزم داریم که بعراق شویم
اگر میریم اگر زییم و یحیی با یاران بازگشت و این خبر بنصر سیار رسید سخت تافته شد و گفت این
گناه ولید است و من دانستم که یحیی چه کند و من خواستم که او را از زندان بیرون نکنم پس نصر بن

سپاہ را آہنگ یحیی کرد و بر مقدمہ مسلم بن الاحوز المازنی را با سہ ہزار مرد روان کرد و خود از پس برفت با ہفت ہزار مرد و یحیی را یافتند بگورگان و ہفتصد مرد با وگرد آمده بودند و ہر دو با یکدیگر فراز رسیدند و حرب اندر پیوست و یحیی بن زید رضی اللہ عنہما میگفت انا ابن علی و فاطمہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم و حرب میکرد تا نماز پیشین در رسید و گفت ما نماز میکنیم و شما نیز نماز کنید اگر اہل نماز اید مسلم بن الاحوز گفت راست میگوئید بیائید تا نماز کنیم پس یحیی بن زید با یاران بیکبارگی شدند و وضو ساختند و نماز بگذاردند پس بیرون آمدند و صف برکشیدند و یحیی حملہ برد با یاران و خلقے بسیار بکشتند و تیر انداز ان روے بدو نہادند و او را بسیار جراحت رسید و کشتہ شدند و پنجاہ تن با یحیی بماندند یحیی روی با ایشان کرد و گفت اے یاران شما را بحل کردم از بیعت ہر کہ خواہد با من بایستد و ہر کہ خواہد بازگردد و نیز نہار مردمان شود کہ من اینجا رستگار نیابم ایشان گفتند یا ابن رسول اللہ ما از تو جدا نشویم تا آنگاہ کہ یکے از ما زندہ ماند یحیی گفت جزاک اللہ خیراً پس حملہ کردند و یارانش ہمہ کشتہ شدند و او تنہا بماند و تیر اندازان از ہر سوئی ہمی آمدند تا از اسپ اندر افتاد و مسلم بن الاحوز بیامد و بر سر یحیی بایستاد تا آن سگان سر یحیی رضی اللہ عنہ ببریدند و بنصر سیار فرستادند و نصر نیز و نک ولید فرستاد و تن یحیی را با ابو الفضل برادرش را بگورگان بر دار کردند و ہمچنان ہمی بود تا ابو مسلم صاحب زمان بیرون آمد و ایشان را از دار فرود آورد و کفن کرد و بخاک سپرد و ولید نامہ نوشت کہ ایشان را از دار فرو گیرد و بنفط اندر گیر و آتش بزن انا للہ و انا الیہ راجعون در روضۃ الشہدا آوردہ کہ از یحیی عقب نماندہ احوال اولاد سبطین مصطفیٰ تا اینجا موقوف داشتہ با حوال دیگر فرزندان امیر المومنین علی مرتضیٰ رض پردازم بعد فراغت از ان عنان قلم باز باین صوب منعطف خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ چراکہ دیگر علویان بنسبت بنی فاطمہ کمتر اند پس مناسب چنان نمودہ کہ احوال ایشان اول بیان نمودہ شود واللہ ملہم بالصواب ۔

فضل ابن امیر المومنین علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہما باید دانست کہ فضل نامی دیگر دارد کہ معلوم نشد چراکہ کتب تواریخ آنچہ اینوقت پیش نظر است در تفصیل اسامی اولاد امیر المومنین نام فضل یافتہ نمیشود دیگر در قصہ مقتل امام حسین علیہ السلام در ضمن نامہا بے برادران مقتولش یافتہ میشود پس معلوم شد کہ او نامے دیگر دارد اینجا تصریح بدان نکردہ اند ہما نا نام او عبید اللہ باشد چراکہ در شفتن النعم مے آرد عبید اللہ ابن علی مرتضیٰ در کربلا شہید شد دیگر در قصہ کربلا نام او یافتہ نمیشود بلکہ فضل ابن علی

مذکور است پس معلوم میشود که شاید عبید الله ملقب بفضل باشد برین تقدیر مادرش لیلی بنت مسعود الدارمیه باشد والله اعلم بالجمله اول کسیکه در کربلا از پسران امیر المومنین علی مرتضے شهید شد او بوده کذا فی روضة الاحباب در روضة الشهدا -

محمد اصغر ابن امیر المومنین علی مرتضی کنیت او ابوبکر است مادرش لیلی بنت مسعود الدارمیه است بعلم و تقاوت و شجاعت موصوف و معروف بود همراه برادر بزرگوار خود حسین علیه السلام بکربلا رفته و شهید شد در کربلا چون انبرادر خود اجازت حرب درخواست آنجناب او را اولا در ابلاغ امدا بوبکر گفت ای برادر مدتی است که میخواستم تحفه لایق خدمت تو پیش آرم مگر نمیدانستم که چه تحفه لایق تو باشد امروز میدانم که هیچ تحفه لایق تر از جان نیست میخواهم که نثار قدمت سازم پس باجازت آنجناب بمحاربه اعدا شد و محاربه عظیم نموده و بسیارے از مخالفان را از پای در آورده است و یکزخم خورده بود عاقبة الملعون نیزه قدامه موصلی یا زجر بن بدر نخعی یا بزخم تیر عبید الله بن عقبه غنوی از جهان رخت بربسته کذا فی روضة الاحباب -

عمر بن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله تعالے عنهم مادرش ام حبیبه بنت ربیعه بوده مرد کے بود عالم و باورع و تقوے اختلاف است دراینکه در کربلا شهید شد یا نه صاحب روضة الاحباب میگوید که صحیح آنست که در کربلا شهید شد همراه برادر خود و فی الخلاصة للحافظ صفی الدین عمر بن علی بن ابی طالب الاکبر عن ابیه وعنه بنوه محمد و عبد الله و علی وثقه العجلی قتل بالعراق مع مصعب سنة سبع وستین ایام المختار

عبد الله بن محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم فی التقریب مقبول من السابعة مات فی خلافة المنصور و فی الخلاصة لقبه دافن عن ابیه و خاله ابی جعفر الباقر وعنه المبارک و ابو اسامة حماد و ثقه ابن حبان قال ابن سعد توفی فی خلافة المنصور رحمه الله تعالے و فی میزان الذهبی عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب ابو عیسے العلوی المدنی عن ابیه وعنه ابو اسامه و ابن ابی فدیک قال ابن المدینی هو وسط و قال غیره صالح الحدیث قال سعد ملقب دافن -

عبید الله بن محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضے رضی الله عنهم فی التقریب مقبول من الخامسة و فی الخلاصة روی عن ابیه و خاله محمد بن علی بن الحسین وعنه ابن خاله حسین بن علی و ابن المبارک رحمه الله تعالے -

محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالے عنہم فی التقریب صدوق من السادسة روایته عن جده مرسلات بعد الثلاثین و فی الخلاصة روی عن ابیه و عنه ابن جریج والثوری وثقه ابن حبان ۔

عثمان ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالے عنہما مادرش ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم بود و بصفات حمیده معروف و موصوف بود و همراه برادر بزرگوار خود بکربلا حاضر شده شربت خوشگوار شهادت نوش فرمود و در وقت محاربه رجزے گفت که ترجمه اش اینست ۔

آمده عثمان بجنگ تیغ وغا در کمین	خورده افضل شما پیش برادر یکین
من نه برادر ویم خادم و چاکر ویم	نشتر دیده شما خارجیان تیره دین
شامی بی دین چرا تیغ کشد بر حسین	نیست دلش را مگر دیده انصاف بین
صبح سعادت دمید وقت بدی بهشت	مست شوم دمبدم از قدح حور عین

بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید الطحی شمع حیات آن چراغ دودمان بباد اجل منطفی شد و آن گنج زواهر معانی بزیر خاک فرات مختفی گشت کذا فی روضة الاحباب

عون ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالی عنهما مادرش اسما بنت عمیس الخثعمیه بود و او جوانی بود خوب صورت و زیبا سیرت صافی نیت و پاکیزه طویت حاضر شد با برادر بزرگوار خود بکربلا و بعد شهادت قاسم باز آمد و در اثنای مقاتله زخمی شده پیش حسین علیه السلام آمد آنجناب او را فرمود که مجروح شده بجهه رو زخمهای خود را به بند گفت ای برادر بروح جدت که مرا از محاربه مجاز بازمدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد بمن اشاره میکند و من زود میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت است جگر تشنه خود را باب زلال فردوس رسانم باجازت امام حسین روی بمعرکه نهاد بعد از محاربه عظیم بطعن نیزه خالد بن طلحه ازین عالم درگذشت کذا فی روضة الاحباب ۔

جعفر ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالے عنهما مادرش ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم بوده حاضر شد در کربلا در روضة الاحباب آورده که بعد از شهادت عون ابن علی از غم برادران سراسیمه و پریشان گشته باجازت امام حسین ع روی بمعرکه قتال آورده داد مردانگی و جرأت بداد

بعد از محاربت بسیار و اندک زمانے ہمان شربت کہ برادران عزیزش نوشیدہ بودند جرعۂ چشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید۔

عبد اللہ بن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالی عنہما وی برادر حقیقی جعفر بن علی مرتضی بود حاضر شہید در کربلا کذا فی کشف الغمہ بعد از شہادت برادرش جعفر پیش شاہزادہ دو جہان آمد بقصد احسن من قال۔

اے غمت تخم شادمانیہا — وصل تو اصل کامرانیہا
مہر و ہم کوہ ہائے غم بر دل — مے برہم از درست گرانیہا

گفت اے برادر طاقتم از فراق برادران طاق شدہ و تنم از میدان ہجران پایمال فراق گشتہ اجازتم ارزانی فرما شاہزادہ او را دستوری داد عبد اللہ روی بمصافگاہ نہاد و صد و ہفتاد تن را از لشکر مخالف در مہلکہ فوات افگندہ بود و آخر الامر بزخم ہائے ابن شہریب حضرمی از مرکب در افتاد و توجہ بدرجات جنت نمودند کذا فی روضۃ الاحباب۔

عباس بن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالی عنہما وے برادر حقیقی جعفر و عبد اللہ و عثمان بودہ و بعلم و تقاوت آراستہ و بصفت طلاقت لسان پیراستہ و در شجاعت بعد از حسین علیہ السلام وارث حقیقی پدر بزرگوار خود بودہ و از مشاہیر فرزندان حضرت امیر المومنین علی مرتضی ع بودہ حضرت امام حسین ع با او کمال محبت و خلوص داشت و در ہر کار اعتماد و قوے بر او میکرد چنانچہ علم آنحضرت در کربلا بدست او بودہ و آخر کسے است از برادران حسین ع کہ پیش او جان فدا نمود قصۂ محاربۂ او در کربلا طولے دارد و در روضۃ الاحباب بالتفصیل مذکور است بالجملہ چون برائے گرفتن آب بکنار فرات رسید طاغیان شام بمانعت پیش آمدند محاربۂ عظیم نمود و ہشتاد تن را از آن اشقیا بکشت و جمعے را متفرق ساخت و ہر چند ایشان را نصیحت کرد سود مند نیفتاد و جمعیۂ کثیر بکار بپیش آمدند عباس بر ایشان غالب آمدہ مشک پر آب نمودہ مے آمد کہ باز اعلاعین بروے ہجوم آوردند در این اثنا نوفل بن ارزق بتیغ خود را بوے رسانیدہ دست راست وی را بیفگند و آنجناب مشک بدست چپ گرفت و بر ایشان حملہ کرد و این رجز بگفت

واللہ لو قطعتم یمینی — رضیت صابرا عن دینی

اگر کاست دشمن ز من دست راست ‌‌ ‌‌ زدین خود ز عهد قدیم چیزی نکاست
ز زخم تیغ نندیشم از مرگ هیچ ‌‌ ‌‌ که بی آب برگشتن من خطا است
اگر آب یابم و گر نه کنون ‌‌ ‌‌ سر اندر سر آب کردن روا است

پس دست چپ او نیز بیفگندند مشک را بدندان گرفت و دشمنان را بر کاب از پهلو دور میکرد
درین اثنا تیری بر مشک رسیده سوراخ شد و آب بیفتاد و عباس نیز بیفتاد و گفت یا اخاه
ادرک اخاک ای برادر برادر خود را دریاب و آواز او بگوش حضرت امام مظلوم رسید دانست
که عباس شهید شد آهی از دل آن مظلوم بر آمد و گفت الان انکسر ظهری وقلت حیلتی یعنی اکنون
پشت من بشکست و چاره من اندک شد انا لله وانا الیه راجعون پس این هشت پسران
امیر المومنین علی مرتضی که عبارت از فضل وابو بکر وعمر وعثمان وعون وجعفر وعبد الله وعباس
باشند که در کربلا با برادر بزرگوار خود امام حسین علیه السلام شربت خوشگوار شهادت نوشیدند
فطوبی وهنیا لهم

فصل در ذکر علویانیکه در کتب اسماء الرجال مذکور اند و این فصل عام ست مر بنی فاطمه وغیر
بنی فاطمه را بر خی ازان مذکور شدند و بعضی مذکور میشوند۔

اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی المرتضی الهاشمی الجعفری کنیت او ابو
موسی است و مولد او مدینه فی تقریب العسقلانی صدوق من الناسعة وفی الخلاصة اسحاق
روی عن عبد الله بن جعفر المخرمی وعنه ابراهیم بن المنذر قال ابن معین ما اراه الا صدوقا وفی
کشف الغمة فی معرفة الائمة کان اسحاق بن جعفر من اهل الفضل والصلاح والورع والاجتهاد وروی
عنه الناس الحدیث والآثار وکان ابن کاسب اذا حدث عنه یقول حدثنی الثقة الرضا اسحاق
بن جعفر وکان اسحاق رضی الله عنه یقول بامامة اخیه موسی عم وروی عن ابیه النص بالامامة علی
اخیه موسی عم در روضة الشهداء آورده که او برادر اعیانی امام موسی کاظم بود و در صورت وهیأت
با حضرت رسالت صلعم مشابهت تامه داشت ونشر حدیث میکرد و چون سفیان بن عیینه ازو
نقل حدیث کردی بدینوجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحاق بن جعفر۔

اسماعیل ابن جعفر صادق رضی الله تعالی عنهما کنیت او ابو محمد نقش اعج کذا فی روضة الشهداء

و فی الخلاصۃ اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الہاشمی الامام مات وہو
صغیر ولیست لہ روایۃ فی الکتب و فی کشف الغمہ کان اسماعیل اکبر اخوتہ وکان ابوہ علیہ السلام شدید
المحبۃ لہ والبر بہ والاشفاق علیہ وکان قوم من الشیعۃ یظنون انہ القائم بعد ابیہ والخلیفۃ لہ من بعدہ اذ کان
اکبر اخوتہ سناً ولمیل ابیہ الیہ واکرامہ لہ فمات فی حیاۃ ابیہ ع بالعریض وحمل علی رقاب الرجال الی ابیہ
بالمدینۃ حتی دفن بالبقیع وروی ان اباعبداللہ علیہ السلام جزع علیہ جزعاً شدیداً وحزن علیہ حزناً عظیماً
وتقدم سریرہ بغیر حذاء ولا رداء وامر بوضع سریرہ علی الارض قبل دفنہ مراراً کثیرۃ وکان یکشف
عن وجہہ وینظر الیہ یرید بذلک تحقیق امر وفاتہ عند الظانین خلافتہ لہ من بعدہ وازالۃ الشبہۃ عنہم فی
حیاتہ ولما مات اسماعیل رح انصرف عن القول بامامتہ بعد ابیہ من کان یظن ذلک فیعتقدہ من اصحاب
ابیہ علیہ السلام واقام علی حیوتہ شرذمۃ لم تکن من خاصۃ ابیہ ولا من الرواۃ عنہ وکانوا من الاباعد والاطراف
فلما مات الصادق علیہ السلام انتقل فریق منہم الی القول بامامۃ موسیٰ علیہ السلام بعد ابیہ وافترق الباقون
فرقتین فریق منہم رجعوا عن حیوۃ اسماعیل وقالوا بامامۃ ابنہ محمد بن اسماعیل لظنہم ان الامامۃ کانت فی
ابیہ وان الابن احق بمقام الامامۃ من الاخ وفریق ثبتوا علی حیات اسماعیل وہم الیوم شذاذ لا یعرف الیوم
منہم احد یومأ الیہ وہذان الفریقان یسمیان الاسماعیلیۃ والمعروف منہم الان من یقول یقولون ان الامامۃ
فی اسماعیل ومن بعدہ فی ولدہ وولد ولدہ الی اخر الزمان و در روضۃ الشہدا اوردہ کہ عقب
اسماعیل از دو پسر وی محمد و علی است وعقب محمد از اسماعیل ثانی وجعفر شاعر است و بنو البغیض
از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بودہ اند وایمہ مصر کہ منسوب شدند و حکومت کردند از نسل
جعفر بن محمد بن اسماعیل اند و بنو البزاز و جملہ از اولاد منسوب اند و حسن جنود چہ از نسل اسماعیل ثانی است
و بنو التمام نیز در سواد از نسل و بنو ابا علی بن اسماعیل اولاد او در دمشق و عراق و عرب بسیار اند انتہی تنبیہ
آنچہ صاحب خلاصہ گفتہ کہ اسماعیل صغیر مردہ است سستی آید چراکہ اگر صغیر مردے نسل او پدید گشت
چگونہ جاری بودے و آنچہ گفتہ از وے روایتے در کتب موجود نیست شاید مراد او از کتب کتب اہلسنت
باشد کہ پیش نظر او بودہ والا اسماعیلیہ از وے روایت دارند و معلوم نیست کہ در کتب اہلسنت
روایت از وی آمدہ یا نہ چراکہ ظاہر ست کہ بر تمامے کتب اہلسنت کمتر کسے عبور نمودہ واللہ اعلم
بحقیقۃ الحال ۔

حسن بن زید بن الحسن بن امیر المومنین علی المرتضے رضی اللہ تعالی عنہم فی تقریب العسقلانی ہو ابو محمد المدنے صدوق یہم وکان فاضلا ولی امرۃ المدینۃ للمنصور من السابعۃ مات سنۃ ثمان وستین وہو ابن خمس وثمانین وسنے الخلاصہ روی عن ابیہ وعکرمۃ وعنہ ابن ابی ذئب وزید بن الحباب وثقہ ابن حبان مات بالحاجر علی خمسۃ امیال من المدینۃ سنۃ ثمان وستین ومائتہ لہ عندہ فرد حدیث قال الذہبی ہو والد السیدۃ نفیسہ۔

حسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم کنیت او ابو عبد اللہ ولقب از ذو الدمعہ فی التقریب للعسقلانی ہو صدوق ربما اخطاء من الثامنۃ مات ولہ ثمانون سنۃ مات سنے حدود التسعین وسنے الخلاصۃ الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی ابو عبد اللہ الکوفی عن ابیہ وعمومتہ محمد وعمر وعبید اللہ وعنہ ابناہ اسماعیل ویحیی وقال ابن عدی ارجوانہ لا باس بہ مات سنے حدود التسعین ومائتہ وسنے میزان الذہبی حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی العلوی ابو عبد اللہ الکوفی عن ابیہ وانما سمع ابی جعفر الباقر وعمر وعبد اللہ وام علی وعدۃ من ال علی وعنہ ابناہ اسماعیل ویحیی وعباد الرواجنی وابو مصعب الزہری وابراہیم بن المنذر وعلی بن المدینے وقال فیہ ضعیف وقال ابو حاتم تعرف وتنکر وقال ابن عدی وجدت سنے حدیثہ بعض النکرۃ ارجو انہ لا باس بہ قال انبأ ابو یعلی انبا عبد اللہ بن محمد بن سالم ثنا حسین بن زید عن علی بن عمر بن علی عن جعفر بن محمد عن ابیہ عن جدہ عن الحسین بن علی عن ابیہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال یا فاطمۃ ان اللہ یغضب لغضبک ویرضے لرضاک وثنا الدقاقی ثنا عباد الرواجنی ثنا حسین ابن زید عن اسماعیل بن عبد اللہ بن جعفر عن ابیہ عن علی مرفوعا اذا نامت فاستلقے [illegible] قریب من جبرئیل ثنا ابراہیم بن المنذر الخزاعی ثنا حسین بن زید حدثنی شہاب بن عبد ربہ عن عمر بن علی بن حسین حدثنی کذا قال الصواب انہ اخوہ ابو جعفر عن ابیہ عن جدہ عن علی عن النبی صلے اللہ وسلم قال لن یعجز اللہ ان یکاشفے امتہ نجی یعنی قبلہ بلغ ذلک العنبی من سنے امتہ رواہ الحاکم سنے مستدرکہ وتابعہ علے الخلاف فی قولہ عمر۔

حسین بن علی بن الحسین المدنی الاصغر بن امیر المومنین علی المرتضی رض فی التقریب للعسقلانی ہو صدوق من السابعۃ مات سنۃ ستین تقریبا وسنے الخلاصۃ روی عن ابیہ ووہب بن کیسان وعنہ بنوہ محمد وعبد اللہ وابراہیم وثقہ النسائی لہ فی الکتابین فرد حدیث وسنے کشف الغمہ کان الحسین

بن علی بن الحسین ورعاً فاضلا وروی حدیثاً کثیراً عن ابیہ علی بن الحسین ع و عمتہ فاطمہ بنت الحسین واخیہ
ابیہ جعفر ع وروی احمد ابن عیسے قال حدثنا ابی قال کنت اری الحسین بن علی بن الحسین یدعو فکنت اقول
لایضع یدہ حتی یستجاب لہ فی الخلق جمیعاً وروی حرب الطحان قال حدثنی سعید صاحب الحسن بن صالح قال لم
ار احداً اخوف من الحسن بن صالح للہ تعالے حتی قدمت المدینۃ فرأیت الحسین بن علی بن الحسین علیہما
السلام فلم ار احداً اشد خوفاً منہ کانما ادخل النار ثم اخرج منہا لشدۃ خوفہ وعن الحسین بن علی بن الحسین قال
کان ابراہیم بن ہشام المخزومی والیا علی المدینۃ وکان یجمعنا یوم الجمعۃ قریباً من المنبر ثم یقع فی امیر المومنین
علی علیہ السلام ویشتمہ قال فحضرت یوماً وقد امتلاء ذلک المکان فلصقت بالمنبر فاغفیت فرأیت القبر
وقد انفرج وخرج منہ رجل علیہ ثیاب بیاض فقال لی یا ابا عبد اللہ الا یحزنک ما یقول ہذا قلت بلی واللہ
قال فتح عینیک فانظر ما یصنع اللہ بہ فاذا ہو قد ذکر علیاً علیہ السلام فرمی من فوق المنبر فمات لعنہ اللہ
جامے در شواہد این قصہ را یعنی قصہ ابراہیم مخزومی را در کرامات امیر المومنین علی علیہ السلام
آوردہ۔

زید بن الحسن المدنی بن امیر المومنین علی المرتضی رض فی التقریب ثقۃ جلیل من الرابعۃ مات سنۃ عشرین و
فی الخلاصۃ نقیباً کبیر کان شہر فیاً جواداً وثقہ ابن حبان رد علیہ عمر بن عبد العزیز صدقات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن جابر وابیہ الحسن وعنہ ابنہ الحسن وعبد اللہ ابن عمرو بن خراش وفی کشف الغمۃ فاما زید بن الحسن کان یلی صدقات رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم واسن وکان جلیل القدر کریم الطبع طلیف النفس کثیر البر ومدحہ الشعراء وقصدہ الناس من الآفاق لطلب فضلہ
ذکر اصحاب السیرۃ انہ لما ولی سلیمان بن عبد الملک کتب الی عاملہ بالمدینۃ اما بعد اذا اتاک کتابی ہذا فاعزل زیداً عن صدقات
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وادفعہا الی فلان رجل من قومہ واعنہ علی ما استعانک علیہ والسلام فلما استخلف عمر بن عبد العزیز
رحمہ اللہ تعالی کتب الی عاملہ اما بعد فان زید بن الحسن شریف بنی ہاشم وذو سنہم فاذا اتاک کتابی ہذا فاردد الیہ صدقات رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم واعنہ علی ما استعانک علیہ والسلام شعرا در مدح او قصاید و اشعار گفتہ اند بعضی از ان در کشف الغمہ مذکور است۔

سلم بن قیس العلوی رحمہ اللہ تعالی سے التقریب ضعیف من الرابعۃ وفی الخلاصۃ روے
عن انس وعنہ جریر بن حازم وہمام بن یحیی ضعفہ ابن معین وقال شعبۃ ذاک الذی یری الہلال قبل الناس
بلیلتین لہ عندہم حدیثان وسے میزان الذہبے وثقہ ابن معین وقال البخارے یروے عن انس تکلم
فیہ شعبۃ وقال شعبۃ فیما رواہ عبد اللہ بن ادریس لیس عنہ سلم ذاک الذی یری الہلال قبل الناس

بلیلتین وقال ہارون بن موسے الاعور نا سلم العلوی قال قال لے الحسن البصرے خل بین الناس دبین
ہلالہم فتے یراہ معک غیرک حماد بن زید انبانے سلم العلوی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یجبہ الفرع
قال ابن عدے سلم مقل لہ نحو الخمسۃ وبہذا القدر لا یعتبر انہ صدوق او ضعیف لا سیما انہ لم یکن فیما
یرویہ منکر قال النسای لیس بالقوی تنبیہ از ابن معین در حق او دو قول آمد بقول صاحب خلاصہ تضعیف او
نمود وبقول ذہبے توثیق نمود شاید اول تضعیف نمودہ چون بر غلطے خود متنبہ شد از ان قول رجوع نمودہ توثیق
او نمود یا بالعکس اعتبار قول اخیر است شاید کہ دو ابن معین باشد یکے تضعیف و دیگر توثیق نمودہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال
عبید اللہ بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم از تابعین بود مردے
باعلم وتقوے بود ولقب او باہر بود وفے الخلاصۃ روے عن ابیہ وعنہ عمارۃ بن غزیہ وموسے بن عقبہ
موثق وفے کشف الغمہ کان عبید اللہ بن علی بن الحسین اخو ابے جعفر علیہ السلام یلی صدقات رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصدقات امیر المومنین علی علیہ السلام وکان فاضلا فقیہا وروی عن ابائہ عن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخبارا کثیرۃ وحدث عنہ وحملوا عنہ الاثار فمن ذلک ما ہو مرفوع اسلے عمارہ
بن غزیہ عن عبید اللہ بن علی بن الحسین انہ قال قال رسول اللہ صلعم ان البخیل کل البخیل الذی ذکرت عندہ
ولم یصل علی صلے اللہ علیہ والہ وسلم وعن عبد اللہ بن سمعان قال لقیت عبید اللہ بن علی بن الحسین فحدثنی عن
ابیہ عن جدہ عن امیر المومنین عم انہ کان یقطع ید السارق الیمنی فے اول مرۃ فان سرق ثانیۃ قطع رجلہ
الیسرے فان سرق ثالثۃ خلدہ السجن در روضۃ الشہدا اوردہ کہ وجہ تلقیب او بباہر انست از غایت
غلبانیت نورانیت بر رخسار مبارک او بدین لقب ملقب گشت واو با محمد باقر برادر اعیانے بود
وعقب او از پسرش محمد ارقط است —

علی بن جعفر الصادق رضی اللہ تعالے عنہما فے التقریب ہو اخو موسے مقبول من کبار العاشرۃ
مات سنۃ عشر ومایتین وفے الخلاصۃ روے عن ابیہ والثورے وعنہ ابنہ احمد ونصر بن علی الجہضمے
مات سنۃ عشر ومایتین وفے میزان الذہبی علی بن جعفر بن محمد الصادق عن ابیہ واخیہ موسے والثوری
وعنہ عبد العزیز الاویسے ونصر بن علے الجہضمے واحمد البزی وجماعۃ ما ہو من شرط کتابے لانے ما
رایت احدا لینہ نعم ولا من وثقہ لکن حدیثہ منکر جدا ما صححہ الترمذی ولا حسنہ ورواہ عن نصر بن علے
عنہا من اخیہ موسی عن ابیہ عن اجدادہ اخبرنے ابن قدامۃ اجازۃ انا عمر بن محمد انا ابن ماوک وابو بکر القاضی

قال انا ابو الطیب الطبرے انا ابو احمد الغطریفے حدثنا عبد الرحمن بن المغیرة نا نصر بن علے انا علی بن جعفر بن محمد حدثنی اخی موسی عن ابیہ جعفر عن ابیہ محمد عن ابیہ علے عن جدہ علے رضی اللہ عنہ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم اخذ بید الحسن والحسین فقال من احبنی واحب ہذین وابویہما کان معی فی درجتی یوم القیامة قال الترمذے لا نعرفہ الا من ہذا الوجہ وفے کشف الغمہ کان علے بن جعفر رضی اللہ عنہ فے روایتہ الحدیث سدید الطریق شدید الورع کثیر الفضل ولزم اخاہ موسے بن جعفر علیہ السلام وروے عنہ شیئا کثیرا در روضة الشہدا اورده لقب او عریضے وکنیت او ابو الحسن ست عالم بزرگ بوده در کودکے از پدر باز مانده واز برادر خود موسے کاظم علم اموختہ ونسبت بعریض است وان قریہ است بچہار میل از مدینہ واولاد او بسیار اند وایشانرا عریضیون خوانند رحمہ اللہ تعالے۔

**عمر بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم فے الخلاصة ہو لدنے الاصغر عن ابیہ وعنہ ابناہ علے ومحمد وثقہ ابن حبان وفے کشف الغمہ کان عمر بن علی بن الحسین فاضلا جلیلا وولی صدقات النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم وصدقات امیر المومنین علیہ ع وکان ورعا سخیا روی الحسین بن زید قال رایت عمر بن علی بن الحسین یشترط علے من ابتاع صدقات علے ع ان یثلم فے الحائط کذا وکذا ثلمة ولا یمنع من دخلہ ان یاکل منہ وعن عبید اللہ بن جریر القطان قال سمعت عمر بن علی بن الحسین بن علے بن ابیے طالب یقول المفرط فے حبنا کالمفرط فے بغضنا لنا حق بقرابتنا من نبینا صلے اللہ علیہ والہ وسلم وحق جعلہ اللہ لنا فمن ترکہ ترک عظیما انزلونا بالمنزل الذی نزلنا اللہ بہ ولا تقولوا فینا ما لیس فینا ان یعذبنا اللہ فبذنوبنا وان یرحمنا فبرحمتہ وفضلہ رحمہ اللہ۔

علی بن عمر بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم فے تقریب ابن حجر مقبول من الثامنة وفے الخلاصة روے عن ابیہ وعنہ ابن ابیے فدیک وثقہ ابن حبان وفے روضة الشہدا عقب عمر الاشرف از پسر او علے اصغر محدث است واو از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند۔

عمر بن محمد بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم وفے الخلاصة روی عن ابیہ وعنہ العباس بن عثمان المثنا ثے۔

محمد بن علی بن حمزہ بن الحسن العلوی البغدادی رح فے التقریب صدوق من الثانیة

عشرة مات سنة ست وثمانين وفي الخلاصة روى عنه ابي حاتم ووثقه توفي سنة ست وثمانين ومائتين

محمد بن عمر بن الحسن بن امير المؤمنين علي المرتضى المدني رضي الله تعالى عنهم في التقريب ثقة
من الرابعة وفي الخلاصة روى عن ابن عباس وجابر وجماعة وعنه سعد بن ابراهيم وابو الحجاف و
طائفة ووثقه ابو زرعة والنسائي

علي بن محمد ابو القاسم الشريف الزيدي الحراني رح في ميزان الذهبي هو شيخ القراء وتلميذ النقاش
وثقه ابو عمرو الداني واتهمه عبد العزيز الكتاني ذكرته في طبقات القراء۔

عمر بن ابراهيم العلوي الكوفي الزيدي في ميزان الذهبي هو الحنفي الشيعي المعتزلي امام مسجد ابي
اسحاق السبيعي ولد سنة اثنتين واربعين واربعمائة واجاز له محمد بن علي بن عبد الرحمن العلوي سمع
ابا القاسم بن التنوخي وابا بكر الخطيب وجماعة وسكن الشام مدة وبرع في العربية
والفضائل روى عنه ابن السمعاني وابن عساكر وابو موسى المديني وكان مشاركا في علوم وهو
فقيه متقنع خير دين على بدعته وكان مفتي الكوفة ويقول افتي بمذهب ابي حنيفة ظاهرا وبمذهب زيد دينا
وابو طالب بن الهراس الدمشقي عنه انه صرح بالقول بخلق القران وبالقدر وقال ابن ناصر سمعت ابا
الرسي يقول عمر بن ابراهيم جارودي المذهب ولا يرى الغسل من الجنابة مات سنة تسع وثلثين
وخمسمائة وصلى عليه ثلثون الفا وقد قرأ عليه بالروايات يعيش بن صدقة الفراتي۔

محمد بن جعفر الصادق رضي الله تعالى عنهما في ميزان الذهبي محمد بن جعفر بن محمد بن علي الهاشمي
الحسيني عن ابيه تكلم فيه حدث عنه ابراهيم بن المنذر ومحمد بن يحيى العدني دعي الى نفسه في اول
دولة المامون وبويع بمكة سنة مائتين ثم حينئذ المعتصم وهو امير ظفر به واعتقله ببغداد وبقي بها
قليلا ومات وكان بطلا شجاعا يصوم يوما ويفطر يوما مات سنة ثلث ومائتين وقد نيف على
السبعين وقبره بجرجان ذكره ابن عدي في الكامل وقال البخاري اخوه اسحاق اوثق منه قلت
فمن الباطل الذي الصق بمحمد هذا عن ابيه جعفر الصادق انه قال ملك سليمان الدنيا سبعمائة
وستة اشهر وذكر قصة منكرة اخرجها الحاكم في مستدركه فشان الكتاب بها وباشكالها وفي كشف
الغمة كان محمد بن جعفر سخيا شجاعا وكان يصوم يوما ويفطر يوما ويرى رأي الزيدية في الخروج بالسيف
روى عن زوجته خديجة بنت عبد الله بن الحسين انها قالت ما خرج من عندنا محمد يوما قط في ثوب

حتى تكسوه وكان يذبح في كل يوم كبشا لا غير فنة وخرج على المامون في سنة تسع وتسعين ومائة
بمكة وتبعه الزيدية الجارودية فخرج لقتاله عيسى الجلودي ففرق جمعه واخذه فانفذه الى المامون فلما وصل
اليه اكرمه المامون وادنى مجلسه منه ووصله واحسن جائزته وكان مقيما معه بخراسان يركب اليه في موكب من بني
عمه وكان المامون يحتمل منه ما لا يحتمله السلطان من رعيته وروي ان المامون انكر ركوبه اليه في جماعة
من الطالبيين الذين خرجوا على المامون في سنة المائتين فآمنهم فخرج التوقيع اليهم لا تركبوا مع محمد
بن جعفر واركبوا مع عبيد الله بن الحسين فابوا ان يركبوا ولزموا منازلهم فخرج التوقيع ان اركبوا مع
من احببتم فكانوا يركبون مع محمد بن جعفر اذا ركب الى المامون وينصرفون بانصرافه وذكر عن موسى
بن سلمة انه قال اتى الى محمد بن جعفر فقيل له ان غلمان ذي الرياستين قد ضربوا غلمانك على حطب
اشتروه فخرج متزرا ببردتين ومعه هراوة وهو يرتجز ويقول الموت خير لك من عيش بذل و
تبعه الناس حتى ضرب غلمان ذي الرياستين واخذ الحطب منهم فرفع الخبر الى المامون فبعث الى
ذي الرياستين فقال له ائت محمد بن جعفر واعتذر اليه وحكمه في غلمانك قال فخرج ذو الرياستين
الى محمد بن جعفر قال موسى بن سلمة فكنت عند محمد بن جعفر جالسا حين اتى فقيل له هذا ذو الرياستين
فقال لا يجلس الا على الارض وتناول بساطا كان على الارض فرمى به هو ومن معه ناحية ولم يبق
في البيت الا وسادة جلس عليها محمد بن جعفر فلما دخل عليه ذو الرياستين وسع له محمد على الوسادة فابى
ان يجلس عليه وجلس على الارض فاعتذر اليه وحكمه في غلمانه وتوفي محمد بن جعفر بخراسان مع المامون
فركب المامون ليشهده فلقيهم وقد خرجوا به فلما نظر الى السرير ترجل ومشى حتى دخل بين العمودين ولم
يزل بينهما حتى وضع فتقدم فصلى عليه ثم حمله حتى بلغ به الى القبر ثم دخل قبره فلم يزل فيه حتى بني عليه ثم
خرج فقام على القبر حتى دفن فقال له عبيد الله بن الحسين ودعا له يا امير المؤمنين انك قد تعبت
فلو ركبت فقال له المامون ان هذه رحم قد قطعت من مائتي سنة وروي عن اسماعيل بن
محمد بن جعفر انه قال قلت لاخي وهو الى جنبي والمامون قائم على القبر لو كلمناه في دين الشيخ فلا
نجده اقرب منه في وقته هذا فابتدانا المامون فقال كم ترك ابو جعفر من الدين فقلت خمسة وعشرين
الف دينار فقال قد قضى الله عنه دينه الى من اوصى قلنا الى ابن له يقال له يحيى بالمدينة فقال
ليس هو بالمدينة هو بمصر وقد علمنا بكونه فيها ولكن كرهنا ان نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوءه ذلك لعلمه

بکرا ہتنا لخزوجہم عنا رحمہ اللہ تعالے۔

محمد بن الحسین بن الشیبۃ العلوی عن عبد العزیز بن اسحاق البقال وعنہ علی بن الحسن ورسوہ نمود ابن نام را یافتم نگر منیدانم کہ از کجا نقل کردہ ام اصلا یا دنیا مد و در کتب اسماء الرجال کہ اینوقت پیش نظر است ذکر او بالاستقلال یافتہ نشد معلوم میشود کہ در میزان ذہبے در ضمن ذکر دیگری بود باشد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔

محمد بن علی بن الحسین الحسینے الہمدانے الزیدی رح سفے میزان الذہبے رجل: یقے اسماعیل الصفار وخیثمہ بن سلیمان تمال الادریسے کان یجازف فی الروایۃ سفے اخرایامہ مات سنۃ خمس وتسعین وثلثمائتہ۔

قاسم بن جعفر بن محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضیٰ رضہ فے میزان الذہبے روے عن ابائہ نسختہ اکثرہا مناکیر قال الخطیب روی عنہ الجعانے وغیرہ۔

باب چہارم

در ذکر اکابر علویانیکہ در زمرہ فقہا و علما و صوفیہ معدود اند

احمد بن محمد بن اسماعیل بن ابراہیم طباطبا الشریف الرسے المصرے رضہ سیدست کنیت او ابو القاسم است، ولقب او طباطبا و مسکن او مصر است وجہ لقب این جماعت بطباطبا ان باشد کہ جد او ابراہیم طباطبا پیشواے قوم خود بودہ و سبب تلقیب او بطباطبا ان بودہ کہ در محل طفولیت او پدرش خواستہ کہ براے او جامہ بدوزد و او را مخیر ساختہ میان جبہ و قبا و ہنوز زبانش بر کلام فصیح جارے نبودہ فرمودہ کہ طبا طبا و بعضے گفتہ کہ اہل سواد بدین لقب خواندند و معنے طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد اما وجہ نسبت او برسے انست کہ جدش قاسم بجبل الرس نزول فرمودہ و از رسے گفتند بچنین است در روضۃ الشہدا مخفے نماند کہ در کنیت او و نام جد او اختلاف است بقول ابن خلکان کنیت او ابو القاسم نام جدش اسماعیل بن ابراہیم طباطبا است

وبقول حسین کاشفی کہ صاحب روضۃ الشہدا است کنیت او ابوعبداللہ ونام جدش قاسم بن ابراہیم ست
بدانست راقم حروف قول کاشفی مرجح است چرا کہ او تحقیق نسب انجماعت پرداختہ وتاریخ ابن خلکان
نیز غالباً از نظر او گذشتہ ومیکن کہ ہر دو کنیت یعنے ابو القاسم وابو عبداللہ او را ثابت باشد و
ہمچنین جدش اسمٰعیل وقاسم ہر دو نام داشتہ باشد واللہ اعلم بالجملہ در میان سادات حسنیے
خانوادہ ست مشہور ومعروف ودر تاریخ ابن خلکان کان من اکابرہ ورؤسائہما ولہ شعر ملیح فی الزہد
والغزل وغیر ذلک ذکرہ ابو منصور الثعالبی فی کتاب الیتیمہ وذکر لہ مقاطیع ومن جملۃ ما اوردہ لہ

خلیلی انی للثریا لحاسد ۔۔۔ وانی علی ریب الزمان لواجد
اتبقی جمیعا شملها وہی ستۃ ۔۔۔ وافقد من احببتہ وہو واحد

وذکر الامیر المختار المعروف بالمسبحی فی تاریخ مصر وقال توفی سنۃ خمس واربعین وثلثمایۃ رحمہ اللہ تعالیٰ
وزاد غیرہ لیلۃ الثلثاء لخمس بقین من شعبان ودفن فی مقبرتہم خلف المصلی الجدید بمصر وعمرہ اربع وستون
وطباطبا بفتح الطائین المہملتین والبائین الموحدتین وہو لقب جدہ ابراہیم وانما قیل لہ طباطبا لانہ کان
یلثغ فیجعل القاف طاء وطلب یوما ثیابہ فقال لہ غلامہ اجی بدراعہ فقال لا طباطبا یعنے قباقبا فبقی علیہ
لقبا واشتہر بہ والرسی بفتح الراء والسین المشددۃ قال ابن السمعانی ہذہ النسبۃ الی بطن من السادات
العلویۃ واللہ اعلم۔

عبداللہ بن احمد طباطبا رحمہ اللہ کنیت او ابو محمد است حجازی الاصل است ومصری الدار والوفات
است ودر تاریخ ابن خلکان کان ظاہراً کریماً فاضلاً صاحب رباع وضیاع ونعمۃ ظاہرۃ وعبید وحاشیۃ
کثیر النعم کان بدہلیزہ رجل یکسر اللوز من اول النہار الی آخرہ برسم الحلوا التی ینفذہا لاہل مصر من الاستاذ
کافور الاخشیدی الی من دونہ ویطلق للرجل المذکور دینارین فی کل شہر وکان یرسل الی الکافور
فی کل یوم جامین حلوا ورغیفا فی مندیل مختوم فحسدہ بعض الاعیان وقال الکافور الحلوا حسن فما لہذا الرغیف
فانہ لا یحسن ان یقابلک بہ فارسل الیہ کافور یحیرنی الشریف فی الحلوا علی العادۃ ویعفینی من الرغیف
فرکب الشریف الیہ وعلم انہم قد حسدوہ علی ذلک وقصدوا ابطالہ فلما اجتمع بہ قال ایدک اللہ انا
ما ننفذ الرغیف تطاولا والتواثا وانما ہی صبیۃ حسنیۃ تعجنہ بیدہا وتخبزہ فترسلہ علی سبیل التبرک فاذا
کرہتہ قطعناہ فقال کافور لا واللہ لا تقطعہ ولا یکون قوتی سواہ فعاد الی ما کان علیہ من ارسال الحلوا

والرغیف وکان الشریف المذکور حسن المعاملة فی معاملته حسن الافضال علی من صحبه ملاطفا لهم برکبه الیهم واسے سایر اصدقایه ویقضی حقوقهم ویطیل الجلوس عندهم واغنے جماعة وکان حسن المذهب وکانت ولادته سنة ست وثمانین ومائتین وتوفے فے الرابع من رجب سنة ثمان واربعین وثلثمائة بمصر وصلے علیه فے مصلے العید وحضر جنازته من الخلق مالایحصے عددهم الا الله تعالے ودفن بقرافة مصر الصغرے وقبره معروف ومشهور باجابة الدعا وروی ان رجلا حج وفاتته زیارة النبی صلی الله علیه وسلم فضاق صدره لذلک فرآه فے نومه صلی الله علیه واله وسلم فقال له اذا فاتتک الزیارة فزر قبر عبد الله بن احمد بن طباطبا وکان صاحب الرؤیا من اهل مصر وحکی بعض من له علیه احسان انه وقف علے قبره وانشد۔

خلفت الهموم علے اناس		وقد کانوا بعیشک فے کفات

فراه فے نومه وقال قد سمعت ماقلت وحیل بینی وبین الجواب والمکافات ولکن سر الی مسجد وصل رکعتین وادع یستجب لک رحمه الله تعالے۔

عیسی بن محمد الهکاری قدس سره کنیت او ابو محمد است ولقب وے ضیاء الدین شریف حسینی است از اولاد زید بن سبط الرسول حسن المجتبے ست رضی الله تعالی عنهما از فقهاے زمان واعیان دوران بوده فے تاریخ ابن خلکان کان احد الامراء بالدولة الصلاحیة کبیر القدر وافر الحرمة معولا علیه فے الاراء والمشورات وکان فے مبداء امره یشتغل بالفقه بالمدرسة الزجاجیة بمدینة حلب فاتصل بالامیر اسد الدین شیرکوه عم السلطان صلاح الدین وصار امامه یصلے به الفرایض الخمس ولما توجه الامیر اسد الدین الے الدیار المصریة وتولے الوزارة بها کان فی صحبته ولما توفے اسد الدین اتفق الفقیه عیسے المذکور والطواشی بهاء الدین قراقوش فلما تولے صلاح الدین رای له ذلک واعتمد علیه ولم یکن یخرج عن رایه وکان کثیر الادلال علیه یخاطبه بما لایقدر علیه غیره من الکلام وکان واسطة خیر للناس نفع بجاهه خلقا کثیرا ولم یزل علی مکانته وتوقیر حرمته الے ان توفے یوم الثلثاء عند طلوع الشمس التاسع من ذی القعدة سنة خمس وثمانین وخمسمائة بالمخیم بمنزلة الخروبة ثم نقل الے القدس ودفن بظاهرها رحمه الله تعالے وکان یلبس زی الاجناد ویعتم بعمائم الفقهاء یجمع بین اللباسین۔

محمد بن عبد الله بن تومرت المنعوت بالمهدے الهرغی قدس سره کنیت او ابو عبد الله است

از اولاد حسن مثنیٰ رضی الله تعالیٰ عنه ولادت او یوم عاشورا سنه خمس وثمانین واربعمائة واول ظهور دعوة او سنة اربع عشرة وخمسمائة ووفات او سنة اربع وعشرین وخمسمائة ومدفن او جبل است مشهور ومزار اندر آنجا عمر او سی ونه سال بود مردی بود عالم محدث فقیه وشجاع از اصحاب امام ابو حامد غزالی وطرطوسی وغیرهما اخذ علم نموده وامر بالمعروف ونهی عن المنکر شعار او بوده وترک اسباب دنیا والتزام ورع وعبادت لازمه عادت شریف او بوده وشدید الانکار می نمود بر کسیکه مخالفت شریعت مینمود ذکر او در تاریخ ابن خلکان درازاست ما اختصار نمودیم رحمه الله تعالیٰ ۔

هبة الله بن علی بن محمد بن حمزة الحسنی المعروف بابن الشجری البغدادی قدس سره کنیت او ابو السعادات است ولادت او شهر رمضان سنة خمسین واربعمائة وتوفی فی یوم الخمیس السادس والعشرین من شهر رمضان سنة اثنتین واربعین وخمسمائة ودفن من الغد فی داره بالکرخ من بغداد والشجری بفتح الشین المعجمة والجیم بعدها راء هذه النسبة الی شجرة وهی قریة من اعمال المدینة علی ساکنها افضل الصلوة والسلام وشجرة ایضا اسم رجل وقد سمیت به العرب من بعدها وقد انتسب الیه خلق کثیر من العلماء وغیرهم ولا ادری الی من ینتسب الشریف المذکور منهما هل نسبته الی قریة ام الی احد اجداده کان اسمه شجرة والله اعلم بالجمله مردی بود با علم وتقوی از استادان امام است در نحو ولغت واشعار عرب صاحب تصانیف کثیره مثلا کتاب اماسی وکتاب الانتصار وشرح اللمع وشرح التصریف وغیرهم در روایت حدیث از مشایخ متاخرین مثل ابی الحسن مبارک وعلی بن محمد وغیرهما سماع دارد وحافظ ابو سعید در کتاب الذیل ذکر او نموده ودر تاریخ ابن خلکان ذکر او درازاست اینقدر ازانجا گرفته شد رحمه الله تعالیٰ ۔

سید محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالیٰ عنه کنیت او ابو محمد است علوی بود حسنی الحسینی از جانب پدر حسنی واز جانب مادر حسینی است نبیره ابو عبد الله الصومعی است از جانب مادر ومادر وی فاطمه ام الخیر امة الجبار بنت ابو عبد الله الصومعی است اما نسب شریف او از جانب پدر بدینوجه است که عبد القادر بن ابی صالح موسی بن جنکی دوست بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داؤد بن موسی الثانی الملقب بالشاید بن عبد الله بن صالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنیٰ بن امیر المؤمنین حسن المجتبیٰ بن امیر المؤمنین علی المرتضیٰ رضی الله تعالیٰ عنهم انتهی

ولادت او سنه احدی و سبعین واربعمائة در جیلان و در بغداد سنه ثمان و ثمانین واربعمائة و آغاز
مجالس وعظ او سنه احدی و عشرین وخمسمائة و وفات او سنه احدی و ستین وخمسمائة کذا فی النفحات
و تاریخ ولادت و وفات و مدت عمر او صاحب مرآة الخیال چه خوش گفته است ـ

سنینش کامل و عاشق تولد		وفاتش گشت معشوق الٰهی	

مناقب و محامد آنجناب خارج از حد و حصر است و هر که دم بر فضیلت و بزرگواری او معترف و معتقد
اگر در زمرهٔ اولیا می بینم او را امراس و رئیس می یابیم و اگر در فرقهٔ علما می نگریم هم آنجناب را مقتدا و امام یابیم
سبحان الله چه مجیده و عجیب ذات با برکات است که علمای شریعت حلقه بگوش او بیند و مشایخ طریقت
قدم مبارکش بر دوش دارند امرا و سلاطین نامدار پرورش یابان و غربا و فقرا از جود و کرمش ثناگویان
مریضان از و صحت می یابند مبتلایان بلا از عنایتش راه نجات می پویند اگر جن است مطیع او و اگر انس است منقاد
او و اگر ملایک است از درایت جو چنانچه سفلیان از در پرنور علویان نیز از و با سرور هم روحانیان را امام
است هم با قدسیان هم کلام اگر هر قسم حاجتمندان از و کامیاب و محروم از عنایت و
فیض او گویا نایاب از احوال و مناقب او علمای کبار و مورخان عالی تبار کتب های خود را زیب
و زینت بخشیده اند خصوصاً تصانیف امام عبدالله یافعی بدان قرین و مشحون است و کتب های مناقب
او نیز بسیار است چنانچه روض الریاحین فی حکایات الصالحین و خلاصة المفاخر فی مناقب الشیخ عبد القادر
و بهجة الاسرار وغیره لاجرم اعادهٔ آن من قبیل تحصیل حاصل دانسته عنان قلم از آن منعطف گردانیده تیمناً
و تبرکاً مختصر اندکی از بسیار و مشتی نمونه از خروار قدری از احوال شریف او درج این کتاب نموده
شد تا این کتاب نیز از نام نامی او سرفراز باشد و از برکت آن خالی نباشد و بالله التوفیق ـ

فی النفحات للمولانا عبدالرحمن الجامی وی در سنه ثمان ثمانین واربعمائة ببغداد در سید و بجد تمام
تحصیل علوم مشغول شد اول بقرائت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در آن
زمان متعین بودند تا بدان روزگار سر بر اقران خود فایق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت در سنه
احدی و عشرین وخمسمائة مجالس وعظ نهاد و بر او کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و
فی اخبار الاخیار للشیخ عبدالحق الدهلوی در سنه ثمان و ثمانین که سال عمر آنحضرت هژده بوده ببغداد
آمد و هم سعادت لزوم از راه فی داشت و قصد ارشاد و ایمه و اعلام امت علمای سنت و اعیان

دین نموده اول قرآن عظیم را با روایت و درایت و در علوم بضبط اتقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و اعاظم
مستندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً
یگانه و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع
بعد ازان حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاد و بمرتبه
قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض عالم
توجه بجناب عرش مآب او داده و ینابیع حکمت از خیلا قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت اما علمه
نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او برخواند و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرموده و وجهی
دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه او بود بعد ازان در بیان وجوه دیگر شروع نموده تا تمام اربعین
وجه افاده فرموده و هر وجه را مستندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب
حاضران گردید نقل است که جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود از جمیع اقطار عالم
فتاوی پیش آنحضرت آمدی و بی سبق و مطالعه و تفکر جواب با صواب ثبت فرمودی هیچکس را از حذاق
علما و کبار عظما مجال خلافت و کلام در ان تصور نبودی یکبار استفتا از جانب بلاد عجم که صورت او این بود که
میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورد بطلاق بر آن که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت
اشتغال او بان عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را در ان عبادت شریک نباشد کدام عبادت
ادا نماید که از عهده حنث این حلف بیرون آید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب این سوال متحیر و عاجز
از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آورده شد بمجرد نظر بران فرمود یخلی له المطاف و یطوف
اسبوعاً وحده و تحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و
از عهده یمینی که خورده است برآید زیرا که طواف عبادتی است هیچکس از آدمیان دران زمان با وی همراه نیست
و فی طبقات الحنابلة للحافظ ابن رجب قدم بغداد شاباً فسمع بها الحدیث من ابی غالب الباقلانی
و جعفر السراج و ابن بیان و ابی طالب و ابن الرسی و تفقه علی القاضی ابی سعید المخزومی و ابی الخطاب
الکلوذانی و قیل انه قرأ ایضاً علی ابن عقیل و القاضی ابی الحسین و برع فی المذهب و الخلاف و الاصول
و غیر ذلک و قرأ الادب علی ابی زکریا و ابی الغنائم الرسی التبریزی و صحب الشیخ حماد الدباس
الزاهد و درس بمدرسة شیخه المخزومی و اقام بها الی ان مات و دفن بها قال ابن الجوزی کان

هذه المدرسة لطيفة ففوضت الى عبد القادر فتكلم على الناس بلسان الوعظ وظهر له صيت بالزهد وكان له
سمت وصمت وضاقت المدرسة بالناس وكان يجلس عند سور بغداد مستندا الى الرباط ويتوب
عنده في المجلس خلق كثير فعمرت المدرسة ووسعت وتعصب في ذلك العوام واقام في مدرسته
يدرس الى ان توفي وذكره ابن السمعاني فقال امام الحنابلة وشيخهم في عصره فقيه صالح دين خير كثير الذكر
دائم الفكر سريع الدمعة كتب عنه كثيرا وكان يسكن بباب الازج في المدرسة التي بنيت له و گفته
است شیخ موفق الدین ابن قدامه که داخل شدیم در بغداد سنه احدی و خمسین و خمسمائة پیش یافتیم
شیخ عبد القادر را که انتها شده بود وی را ریاست علم و عمل و حال و استفتا و بود کفایت
میکرد طالب علم را از قصد دیگران از کثرت آنچه که مجتمع شده بود در وی از علوم و صبر بر مشغولین
وسعت صدر و سیر چشمی و جمع کرده بود الله تعالے در وی اوصاف جمیله و احوال عزیزه
را و ندیدم بعد او مثل او و در بهجة الاسرار لعلی الشطنوفی الشافعی که شیخ
عبد القادر الجیلانی اخذ فقه نمود از علی بن عقیل و ابی الخطاب کلوذانی و ابو الحسن
فراء و ابو سعید مخزومی رحمهم مذهبا و خلافا و فروعا و اصولا و سماع حدیث نمود از جماعتی
ابو غالب باقلانی و ابو سعد محمد و ابو الغنائم رسی و ابو بکر تمار و ابو محمد جعفر و ابو القاسم کرخی
و ابو عثمان اصفهانی و ابو طالب ابن عمر و ابو طاهر و ابو البرکات سقطی و ابو العز هاشمی و ابو نصر
محمد و ابو غالب احمد و عبد الله یحیی پسران ابو علی بنا و ابو الحسین صیرفی و ابو منصور قزاز
و طلحه عاقولی و غیرهم و علم ادب خواند بر ابی زکریا تبریزی و صحبت داشت با
شیخ عارف حماد دباس و اخذ طریقت نمود از و و خرقه گرفت از قاضی ابو سعید مخزومی
و کسانیکه از آنحضرت اخذ علم نموده اند امام ابو عمر قرشی و شیخ ابو مدین مغربی و قاضی ابو یعلی
و فقیه ابو الفتح و امام ابو محمد محمود بن عثمان و امام ابو حفص عمر فارسی و غیرهم جماعت کثیره
اما طریق آنحضرت در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با
مساهمت جدید و شدت ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و
قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار و موافقت قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات
نفس با غیبت از رویت نفع و ضر و قرب و بعد و فراغ قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن و [illegible]

اغیار و تشویش لقایا و بقای تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب
و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت
با مشاهده اسرار حقیقت نقل است از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد
خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم
که در آنجا آب نبود چند روز آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه و تعالی
ابری گماشت که بر من سایه کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری
ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی عجیب از میان ظاهر شد و ندا در داد که یا
عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هر چه
خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دور شو ای ملعون این چه سخن است ناگاه
آن روشنائی تاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر
نجات یافتی تو از من بواسطه علم تو با حکام پروردگار و فقه تو با حوال منازلات خود و من
بمثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه بردم که یکی از آنها بجای خود نایستاد
این چه علم و هدایت است که حق تعالی ترا عطا فرموده گفتم لله الفضل و المنة و منه البدایة فی
البدایة و النهایة اما وعظ آنحضرت فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند
در دهن من لعاب دهن و بگشاد بر من ابواب سخن و فرمود در ابتدای کار در یقظه و منام
مامور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار میشدم و قدرت سکوت نداشتم
و حاضر میشد در مجلس من دو سه افراد ناس که از من سخن می شنیدند عاقبت اجتماع و ازدحام
مردم بجای رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلای شهر میرفتم و سخن میگفتم آنجا بگاه
نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلائق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند
دائره مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار میرسید نقل است
که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند

املا میکردند و کلام آنحضرت نوعے از سرعت و جہر بود کہ سامع را رعبے و ہیبتے در دل می افزود و از جملہ خوارق کلام او آن بود کہ در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بسبب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتے ظاہر نمیشد و در وقت تکلم او اہل مجلس را اخیر سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد او مرکردن بچیزے بغیر مبادرت بامتثال صورت نمے بست و وقتیکہ آنحضرت بکرسے برمے آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران ہمہ از مشاہدہ ہیبت و عظمت ساکت و صامت مے بودند نقلست کہ مجلس آنحضرت ہرگز از جماعت یہود و نصاری و امثال ایشان کہ بر دست او بیعت اسلام آوردندے و از طوایف عصاۃ از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در مذہب و اعتقاد کہ تائب میشدند خالی نبودے از یہود و نصارے بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد ہزار بر دست او تائب شدند و از سور سیرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلایق خود چہ توان گفت و خضر علیہ السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف او مے بود و از مشایخ عصر ہر کرا ملاقات میکرد وصیت مے نمود بملازمت مجلس شریف او و میفرمود من اراد الفلاح فعلیہ بملازمۃ ہذا المجلس انتہی کلام اخبار الاخیار و در اشعۃ اللمعات شرح المشکات للشیخ عبد الحق الدہلوی در ذکر مناقب امام احمد حنبل آوردہ کہ از اقوائے رجح و اسنائے براہین علو مقام و رفعت مکان و قوت مذہب و اجتہاد این امام اجل و اکرم آن است کہ شیخ الشیوخ قدوۃ الاولیا قطب الاقطاب فرد احباب غوث اعظم شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ و ارضاہ حامل مذہب و تابع اقوال او است و در بہجۃ الاسرار نوشتہ است در مناقب وے کان یفتی علی مذہب الشافعی و احمد بن حنبل و از ینجا ظاہر مے شود کہ آنحضرت را اجتہادے بود کہ موافقت داشت بیکے ازین دو مذہب و مشہور و مقرر آنست کہ ایشان حنبلی مذہب اند و ذکر ایشان در حنابلہ واقع و ثابت است انتہی سلسلہ نسبت ارادت و لبس خرقہ او چنین جا است فی النفحات الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد اللہ الجیلانی لبس الخرقۃ من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و ہو لبسہا من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الہکاری و ہو لبسہا من ید الشیخ ابی الفرح الطرسوسی و ہو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و ہو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس اللہ تعالے ارواحہم

وصاحب اعلام الاخیار بعد ازین این نسبت را بدین وجه بیان میکند ابی بکر الشبلی وهو من جنید البغدادی
وهو من سری السقطی من معروف الکرخی من داود الطائی من حبیب العجمی من الحسن البصری من علی بن ابی
طالب وصاحب نفحات وصاحب قول الجمیل وصاحب قوة القلوب میگوید که معروف کرخی را دو نسبت
حاصل است یکی آنکه بیان نموده شد دیگر آنکه معروف عن الامام علی بن موسی الرضا عن ابیه الامام
موسی الکاظم عن ابیه الامام جعفر الصادق عن ابیه الامام محمد باقر عن ابیه الامام زین العابدین عن
ابیه الامام حسین سبط الرسول صلی الله علیه وسلم عن ابیه امیر المومنین علی المرتضی عن النبی صلی الله علیه و
سلم وللامام جعفر الصادق ایضا انتسابها است بجده امام القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن
سلمان الفارسی عن ابی بکر الصدیق عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی مصنفان کتب اسماء الرجال اگر
نام نامی آنجناب را زیب کتب خود نموده باشند ازین منقصت آنجناب لازم نمی آید بلکه کتاب
شان ناقص وناتمام است که ازین نام نامی او خالی باشد.

ختم هر نظم ونثر را الحق ... باشد ازین نام شان رونق

کتاب غنیة الطالبین وفتوح الغیب ودیوان غوثیه تصنیف اوست وملفوظات قادری ومکتوبات
قادری اگرچه دیگری تالیف نموده لیکن کلام اوست وسلسله عالیه قادریه که منسوب باو است درین
سلسله بسیاری از کبرا راه وصول الی الله یافته بمقصود خود رسیده اند.

قادری گر زند این طایفه را طعن قصور ... حاشا لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند ... روبه از حیله چه سان بگسلد این سلسله را

آنجناب عمر گرانمایه را از اول تا آخر باستقامت شریعت واتباع کتاب سنت صرف نموده وهرگز از غلبه حرص
وهوا ملازمت اغنیا نه نموده بلکه سلاطین وامرا محتاج فیض او بوده اند در اخبار الاخیار آورده که سلطان
سنجر از آنجناب التماس نمود که اگر بار دیگر درین دیار تشریف آرند ملک سیستان که آنرا نیمروز گویند
در مصارف خانقاه شما دهم آنجناب استدعای او را قبول نمود واین قطعه نوشته بدو فرستاد.

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ... در دل اگر بود هوس ملک سنجرم
زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب ... صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم

اما اخلاق شریفه او واخلاق آنحضرت نسخه بود از انک لعلی خلق عظیم وجد او از انک لعلی هدی مستقیم

بان جلالت قدر وعلو منزلت و وفور علم و رفعت محل که داشت با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع
نمودی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر داشتی و ابتدا بسلام فرمودے و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردے و از
مساوی و زلات ایشان درگذشتے و هرکه پیش آنحضرت سوگند خوردے هرچند دروغ گفتے قبول
کردے و علم و کشف خود را بپوشیدے و با مهمان و همنشین چندان خوش خلق و کشاده رو بودے که هیچکس
نبودے و هرگز عصاة و جبابره و اغنیا را قیام نکردے و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکے را از مشایخ عصر
در حسن خلق و وسعت صدر و کرم نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عهد مساهمت و مشارکت
نداشتے نقلست که یکبارے آنحضرت بعد از شهرت بحج برآمده بود چون بحله که موضعے است قریب بغداد
رسید فرمود که درینجا خانه بنبید که فقیر تر و بیکس تر و گمنام تر ازوی نباشد تا انجا فرود آئیم هرچند اکابر و روسائی
آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا ساختند والتماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد بعد از تفحص خانه یافتند
که پیری و عجوزهٔ و صبیهٔ وروی بود آنحضرت بعد از طلب اذن ازان پیر شب انجا نزول فرمود هدایا و نذور
از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد فرمود من از حق خود که درین اسباب دارم برادرم و برای این پیر
دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برامدند و تمام ان اموال و اسباب را تسلیم ان پیر کردند
حق تعالی ان پیر را ببرکت قدوم او غنامی و مکنتے ارزانی داشت که هیچکس را دران موضع نبود نقلست
که روزی آنحضرت فقیرے را دید که بخاطر شکسته درگوشه نشسته است پرسید که چه حال داری
و در چه خیال نشسته عرض کرد که بجانب شط رفته بودم و چیزے نداشتم که بملاح دهم تا بکشتے نشینم و از آب
بگذرم هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصے صره بخدمت آورد و دست سے دینار بود صره را بفقیر داد که
این را ببر و بملاح ده بعضے از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند کان الشیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه ظاهر الوضائة دائم البشر کثیر الحیا شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد کریم الاخلاق
طیب الاعراق عطوفا رؤفا مشفوقا یکرم الجلیس و یبسط ازاره عموما و ما رایت ابین لسانا و لا اطهر لفظا
منه و بعضے دیگر نوشته کان سیدنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمع شدید الخشیة
کثیر الهیبة مجاب الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی
الحق شدید البأس اذا انتهکت محارم الله تعالیٰ لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه
کان التوفیق رائده والتائید معاضده والعلم مهذبه والقرب مؤدبه والخطاب مشیره واللحظ سفیره والانس

ندیمه والبسط نسیمه والصدق رایته والفتح بضاعته والحلم صناعته والذکر وزیره والفکر سمره والمکاشفة غذاؤه والمشاهدة شفاؤه وآداب الشریعة ظاهره واوصاف الحقیقة سره رضی الله عنه۔

اما کرامات و خوارق عادات ازان جناب از زمان ولادت تا این زمان نه چندان سرزد شده که محاسب وهم خیال استقصای ان تواند نمود فی النفحات نقلا عن تاریخ الامام الیافعی۔

واما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکته من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق۔

واز شیخ عبد الرحمن طفسونجی نقل نموده که الشیخ عبد القادر سلطان الوقت وصاحب التصرف فیه واز شیخ ابو عمرو صریفینی نقل نموده که خضر علیه السلام ورا گفت یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفین وقبلة الواقفین فی هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته وتعظیم حرمته واز شیخ ابو سعید قیلوی آورده که گفت الشیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله تعالی ودر اخبار الاخیار از شیخ علی بن هیتی آورده که گفت ندیدیم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند میکند وخوارق ظاهر میگردد وگاهی از وی وگاهی در وی وگاهی بدی ونقل است از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی وشیخ ابو عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبد القادر مثل عقد منضود جواهر که در پی یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آینه بشمارد وچیزها بسیار از وی وشیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبد القادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود علی التحقیق وکانت له الید المبسوطة من الله فی التصرف والفعل الخارق الدائم واز آنحضرت از هر جنس کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق دیو وانس وایشان واجرای حکم بر انس وجان واطلاع ضمایر واظهار سرائر واعطای مواهب غیبیه وامداد عطایای لاریبیه وتصریف وتقلیب حوادث ودواهی وتصریف اکوان محو واثبات الهی واتصاف بصفت اماتت واحیا وتحقق بصفت افنا وانشا وابرای اکمه وابرص وتصحیح مرضی وتشفیه اعلا وطی زمان ومکان ونفاذ امر در زمین وآسمان وسیر بر آب وطیر در هوا وتصریف ارادات مردم وتقلیب طبایع اشیاء واحضار اشیا از غیب واخبار از ماضی وآتی بلا شک وریب وسایر انواع کرامات وخوارق عادات بر سبیل اتصال ودوام بین الخاص والعام بر سبیل قصد وارادهٔ مطلق بلکه بطریق اظهار

دعوی برحق ودر هر یکے ازین امور حکایات وروایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر ان قاصر است وکتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام عبداللہ یافعی بدان مزین ومشحون است وانچه از مشایخ واقطاب وقت او بلکه از بعضے مشایخ متقدمین که بزمان وی رضی اللہ عنه بطریق کشف واعلام الٰہی از وجود شریفش خبر داده اند ودر تعظیم وتکریم ورفع مکان واعتراف شان آنحضرت وانقیاد واطاعت احکام واوامر او خصوصاً در قول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی اللہ وصدق او درین قول وبودن او مامور من عند اللہ صادر شده است بیشتر از انست که تصور توان نمود جمله از ان در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است اورده ایم رجاءً للقبول ووسیلة لاذ موعی لانی میگویم اما خبر دادن مشایخ بانکه آنجناب بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی اللہ وهمه اولیاے وقت وضع رقاب نمایند وتسلیم کنند بسیار است در نفحات الانس وروض الریاحین فی حکایات الصالحین للامام الیافعی بالتفصیل مسطور است حاجت باعاده ندارد دیگر متاخرین اختلاف نموده اند که لفظ کل ولی اللہ عام است مراد اولیاے وقت را وغیر ان را پس چه مراد باشد بعض غلات گویند که مراد اولیاے متقدمین ومتاخرین میباشد ومحققین میگویند که اولیاے وقت مراد است این قول سالم است وتاویل ضرورت نیست واشکالی لازم نمی آید ودر صورت شق اول لازم می آید که صحابه وائمه اهلبیت ومهدی آخر الزمان وعیسے علیه السلام وخضر علیه السلام در تحت قدم وے در آیند واین بے ادبی است واللہ اعلم بحقیقة الحال بالجمله آنجناب افضل البشر در وقت خود بوده درین هیچ شکے واختلافے نیست وباعتقاد مولف بعد از صحابه وتابعین وتبع تابعین وائمه اهلبیت ومهدی آخر الزمان وعیسے وخضر علیهما السلام آنجناب افضل البشر است الی یوم القیامة وشانه فی الاولیاء کشان النبی صلی اللہ علیه وسلم فی الانبیاء وابن عبد البر که از مشاهیر علماے حدیث است میگوید که مردان آخر الزمان ممکن است که از صحابه نیز افضل باشند بدین دعوی حدیثے ایراد نموده گو منقول او مقبول نیفتاد اگر منقول او بر صواب باشد بیشک حضرت غوث از بسیارے عام صحابی در مرتبه قرب وولایت افضل شدن می توانند اگرچه آن صحابے بفضیلت صحابیت مخصوص باشد واللہ اعلم بحقیقة الحال چون کرامات آنجناب بر زبان جاری است اسپے پوسنا هزار مردمان از ان فیض یاب میشوند پس کرامات سابقه که ائمه سلف وکتب هاے خود ایراد نموده اند ترا باز اعاده نمودن بے فائده دانسته ترک آنکردم انچه خود از کرامت ومشاهده

نموده ام سبب کم و کاست ایراد میکنم و بالله التوفیق مولف اینکتاب را معامله روی نمود شرح آن
طول است مختصر اینکه باتهام بیجا ماخوذ شده و عتاب سلطانی درآمدم از عدالت نسبت من حکم
قید مدت ده سال با محنت شاقه بعبور دریای شور و ده هزار روپیه جرمانه صادر شد و نسبت
نایب من همون حکم الا آنکه جرمانه دو صد پانصد روپیه صادر شد زندگی وبال شد و بجز درماندیم و
زندانی بود که استغاثه ان بعدالت عالیه های کورت کم می شنیدند بالجمله توکل بر خدا نموده استغاثه
بدانجا بردم و زاید از چهل هزار روپیه دران امر صرف من گردیده روی رهائی و نه پای گریز توسل بحضرت
غوث رضی الله عنه بردم تا آنکه شبی بخواب دیدم که مکانی وسیع است و دران تختی نهاده و بران
تخت فرش مکلف زربفت انداخته و تکیه زردوزی نهاده بالای تخت شخصی خوش رو و خوش گو بر نشسته
و تکیه زده من زیر تخت نزد پایه آن نشسته حیرانم که این شخص با جلالت کیست ناگاه معلوم شد که
حضرت محبوب سبحانی و قطب ربانی و غوث صمدانی سید عبد القادر جیلانی اند پس آنجناب از کمال
خوش خلقی و خنده روی بمن نگاهی کرده پرسید امروز کدام روز است گفتم روز پنجشنبه گفت فضیلت
این روز چه باشد گفتم این یوم امت است پس فضیلت او بر سایر ایام چون فضیلت این امت
بر سایر امم باز پرسید که فضیلت روز جمعه چه باشد گفتم روز جمعه یوم الله است پس فضیلت او بر سایر ایام
مانند فضیلت خدای تعالی بر مخلوقات باز پرسید فضیلت روز دوشنبه چه باشد گفتم دوشنبه
یوم النبی است پس فضیلت او بر سایر ایام چون فضیلت رسول صلی الله علیه وسلم بر سایر ناس
ازین جواب بسیار شادمان شد و تبسمی نموده گفت تو مگر غنیه را پیوسته مطالعه میکنی گفتم آری
بعد ازان فرمود که چون دوشنبه یوم النبی است پس از روز بهتر است و این سخن را سه بار تکرار فرمود
چون از خواب درآمدم فرحت و سروری بمن روی آورد مگر به تعبیر آن پی نبردم که چه معنی باشد بعد از
تفکر بسیار اندک امیدوار شدم که شاید خدای تعالی بروز دوشنبه بر من فضل کند
الغرض در میان زندان همین پیچ و تاب بودم که معامله نزد حکام های کورت پیش شد
بعد از رد و کد بسیار رای مستر کینپ بران قرار گرفت که برای تجویز ثانی مقدمه واپس رود و رای
مستر گلور بران قرار گرفت که حکم عدالت ماتحت بحال و برقرار باشد چون دو حاکم باهم مختلف شدند
معامله با جلاس کامل تفویض نموده شد چون خبر بمن رسید نهایت ملول شدم و ازان خواب که

کہ اندک امیدوار بودم بالکل مایوس شدم چہ حکام اجلاس کامل اگر یکے ازین دو رای موافقت نماید کارم
تمام ست اگر بالفرض رای تجویز ثانی ہم شود روی رہای ندارم در کمال بیدماغی بسر بردم چون شب در آمد
بخواب رفتم بعد نصف شب بخواب سے بینم کہ در اجلاس کامل ہم حکم عدالت ماتحت بحال گردیدہ و مرا بہ آ
فرستادن بعبور دریاے شور از محبس بردوان براہ دہ و محبس علی پور بردہ اند و از انجا بجہاز بجزیرہ میفرستند
و جہاز نیز طیار ست بعد دو سہ روز روانہ خواہد شد و من میشوم و ان محبس بغایت مستحکم ست و دیوارہاے او
اینقدر بلند ست کہ اگر مردم دران نظر کند دستار از سر میفتد و دیوار از سنگ خارہ است و دروازہ بغایت
مستحکم و آہنی است و مقدور بشر نیست کہ ازانجا بدر آید من حیران و متفکر ایستادہ با خود میگویم کہ از
بندگان خدا کسے باشد کہ ازین زندان مارا بدر برد خدایا اگرچہ یکسے اینقدر قدرت ندارد کہ مرا از دست
این ظالمان بے ایمان نجات دہد مگر تو قادری کہ مرا نجات بخشے از تو این عجیب و غریب نباشد
درین فکر بودم کہ دو کس سپاہی از بیرون متوجہ دروازۂ زندان شدند و از کمال غضب دست در حلقہ
زندان زدہ زور کردند تا ان دروازہ از بیخ برکندہ شد ازا بدور افگندند و یکراست بسوی من آمدند و ہر دو
دست من از دو جانب گرفتند و مرا کشان کشان بیرون میبرند من حیرانم کہ ایا این ایشان کیستند آخر پرسیدم
کہ شما چہ کسان اید و مرا کجا مے برید گفتند ما سپاہیان سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہستیم برادران
تو باستغاثہ بحضرت غوث رفتہ بودند حکم رہای نسبت تو صادر شدہ و ما را متعین فرمودند کہ از دست
انگریزان تو را رہای دہیم انیک فتند و مرا بدر بردند و گفتند برو ہر جا کہ خواہی اکنون ہیچکس را بر تو دستی نباشد
گفتم اکنون شما ہمراہ من بیاید باز انگریزے پاسبان کہ اینجا می بینید مرا می گیرند ایشان مرا زجر نمودہ گفتند چہ ایستادہ
برو ہر جا کہ خواہی کہ کسے را بجز نظر کردن در تو قدرتے نباشد این بگفتند و برفتند و من ساعتے دران جا متفکر
ایستادم کہ شاید کسے مرا باز بگیرد بعد ازان دیدم کہ سپاہیان و حکام نمے توانند کہ پیش من آیند آہستہ آہستہ
خرامان خرامان بدر رفتم و بخانہ خود رسیدہ فقرا را داد و درویش نمودم و از خواب برجستم روز سیوم ان بود کہ
از اجلاس کامل حکم شد کہ حکم عدالت اسفل منسوخ و مسترد گردید و فقیر با تمامہ خود رہائی یافت و ان روز
دوشنبہ بود والحمد للہ علی ذلک و تاریخ صدور این حکم بتاریخ ۱۳ مارچ ۱۸۶۳ء مطابق ۱۲۶۵ سنہ بنگلہ از عدالت
عالیہ ہائی کورٹ کلکتہ صادر شدہ دوم آنکہ وقتے مدیون بودم و از تقاضاے دائنان تنگ بودم و
توسل بآنجناب نمودہ بودم کہ شبے بخواب دیدم کہ حضرت غوث پاک تشریف آوردہ اند و گویا تعزیت اندازند

که ازین دیار سفر کنند من پیش انجناب رفتم وگریه نمودم وگفتم که پشت پناه من جناب شما بودید چون ازینجا
بروید دیگر حال من چه باشد دست مبارک بر سر من فرود آورد وگفت که دل شاد دار که امسال همه قرض
تو ادا خواهد شد و برادران تو نیز بسبب تو نجات خواهند یافت و دیگر هم براے او سے خایف مباش
که هیچ مکروهے بتو نرسد بیدار شدم عظیم خورم که بشارت ادای دین یافتم مگر ازینجمله که دیگر هم براے او سے
خایف مباش که مکروهے بتو نرسد اندیشیدم که شاید بلاے دیگر بمن متوجه است مگر مال کار خیر است
بهر حال بفضل الهی ان دین همدران سال بسهولت تمام ادا شد درین اثنا عبدالله نام شخصے ساکن
پیشاور ناگاه بیکر تحم جانگاه چیف جسٹیس های کورٹ کلکته مسٹر نارمن صاحب را قتل نمود و بان سبب
باشتباه آنکه شاید او معرفتے دارم واین بسازش من بوقوع آمده حاکم بردوان متکاف نام مرا بوجهے
ماخوذ کرد انوقت دانستم که تعبیر خواب من چه بود مگر الحمد لله بے تکلف بلا حرج رهای یافتم و دانستم از ان
تهمت پاک بماند وقتے دیگر مرا مشکلے پیش آمد که برای دفع ان هیچ چاره نمیدانستم از هر طرف مایوس بودم
و وسیله بحضرت غوث بردم شبے بخواب دیدم که انجناب بر تختے وسیع نشسته و نزد او سه ظرف است
و هر یکے ازان شربت ایمان و در دیگرے شربت علم و در دیگرے شربت چیزے است که یادم نیست مگر
انجناب پیوسته از ظرفیکه شربت ایمان ست مینوشد یکبار آن شیره ظرف بر تخت نهاد من دست
فراز کردم و آنرا گرفتم و قدرے از ان نوشیدم بعد از ان بانجناب گفتم که این بود فضل شما که نوشیدم انجناب
بسیار شادمان شدند و خندیدند بعد از ان از خواب بیدار شدم و تعبیر نمودم که حق تعالی مراد من برارد و بعد
از ان به برکت دیدار همایون او انکار مشکل بسهل ترین صورتے آسان گردید و مدعا بر حسب خواهش گشت
علاوه برین بارها براے امورات مشکل انجناب را بدرگاه باری وسیله نموده ام و حضرت قاضی الحاجات
حاجتم را روا ساخته بآرزویم رسانیده لله الحمد والمنة اینک هم امیدوار فضل و کرم ذوالفضل والجلال بیاستم
و حضرت غوث را وسیله ساخته ام و منتظر فرج نشسته ام دیده باید از پرده غیب چه ظهور آید و در روض الریاحین
آورده که صد کس از علما و اذکیاے عراق باهم متفق شده و هر یکے سوالے مشکل از هر قسم اماده ساخته
براے مناظره با حضرت شیخ در آمدند چون پیش وے رسیدند هیچ نتوانستند گفت انجناب هر یکے را
جداگانه فرمود که سوال تو اینست و جواب آن این و هر یکے متعجب و متحیر و معترف برگشتند و تفصیل ان قصه
در کتاب مذکور است رحمة الله علیه مشایخ و علما و شعرا در مناقب انجناب قصاید و غزلیات و رباعیات و

و قطعات انشا نموده اند بعضے زبان و تبیان مے ارم۔

خواجہ بہاء الدین نقشبند بخارے گفتہ

موبع حسب سبحانی مقدس قطب ربانی — علی سیرت حسن ثانی محی الدین جیلانی
قد او سرو روحانی لبش یاقوت رمانی — حدیثش فیض حقانی محی الدین جیلانی
بعینے پیر کنعانی بصورت یوسف ثانی — بہمت شاہ مردانی محی الدین جیلانی
عطا بخش محبانی خطا بخش مریدانی — شفا بخش مریضانی محی الدین جیلانی
مریدش شیخ ملتانی بملک عقل خاقانی — چہ خاقان عرش ایوانی محی الدین جیلانی
بود بر درگہش دانی بہاء الدین بدربانی — بقصر دین حقانی محی الدین جیلانی

قدسی

بدہ دست یقین ای دل بدست شاہ جیلانی — کہ دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی
امیر دستگیری غوث الاعظم قطب ربانی — حبیب سید عالم زہی محبوب سبحانی
نشان شان بچونی بیان سرکنوسنی — بصورت مثل پیغمبر بسیرت مرتضیٰ ثانی
کہ میگوید ترا در حسن و خوبی یوسف ثانی — کہ او محبوب یعقوب است و محبوب سبحانی
نیاز اندر جناب پاک او از قدسی ان بانز — بود یعقوبش گر باشد انجا ماہ کنعانی

ولہ ایضاً

سرور کون و مکان منظور انوار خدا — مظہر انوار یزدان نور چشم مصطفیٰ
سید و الانسب محبوب رب العالمین — قرۃ العین علی عالی ہمم مشکل کشا
ہادی دوران نشان یادگار اہلبیت — والی جیلان سراج خانہ خیر النسا
عالم علم شریعت واقف سر خفی — سالک راہ حقیقت پیشوائی ارتضا
یوسف مصر صداقت عیسیٔ دین نبی — موسیٰ طور صداقت ہم مقام انبیا
بادشاہ دین و دنیا مجمع فضل و کرم — منبع جود و سخاوت مرجع شاہ و گدا
عالم دنیا منور شد زنور مقدمت — مرحبا یا غوث الاعظم مرحبا صد مرحبا

سید شرف الدین عیسیٰ بن قطب الاقطاب سید محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہما

درخزینۃ الاصفیا آوردہ کہ جمیع علوم را در خدمت بابرکت حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کسب نمودہ
درس حدیث و فقہ و وعظ میفرمود و کتاب جواہر الاسرار در علم صوفیہ کہ مشتمل بر حقایق و معارف است
تصنیف حضرت وی است و حضرت غوث صمدانی کتاب فتوح الغیب بجہت وی تصنیف فرمودہ
است و وفات انجناب سنۃ ثلث وسبعین وخمسمائۃ رحمۃ اللہ تعالی۔

سید احمد رفاعی قدس سرہ کنیت وے ابو العباس است حسینی است از اولاد امام موسے
کاظم رضی اللہ عنہ مردے بود فقیہ صالح شافعی المذہب از کبار صوفیہ سلسلہ خانوادہ رفاعیہ بوے
منسوب است وفات وی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنۃ ثمان وسبعین و
خمسمائۃ بام عبیدہ و هو فی عشر السبعین فی تاریخ ابن خلکان ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس
احمد المعروف بابن الرفاعی کان رجلا صالحا فقیہا شافعی المذہب اصلہ من العرب وسکن فی البطائح
من العراق بقریۃ یقال لہا ام عبیدہ وانضم الیہ خلق عظیم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فیہ وتبعوہ الطائفۃ
المعروفۃ بالرفاعیۃ والبطائحیۃ من الفقراء ونسبۃ الیہ ولاتباعہ احوال عجیبۃ من اکل الحیات وہی
حیۃ والنزول فی التنانیر وہی تتضرم بالنار فیطفونہا ویقال انہم فی بلادہم یرکبون الاسود ومثل ہذا واشباہہ
ولہم مواسم یجتمع عندہم من الفقراء عالم لا یعد ولا یحصی ویقومون بکفایۃ الکل ولم یکن لہ عقب وانما العقب
لاخیہ واولادہ یتوارثون المشیخۃ والولایۃ علی تلک الناحیۃ الی الان وامورہم مشہورۃ مستفیضۃ
فلا حاجۃ الی الاطالۃ فیہا وکان للشیخ احمد مع ماکان علیہ من الاشتغال بعبادۃ شعر قیل علی ما قیل۔

اذا جن لیلی ہام قلبی بذکرکم ... انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الہم والاسی ... وتحتی بحار للہوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرہا ... تفک الاسارٰی دونہ وہو موثق
فلا ہو مقتول ففی القتل راحۃ ... ولا ہو ممنون علیہ فیعتق

ولم یزل علی تلک الحال الی ان توفی والرفاعی بکسر الراء وفتح الفاء وبعد الالف عین مہملۃ ہذہ النسبۃ
الی رجل من العرب یقال لہ رفاعۃ ہکذا نقلتہ من خط بعض اہل بیتہ وام عبیدہ بفتح العین المہملۃ وکسر الباء
الموحدۃ وسکون الیاء المثناۃ من تحتہا ثم دال مہملۃ وہی عدۃ قری مجتمعۃ فی وسط الماء بین واسط
والبصرۃ ولہا شہرۃ بالعراق واللہ اعلم وفی النفحات للجامی سید احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس سرہ

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة خرق الله سبحانه علی یدیه العواید وقلب له الاعیان واظهر العجائب

ولکن اصحابه فقیهم المجید والروسے یدخل بعضهم النیران ویلعب بالحیات وهذا ما عرفه الشیخ ولا اصلی واصحابه نعوذ
بالله من الشیطان ووی از اولاد بزرگوار امام موسے کاظم است رضی الله تعالی عنه ونسبت خرقه
وے بہ شیخ بواسطه شبلی میرسد ساکن ام عبیده بوده از شطایح ابوالحسن علی که خواهرزاده وی است
گفته است که یکروز بر در خلوت وے نشسته بودم و پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش
وے کسے نشسته دیدم که هرگزش ندیده بودم ساعتے دراز باهم سخن گفتند پس آن شخص از روزنے
که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم
که این مرد که بوده گفت تو وی را دیدی گفتم آرے گفت او کسے است که الله تعالی بحر محیط را بوی محافظت
میکند و یکے از رجال اربعه است سه روز است که وی مهجور شده است اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب
مهجوری وی چیست گفت وے در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبان روز متصل باران
بارید بخاطر وے گذشت که کاش این باران در عمرانات بودے و بعد از آن استغفار کرد بسبب این
اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی وی را بمهجوری وی اعلام کرد وے گفت نه شرم داشتم
گفتم اگر فرمائی من وی را اعلام کنم گفت میکنے گفتم آرے گفت سر در گریبان خود در کش در کشیدم آوازے
بگوشم رسید که یا علی سر برآر سر برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم
برخاستم و اندکے برفتم آن مرد را دیدم بروے سلام کردم و آن قصه را با وی بگفتم سوگند بر من داد که هرچه
ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بر روی در زمین میکش و منادی
میکن که این سزاے آنکس است که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم
که وی را بکشم هاتفی آواز داد که اے علی وی را بگذار که ملایکه آسمان بروی بزاری در آمدند و گریان شدند
و خداوند تعالی از وی خوشنود شد چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش
خال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم و چون وقتے کسے از سید احمد تعویذی طلبید
وکاغذ با وے داد که بنویسید اگر سیاهی نبود وے کاغذ را بگرفت و بے سیاهی نوشتے وقتے برای
شخصے بے سیاهی بنوشت و مدتے مدید غائب شد و بعد از آن آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان
وگفت ای شیخ برای من دعاے بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ

نوشته است و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم نشستند و حکایت میکردند
یکی از ان دیگری را پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سید احمد چه حاصل شده گفت تو چه تمنا میکنی
میخواهی بکن گفت ای سید میخواهم که نامه از دوزخ ما از وی همین ساعت از اسمان فرود آید
ان دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است و فضل وی بیحد است درین حال که ایشان درین
مقال بودند ناگاه ورقی سفید از اسمان فرود افتاد انرا بر گرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سید
امدند (یعنی سید احمد) و از حال خود هیچ ناگفته الورق را بوی دادند چون سید (یعنی سید احمد) دران ورق
نگریست خدای تعالی را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار
فی الدنیا قبل الاخرة گفتند ای سید این ورق سفید است گفت بد قدرت بسیاهی نوشته نه بنور نوشته شده است گفته اند وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است فمنها اشعار
المذکور و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است و بران رفته از دنیا در تکمله روض الریاحین
مذکور است که بصحبت سید عبد القادر جیلانی رض رسیده و در خزینة الاصفیا اورده که در اخر بصحبت
حضرت غوث الاعظم حاضر شده فایده های عظیم برداشت و از غایب محبت والده اش را حضرت
غوث الثقلین همشیره خود خوانده وی را همشیره زاده خود گفتی و بارها درباره وی فرمود شعر

کذا ابن الرفاعی کان منی	لیسلک سبل طریقی واستقاما

ابو عبد الله الصومعی قدس سره علوی بوده حسینی جد مادری حضرت سید عبد القادر الجیلانی الحسنی
ست رضی الله تعالی عنه در نفحات اورده که وی از بزرگان مشایخ گیلان و روسای زهاد ایشان
بوده و او را احوال عالی و کرامات ظاهر بوده جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته بود و مستجاب الدعوة
بوده وقتی که در غضب شدی حق سبحانه تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی
چنان کردی و هر چیز که پیش از وقوع ان خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از
اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون
امدند جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را اواز داد ندیدند که درمیان ایشان ایستاده است و میگوید
سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس
نتوانست که اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوه ها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان با یکدیگر

جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان
بازگشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد رحمه الله تعالی -

ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی قدس سره کنیت وی ابو اسحاق است جامع بود در میان شریعت
و طریقت و علم و ورع در نفحات مذکور است که وی شریف است حسینی از قدمای مشایخ است از اهل
بغداد و از انجا بشام رفت و انجا متوطن شد و صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم او هم شیخ الاسلام گفته
که هزار و دویست و اند شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزه علوی
صاحب کرامات تنبیه این قول مقتضی آن میشود که در میان علویان بغیر این دو کس کسے وسے
صاحب کرامت نباشد و حال آنکه چنین نیست این قول او اگر بر ظاهر بگیریم چنان مستفاد میشود که
از میان مشایخ که با ایشان معرفت میداریم دو کس علوی بوده اند درین هیچ اشکالی نیست که میتواند
که مشایخ علوی بغیر این دو کس یا د آشنا نبوده اند و اگر این مراد باشد که ازین طایفه فقط همین دو کس تا
زمان او وے بوده اند این قول خطای فاحش است فقد بر انتهی و هم در نفحات آورده که ابراهیم سعد
اوستاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتدای ارادت بخانه خود خایگینه خورده
بود پیش یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای برآب نهاد و ابو الحارث را گفت دست
بیار دست بوی داد و پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خایگینه او بخته است با این
سخن و ابیرا ملامت و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جوینده این کاری برو و از خلق عزلت گیر
فراغت دل جوی و گرد کردار گرد و هم ابو الحارث گوید که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود
که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بیست تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم
دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسینی گفت
تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن آمدی
و هم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوی از کوه لکام می آمدم لشکری دراز گوش زنی را گرفته بود و آن
زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند
بعد از آن زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم که تو مستجاب الدعوتی
میترسم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت این نیستی گفتم نی پس وصیت کرد

گفت تا بتوانی بکمتر چیزے از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزے در داولاس نشسته بودم دلم
بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصے در میان درختان نماز میگزارد مرا هیبت
او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و یکبار بجر آمد و لب بجنبانید
ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند
پس گفت اے ابو الحارث تو مرد این کار نه بسر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و بقلیلے از
دنیا بسازے تا اجل تو برسد و غائب شد دیگر ندیدیم او را انتهی قصه ملاقات ابو الحارث با ابراهیم
در راه شام و بعد ازان جدا شدن و من بعد از کوه لکام با هم فرود آمدن تطبیق نمے یابد شاید که چون ابراهیم
بر کوه لکام رفت ابو الحارث بسوے شام رفت بعد ازان ابو الحارث بکوه لکام آمده بصحبت وی
رسیده درستی تعلیم یافت من بعد چون ازانجا فرود آمد بدین حالات دست انداخت و بر سید و جدا
شد ورنه ملبوذی و قصه خاگینه و غیره راست نمی آید والله اعلم بحقیقة الحال ـ

حمزة بن عبد الله العلوی الحسنی قدس سره

کنیت او ابو القاسم است فی النفحات سافر
فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا یحمل معه فی
اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بروی
گفتے شکم سیر از معلوم است وی گفته صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر
در حضر است رحمه الله تعالے ـ

امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی الملقب بعلی الثانی قدس الله تعالی سره

فی النفحات جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی وی را در علوم اهل باطن مصنفات مشهور
است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و ذخیرة الملوک
و غیر آن وے مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب
السبین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ
شرف الدین محمود کرد گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم
بگردے سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد را
در یک مجلس دریافت و در سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک بولایت کنر سواد

فوت شد و آنجا بخیلا نش نقل کردند رحمہ اللہ تعالی سے فی اعلام الاخیار للکفوی لسان العصر سید اربات التسلیخ عن الہیاکل الناسوتیۃ والمتوسل الی السبحات اللاہوتیۃ الشیخ العارف الربانی والعالم الصمدانی امیر سید علی بن شہاب بن محمد الہمدانی قدس اللہ تعالی سرہ کان جامعاً بین العلوم الظاہریۃ والباطنیۃ ولہ مصنفات کثیرۃ فی علم التصوف مثل کتاب اسرار النقطہ وشرح اسماء اللہ الحسنی وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدہ خمریہ فارضیہ وغیرہ ومن خلفائہ الشیخ العارف الربانی خواجہ اسحاق الختلانی والشیخ السید الامیر عبد اللہ برزش آبادی جد السید الامیر المحترم نقیب المملکۃ العثمانیۃ کان نقیبا فی دولۃ السلطان سلیم خان استاثر اللہ برحمتہ سنۃ اربع وثمانین وتسعمائۃ وکان السید علی الہمدانی جمع الاوراد واختار ہا من اوراد المشائخ الذین کانوا فی عصرہ وشرفت بصحبتہم وباس ایادیہم الشریفۃ واقتبس من انوارہم القدسیۃ وانتخبہا من جوامع کلماتہم الانسیۃ وسماہا الاوراد الفتحیۃ وہی الیوم اوراد الاخوان الکبرویۃ والشیخ الجلیل السید علی الہمدانی اخذ الطریقۃ عن تقی الدین علی دوستی والشیخ محمود المزدقانی وہما عن علاء الدولۃ السمنانی وہو عن نور الدین عبد الرحمن الاسفرائینی وہو عن الشیخ جمال الدین احمد جوزقانی عن رضی الدین علی لالا عن الشیخ الکبیر ابی الجناب نجم الدین الکبری عن الشیخ اسماعیل القصری عن الشیخ ابی النجیب ضیاء الدین عبد القادر السہروردی عن ابی الفتوح عن الشیخ احمد الغزالی عن ابی بکر النساج عن ابی القاسم الکرگانی عن ابی عثمان المغربی عن ابی علی الکاتب عن ابی علی الرودباری عن السید الطائفہ ابی القاسم جنید البغدادی عن سری السقطی عن معروف الکرخی عن داؤد الطائی عن حبیب العجمی عن حسن البصری عن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہم انتہی میگوید فقیر مولف اینکتاب کہ معروف کرخی را دو نسبت حاصل است یکی کہ بیان شد تعجب است از کفوی کہ نسبت قوی را ترک نمودہ وان اینکہ معروف الکرخی عن الامام علی بن موسی الرضا عن ابیہ الامام موسی الکاظم عن ابیہ الامام جعفر الصادق عن ابیہ الامام محمد الباقر عن ابیہ الامام زین العابدین عن ابیہ الامام حسین سبط الرسول صلی اللہ علیہ وسلم عن ابیہ امیر المومنین علی المرتضی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم الامام جعفر الصادق ایضا انتساب الی جدہ لامہ القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن سلمان الفارسی عن ابی بکر الصدیق عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انتہی ثم قال الکفوی سمعت شیخنا وسیدنا المولی العارف الربانی الشیخ محمد بن یوسف القرکی السمرقندی یحکی عن شیخہ المخدوم

عبد اللطیف الجامی عن شیخه المخدومی الاعظم حاجی محمد الجبوشانی عن شیخه شیخ شاه بیداوزی عن شیخه محمد الملقب بالرشید عن شیخه السید الامیر عبد الله البرزش آبادی عن شیخه المرشد الکامل الشیخ الاکمل اسحاق الختلانی عن شیخه قدوة العاشقین دلیل السالکین منبع المعارف الربانی معدن اللطف السبحانی السید علی الهمدانی لاتجمع اوراد الفتحیه وانتخبها من جوامع کلماتهم القدسیة علی حسب ما کانتهم الاستیة رای فی منامه ان الملائکة یقرؤنها فی شعبة جارکاه ویطوفون حول العرش وفی ایدیهم طبق من نور مملو من اللالی والجواهر ینثرون ثم قال الشیخ محمد السمرقندی ولهذا مشائخنا کانوا یقرؤن فی شعبة جارکاه ومن تصانیفه ذخیرة الملوک وهو کتاب لطیف وانشاء شریف مشتمل علی لوازم قواعد السلطنة الصوری والمعنوی ومبنیٰ علی ذکر احکام الحکومة والولایة وتحصیل السعادة الدنیوی والاخروی ومرتب علی عشرة ابواب الی اخره ذکر پسر وی سید محمد همدانی که خلیفه وی بود در محل خود خواهد آمد۔

سید برهان الدین محقق الترمذی قدس الله تعالیٰ سره وی جامع بود در میان شریعت و طریقت و علم و عمل و دانشمندی بزرگ بود فی النفحات وی سید است حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف وی در خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بوده آنروز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شده وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چندی روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال در خدمت و ملازمت وی نیازمندی و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاک نشسته بود از جای نجنبید شیخ از وی تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتی گفت که دریائیست مواج پر از دُرر معانی حقائق محمدی بغایت آشکار و بغایت نهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله از جمله مریدان سید بوده و سید میفرموده که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و عالم را بمولانا و مزار متبرکه سید در دار الفتح قیصریست سلام الله وتحیاته علیه وعلی جمیع عباد الله الصالحین۔

سید عبد الله برزش آبادی قدس سره وی ابو حسینی شافعی المذهب اشعری المعتقدات و از اعلام الاولیاء الکبار و مناقبه اوفر و هو یلتمس ان ینتسب الشیخ العارف الربانی والمرشد الکامل

الصمدانی جامع الفنون المجاهدة منبع عیون المشاهدة مفتاح کنوز الحقایق مصباح رموز الدقایق شرف العترة الحسینیة
السید عبد الله برزش آبادی کان فخر زمانه ومقدمهم اوانه نسباً وحسباً وکان نقیب السادات الاشراف
بمملکة خراسان وکان نقیب المملکة السید المحترم المذکور تتصل نسبته الیه وهو جد ابیه حکی ان الشیخ
العارف بالله عبد اللطیف الجامی المخدوم لما قدم هذه الدیار طلبه السلطان الغازی سلیمان خان
فدخل علیه فقال ان السلطان المذکور اخذ عنه التلقین وکان مریداً له فسأله فی اثناء الصحبة
عن سبب مجیء الشیخ الی قسطنطینیة فقال جئنا الی هذه البلدة الوبائیة لزیارة
مخدومنا السید محترم فانه نجل الشیخ الاعظم السید عبد الله برزش آبادی وهو رجل عظیم القدر شریف
النسب اخذ التلقین وادب الطریقة عن خواجه اسحاق الختلانی عن الامیر السید علی الهمدانی عن الشیخ
محمود المزدقانی عن عبد الرحمن الکسرقی عن جمال الدین احمد الجوزقانی عن رضی الدین علی لالا عن مجد الدین
البغدادی عن نجم الدین الکبری عن اسماعیل القصری عن شهاب الدین السهروردی عن احمد الغزالی عن
ابی بکر النساج عن ابی القاسم الجرجانی عن ابی عثمان المغربی عن ابی علی الکاتب عن ابی علی الرودباری
عن جنید البغدادی عن سری السقطی عن معروف الکرخی الی آخر النسبة کما هو مخفی نماند که در ذکر سید علی همدانی
این نسبت باینطور نوشته شد که اسماعیل قصیری از ابو النجیب سهروردی و وی از ابو الفتوح و وی از احمد
غزالی و در اینجا بجای ابو النجیب شهاب الدین نوشته و نام ابو الفتوح ترک نموده گمان صحیح آنست که در ذکر
علی همدانی گذشت والله اعلم و شیخ رشید خرقه از سید عبد الله پوشیده بعد از آن گفت شیخ عبد اللطیف
که ای سلطان که سید عبد الله صحیح النسب وکثیر الحسب بود وله مقامات عالیة وکرامات سامیة
مع ذلک بود نقیب الاشراف در دیار خراسان ونبود کسی در آنجا نقیب محترم که زیاده کند تعظیم وتکریم او را
نزد سلطان وارکان السلطنة تا اینکه بلند شد امر او وکار او بالا گرفت تا اینکه نزاع نمودند در بالا نشینی
دراسپاد شیخ الاسلام مفتی الانام و[illegible] المعظم استاذ العالم ابو السعود العمادی و بود که اول ملازمت
میکرد پدر وازها و باکو در دروازه حواشی او و بودم من که در بعض از روزها و شبها حاضر میشدم در مجالس
عالی او و پس شنیدم بارها که دراز میکرد زبان خود را بروی و بیشتر طعن میکرد او را و میگفت ای اعیان
چه میگوید شیخ الاسلام و مفتی الانام و نزکوة و حج بیت الله الحرام و بود شیخ الاسلام صاحب ثروت
عظیمه طلب کرد اجازت برای حج از سلطان پس رخصت داد و توفی السید احمدی و تابعین تسعمایة

رحمہ اللہ تعالیٰ۔

خواجہ ابواحمد ابدال چشتی قدس سرہ علوی بود حسنی از علمای اتقیای طایفہ صوفیہ ذوالمقامات العالیہ والحالات السنیہ صاحب سماع و وجد و حال بود در خزینۃ الاصفیا نسب او بدینگونہ ذکر نمودہ کہ ابواحمد بن سلطان فرسنافہ بن ابراہیم بن یحیی بن حسن بن مجد المعالی المشہور بعبد المعالی بن ناصرالدین بن عبداللہ بن الحسن بن الحسن بن امیرالمومنین علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہم مخفی نماند کہ عبداللہ محض پسری ناصرالدین نام نداشت مگر اینکہ دریجا نام چندکس دیگر فروگذاشت شدہ باشد و صاحب خزینہ درمیان سلسلہ نسب غلطی نمودہ مگر اینکہ او علوی و حسنی است درین شکی نیست چراکہ دیگر متقدمین بدین قایل اند فی النفحات وی پسر سلطان فرسنافہ است کہ از شرفای حسنی است و امیر آن ولایت بودہ و برا خواہری بودہ بغایت صالحہ شیخ ابواسحاق شامی بخانہ وی آمدی و طعام وی خوردی روزی وی را گفت کہ برادر ترا فرزندی خواہد بود کہ دی بر شانی عظیم باشد می باید کہ محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی کہ دران حرمتی دست بہم باشد نخوردان ضعیفہ صالحہ بموجب فرمودہ شیخ ابواسحاق بدست خود ریسمان ریستی و ببازار فرستادی و بفروختی و ما یحتاج حرم برادر خود مہیا داشتی تا در زمان خلافت معتصم باللہ خلیفہ متولد شد وہمان صالحہ او را در خانہ خود وش از وجہ حلال پرورش میداد و گاہ گاہ کہ شیخ ابواسحاق بخانہ وی آمدی و وی تا وان صبیہ کہ خواجہ ابواحمد را بدیدی گفتی کہ ازین کودک بوی ان می اید کہ از وی خاندانی بزرگ ظاہر گردد و احوال عجیبہ و آثار غریبہ مشاہدہ افتد وقتی کہ خواجہ ابواحمد بسن بیست سالگی رسیدہ بود ہمراہ پدر خود سلطان فرسنافہ بقصد شکار بجانب کوہ رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوہی رسید دید کہ چہل تن از رجال اللہ بر سنگی ایستادہ اند و شیخ ابواسحاق شامی درمیان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسپ و سلاح ہر چہ داشت بگذاشت و پشمینہ در پوشید و با ایشان روان شد ہر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد کہ وی با شیخ ابواسحاق در فلان موضع از ان کوہ ہا بودہ است پدرش جمعی را بفرستاد تا وی را آوردند ہر چند پند دادند و بند نہادند وی را از انچہ دران بود باز نتوانستند آورد گویند پدرش را نخی بود روزنی فرصت یافت بانجا در آمد و در انرا محکم ببست و خمہا را شکستن گرفت پدرش را آگاہ کردند بیام بر آمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت کہ از روزنہ بالای بام بر وی زندان روزنہ فراہم آمد

سنگ را بگرفت باز سنگ در ہوا معلق بایستاد و ویرا ہیچ نوعی نرفت تر سید چون پدرش الحال مشاہدہ کرد بر
دست وی توبہ کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نہ چندان ظاہر شدہ است کہ
تفصیل ادای آن توان کرد ولادت او در سنہ ستین و مائتین و وفات وی در سنہ خمس و
خمسین و ثلثمائۃ و عمر شریفش نود و پنج سال بودہ در خزینہ روز ولادت را ششم رمضان سنہ مذکور و روز
وفات غرہ جمادی الثانی سنہ مذکور گفتہ در خزینہ آوردہ کہ خلاصہ اش اینست وی چون ہفت سالگی رسید
اکثر در مجلس سماع خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدی و تعلیم علم ظاہری نیز از وی یافتہ و بعمر شانزدہ سالگی
از تحصیل علوم ظاہری فراغت یافت و مرید خواجہ شد از خلق خلوت گزید و مجاہدہ شاقہ پیش گرفت
چنانچہ بعد ہفت روز طعام خوردے و وضو کردی و زیادہ از سہ لقمہ نخوردی و بعد از چہل روز بقضاے
حاجت انسانی در بیت الخلا رفتی پس ہشت سال ریاضت شاقہ کشید و تا سے سال پشت بر بستر
خواب ننہاد تا خرقہ خلافت یافت چون کرامت او مشہور شد علمای عہد برا و حسد بردند و در باب
سماع زبان طعن بر خواجہ بکشادند و محضرے درین باب نوشتہ پیش امیر نصر کہ حاکم عادل و خال حقیقی خواجہ
بود بردند و درخواست بحث نمودند چنانچہ مجلس عالی ترتیب یافت بسے از اکابر و علمای عہد در انجا
جمع آمدند و خواجہ را ہم طلب کردند و ارادہ نمودند کہ چون خواجہ بیاید ویرا تعظیم نکنند بعد از ان چون وی بیامد
بے اختیار تعظیم و استقبال بجا آوردند و بر بالاے صف نشاندند و بحث مسئلہ سماع آغاز نمودند خواجہ
محمد خدا بندہ نام خادمے داشت امی محض بود با وی مخاطب شدہ فرمود کہ جواب بدہ او خود را دران وقت
چنان یافت کہ محدث ماہر و فقیہ ترازوی دران زمان ہیچ کس نبود و جواب شافی داد کہ علما خاموش
شدند و خجل و سرنگون گشتند خواجہ بر ہر کہ نظر انداختے صاحب کرامت شدے و اگر مریض بودے
شفا یافتے و حین سماع چنان نوری روشن از جبین مبارکش طالع شدے کہ لمعان تا باسمان رسیدے
(غالبکہ این احوال حضرت شیخ زادہ در وقت مخصوص و غلبہ حالت بودہ نہ آنکہ مداوم بودے واللہ اعلم بحقیقۃ الحال)
خواجہ سید محمد بن ابی احمد چشتی قدس اللہ تعالی سرہ ولادت او بقول صاحب خزینہ لیلہ ستہ
عاشر المحرم سنہ احدی و ثلثین و ثلثمائۃ و وفات وی بقول مولانا جامی سنہ احدی عشر و اربعمائۃ
روز وفات او بقول صاحب سیر الاقطاب چہارم ربیع الاول و بقول صاحب خزینہ غرہ رجب
بالجملہ عمر شریفش ہشتاد سال کم و بیش و مولد و مدفنش چشت است فی النفحات وی بعد از وفات

پدر قایمقام وی بود و بموجب فرمودہ پدر بانکہ بیست و چهار سالہ بیش نبود تکمیل علوم دینی و معارف یقینی
کردہ بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود همواره بر زهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت
چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین
بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که مددگاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با
درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدۂ اصنام جهاد کرد روزے
مشرکان غلبہ کردند و لشکر اسلام پناہ به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه
را در چشت مریدے بود اسیایان محمد کاکو نام خواجه او را داده کاکو در یابد در حال کاکو را دیدند که اضطرار آب
میکرد و مجادله مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت
دیده بودند که کلنگ آسیا را گذاشته بر در و دیوار آستانه می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته
بود استاد مردان رحمۃ اللہ علیہ از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب
وضوی وی را مهیا میداشت روزی که او را اجازت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت
مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا از وی دیدار ما باشد هر جا بهای جبال سنه
و مسافت های مکانی مرتفع گردد و ما را از همانجا ببیند و همچنان بود و او استاد میگفتی که من از سنجان
چشت را می بینم رحمۃ اللہ تعالی —

سید یوسف بن محمد بن سمعان چشتی قدس اللہ تعالی سرہ وی بقول صاحب خزینہ حسینی
الحسینی است و سلسله نسب او بدینوجه بیان نموده که یوسف بن محمد بن سمعان بن سید ابراهیم
بن محمد بن حسین بن عبداللہ الملقب بعلی اکبر بن الامام حسن العسکری بن علی النقی بن محمد تقی بن علی الرضا
بن موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنهم اجمعین
صاحب خزینہ در بیان این نسب خطای فاحش نموده چراکه عبداللہ را پسر حسن عسکری شمرده و حال آنکه
حسن عسکرے بغیر از محمد که او را مهدی گویند اولاد دیگر نداشت و باتفاق مورخین ثابت است که الحال
نسل حسن عسکری باقی نمانده مگر محمد که بزعم شیعه مفقود و نزد اهلسنت وفات یافته و از وی نسل نمانده
پس نزد اهلسنت نسل او منقطع ست و نزد شیعه مفقود است شاید سلسله نسب او بدینگونه باشد
که عبداللہ پسر امام موسی کاظم سهت الی آخر النسبة بالجملہ علوی بود و عالم و متورع و در اکابر صوفیه معدود

است وصاحب سماع و وجد وحال بود وفات وی ثالث رجب سنه تسع وخمسین واربعمایة فی النفحات
وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت وپنج سال متاهل
نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردے و خوردن و پوشیدن از دست رشته وی بودے
وسن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خداے تعالی میل تزوج
نداشت شبے خواجه محمد پدر بزرگوار خود ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردی است
محمد بن سمعان نام تحصیل علوم کرده و بروزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را
طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت وپنجسالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسرے ببزرگی نرسیده بود خواجه
یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد بتحصیل علوم و سلوک راه خداے تعالےٰ دلالت
مینمود بعد از وفات وی قایمقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع
شد خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت
ایشانرا بسیار میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی ان موضع را که حالا چله خانه وی است
اختیار کرد چون میل دکلند او در ان زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس انرا نتوانست کند خواجه کلند بر داشت
وبدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین انرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در انجا بسر
برد چندان سکر و دهشت و وله وحیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم اب وضو بر دست
وی ریختے ندانسته وضو از خود غایب گشتے و یکساعت کابیش دران غیبت باندے و باز حاضر
شدے و وضو را باتمام رسانیدی در انوقت که شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله الانصاری
الهروی قدس سره الله تعالی بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از عاودت
بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد و عمر خواجه یوسف بهشتاد وچهار سال رسیده و در وقت
وفات خود پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایمقام خود گردانید
رحمه الله تعالےٰ ۔

مودود بن یوسف چشتی قدس الله تعالی سره در خزینة آورده که در عمر هفت سالگی قران حفظ کرد
و در عمر شانزده سالگی بکمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العارفین و خلاصة الشریعت تصنیف

کرد حق تعالی او را قبولی عظیم داده بود چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ و بخارا وغیره سیر نمود و دو هزار
خلیفه داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نبود و مزار وی محل اجابت دعا است و اولاد او نیز کثیر
بوده اند چنانچه خطهٔ چشت از اولاد وی معمور است ولادت وی سنه ثلثین و اربعمائه و وفات وی
غرهٔ رجب سنه سبع و عشرین و خمسمائه و وقتیکه پدرش وفات کرد عمر او آنوقت بیست و نه سال بود
و در نفحات گفته که عمر او آنوقت بیست و شش سال بود و هذا هو الارجح برین تقدیر ولادت او در سنه
ثلث و ثلثین و اربعمائه باشد و مدت عمرش بقول ارجح نود و چهار سال است والله اعلم فی النفحات
وی در سن هفت سالگی قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون
والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای خود بنشاند وی بخصال حمیده موصوف بود و
بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و
توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره نیز یافته بود
در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در
اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد خبر آمد که خواجه
مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می‌آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب
شیخ الاسلام از او پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد سفره آوردند
گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی برآمد خادم در آمد که آنجماعت رسیدند
ایشانرا در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت
که شما میگوئید یا بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرموده که خواجه زاهد مودود
شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت بازگرد و گرنه چنانکه باز باید گردانید
ترا بازگردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود اگر مراد از ولایت این دیها است این ملک مردمانست
نه از آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان خود رعایای سنجر اند
پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیای خدای
عز و جل میدانند فردا با ایشان نمائیم که کار ولایت چیست و چه نسبت چون این سخن بگفت ابری

عظیم برآمد و شبانه روزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام گفت که ستوران ساخته کنید تا بزدیم اصحاب گفتند که امکان ندارد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد و هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها را برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد و هر کس که چشم زد و باز کرد پا سه افزار تر کرد و هر کسیکه برکشاد خود را بران طرف آب یافت پس پای افزار ایشان خشک بود چون رسولان آنرا مشاهده کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و این حال را باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسپ پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد و شیخ دست بر پشت وی می زد و میگفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که بولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که کودکی و نمیدانی که چه میکنی چون برده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با او در یک دیه نشسته ایم و رسیمی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازو است مریدان گفتند که با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که چاسوسی بر کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سالی بنیاد کنیم و حالتی برآریم و در آن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت که این صواب نیست که صاحب ولایت و کرامت است اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است

ناگاه کسی در یکوقت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز
سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا مردی
بود سرخسی از عقلا مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه
حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار بگذاشتند و بگریختند همین خواجه مودود بماند علیلی
خجل بر پای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من با این جفا
نخواستم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت
بار کرده‌ام عفو فرمائید شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو این قوم را بازگردان و دو خدمتگار نگاه دار سه
روز توقف کن چنان کرد و پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا
چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت
قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو
بزرگ بوده‌اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا احیای خاندان میفرمائید هم شما بر وجه برکت
و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که پیشتر ای پیشتر اندر دست وی بگرفت و بر کنار جای پیش
خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فوائد بسیار گرفت
و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن باندک فرصتی بجهة تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف
برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هر جا از وی آیات عجیبه
و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان
و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند انتهی صاحب
خزینه قصه ملاقات خواجه مودود با احمد جامی از ملفوظات مودودی نیز بعد بگر نقل نموده که بسیار سخنان خلاف
اینست چون نزد راقم حروف قول صاحب نفحات مرجح است لاجرم ترک آن نموده آنچه مرجح دانست
نقل نمود والله اعلم بحقیقة الحال ۔

احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس سره در خزینه آورده که وی در علوم ظاهری و باطنی عالم بود در
ارشاد و هدایت مقتدای وقت بود و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده حضرت شیخ
وی را از ائمه ذکر کرام نموده فرموده و چشت است و فی النفحات وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام

وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقت عام و مروتی تمام داشته است گویند
که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما
مشتاق تو ایم چون بامداد شد بسیار موافق اختیار کرده مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت
حرمین الشریفین زادهما الله تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایع حج کرده بحرم محترم
مدینه و روضه شریفه مصطفویه صلی الله علیه و سلم علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت
کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت حرم خدام را گران آمد خواستند که وی را برنجانند
از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ما است و بعد از چهار جمعه
از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ وی را
تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و در غایت اکرام و احترام بجا
آورد و خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر
خلیفه حصه برداشت چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وی در سنه
سبع و خمسمائه بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمائه رحمه الله تعالی ۔

سید محمد بن علی الهمدانی قدس سره ذکر والد بزرگوارش عنقریب گذشت وراثت مال را با وراثت
حال جمع نموده وارث حقیقی پدر بزرگوار خود گشته جامع بود در میان شریعت و طریقت نسب عالی و حسب
وافر داشت موصوف بود بکمال زهد و علم و ورع وفات وی در سنه تسع و ثمانمائه بعد از پدر بیست
و چهار سال زندگی کرد در خزینة الاصفیا آورده که وی خلیفه اعظم پدر خود است و بعمر بیست و دو سالگی بعد
وفات پدر عالیقدر در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند و سلطان
قطب الدین و سلطان سکندر بت شکن حلقه اطاعت وی بگوش هوش خود انداختند و سیده صالحه
بیبی تاج خاتون بنت سید حسن بهادر را بعقد نکاح وی در آوردند آن عفیفه تا پنجسال بصحبت آنحضرت
ماند و برحمت حق پیوست و دختر ملک سهیه وزیر سلطان که بعد تشریف بری آنحضرت خلعت اسلام
پوشیده بخطاب ملک سیف الدین مخاطب شده بود بعقد نکاح وی در آمد و حضرت سید رساله
در علم تصوف برای سلطان نوشت و کتاب شرح منطق در مدت یکشب بنام سلطان سکندر تصنیف
نمود و بدین غایت رواج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و مزامیر یک قلم از آن خطه موقوف گردند

ودهل سوامی دروازه که سلطانی پنج جائی نواختند و سلطان سکندر بپاس خاطر آنجناب خانقاهی
بر سر چشمه بون بنا کرد که آغاز عمارت در سال هشتصد و نود و هشت و اتمام در هشتصد و نود و نه بود و
حضرت سید یکدانه جواهر لعل بدخشی که همراه داشت تبرکا بسلطان سکندر عطا فرمود و در سال هشتصد
سید محمد از کشمیر روانه بیت الله گردید و وقت رخصت سلطان را برای ترویج اسلام تاکید فرمود چنانچه
سلطان حسب الحکم آنجناب بر نهایت مصروف باین کار خیر شد که هزارها بتخانه را مسمار کرد و خلق بیشمار
را داخل اسلام نمود و درج تواریخ عظمی است که سلطان سکندر بت شکن سه خروار رشته های زنار
از گردن کفار برآورده سوزانیده است و چون سید محمد همدانی بعد ادای حج کعبه وارد خطه کشمیر شد بمقام مکولاب
جاییکه حضرت امیر کبیر برحمت حق پیوسته بود سید رخت اقامت ازین دار برافت بربست و
در جوار مزار پدر بزرگوار دفن گردید رحمه الله تعالی

سید ابوالحسن المغربی الشاذلی قدس سره در نفحات الانس آورده که نام وی علی بن عبدالله است
شریف حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمیع کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیا
الله و علماء مشایخ است توفی سنة اربع و خمسین و ستمائة سلسله عالیه شاذلیه بوی منسوب
است ذکر وی در نفحات طول است رحمه الله تعالی

سید شریف علامه جرجانی قدس سره کنیت او ابوالحسن است و علوی بود صحیح النسب در جمیع
علوم عقلی و نقلی یگانه روزگار و فرزانه اعصار یکتای زمان و بی نظیر دوران وحید عصر و فرید دهر بود
و جامع بود در علم و ورع و صاحب تصانیف عالیه کثیره بود در صرف میر و نحو میر و شرح فارسی بر کافیه و صغری
و کبری و میر ایساغوجی و میر بر قطبی و شریفیه شرح سراجیه و سفرالیقین و شرح مواقف و حاشیه کشاف
و حاشیه اسرار التنزیل و غیره از تصانیف او است ولادت وی سنة اربعین و سبعمائة
وفات وی سنة ثمان عشر و ثمانمائة افضل علم از مولانا قطب الدین رازی که صاحب قطبی است
نموده و بصحبت بسی علمای کبار و مشایخ نامدار از صوفیه رسیده و اخذ طریقه نقشبندیه از خواجه علاء الدین
عطار نموده و وی از خواجه بهاء الدین نقشبند بخاری الی آخر النسبة و بصحبت مولانا نظام الدین خاموش
و شیخ زین الدین علی کلال از صوفیه رسیده و بسی فواید برداشته فی النفحات در ذکر خواجه
علاء الدین عطار مصنف آنکتاب میگوید که این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین

واسوة الکبراء والمدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی
که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و
اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها میگفته تا من بصحبت شیخ زین الدین علی
کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین نه
پیوستم خدا را نشناختم و در رشحات لعلی بن الحسین الواعظ الکاشفی حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش امر فرموده بودند و خدمت سید
شریف بفرموده حضرت ایشان ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة مینمودند و میفرموده اند
که خدمت مولانا نظام الدین خاموش فرموده اند که چون خدمت سید شریف جرجانی بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند
که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه وی اهلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبت با اهل
این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند و خدمت سید بعد از فراغت درس
می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت میکردند روزی نشسته بودند مراقبه کرده ناگاه بیخودی
و بی طاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد برخاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم
چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرها آرزو بود که یکساعت لوح مدرکه من از نقوش
علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشه معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت
آن معنی دست داد و از غایت ذوق و لذت آن مرا بیخودی روی نموده و از من بی ادبی صادر شد

و فی اعلام الاخیار للکفوی سید الدهر و سند العصر استاذ البشر و العقل الحادی عشر قدوة المحققین و
اسوة المدققین افلاطون الالهی لقمان الحکمة بوعلی المنطق فارابی الفطنة صاحب النفس القدسیة
الربانی المولی الفاضل الکامل ابو الحسن السید الشریف الجرجانی استرآبادی ولد سید الشریف قدس سره فی بلدة
جرجان من قری ولایة استرآباد سنة اربعین و سبعمائة و مات ببلدة شیراز و دفن بها یوم الاربعاء السادس من ربیع الاول
سنة عشر و ثمانمائة و هو ابن ست و سبعین سنة ذکره فی الشرح و بسط تمام در اعلام الاخیار است
رحمه الله تعالی۔

معین الدین حسن الحسینی السنجری قدس سره در آئین اکبری آورده خواجه معین الدین

حسن چشتی پور غیاث الدین حسن از سادات حسینی و حسنی است در سال پانصد و سی
و هفت در قصبه سنجر از دار سجستان بزاد در پانزده سالگی پدر او راهی انجهانی شد ابراهیم قندوزی
را که از الهی زبودگان بود بر دنظر افتاد و برق دا سوختگی در خرمن والستگیها در زد و در جستجوی رهنما
شد در هارون که دیهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری بنشست
و خرقه خلافت یافت سپس درگاه و بطلبه برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیار سے بزرگان
فیض اندوخت و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و ابیگاهش عزلت گزیده
به اجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرائی او گروها گروه بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب
سال ششصد و سی و سه بملک تقدس خرامش فرمود. و امنه کمساران خوالگاه شد امروز زیارت
خورد و بزرگ است منتهی سلسله طریقه او بپیوجبه هست که معین الدین عن عثمان هارونی عن حاجی شریف زندنی
عن مودود چشتی عن ابیه یوسف الچشتی عن خاله محمد بن ابی احمد عن ابیه ابی احمد ابدال چشتی عن ابی
اسحاق الشامی عن ممشاد الدینوری عن هبیرة البصری عن حذیفة المرعشی عن ابراهیم الادهم عن
فضیل بن عیاض عن حبیب العجمی عن حسن البصری عن امیر المومنین علی المرتضی عن النبی صلی الله علیه
وسلم کذا فی شجرة مشایخ الچشت در تاریخ فرشته اورده که وی بعد از منظور نظر شدن ابراهیم قندوزی
که مجذوب الهی بود مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قران و کسب علوم ظاهری مشغول بوده بعد از تکمیل آن متوجه
عراق شد و در قصبه هارون بصحبت خواجه عثمان هارونی رسیده فیض یاب گشت بعد از ان
بصحبت شیخ اوحد الدین کرمانی سهروردی و شیخ یوسف همدانی و شیخ ابو سعید تبریزی و غیرهم رسیده
و ریاضات شاقه کشیده و بسیے از کفار بهدایت او دین اسلام قبول نمودند کفار اجمیر از برکت
او بشرف ایمان مشرف شدند و نیم سال بخدمت عثمان هارونی بسر برده ذکر او دران کتاب طول
است انتهی در اخبار الاخیار اورده که وی سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله چشتیه اند یار است
و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
قدس الله سره بود در سفر و حضر جامه خواب او نگاه داشتی انگاه بخلعت خلافت مشرف
گردید و در زمان تهورا راے هندوستان باجمیر امد و بعبادت مولے مشغول شد و تهورا
نیز در ان زمان در اجمیر بود و جمعه تهورا مسلمانے را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببے از اسباب

رنجانیدن مسلمانان التجا بخدمت او آورد خواجه شفاعت بر او گفته فرستاد تهورا گفته شیخ را قبول نکرد
وگفت این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که تهورا
زنده گرفتیم و دادیم بعد ازان ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و تهورا مقابل لشکر
اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت و ازان تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ
کفر و فساد مستاصل گشت وفات وی سادس رجب سنه ثلث و ثلثین وستمائه و قیل رابع
ذی الحجه والصحیح هو الاول در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت انتهی بالجمله دیار هندوستان از یمن
مقدم او پست و معمور است درمیان کبار علما و اولیا موصوف بود بکمال ورع و تقوی و بسی
از علما بصحبت او رسیده راه سلوک پیش گرفتند و از مقربان درگاه الهی شدند و کرامات و خوارق عادات
بسیار از وی سرزده شده عمر گرانمایه را بزهد و تقوی و هدایت خلق مصروف ساخته در تاریخ فرشته
آورده که چون عمر او بنود سالگی رسید سید وجیه الدین محمد که دختری بالغ داشت بخواب دید که امام جعفر
صادق رضی الله عنه بوی میگوید که ای فرزند اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدینگونه است
که دختر خود بمعین الدین چشتی بدهی که او از واصلان درگاه الهی ست و محبان خاندان رسالت پناهی
است چون از خواب بیدار شد بخواجه معین الدین بگفت خواجه گفت عمرم باخر رسیده اما چون
اشاره حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم فرمان امام همام بجز اطاعت چاره ندارم پس بمقتضای
شریعت آن دختر را بعقد نکاح خود در آورد و بعد از تاهل هفت سال دیگر بزیست او را دو فرزندان شدند
انتهی سلاطین هند کمال اعتقاد بوی میداشتند ذکر وی در تاریخ فرشته و دیگر کتب طول و طویل
ست ما اختصار را اختیار کردیم رحمه الله تعالی اما نسب او صاحب خزینة الاصفیا بدینوجه بیان کرده که
معین الدین بن غیاث الدین بن کمال الدین بن احمد حسین بن طاهر بن عبد العزیز بن ابراهیم بن الامام
علی الرضا الی آخر النسبة کما مر آنفا مگر بقول صاحب روضة الشهدا نسل امام علی رضا از امام محمد تقی
جاری است ازینجا مستنبط میشود که از دیگر فرزندان او عقب نمانده پس از نسل ابراهیم بن علی الرضا
شمردن چه معنی دارد شاید باختلاف روایت از ابراهیم نیز نسل بوده باشد والله اعلم بحقیقة الحال
مگر آنکه او بنی فاطمه ست درین شکی نیست چراکه باتفاق مورخین او را حسینی مینویسند و نیز میگویند که
پسر خاله سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه بوده ازین سبب صاحب ایمن اکبر او را حسنی الحسینی گفته انتهی

بالجملہ تولد او سنہ سبع وثلاثین وخمسمائۃ وورود او در اجمیر سنہ احدی وستین وخمسمائۃ عمر او انوقت
کہ ابیش بست وچہار سال ووفات او روز شنبہ ششم رجب سنہ ثلث وثلثین وستمائۃ عمر او نود وہفت
سال بود وسید عبد القادر الجیلانی وشیخ عثمان ہارونی ونجم الدین کبری واوحد الدین کرمانی ویوسف
ہمدانی وابو سعید تبریزی وناصر الدین استرابادی از مشائخ او بندہ وبا عبد الواحد لاہوری ملاقات وصحبت
داشتہ ومحمود اصفہانی وشیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی وخواجہ قطب الدین بختیار کاکی
ومولانا ضیاء الدین حکیم ویادگار محمد حاکم سبزوار از خلفاء وے بند وسید جلال الدین تبریزی گنج روان گنج
بخش قدس سرہ نیز بصحبت وی رسیدہ از وی فیض یاب گشتہ در خلفاء وی معدود گشتہ چنانکہ
در ذکر شیخ جلال الدین بیاید انتہی۔

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی الاوشی قدس سرہ اوش قصبہ ایست از ولایت ماوراء النہر او
علوی ست وحسینی صاحب خزینہ نسب او بدینموجب بیان نمودہ کہ قطب الدین بن کمال الدین بن
موسے بن احمد بن کمال الدین بن محمد بن احمد بن اسحاق بن حسن بن معروف بن احمد بن رضی الدین
بن حسام الدین بن رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ در بیان این نسب از
صاحب خزینہ غلطی واقع شدہ چراکہ امام جعفر صادق پسرے رشید الدین نام نداشت اسامے
اولاد کرام او در روضۃ الاحباب وکشف الغمہ فی معرفۃ الائمہ وغیرہ مسطور است وبر علماے نسب مخفی
نیست ہمانا کہ مابین رشید الدین وامام جعفر صادق چند واسطہ دیگر بودہ باشد انتہی اخذ از لطیفہ

عن سید معین الدین حسن السجزے عن عثمان الہارونی مصنف اسرار النبوۃ کا مرید لکھین اکبری آوردہ
کہ وی از اوش فرغانہ است از پدر خود ماندہ ونظر از خضر برگرفت وجو پای ہنود کالپوہ داشت کہ
خواجہ معین الدین با وش گذارہ کردہ در ہژدہ سالگی از وارد وبیعت یافت خلافت برگرفت وسفر
گزید در بغداد وخیزان از بسیارے اولیا فیض اندوخت با رزوی وبدا پیر بہتہ اند یکچندی بشیخ
بہاء الدین زکریا پیوست ودر زمان فرمان روائی شمس الدین التمش بدہلی آمد خواجہ بدیدنش آمد بدانجا
رسید پس از چندے او را گذاشتہ باز گردید او فراوان فیض بعالمیان رسانید بامداد چہار
شنبہ چہاردہم ربیع الاول سال ششصد وسی وسہ رخت ہستی بر بست خوابگاہ در دہلی
است زیارتگاہ کہ ومہ ودر تاریخ فرشتہ آوردہ وقتیکہ پدرش وفات یافت او یکسال وشش ماہ

عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین
اودھی مسطور است که چون آنحضرت قریب پنج ساله رسید همسایه صالحی داشت والده اش
او را طلبید و قدری خرما در طبقی نهاده به پسر همراه او کرده التماس نموده که بمعلمی بسپارد ناگاه و راهنمای
راه پیری دلپذیر روشن ضمیر دوچار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل
صلاح است اما پدرش درگذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم
پیر گفت آنکار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که به برکت انفاسش این پسر خداوند کمال
گردد همسایه بطوع و رغبت راضی شد الغرض در قصبه اوش معلمی بود ابوحفص نام پیش نزد او برده
باتفاق همسایه بدو سپرده گفت این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از و دریغ
مدار و بعد از آنکه آن پیر رفت ابوحفص از همسایه پرسید که آن پیر که ترا اینجا آورد که بود گفت
نمیدانم مگر آن پیر در اثنای راه خضر یافتم بدولت صحبت شما مشرف گردانید ابوحفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود
از آن خواجه در خدمت او کلام مجید آموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی
کوشیده از علم طریقت بهره تمام یافت انتهی در زمان سلطان شمس الدین التمش به دهلی آمد پادشاه و
دیگر ارکین و اکابر همه بمقام اعتقاد او در آمدند دائره باهم مردم روز بروز بیشتر میشد و کار مشیخت
او رواج و رونقی تمام یافت چنانچه شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بر وی حسد پیدا آمد بالجمله
بسیار کسان از و هدایت شده فیض یاب گشتند و بار کہن هندوستان از وی کرامات بسیار سرزد در هر
شبانه روزی دو بار ختم کلام مجید میکرد و دو صد و پنجاه رکعت نماز میگزارد و سه هزار بار درود بر خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم میفرستاد و حسب الامر پدر خود عفیفه را نکاح کرده بود و بمقتضای بشریت
با وی شب بسر برد که در ورد از و فوت شد همدران ایام رئیس احمد نام شخصی خوابی دید که این
مسعود رضی الله عنه از جانب سید کائنات باو میگوید که سلام النبی بر قطب الدین برسان
و بگو که هر شب تحفه که میفرستادی سه شب است که بما نرسیده چون این پیغام باو رسید
زن را طلاق داد و بشغل خود رجوع نمود کذا فی تاریخ فرشته و در اخبار الاخیار آورده که وی خلیفه
بزرگ خواجه معین الدین چشتی است مذاکابر اولیاء و اجله اصفیا است قوی عظیم داشت
و بغایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی

چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی آنگاه باینده مشغول شدی اگر از حال
خود باحال آینده چیزی بگفتندی گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد
او بمردی او را از آن خبر شدی مگر بعد زمانی نقلست که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتی و در
آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است خجندیار آبادی

کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام

والذکر بالله دائم فی الاربعینات وله فی احوال الباطن شان کبیر من المکاشفین ذکر تاریخ فرشته
آورده که او حفظ قرآن نموده در آخر عمر متاهل شده و او را فرزندان بودند و بغایت قانع بود و هرگز از فتوحات
ذخیره نمیکرد و آنچه می یافت همان روز صرف میکرد و صاحب کشف و خارق عادت بود و روزگار بصلاح
و تقوی گذرانیده و بصحبت معین الدین چشتی رسیده اخذ طریقت از وی نمود و بعد از آن بصحبت
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و سید جلال الدین تبریزی گنج روان
گنج بخش و بهاء الدین زکریا ملتانی و قطب الدین علی سجستانی رسیده و با خضر علیه السلام و رجال الغیب
ملاقی شده و سلطان دهلی شمس الدین الشمس و شیخ الاسلام دهلی جمال الدین بسطامی و قاضی حمید الدین
ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ فرید الدین شکر گنج و خواجه محمود موینه دوز و تاج الدین منور و غیرهم
از مریدان و معتقدان اویند و شیخ فرید الدین خلیفه ویست و وجه تسمیه او بکاکی آنست که کاک نان تنک را
گویند بر وجه خود گفته بود که دیگر قرض نکنی بوقت ضرورت از فلان طاق بسم الله بگوی و کاک بگیر چنان
شد که فرموده بود روزی قوالی این بیت بخواند کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است
سه روز برین بیت تواجد داشت بهمان وجد بمرد ذکر وی در تاریخ فرشته و غیره طویل است
رحمه الله تعالی ۔

سید جلال الدین تبریزی گنج روان گنج بخش قدس سره که او را شیخ جلال الدین نیز
میگویند آنجناب علوی بوده یا نه در کتب تواریخ که اینک پیش نظر است تصریحی دیده نشده چون آنجناب
املاک فراوان در ممالک بنگاله وقف نموده و فقیر اباً عن جد متولی آن اوقافت که مسمی به پرگنه بائیس
هزاری یعنی بیست و دو هزاری متعلقه ضلع مالده و دیناجپور است پیدا شده و در سندهای
شاهی که بجد اعلای من مرحمت شده سید نوشته و در دفاتر نیز سید مینویسند و سیادت

او مشهور و معروف است لاجرم بدانست مولف انجناب علاوی ست انجناب جامع بود در میان شریعت
و طریقت و در میان علم ظاهری و باطنی و در زهد و ورع و ترک و تجرد و سخاوت بے نظیر و در شجاعت
و اشاعت دین اسلام و ترویج شریعت علیه افضل التحیة و الثنا و اقامت شریعت خود را بر جادهٔ شریعت مستقیم
داشته پیوسته بعبادت و هدایت خلق مصروف داشتے و باوصف دولت در لباس فقر
زندگی کردی چون دنیا مطلقه جد بزرگوار حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بوده لاجرم نکاح او بانجناب صورت نبست

زال دنیا را چنان زد پشت پا　　　تا نیاید در نکاح اولیا

از ائین اکبری آورده که وی مرید شیخ ابو سعید تبریزی ست پس از سفر گزیدن او در صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شکرگزاری
پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستے داشت شیخ نجم الدین
صغرے که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی ناپارسا زنے را بران داشت
که شیخ را دامن آلوده تهمت گرداند و از دم گیرائی شیخ بهاء الدین زکریا نادرستے گفتار پیدا گشے
گرفت از انجا به بنگاله شتافت خوابگاه او بندر دیو محل است انتهی مخفی نماند که دیو محل علاقه گجرات است
در تاریخ فرشته آورده که چون شیخ جلال الدین تبریزے بار دوم از خراسان به بغداد
امد خواجه قطب الدین بختیار کاکے را دیده محبت بسیار بهم رسانیده خبر خواجه معین الدین چشتے
را باو داد که از خراسان بهندوستان تشریف برده اکنون در بلده دهلی است پس بمعیت خواجه
قطب الدین تا ملتان آمد و بصحبت بهاء الدین زکریا رسید بعد ازان قطب الدین بسمت
دهلی و شیخ جلال الدین بسمت غزنین رفت انتهی در تاریخ ریاض السلاطین که تاریخ بنگاله است
آورده که وقتیکه سلطان علی مبارک الملقب بسلطان علاء الدین از قرب حضور ملک
فیروز دور شد سمت بنگاله روان گردید در اثناے راه بعالم رویا حضرت مخدوم شاه جلال الدین
تبریزے قدس سره در خورد و عجز و منتها نمود حضرت مخدوم را خوش ساخت تا حضرت مخدوم
فرمودند که بانزده و بهنگ دادیم اما برائے ما هم مکانی راست خواهی کرد علی مبارک انگشت قبول
بدیده نهاده پرسید که در کدام جا حکم تیار ساختن مکان میشود فرمودند که در بلده پنڈوه جائیکه
سر خشت بالاے هم بیابے و یک گل صد برگ تازه و در زیر ان خشت ماهیئے همانجا باید ساخت
چون علاء الدین بتفصیلیکه دران کتاب مندرج ست بر تخت بنگاله نشست بعیش و عشرت

مشغول شد فرمان حضرت مخدوم را فراموش کرد تا شبی باز حضرت مخدوم را بخواب دید که میفرماید
ای علاء الدین سلطنت بنگاله یافتی و حکم ما را فراموش ساختی علاء الدین روز دیگر تفحص نشان
خشت ها نمود چون مطابق فرموده حضرت مخدوم برای العین مشاهده کرد همانجا مکانی که الیوم
آثار آن موجود است راست کرد انتهی در اخبار الاخیار آورده که وی از کمل مشایخ است مناقب
او از آنچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فواید الفواد نقل از سلطان المشایخ
میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی افتاد خدمت های که کرده هیچ بنده و مرید را میسر نشود و گویند که شیخ شهاب الدین
هر سال بسفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیفی شده که برای او میداشتند چندان بر مزاج او
موافق نبوده است شیخ جلال تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتش
در آن کرده و چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی وی با خواجه
قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیار است و
هم در آن زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا
برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرده و او را بامری شنیع متهم ساخت و چنان انگیخت
که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر آب نشسته بود بر خاست و تجدید
وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل
کرد همچنان بود که بر زبان او رفته بود بعد از آن که نماز کرد روی سوی یاران کرد و گفت اگر
شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد [illegible] مولف که ازینجا
معلوم می شود که آنجناب شافعی المذهب بود ورنه نماز جنازه غائب نگذاردی وهم در فواید
الفواد نقل از سلطان المشایخ میکنند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره چون در دهلی
آمد و بعد از چندگاه روان شد میگفت که چون من درین شهر آمدم زر خالص بودم این ساعت
نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد وهم در آنجا نقل میکنند که آنگاه که شیخ جلال الدین تبریزی در بداون
رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش
آن در بگذشت و این جغرات فروش از جماعه قطاع طریق بود که در مواشی بداون میباشند چون

نظر او بر روے مبارک شیخ جلال الدین افتاد ہم در اول لقیہ در رونہ او بگشت چون شیخ در وے نیز بدید
گفت در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم اینچنین مردان ہم پیدا شوند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام
کرد چون او مسلمان شد در خانہ رفت و یک لک جیتل خدمتے آورد شیخ قبول کرد و فرمود کہ
این سیم را ہم تو نگاہ دار انجا کہ خواہم گفت بمصرف رسانیے تے انجا از این سیم بہر کس می بخشید یکے
را صد درم مقرر نمود و یکے را پنجاہ درم و یکے را کم و یکے را بیش و ہر کرا اندک فرمودے شیخ جیتل فرمود
اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودے تا چندگاہ بر آمد ہمہ سیم خرچ شد یکدرم ماند علی میگوید کہ
در دل من گذشت کہ بر من یکدرم بیش نماندہ است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اگر کسے را
چیزے خواہند فرمود من چہ خواہم کرد ہم درین اندیشہ بودم کہ سایلے بیاید و سوال کرد شیخ مرا گفت
یکدرم او را بدہ ہم در روے نقل میکنند کہ شیخ شہاب الدین سہروردی وقتے از سفر حج باز آمدہ
بود اہل بغداد بخدمت او آمدند ہر یکے خدمتے آورد از نقد و جنس بسیار درین میان زالے
بیامد گرہے از چادر کہنہ خود بکشاد یکدرم پیش آورد شیخ شہاب الدین ان یکدرم بستد و بالا
ان تحفہ و ہدایا نہاد انگاہ از حاضران ہر کہ بود فرمود کہ شما را ہر چہ باید از تحفہ و خدمتے برگیرید
ہر یکے بر منجا ستند نقدے و مرہ و کالائی بہ میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب اللہ
ثراہ حاضر بود او را اشارت کرد کہ تو ہم چیزے برگیر شیخ جلال الدین برخاست ان یکدرم
کہ ان زال آوردہ بود برگرفت شیخ شہاب الدین چون این بدید گفت ہمہ تو بردی چنین گویند
کہ شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بہاء الدین زکریا باہم سیاحت بسیار کردہ اند تا وقتیکہ بشہر
شیخ فرید الدین عطار در انجا بود رسیدند شیخ بہاء الدین را روش چنان بود کہ چون بمنزل میرسید
بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین بسیر شہر مے بر آمد شیخ فرید عطار را دید گشتہ است
محو انوار کمالات او شد چون بجا انگاہ باز آمد با شیخ بہاء الدین گفت کہ امروز شاہبازے را دیدم
کہ از خود رفتم شیخ بہاء الدین فرمود کہ جلال با کمال پیر پیدا کردے گفت کہ با وجود او ہیچ چیز یاد نماند
از ان تاریخ باز درمیان شیخ جلال الدین و شیخ بہاء الدین مفارقت افتاد و در فوائد الفواد نقل
میکنند کہ شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبے بجانب شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ فرستادہ
است در انجا نوشتہ من احب اتخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشتہ است کہ ہر کہ دل بدین

حضرت بندگی صدر عبدالدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است مینویسد که شیخ
فریدالدین قدس سره (مراد ازین شیخ فریدالدین شکرگنج است) در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق
بودی تا آنکه مردم او را بعضی بچه دیوانه میگفتند باری شیخ جلال الدین دران منزل رسید پرسید
درینجا درویشی هست گفتند که کودکی است دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده بدیدا شد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد او صائم بود اخر بخلق قسمت کرد یکدانه افتاده
ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه بکشاد از روز فرید ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر ان
تمام انار بخوردمی چه فریدا میبودی چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست انحکایت کرد شیخ فرمود
بابا فرید هرچه بود دران یکدانه بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا مینویسد که در اثنای
آنکه میان شیخ فریدالدین و شیخ جلال الدین مکالمه میرفت شیخ فریدالدین بغایت جامه پاره داشت
هر بار دامن شیخ بدامن پیراهن مخمل ازار پاره می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که
درویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت فوطه داشت خاطر جمع دار
تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود داشت قبر
شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و متبرک به قدس الله تعالی سره استنقید در
خزینة الاصفیا آورده که وی از عظمای مشایخ چشت است بصحبت خواجه معین الدین حسن
سنجری و بختیار کاکی رسیده فیض صحبت اندوخته بود یکی از خلفای طریقه عالیه چشت
نا سوسیه کشف و کرامات بی نظیر و در ترک و تجرید بیمثال بود و هفت سال بخدمت
شیخ شهاب الدین سهروردی بوده بکمالات رسیده و از شیخ اوحدالدین کرمانی منقولست
که وقتی در سفر کعبة الله همراه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در صحرای شبانام رسیدم
راهی از پس صعب بود از پیاده رفتن عاجز آمدیم و درین میان تجاران گله شتران برای فروختن
آورده بودند و هر شتر را بیست اشرفی قیمت کردند از اهل قافله هر یکه مالدار بود اشتر خرید کردند باقی
دل بر هلاک نهاده پا پیاده روانه شدند شیخ جلال الدین چون این چنین بدید دریافت حال
شتران کرد معلوم شد که پانصد اشتر دیگر نزد تجاران باقی است پس از مطبخ و یک خانه که دران
طعام میپختند طلب کرد یک اشرفی دران دیگ بینداخت و دهان دیگ بچادر بپوشید و هر باره

اسم باللطیف میخواند و دست در دیگ میکرد و بیست اشرفی بیرون مے آورد و همچنان قیمت پانصد اشتر ادا
کرده باهل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله بر اشتر سوار شدند و خود پیاده روان گردید نقلست که چون
شیخ جلال الدین تبریزی بدهلی تشریف آورد سلطان شمس الدین التمش باستقبال او برآمد و در آن
ایام شیخ الاسلام دهلی شیخ نجم الدین صغری بود او نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ
را بدید از اسپ فرود آمده پا پیاده پیش دوید چون داخل شهر شد سلطان نجم الدین صغری فرموده که
حضرت شیخ را بمقامے فرود آرید که نزدیک تر از مقام من باشد از انتفاع انفعتی نجم الدین را رگ حسد
بجنبید در پهلوی قصر شاهی خانه بود که جنیان در انجا ساکن بودند و مدام مقفل بودے و به بیت الجن اشتهار
داشت پس نجم الدین بخدمت سلطان عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الجن
فرود آریم چرا که اگر ولے است از ان ضرر نخواهد یافت و اگر مدعی دروغ است سزاے خود خواهد
رسید هنوز سلطان بجواب نپرداخته بود که شیخ جلال الدین بنور باطن ازین حال واقف شده فرمود
که کلید بیت الجن زود بیارید چون کلید حاضر شد حواله خادمے نمود و گفت که در بیت الجن برود و آواز ده
که اے سکناے هذا البیت حالا شیخ جلال الدین تبریزی درینجا مے آید شما راه خود پیش گیرید و خود
در انجا نه تشریف برده نزول اجلال کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود
نجم الدین همچنان در آتش حسد و بغض میسوخت و در صدد آن بود که الزامے به نسبت شیخ جلال الدین
بسته او را از پایه و مرتبه براندازد تا آنکه روزے شیخ جلال الدین در بیت الجن بعد نماز بامداد روی
مبارک پوشیده بر چارپاے دراز بود و غلامے ترکی خوب رو پاے مبارک میمالید در آن وقت
شیخ نجم الدین را از بالاے قصر سلطانی بدید و دست سلطان بخود کشیده گفت که سلطان بر چنین
کس اعتقاد دارد که درین وقت که شرعاً ممنوع است خواب میکند و غلامے ماه رو پایش میمالد پس عقل
که میخواهد که خالے از شهوت باشد شیخ ازین حال بنور کمال خود آگاه شد چادر از روی مبارک
برانداخت و باواز بلند گفت که نجم الدین اگر پیشتر میدیدے این غلام را در بغل من یافتے نجم الدین
از وقوع انفعال بسیار منفعل شد لیکن از ازار دهی شیخ باز نیامد و اراده آن کرد که تهمتے عظیم برپا کنند
تا شیخ از دهلی به بدترین احوال برود و خاطر سلطان یکبار از طرف شیخ پریشان گردد پس اشتهے
برانگیخت که در شهر دهلی مطربه زنے بود جمیله و فاحشه که امرا و ملوک را بدان میلے تمام بود و گوهر بها

تا مے داشت نجم الدین اورا نزد خود طلبید و گفت کہ اگر تو بزنا و فسق شیخ جلال الدین معروف شوی پیش
بادشاہ اقرار کنی کہ شیخ جلال الدین با من زنا کردہ است پانصد دینار زر سرخ بتو خواہم داد و نیز از آن
نصف پیشگی ادا نمودہ نصف باقی بر دوکان احمد نامے بقال امانت برداشت کہ بعد انجام کار از وی بگیرد
چون کار این بہتان بخوبی استحکام یافت نجم الدین آن فاحشہ را نزد سلطان برد و اقرار زنا بہ نسبت
شیخ زبانی آن زن بسمع سلطان رسانید سلطان گفت این زن اقرار زنا از زبان خود میکند لایق
تعزیر است و ہنوز اثبات جرم زنا بہ نسبت شیخ بثبوت نرسیدہ و تو کہ خود مدعی شدہ حالا حاکمے
دیگر مے باید کہ درین باب حکم کند و تجویز شد کہ برائے تحقیقات این امر محضرے عالی از مشائخ عظام
جمع گردد و بعد تفحص حال بہ نسبت ہر کسے کہ جرم عاید گردد لایق تعزیر است چون سفے مابین شیخ بہاؤالدین
زکریا ملتانی و شیخ جلال الدین رنجشے بوقوع آمدہ بود (چنانچہ بالا گذشت) نجم الدین صغری شیخ بہاؤالدین
زکریا را از طرف خود درین مقدمہ حاکم ساخت و امید داشت کہ از شیخ بہاؤالدین بسبب رنجش خاطر
خود حکم بخلاف شیخ جلال الدین درین باب نافذ خواہد یافت چون شیخ بہاؤالدین از ملتان داخل
دہلی شد بعد ادای نماز ظہر جملہ مشائخ عظام در مسجد جامع آمدند شیخ نجم الدین آن مطربہ را حاضر آورد و
خادمے بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد بر دروازہ مسجد پاپوش از پا کشید
ہمگی مشائخ باستقبال وی شتافتند و شیخ بہاؤالدین زکریا کفش شیخ جلال الدین بدست مبارک
خود برداشتہ در بغل خود گرفت از وقوع این حال ہمہ حضار مجلس حیران ماندند شیخ بہاؤالدین فرمود
کہ مرا واجب است کہ خاک کفش شیخ جلال الدین را سرمہ چشم خود کنم کہ شیخ جلال الدین تا ہفت
سال در سفر و حضر با شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی کہ پیر روشن ضمیر من ست معیت داشت پس
آن مطربہ را روبروے خود طلب کرد و گفت کہ جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا حالا تمام احوال
راست راست بگو ورنہ جان بر نخواہے شد مطربہ باواز بلند گفت کہ حق سبحانہ تعالے حاضر و ناظر
است کہ این بہتان محض بگفتہ شیخ نجم الدین و طمع پانصد دینار کہ نصفے از آن گرفتہ ام و نصف باقی نزد
احمد بقال امانت است بہ نسبت شیخ جلال الدین دروغ و افترا و تہمت ناحق بستہ ام چنانچہ
احمد بقال را ہم دران محضر حاضر آوردند او ہم قبول نمود کہ دو صد و پنجاہ دینار نجم الدین کہ برائے دادن
مطربہ نزد من امانت داشتہ بود نزدم موجود است دران وقت از غایت انفعال شیخ نجم الدین

بخود گشت و سلطان ہمانوقت اورا از عہدۂ شیخ الاسلامی معزول نموده بجایش شیخ بہاء الدین زکریا
مقرر گشت نقلست کہ فیما بین قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین خفیہ بود روزی شیخ
در خانۂ قاضی کمال الدین تشریف برد قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند در نماز است
فرمود کہ قاضی شما نماز خواندن میداند این بگفت و بمنزل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی بخدمت
شیخ آمد و از سخن دیروز کہ شیخ درباب نماز قاضی گفتہ بود شکایت آغاز نہاد فرمود کہ آن نماز فقرا
انست کہ تا کعبہ را بچشم ظاہر نہ بینند تکبیر او نگویند و این نماز در جہاد اول ایشان است چون بحر
عظیم میرسند بعرش عظیم نماز کنند اگر شما ہم این حال میسر است نماز کردن میدانید والا قاضی
چون این سخن بشنید و در دل خود پیچید ہیچ نگفت پس ہمدران شب قاضی بخواب دید کہ شیخ جلال الدین
بر عرش معلے نماز میکند علی الصباح بخدمت حاضر آمده عذرہا خواست و سعد الدین پسر خود را
بہ بیعت شیخ مشرف ساخت نقلست کہ چون شیخ جلال الدین ابتداء عزیمت سمت بنگالہ
کرد علے نو مسلم کہ بمین عنایت شیخ خاست اسلام پوشیده داخل درویشان شده بود در پیش
آنحضرت میدوید و گریہ میکرد شیخ فرمود کہ ای علی برگرد گفت ای خواجہ درین مقام با کہ باشم
فرمود کہ برو من این مقام را حوالۂ تو کردم و ترا قطب این شہر گردانیدم و من ہر وقت پیش روی تو حاضر خواہم ماند میان
من و تو حجابی نخواہد بود پس مریدان او رجوع آورده کہ علی قطب وقت شد و ہر وقت کہ خواستی صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتی
و شیخ چون در بنگالہ رسید تمام مخلوق اندیار رجوع بوی آوردند و شیخ در آنجا خانقاہ تعمیر ساختہ و
مقیم شد و چند باغ و زمین بزر خرید نموده لنگر عام برای خدام خاص و عام وقف کرد ہزاران مسافر
مقیم از خوان نعمت آن کریم نان میخورند و در آنجا بت خانۂ قدیم بود و شیخ بکرامت خود آن بت را شکستہ
و در آنجا مسجدی بنیاد نہاد و بت پرستانرا خدا پرست گردانید چنانچہ مزار پر انوار وی بجای ہمان
بت خانہ واقعست وفات وی سنہ ستمائہ و اثنین و ستین بعضی ستمائہ در مرآة الخیال آورده جلال الدین محمد از سادات
تبریزیست و از افاضل شعرای آنجاست پدرش در زمان سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت بود
روزی محمد مظفر بمکتب آمد جلال الدین را دید کہ باروی چون ماه و دو گیسوی سیاه خط مینوشت از معلم پرسید کہ این جوان کیست
گفت پسر سید عضد تبریزیست و جلال الدین نام دارد درین سن صبی فضایل کسب کرده و انواع شعر را بغایت نیکو
میداند اصناف خط را خوب مینویسد محمد بن مظفر گفت بیتی بر بدیہہ گوی و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظہ کنم جلال الدین

فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط او متحیر شد و نظر تربیت بروی گماشت و بپایهٔ تقرب سرفرازی داد و هی هذه —

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر فلک مینائی
در من این جمله صفت هست کنون می‌باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

باید دانست که شیخ جلال الدین تبریزی گنج روان گنج بخش همین جلال الدین ابن محمد است یا نه مقام تردد است چرا که هیچکس از مورخین تام والد امجد آنجناب تصریح ننموده درین مقام دو احتمال وارد میشود اینکه دو شخص علیحده باشند دوم احتمال دارد که شخص واحد باشند اگر شخص واحد باشند پس سیادت آنجناب نیز از نوشته مرآة الخیال بوضوح پیوست و نیز معلوم شد که آنجناب با وصف اشتغال با امر هدایت خلق و عبادت خالق گاه گاه از مشرب شاعری نیز مذاقی بود والله اعلم و آنچه صاحب اخبار الاخیار گفته که قبر وی در بنگاله است غلط است البته چله خانه او در مقام پنڈوه متعلق و متصل ضلع مالده بوده است از مالده بفاصله ده کروه واقع است و سبیل رفتن بالده اینست که بها ملک شاه راج محل که تختگاه شاه شجاع بود و بسیار آثاران باقیست از ریل فرود آمده از آن جا که دریائیست و سیع و مشهور عبور نمایند از آنجا مالده ده کروه است شارع مستقیم است و این قریب و اسهل طرق است و راه دیگر نیز هست که بمقام و نیاچپور از ریل فرود آیند از آنجا تا مالده راهی که رفته است پنڈوه در اثنای راه واقع است جای مشهور و معروف است از ونیاچپور تا پنڈوه بیست و هفت کروه است پس از پنڈوه رسیده در اثنای راه از پنڈوه تا ونیاچپور دیگر دو چله خانه مخدوم سید جلال الدین تبریزی واقع است یکی که دیوتلا نام دارد و دیگر موضع مسترلپور [illegible] متولی تا امروز اوقاف آنجناب که در بنگاله است پیدا شده و واقف است که قبر آنجناب در بنگاله نیست هر جا که آستانه هست چله خانه هست مگر چله خانه نیز کثیر است که هشتاد و دو موضع چله خانه هست و هر جا کرامت و فیض جاریست هنود و اهل اسلام اند یا رهبر معتقد و فیض یاب اند قصه تشریف آوردن آنجناب در ولایت بنگاله و حاصل نمودن محال موقوفه پرگنه بائیس هزاری طویل است از الفریات لکهمن سین که حاکم لکهنوتی بود بزبان سنسکرت تصنیف نموده اند و این راجه با حضرت مخدوم کمال اعتقاد داشت و پیوسته ملازمت می‌کرد اگر خدا خواهد آن کتاب بفارسی ترجمه نموده خواهد شد و مخفی نماند که لکهنوتی از نام همین راجه لکهمن سین اشتهار یافته لکهنوتی در اصل لکهمن ستی نام داشت یعنی ساخته لکهمن بعد از آن بکثرت استعمال ترکان بالکهنوتی اشتهار یافت و لکهنوتی که از آن گور نیز گویند و تخت گاه سلاطین

بنگاله بود از پندوه نه کروه فاصله دارد بالجمله در اطراف واکناف پندوه اسلام بسبب حضرت سید جلال الدین
تبریزی شیوع یافته وانجناب را در بعضی مقامات با هندوان اتفاق جهاد نیز افتاد چنانچه در دیوتلاو
بادورا وغیره چون از توجه انجناب اسلام در انجا شیوع یافت پرگنه بائیس هزاری بدست آورده انجناب
را وقف لله نموده متولی برانگماشته باز در کسوت فقر راه سفر پیش گرفت واتفاق مراجعت نیفتاد وانجناب
متاهل نشده وشهره چنانست که از انجناب عقب نمانده والله اعلم بحقیقة الحال اما کرامات وخوارق عادات
از انجناب الی یومنا هذا بسیار جاریست نحوان شیر که در اطراف بیابان پندوه بکثرت بود حالا هم هست مگر بسبب
ابادانی اندک کم شده است گاهی در احاطه انجناب کسی را نکشته دیگر آنکه اکثر حاجتمندان باستانه چله خانه
میروند عرض حاجت مینمایند حق سبحانه تعالی دعای اکثرے را اجابت میفرماید مولف این اوراق وقتی بناحق
محبوس شده چنانچه برخی از احوال حبس در ذکر کرامات سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه گذارش
نموده ام دران وقت سه بار انجناب را بخواب دیدم اول روزیکه حکم بنام من صادر خواهد شد چون شب انجناب را
دیدم که بنظر غضب در من می بینند روز دیگر حکم قید بمدت ده سال وده هزار روپیه جرمانه صادر شد دوم روز بعد نماز
ظهر خفته بودم که بخواب می بینم که انجناب بر گلیمی سیاه خفته اند من رفته پای او را گرفتم انجناب پای خود را کشیدند باز دیگر
گرفتم باز کشیدند بار سیوم مضبوط گرفتم و گفتم هر چه بیاید بر من شمارا نگذارم پای شمارا دست ازین بار هر چند خواستند
که پا از دستم بکشند چنان گرفته بودم که نتوانستند آخر انجناب نیز راضی شدند وقرار گرفتند وپای انجناب بدستم
بود که از خواب در آمدم وامیدوار عنایت ایزدی شدم بار سیوم بخواب دیدم که انجناب بر پشته آلابیکه متصل مکان
فقیر است زیر درختی ایستاده اند نهایت خوبرو وخوش خلق وذی دروسته ولهجه سخن معلوم میشود مرا نزد خود
طلب کردند چون نزدیک شدم زیر لب چیزی گفتند که نفهمیدم گفتم چه ارشاد میشود بعد از ان دست مبارک
بر آورده یکبار دو انگشت یکبار سه انگشت بمن نموده دیگر چیزی نفرمودند چون بیدار شدم با خود گفتم این خواب بس مبارک
است مگر تعبیرش چه باشد آیا چه معنی دارد بعد دو سه سال رهای یابیم یا در میان دو سه ماه یا دو سه
هفته یا دو سه روز رهائی یابیم یا دو سه کس رهای یابیم آخر همین شد که سه کس رهای یافتیم که رکن رکین
جماعت بودیم از رهای کورت رها شدیم الحمد لله علی ذلک همچنین چند بار در امورات دیگر نیز اتفاق افتاده
که شرح هر یک ازان طولے دارد نوع دیگر انیست که هر روز در استانهاے انجناب چراغ افروخته میشود
ان چراغ بعد پاسی از شب بسبب کمی روغن خاموش میگردد مگر وقتیکه کدامے حادثه بخانه متولی رو میدهد

الغ چراغ تمام شب تا روز هر قدر که خدا خواهد افروخته میماند خدام آستانه میدانند که بلای یا حادثه نخانه متولی باین جا پیدا و وقف آمده است و حال آنکه خانه متولی از آستانه منوره صدکرده فاصله دارد و مسافت ده منزل میباید است مگر افروختن چراغ دو خاصیت دارد اگر در وقت و حالت خوب خدا نکند که افروخته شود اگر برا فروز و بد است و حادثه میشود و اگر در حالت صعوبت میافروزد دانیم مبدل بخوشی میگردد و خلاصه از تبدیل حالت متوسطه خبر میدهد چنانچه روزیکه محبوس شدم تا نصف روز افروخته ماند و روزیکه رهای یافتم تا پاسی از روز افروخته ماند این امر جاریست و بارها بوقوع آمده که مارا درین امر شکی و شبهه نمانده و تنور یکه بهیبت شیخ خود شیخ شهاب الدین بر سر خود کرده رفته بود نیز (؟) در آنجا نهاده بوده است میگویند که سابق عادت چنان بود که در شب جمعه کلیچه به آتش دران تنور پخته میشد تا آنکه در حالت جنابت یکی از خدام در انجا رسیده از آن روز موقوف شد والله اعلم۔

امیر حسینی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است علوی بود و اصل اند کز یوست کرهی است از نواحی غور در اعراس از مرات الاسرار نقل نموده که نام وی صدر الدین بن احمد بن نجم الدین الغوری ثم الهروی المعروف بسید حسینی ست وفات او ششم شوال سنه هفتصد و هیجده یا شانزده بوده و بیرون قبه عبید الله بن جعفر طیار بخراسان مدفون است و سید اشرف جهانگیر میگوید که من از بعض اهل ملتان شنیده ام که خواجه بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح او داده بود و صاحب سیر العارفین گفته که سید صدر الدین اول بملتان همراه پدر خود برسم تجارت آمد و با شیخ بهاء الدین زکریا صحبت داشت و چونکه در دماغ او بوی علوم ظاهر بود لهذا از بهاء الدین اخذ طریقت نمود مگر بعد چون پدرش وفات یافت اموال خود را بر فقرا تقسیم نمود و بر قدم تجرید آمده باز بملتان معاودت فرمود و مرید شیخ شد و تا سه سال ملازمت او اختیار کرده بمرتبه کمال رسید و کتاب کنز الرموز را تصنیف نموده پیش کش شیخ نمود و شیخ بملاحظه آن براه تحسین افزوده و وی عارف علی الاطلاق و دارنده مقامات فهم بالاتفاق بود و مردم بروز شنبه برای زیارت او تجمع میشوند انتهی و فی النفحات وی عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریا ست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات

بسیار است بعضے منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مراد از دیوان اشعار است نهایت لطیف و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری از ان جواب گفته است و بنا ے کتاب گلشن راز بران است نیز از ان وے است گویند که سبب توبه وی ان بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش رسیده است تا تیرے بوی افگند آهو بوی نگریست و گفت حسینے تیر با بیر سینے خداے تعالی ترا نه براے معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غایب شد آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتے جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین انجماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین بایشان گفت که در میان شما سید کیست اشاره بامیر حسینے کردند وے را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد و بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وے شدند در سادس عشر شوال سنة ثمان عشر و سبعمائة از دنیا برفت و قبر وے در مفتح هرات است

بیرون کیند هزار عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهم و فے اعلام الاخیار الشیخ الفاضل الربانی والمرشد الکامل الصمدانی امیر حسینے کان عالما فاضلا جمع بین علمی الشریعة و الحقیقة و بلغ عند شیخه رکن الدین رتبة الکمال و نال من الکرامات والکمالات ثم رحل الے هراة دار المملکت خراسان و جلس للارشاد الطالبین وکان اهل هرات معتقدین له۔

نظامی گنجوی قدس سره و در نسب علوی بود چنانکه خود میگوید۔

ترا از بدامی بیک علوے نژاد | که گر و جهان برنگرد سے چو باد

در نفحات الانس آورده که خلاصه اش اینست که وے را از علوم ظاهرے و مصطلحات رسمے بهره تمام بوده است اما از همه دست باز داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه تعالی آورده و عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوے و عزلت و انزوا گذرانیده است و هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوے تبرک میجسته اند مثنویهاے پنجگانه وے که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاے سلاطین روزگار واقع شده که امیدوار بے آنرا که نام ایشان بواسطه نظم وے بر صفحه روزگار بماند استدعا

نموده اند و اکثر انها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است تاریخ اتمام سکندرنامه که اخرین کتاب های وی ست سنه اثنتین و تسعین و خمسمایه بوده ست و عمر وی در ان وقت از شصت گذشته در مرآة الخیال اورده که بیان فضایل و کمالات او کما هو تا قیامت نیز بانها جای نیست درین اوراق گنجای ندارد گویند که شیخ در اخر عمر منزوی گردیده بود با مردم اختلاط کم مینمود چنانچه دران باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین

اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ پیدا شد خواست که بحضور طلب نماید ارکان دولت گفتند وی منزوی است بسلاطین و حکام صحبت ندارد اتابک بطریق امتحان قصد دیدن شیخ کرد شیخ بنور ولایت بر اراده وی مطلع گردیده از عالم غیب شمه بر دیده اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته و هزاران چاکر با کمرهای مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت و شوکت افتاد خواست که از روی تواضع قدمهای او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت امد اتابک دید پیری ضعیف بر پاره نمدی بر در غاری نشسته مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ هم بدو حواله کرد از ان باز پیوسته بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت گویند که چون شیخ قصه خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صله ان چهارده قریه بر سبیل نذر خادمان شیخ نموده اتابک مگر انچه در اخر کتاب شیرین خسرو نوشته معلوم میشود که فقط قریه حمدونیان که جای اباد ان چندان نبود با وارزانی داشت چنانچه میگوید ده حمدونیان را خاص من کرده ملک طولش نباشد طول و عرضش نیم فرسنگ و این نیز معلوم میشود که شیخ هم بملاقات قزل ارسلان رفته بود چنانچه میگوید

چنان رفتم که سوی کعبه حجاج
چنان باز امدم کاحمد ز معراج

انتهی در جای احوال علم و فضل خود میگوید

که دیدست بر شیخ رنگین گلی
پذیرفته از هر شگفتن دو شنه
ز من عاملی اوازه ترتیبلی
جداگانه در هر فنی سیکفنی

و در جای دیگر برای عبادت خود میگوید۔

بروز جوانی و نوزادگی ‏ ‏ ز وهم لافت پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم ‏ ‏ به پیرانه سر چون جوانی کنم
چله چون چهل گشت و خلوت هزار ‏ ‏ به بزم آمدن دور باشد نه کار

و در جای دیگر مناجات به حضرت رب العزت میگوید۔

چو اول شب از بهر خواب آورم ‏ ‏ به تسبیح نامت شتاب آورم
چو در نیم شب سر برآرم ز خواب ‏ ‏ ترا خوانم و ریزم از دیده آب
اگر روز و شب [illegible] نیست و گر بامداد ‏ ‏ تو بر یادی از هر چه دارم بیاد

و صاحب معارج النبوة او را قدوة المتکلمین گفته و وی رحمه الله تعالی خود گفته۔

چو بر هشتاد و [illegible] سست راسی ‏ ‏ بسی حجت انگیختم دلکشای

ازین بیت معلوم میشود [illegible] کتابی باثبات وحدانیت او تعالی تصنیف نموده و تصدیق قول صاحب معارج میشود [illegible] و بقا ۔

امیر سید [illegible] الدین [illegible] تبریزی قدس سره معدود است در میان صوفیه کرام و بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی و شیخ بهاء الدین نقشبند بخاری رسیده و خواجه عبید الله احرار بصحبت وی رسیده اند تحصیل علم در تبریز کرده بودند و مولانا ظهیر الدین خلوتی نیز با وی محبت میداشت ذکر او در نفحات طویل است توفی [illegible] سبع و ثلاثین و ثمانمائة و قبر وی در خرجرد جام است رحمه الله تعالی

سید امیر کلال بن حمزه قدس سره در خزینة الاصفیا آورده که وی در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد گوی سبقت برده و تاریخ وفات وی از رشحات نقل نموده که در پنجشنبه وقت نماز بامداد هشتم جمادی الاول سنة اثنین و سبعین و سبعمائة است لیکن مگر در رشحات در ذکر امیر کلال و فرزندان وی اصلا کدامی تاریخ وفات وی مذکور نیست شاید در مقام دیگر ضمن ذکر دیگری مذکور باشد والله اعلم و در نفحات وی خلیفه خواجه محمد بابای مذکور است رسیده بابای سماسی و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است و در رشحات ایشان اکمل و افضل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد

بوده اند و شرف سیادت داشته اند و مولد و مدفن ایشان سوخار است وان قریه ایست از قرای
بخارا بر دو فرسنگی شهر و ایشان بکاش گری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کاش گر کلال گویند
و در مقامات ایشان مذکور است که والدهٔ شریفهٔ ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در بطن داشتم هرگاه که لقمهٔ شبهه ناک در دهن
مرا در شکم عظیم گرفتی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر بر ان لقمه اقتیاط کردم و بوی
امیدوار شدم و هو اعلام الاخیار الشیخ العارف الربانی والمرشد الکامل الصمدانی السید امیر کلال
قدس سره کان من اعزة اصحاب خواجه محمد بابا سماسی واکمل خلفائه وکان مشرفا بشرف السیادت
اخذ التلقین عن خواجه محمد عن علی الرامیتنی عن محمود انجیر الفغنوی عن عارف الریوگری عن عبد الخالق
الغجدوانی عن یوسف الهمدانی عن ابی علی الفارمدی عن ابی القاسم الجرجانی عن ابی الحسن الخرقانی
عن ابی یزید البسطامی عن الامام جعفر الصادق الی اخر النسبة واخذ عنه ارباب الذکر واداب الطریقة
والنسبة سلطان الطریقة النقشبندیه خواجه بهاء الدین نقشبند البخاری میگوید و شو مولف گوید مخفی نماند که
ولادت ابو الحسن خرقانی بعد از وفات بایزید بسطامی بمدتی و همچنین ولادت ابو یزید بسطامی
بعد از وفات امام جعفر صادق بمدتی واقع شد بظاهر ملاقات اتفاق نیفتاده و حضرات صوفیه میگویند
که تربیت ایشان بحسب روحانیت بوده و ایشان اویسی بوده اند والله اعلم بحقیقة الحال

امیر برهان الدین بن سید امیر کلال قدس سره

در رشحات آورده که اولین فرزند از فرزندان
حضرت امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من است و امیر برهان از جملهٔ اصحاب
خواجه بهاء الدین اند و حضرت امیر تربیت ایشان را حواله بحضرت خواجه کرده بوده اند امیر برهان صاحب
سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی انس و آرام
نگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نبوده و در قوت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی
از اصحاب حضرت خواجه غارت میکرده و ویرا عریان می ساخته

امیر حمزه بن امیر سید کلال قدس سره

فرزند دوم امیر کلال است و امیر وی را بنام والد خود
سید حمزه نام کرده اند و هرگز ویرا بنام نخوانده اند همیشه پدر میگفته اند و از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف کرده اند مذکور است
و حرفهٔ امیر حمزه صیادی بوده و از آن ممر وجه معاش حاصل میکرده خدمت امیر حمزه بعد وفات حضرت امیر کلال قائم مقام

ایشان بوده وسالها خلق را بطریق رشاد ارشاد فرموده ووفات وی در غره شوال سنه ثمان وثمانین
وثمانمائه ومولانا حسام الدین شاشی بخاری که از کبار علمای بخارا بوده ومولانا کمال الدین میدانی زا
خورد وامیر بزرگ وبابا شیخ مبارک بخاری از خلفاء او بند رحمهم الله تعالی۔

امیر شاه بن سید امیر کلال بن سید حمزه قدس سره در رشحات آورده که وی فرزند سیوم امیر کلال
بوده است وطریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک سنگ آورده ومیفروخته وازان ممر معاش
میگذرانیده واز دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گرفتن را جواب گفتن در عقب است و
همیشه بخدمت بندگان خدا مشغول بوده وبقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی واهتمام داشته وانه
تعهد خاطرها وانگاه داشت دلها دقیقه فرو نمیگذاشته وامیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده
اند که یکی از خلفاء امیر است۔

امیر عمر بن سید امیر کلال بن سید حمزه قدس سره در رشحات آورده که وی فرزند چهارم خدمت
امیر است صاحب کرامات وخوارق عادات بود اکثر اوقات بشغل احتساب قیام مینموده وامر معروف
ونهی منکر میکرده وبغایت غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه
گذارند وچون نردبان را وقت سوختن رسد بر دیوار اینطایفه نهند وهر کرا خواهند که براندازند بانیطایفه
دراندازند خدمت امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ جمال الدین دهستانی کرده بودند که از خلفاء خدمت
امیر است ووفات امیر عمر در شهور سنه ثلث وثمانمائه بوده است۔

سید احمد بسوی معروف بسید آتا قدس سره در رشحات آورده که وی خلیفه دویم زنگی آتا است در اوایل
حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علم مشغول بود که ناگاه وی را داعیه سلوک این راه وارادت طریق از
خاطر سر بر زده علی الصباح خانه ها را بتاراج داده از مدرسه روی بصحرا نهاده جانب ترکستان رفته وبصحبت
زنگی آتا افتاده وچون زنگی آتا گفته که شما در طلب پیر سرگردان هستید بجز از من در همه جهان امروز کسی
نیست که شمارا تربیت کند ودر تحمل سید آتا بخاطر گذرانیده که من سید وعالم باشم وکی تابع این سیاه گاوچران
شوم بعد ازان بتصرف زنگی آتا در حلقه اطاعت او در آمده بصحبت وی پیوسته چون در امر خود با وجود ر
یاضت شاقه هیچ کشودی ندید نزد زوجه او عنبر آنا رفته درخواست شفاعت نمود. عنبر آنا قبول نمود
بر طبق وعده چون سپارش نمود که سید احمد مردی فقیر وسید وعالم است بر وی رحم کنید زنگی آتا تبسم نموده گفت

که سیادت و علم وی سد راه وی شده روز اول که مرا دیدمن او را بچوب نشان دادم بدل گفت که من سید
و عالم باشم سگے تابع این سیاه گاو چران باشم اما بخاطر تو از سر جرم او در گذشتم بعد ازان مشمول
عواطف زنگی آتا گشته آنچه مقصود وی بود بروی منکشف گشته و ابواب مواهب مفتوح شده و باندک
فرصتے بدرجه ارشاد و کمال رسیده و بسے ناقصان را بدرجه کمال رسانید و با حضرت غزنین الی معاصر بوده
و با وی مفاد مفات واقع شده و صاحب کرامت بود و تفصیل احوال وی در رشحات مذکور ست والله اعلم
و آتا در زبان ترک بزرگ را گویند

سید نور الدین بن سید مبارک غزنوی قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی خلیفه شیخ
شهاب الدین سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را
میر دهلی میگفتند وفات وی سنه اثنین وثلثین وستمایه در زمان طفلی منظور نظر شیخ
محمد اجل شیرازی است که از اولیاے وقت بوده گشته و نعمت و فواید یافته صاحب کشف و کرامت بود
کذا فی کتاب المذکور رحمه الله تعالے۔

سید جلال الدین بخاری قدس سره در خزینه آورده که وے از سادات صحیح النسب بخارا
بود در هندوستان تحقیقی که از سادات بخارا است سلسله آباے کرام وے بوسے می پیوندد تاریخ
ولادت او بقول صحیح سنه خمس وتسعین وخمسمایه و وفات وی سنه تسعین وستمایه و از
مظاهر جلالی نقل میکنند که چون وی بمدینه منوره رفت سادات مدینه انکار سیادت او نمودند از وے
سند صحیح طلبیدند آخر قرار بران یافت که از روضه سید کائنات استفسار نمایند چون سید جلال الدین
روبروی قبر شریف رسید گفت السلام علیک یا جدی از قبر شریف آواز آمد که علیک السلام یا ولدی
و قرة عینی و سراج کل امتی انت منی وعن اهل بیتی باستماع این صدا اهالی مدینه معترف سیادت
او گشته بتعظیم و توقیر او پرداختند از انجا بمکه معظمه آمده بادای مناسک حج قیام نمود و بعد ازان بامر
ربع مسکون پرداخت سبب خلایق را هدایت نمود انتهی در تاریخ فرشته آورده که سید صحیح النسب است
نسبت او با امام علی الهادی چنین میرسد که سید جلال الدین بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن احمد
بن محمود بن عبدالله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده بخانقاه شیخ
فرید الدین گنج شکر فرود آمده از بهاء الدین زکریا خرقه خلافت یافته بسکونت بلده اچه مامور شده و فردی

درانجاست انتهی ودر اخبار الاخیار آورده که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین است
وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا به بکر تشریف آورد و دران شهر بنیت اقامت
کرد و بسید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد گویند که در خواب از جانب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مبشر شده تبزویج صبیه سید بدر الدین و سید بدر الدین نیز باین دولت
بشارت یافت جگر گوشه خود را بوی عقد تزویج بست و از آنجا بجهه حسد و نزاع اخوان بجانب
اچه تشریف آوردند و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیره بروی
او مفتوح شد قبر او هم در اچه است رحمه الله تعالی مخفی نماند که صاحب خزینه جد اعلای او را که جعفر
بن امام علی نقی ست ابن امام محمد نقی گفته غلطی نموده چرا که امام محمد نقی را پسری جعفر نام نبوده آنچه
در تاریخ فرشته بود صحیح دانسته نقل نموده شد و آنچه او گفته که در هندوستان هر کس که از سادات
بخارا است از نسل وی است خدا داند که این حصر او را از کجا معلوم شد بالجمله سید جلال الدین بخاری
صاحب علم و تقوی و کشف و کرامت بود اهالی دیار هندوستان کمال اعتقاد بوی دارند و اموریکه
موجب اعتراض از جانب شریعت باشد صدور آن از وی منقول نشده والله اعلم بحقیقة الحال ـ

سید جلال الدین حسین بن سید احمد کبیر بن سید جلال الدین بخاری قدس سره الملقب بمخدوم

جهانیان در آئین اکبری نام پدر وی سید محمود نوشته و در تاریخ فرشته سید احمد کبیر گفته شاید هر دو
نام داشته باشد والله اعلم در آئین اکبری آورده که وی مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدین
ابو الفتح سهروردی خلافت یافت گویند جهان نوردی پیش گرفت امام یافعی و بسیاری را دریافت
و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانواده چشت خلیفه او گشت در اخبار الاخیار آورده
که وی جامع ست میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام رکن الدین ابو الفتح است
و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه صحبت داشته و در خزانه جلالی
که از ملفوظات او است از وی بسیار نقل میکند در تاریخ محمدی مینویسد که وی اول خرقه از عم خود
شیخ صدر الدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ
عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة پوشیده و مدت دو سال
در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نموده اخذ طریقت کرده و تلقین

ذکر یافت و مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی میگوید
که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رآنی و لمن رأی من رآنی و لمن رأی من رأی من رآنی
و وی قطب است و صادق است درین قول مرا امیدواری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی
مرا رحمت کند بعد از آن سلسله را که بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله
شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را
و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی را انتهی الی هنا من اخبار الاخیار مختصراً آورده تاریخ
فرشته آورده که سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دوازده فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی
مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین راجو قتال ست سید احمد کبیر سید جلال الدین
حسین بخاری را در هفت سالگی نزد شیخ جمال خندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود برده بدست
بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خندی طبق خرما حاضر ساخت و با اهل مجلس قسمت نمود سید
جلال الدین حسین بخاری خرما را با خسته خورد شیخ جمال خندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا با خسته
خوردی گفت خرمائیکه از دست شما میرسد خسته آن نتوان انداخت شیخ گفت تو آن پسری که خاندان
خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالم متبحر بود و در علوم عقلی و نقلی مشقت
بسیار کشیده بود و مقید بآن نبود که مرید یک کس بجای دیگر رجوع نماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ
را باید دید و از هر کدام نصیبی و فیضی باید ربود و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت و دیگر از شیخ
رکن الدین ابو الفتح و نقل است که سالها در خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس
و روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر نموده و چندین حج کرد و از انجمله شش حج اکبر نموده و در
مدینه رسول الله سلطان العلماء استاذ المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی
را ملاقات کرده مدت دو سال در آن مکان شریف بلا دست آنجناب بود و نسخه عوارف و غیره پیش
او گذرانید عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابو القاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ
الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن
محمود الحسینی سمرقندی رسیده از و نیز خرقه فیض ربود و سید حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی
و وی از شیخ نظام الدین ابو العلاء بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای

سیر وسلوک سیصد و چند اهل کمال را دریافته از همه فیض کلی نصیبش گشت و مخدوم جهانیان سید
جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیگرفت و میگفت که این کار هیچ یک از انبیا نکرده اند بلکه
هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من از انها نیستم که تخصیص را مرید کنم اما عقد اخوت
میکنم بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم و در اخبار الاخیار آورده که او در عهد سلطان محمد تغلق
بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در هندوستان با مضافات مخصوص گشت
و بعد از چندگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و در عهد سلطان فیروز کرات از شهر اوچه
در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجای آورد انتهی ذکر او در اخبار الاخیار
و تاریخ فرشته و خزینة الاصفیا طول و طویل است ما اختصار را کار فرمودیم بالجمله انجناب عالم و متقی
و صاحب کشف و کرامت بوده بسیاری از کرامات او در تاریخ فرشته مذکور است و انجناب را
مخدوم جهانیان جهان گشت میگویند در بنگاله نیز جا بجا میگویند که آستانه مخدوم جهانیان است
و در انجا بجز خشت چند و دیگر علامت عمارت چیزی یافته نمیشود چنانچه در نیوه و فتح پور که مسکن مولف
اینکتاب است جانب غربی مکان فقیر محله بخاران است و در انجا نیز میگویند آستانه مخدوم است
و در چوگهریه که قریه ایست بفاصله سه میل از بوهار نیز آستانه هست معروف باستانه مخدوم جهانیان
ولادت او شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائة
و مدت عمر او هفتاد و هشت سال و قبر او در اچه ولایت ملتان است رحمه الله تعالی ـ

سید ناصر الدین بن سید مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری قدس سره جامع بود درمیان شریعت
و طریقت و خوارق و کرامت در ولایت رتبه عالی داشت چون اولاد کثیر داشت لاجرم بسید ناصر الدین
مشتهر شده که نبیره اولاد وی از ذکور و اناث یکصد بودند و از انمیان و انانکه عمر دراز یافتند بیست و یک
پسر و دو دختر بودند و خلقی کثیر بحلقه ارادت او در آمدند و اخذ نسبت از پدر خود نموده و خلیفه وی بوده وفات
او در سنه هشتصد و چهل و هفت است رحمه الله تعالی خزینه از معارج الولایة ـ

سید عثمان ابن محمود البخاری الاُچی قدس سره از اولاد مخدوم جهانیان است نسب او بدینطریق
بدو میرسد که عثمان بن محمود بن بهاء الدین بن حامد بن محمد بن رکن الدین ابوالفتح بن احمد بن ناصر الدین
محمد بن جلال الدین بخاری مخدوم جهانیان قدس سره وی از اُچ بلاهور آمد و خلق کثیر معتقد او شدند

و قبولی عظیم یافت و علماء عهد نیز اطاعت او نمودند چنانچه شیخ و قلندر لطیف کرده معتقد و مرید او گشتند او و آبای
او طریقه سهروردیه میداشتند و وفات وی بتاریخ پنجدهم ربیع الاول سال نهصد و دوازده در زمان حکومت
سلطان سکندر لودی شد و قبر وی اندرون قلعه لاهور در توشه خانه است رحمه الله تعالی خزینه۔

سید صدر الدین بن سید احمد کبیر بن سید جلال الدین بخاری قدس سره الملقب به راجو قتال بخاری
برادر حقیقی مخدوم جهانیان است در آئین اکبرے آورده که وی مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر
خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافت سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی
و در اخبار الاخیار آورده که بعد از برادر خود مخدوم جهانیان بر سجاده خلافت نشست مخدوم جهانیان بارها
بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و پیوسته در عالم استغراق
بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه او است و بعضی بوسیله
ولد او شیخ ناصر الدین محمود نیز سید بزرگ بود صاحب تصرف انتهی در تاریخ فرشته آورده که او بعلوم ظاهری
و باطنی شهرت تمام داشته و صفت جلالت او غالب بود هرچه بر زبان او رفتی چنان شدی انتهی آنچه
در تاریخ فرشته آورده از آن معلوم میشود که چون بنظر غضب بسوی کسی نگریستی فی الحال بمردی بنا بر آن
لقب قتال براو از آن سبب افتاد و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل نموده تاریخ وفات
او در آئین اکبرے سنه ست و ثمانمائة گفته و در خزینه شانزدهم جمادی الآخر سنه سبع و عشرین و ثمانمائة
شب سه شنبه گفته الاول هو الارجح و قبر او در اوچ است۔

سید برهان الدین بن محمد بن سید جلال مخدوم جهانیان قدس سره بقول صاحب خزینه نام بزرگ
ناصر الدین محمد است انتهی نام وے قطب عالم و کنیت او ابو محمد و لقب برهان الدین است در آئین اکبری
آورده که در هشتصد و نود بزاد و وفات وی هشتصد و پنجاه و هفت و قبر وی در بتوه احمد آباد است مرید و
خلیفه پدر بزرگوار خود بود از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد و در زمان سلطان محمد که جد و واسطه بود سلطان مظفر
است بفرموده پدر بگجرات آمد و بزرگی صورت و معنی یافت او را یازده پسر بود۔

سید کبیر الدین اسماعیل سهروردی قدس سره وی نبیره و خلیفه حضرت مخدوم جهانیان است و بعد
وفات آنجناب بخدمت سید صدر الدین برادر مخدوم جهانیان رفته شده کار خود بتکمیل رسانید و در ولایت
مقام عالی و بکرامات و خوارق اشتهار گرفت در اوایل عادت او آن بود که نیم شب بر جد خود مخدوم

جہانیان میرفت ونماز تہجد وختم کلام اللہ میکرد وگر در وقت شدائد قفل مزار بانگشت شہادت خود مفتوح مسدود
میکرد تا انکہ شبے یکی مجذوب این ماجرا دیدہ بخدمت سید صدر الدین ظاہر ساخت وکبیر الدین باشراف خاطر
خود این ماجرا دریافتہ از روز برای درس حاضر نشد حضرت سید او را نزد خود طلبید و اعزاز واکرام او نمود شیخ سماء الدین
خلیفہ وی است وفات او در سنہ ہشتصد وبست وپنج رحمۃ اللہ تعالی خزینہ۔

سید عبد الشکور و سید عبد الغفور ابنی سید کبیر الدین اسماعیل قدس اللہ اسرارہم ہر دو جامع
جمال ظاہرے وباطنے بودند در علوم شریعت وطریقت عالم وعامل وکامل واکمل بودند وارادت بخدمت
والد بزرگوار خود داشتند وتربیت صوری ومعنوی از پدر گرفتند در روز وفات پدرش ہر دو را نزد خود طلب داشتہ
خرقہ خاص خود عطا فرمود وگفت ہر گاہ شما را مشکلی پیش آید بہ نزد قبر من آمدہ ظاہر کردہ باشید کہ جواب باصواب
خواہید یافت چنانچہ بعد وفات او ہمچنان عمل می‌ورزیدند وجوابہا می‌یافتند رحمہما اللہ تعالی خزینہ۔

سید محمد ابن قطب عالم قدس سرہ لقب او شاہ عالم است ولادت او لیلۃ التاسع والعشرین من
ذی القعدہ سنہ سبع عشر وثمانمائیہ ووفاتہ عشرین من جمادی الثانی سنہ ثمانین وثمانمائیہ وقبر او در
رسولاباد احمدآباد و در آئین اکبری آوردہ کہ از پدر خود ارادت یافت وخلافت برگرفت بوالا پایہ ولایت
برآمد وشگرف خارق عادتہا ازو برگذارند۔

سید محمد بن سید یوسف الحسنی الدہلوی قدس سرہ ملقب بسید گیسو دراز در آئین اکبری آوردہ
کہ وی مرید وخلیفہ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است صورۃ ومعنوی آگہی اندوخت بفرمودہ پیر از دہلی بدکن آمد وکہ
ومہ پذیرفتند قبر وی در گلبرگہ انتہی تاریخ ولادت او صاحب خزینہ از معارج الولایت نقل نمودہ کہ سنہ عشرین
وسبعمائیہ وفات وی سنہ خمس وعشرین وثمانمائیہ وعمر وی یکصد وپنجسال وقبر وے بشہر گلبرگہ انتہی
در اخبار الاخیار آوردہ کہ وی جامع است میان سیادت وعلم وولایت شانی رفیع ورتبتی منیع وکلامی
عالی دارد او را میان مشائخ چشت مشربی خاص ودر بیان امر حقیقت طریقی مخصوص است در
اوائل حال ہم بدہلی تشریف داشت وبعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت وقبولی عظیم یافت اہل این
دیار ہمہ منقاد ومطیع او گشتند وہمدران دیار از دنیا انتقال فرمود واو را سید گیسو دراز گویند وجہ شہرت او
باین لقب بر آنچہ شنیدہ شدہ است آنست کہ روزے او با چندے دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین
محمود بر داشتہ بودند در وقت برداشتن گیسوے سید بسبب درازی کہ داشت در پایہ پالکی بند شد

و او بسبب نهایت ادب و استغراق عشق و محبت به آوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضع که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از انکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنیعت او افرینها کرد هم درحال این بیت فرمود که

هرکو مرید سید گیسو دراز شد	والله خلاف نیست کہ او عشقباز شد

خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع نموده در انجا می آورد که خواجه محمود بقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود با او نشست رساله قشیری مقابله میکردیم و من دران ایام سخت کودک بودم خواجه را جابرق رسیده در نشست سخن انجا رسیده بود که قول حاتم اصم ست تا است مرگ بخشیده بجائی نرسی مرگ سفید مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل جور سیاه وقتی خواجه را جابرق من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه شد گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شرمنده و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود سفر اگر نشسته باطن نبارد مبارک باشد والا سر مایه صوفیان جز فراغ دل و جمع هم نیست اگر یکساعت لطیفه دل با خدای خویش حاضر شود ان بهشت است بلکه هزار بهشت فدا آن ساعت باید کرد هنوز رایگان بدست امده باشد

بفراغ دل زمانی نظری بخوبروی	به از انکه چتر شاهی همه عمر های و هوی

فرمود چون در مسائل کلامیه سخن در تفضیل صحابه افتد من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتهام ابا بر مخلصان اصحاب بیتی اگر پیشتر کرده ام بعد از تاکید سوگند عقیده من بدل راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هرانچه امد گفته میشود و با خلق بیگانه انقدر هم نکرده ام فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند بعضی ممات اما رای من انیست که کدام ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر بود و بعد از وی ممات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید صف لنا اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مومن ملی ایمانا مشاشه قالوا و سلمان قال عنده علم الاولین والاخرین قالوا احذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا وانت یا علی قال دایامی تریدون قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت هرچه خواهم بیابم و اگر من خاموش

شوم او یا من سخن گوید تا نخواهد که چیزی پیش خواهم در توده انقلاب بنده و سید و نیز امقام محبوب الزاویه سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود و نزد خلاص صوفیان از ین طایفه خبر بدین طریق نیست که خود را یکی
از ایشان گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر
فرمود کل ما سوی الله تعالی حجاب اما حجاب های دیگر قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است بیرون جستن
از ان نیک دشوار باشد و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات
باری و صفات باری نه بدلیل و برهان بلکه بمشاهده و عیان فرمود که این دو چیز خاصه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او را از جان عزیز تر بود ندانیشان را
بکشند و پرکاله پرکاله سازند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و ایمانی
باقی باشد زهی ایمان زهی دین و یکی از مصنفات سید محمد گیسودراز کتاب اسما است صاحب اخبار
الاخیار ازان کتاب قدری نقل نموده معلوم میشود که او تصانیف دیگر نیز دارد والله اعلم۔

سید محمد جونپوری قدس سره در آئین اکبری آورده از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر تجرد رو معنوی
عالم چیره دست از شوریدگی دعوی مهدویت کرد و بسیار مردم براو گرویدند بسا خلق ازو برگذارند و سرچشمه پیکار وفتنه
او از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش برخاست و از تنگ حوصلگی با نه هند بیار رست بقوز رسید
ایران نمود در فره در گذشت و همانجا آسود۔

سید علی قوام قدس سره در آئین اکبری آورده که نژاد و بوم او سوانه مرید خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری
شطاری است و برخی گویند از شیخ قاضن شطاری فیض برگرفت و چندے برآنند که او را با ایزد نانواده
درستی پیوسته است در سال نهصد و پنج از کشاکش خشیجان وارست خوابگاه جونپور۔

حاجی سید عبدالوهاب بخاری قدس سره در آئین اکبری آورده که وی مرید و شاگرد سید
صدرالدین بخاری است از ظاهر و باطن آگاه در آئین و اخبار الاخیار آورده که وی از اولاد سید جلال الدین
بخاری بزرگ است که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است او را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود
مخدوم جهانیان پسر سید محمود است و حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد بزرگ است بود موصوف بعلم و عمل
حال و محبت در اوایل حال که هنوز در ملتان توطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و شهر خود
سید صدرالدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق

جمیع فقها است ولیکن مردم قدران دولت را نمی شناسند بدان سببی نمی برند و از تحصیل انها غافل اند
یکی انکه وجود مبارک محمد صلی الله علیه وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را
در نمی یابند و دیگر قران مجید که کلام پروردگار است وی سبحانه تعالی بی واسطه بدان تکلم و خلق را از ان اطلاع داده
وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر برخاست و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه تشنگی زیارت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشتافت و این سعادت را دریافته باز بوطن اصلی عود نمود بعد از ان بتقریب
بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر لودهی بدهلی امد سلطان سکندر را
بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و انچه از شرایط تقبیل و تعظیم بود رعایت نمود و را با شاه عبد الله نسبت محبت و نیاز و طلب
و استرشاد چندان بود که انچه میگویند که فنا فی الشیخ پیدا شد انچنین خواهد بود نسبت صحبت او با وی بطریق تشبیه
مناسب حکایت مولانا روم است با شمس تبریزی قدس الله سرهم و بار دیگر از دهلی قصد زیارت حرمین
کرد و دیگر با این سعادت عظمی رسید و بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم اشارت
یافته باز بدین حدود عود فرمود وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمایة که عدد عبارت شیخ حاجی بود وفق
انست و مقبره ایشان در جوار مقبره شاه عبد الله است و حاجی عبد الوهاب تفسیری است که اکثر قران را بکلام
انها ارجاع بنعت پیغمبر و ذکر او کرده صلی الله علیه وسلم و بسیار از دقایق عشق و اسرار محبت در انجا درج کرده
است غالباً وقوع ان در غلبه حال و استغراق وقت بوده است و بدانکه بعضی مواضع جانب ظاهر
لفظ و عبارت نا مرعی مانده است رحمه الله تعالی ـ

سید جلال الدین سهروردی قدس سره برادر سید عبد الوهاب بخاری مذکور است و از مشایخ
عظام و سادات ذوی الاکرام بخارا است مرید و خلیفه برادر خود عبد الوهاب است جامع است در ولایت
و سیادت و در عبادت و ریاضت مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت و شیخ حمزه کشمیری از وی اخذ طریقت
نمود وی در اخر عهد سلطنت سلاطین کشمیر در انجا امده عالمی را مستفیض گردانید بعد از ان بدهلی امده در سال نهصد
و چهل و هشت وفات یافت رحمه الله تعالی خزینه

سید ابراهیم بن معین الدین بن سید عبد القادر الحسنی القادری الایرجی قدس سره در ایمن اکبری
اورده که نزاد جا ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده
گفتاری کم همتا (بیشینه شیبی مثل) جهان نوردیده در زمان سلطان سکندر لودی بدهلی امد شیخ عبد الله دهلوی

و میان لادن و مولانا عبدالقادر صابون گرد دیگر کار آگهان نامور به بزرگی او گرائیدند در نهصد و پنجاه و سه یا
هشت جان بحق باز سپرد خوابگاه دهلی در اخبار الاخیار آورده که وی بزرگ بود و متبحر و دانشمند کامل سیار در
علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آنچنان
حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی باشد نظر در کتابهٔ او کافی است و احتیاج استاد نیست الحق در دهلی در زمان
او هیچکس بدانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانهٔ او برآمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست
که هر که معاصر او بود از وی استفاده نموده و قایل نشد بعلمیت او بی انصافست او هم بعلمیت جهل و بی انصافی
و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویهٔ خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس کم گفتی و مردم
را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را اخلاص یافتی خدا داند که وی را در نهایت چه منظور
بود شیخ عبدالعزیز حسن و صوفیان دیگر پیش او از علما هم قوم تلمذ کردندی و از مشایخ و علما مردم بزرگ بخدمت او
شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احتراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط سلاسل مشایخ و
خانوادهای ایشان اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه بر همه غالب است و مرید شیخ بهاءالدین قادری شطاری است و رساله که شیخ
بهاءالدین در طریقهٔ شطاریه تصنیف کرده گویند که برای وی کرده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین
در عالم خرقه یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی قدوم او در دهلی در اواخر سلطنت سلطان سکندر بود
در حدود سنهٔ عشرین و تسعمایه و وفات او در عهد دولت سلام شاه سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمایه و قبر
او در مقبرهٔ سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضهٔ امیر خسرو است علیه الرحمة والغفران -

سید محمد بن سید محمود کرمانی قدس سره در خزینه آورده که وی از علمای اصحاب و اهل احباب
حضرت گنج شکر است و در اخبار الاخیار آورده که او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی چون باز گشتی در
اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فریدالدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان همراه او بود نام او سید احمد
کرمانی و در این آمد و شد او را بخدمت شیخ فریدالدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان بیکبارگی ترک داده در
پیش عمر خود آنجا بقصد ارادت شیخ توطن اجودهن نمود بهم او را گفت که شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا هم
عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از شما نمیشود با جودهن آمده مرید شد و ریاضتها کشید و امید از شیخ
فریدالدین بصحبت شیخ نظام الدین آمده داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنهٔ احدی عشر و سبعمایه

رحلت نموده در پایان چبوتره مدفون شد رحمة الله علیه۔

سید محمد بن سید مبارک بن سید محمد الکرمانی الچشتی طریقة قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشایخ چشتیه او در زمان صغر شرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعض مجلسها را دیده و بعد از آن در خدمت خلفای او بوده و از شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافته باز در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد او از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر آنچه در آن کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرامش نموده رحمة الله علیه انتهی و وفات او بقول صاحب خزینه سنه سبعین و سبعمایه۔

سید محمد بن جعفر المکی الحسنی قدس سره وی جامع ست میان شریعت و طریقت و صاحب علم و تقوی و وجد و حال بود در اخبار الاخیار آورده که وی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد و از افراد اولیاست و آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه بی شایبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفیست مسمی به بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده و سخن راستانه میگوید و به کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده میکند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نه و او را تصانیف دیگر نیز هست رساله دارد در بیان روح و رساله است مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در آنجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی ست و آنچه از احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود در زمان سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود سن شریفش از صد متجاوز بود آبای کرامش از شرفای مکه اند بعد از آن در دهلی آمده و در سرهند اقامت کرد و الحال مقام او (یعنی قبر او) در همانجا سرهند است و در بحر المعانی میگوید که مدت شصت سال در علم ظاهر بوده ام و در کسب کمالات میکوشیدم ذکر او در کتاب اخبار الاخیار طویل است و وفات وی بقول صاحب خزینه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه و هم در اخبار الاخیار آورده که وی ذکر ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب اعمار و احوال و اقسام ایشان را نیز تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته که همه را ملاقات

کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت ابدال و دیگر اند و ایشان را نقیب در کوه هر ششی یکی ملاقات کرده است ایشان در کوه ساکن اند و خوردن شان در ختان است و یا علج بیابان رحمهم الله تعالی۔

سید تاج الدین شیر سوار قدس سره در اخبار الاخیار آورده که قبر او در نارنول ست و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول ریاضات شاقه کشید کار خود بجاهده بجای رسانید که دام و دد و وحوش و طیور با وانس گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست که بزیارت پیر خود بجانب هانسی رود شیر را از بیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و متوجه مقام پیر میشد همه اندر هوا ماری بدست چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها میکرد و پیاده در شهر می در آمد وفات وی بقول صاحب خزینة سنه ثمانین و سبعمائة

سید شیخن ابدال بن سید تاج الدین شیر سوار قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده و اهم الاوقات بخدا مشغول بودی بر در خانه ایشان سنگی افتاده بود که مهوزان سنگ بیرون در خانه ایشان موجود ست بالای آن سنگ کاسه چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج دران کاسه هم آنچه در روند چیزی می انداختند که قوت یومی او می بود زیاده ازان نمی ماند اگر گاه گران بودی فتوح بیشتر که آمدی و اگر ارزان بودی کمتر رحمة الله علیه۔

سید یوسف بن سید جمال الحسینی المشهدی الملتانی قدس سره آباء کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شده بود و در زمان سلطان فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نمود در پیش که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت سالها دران مقام بر مسند درس و افادت نشست نقلست که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب میدید و بر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی ست منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین رازی شارح شمسیه و مطالع ست قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است و وفات او در حدود سنه تسعین و تسعمائة بوده کذا فی اخبار الاخیار۔

سید اشرف بن سلطان ابراهیم سمنانی قدس سره که او را سید اشرف جهانگیر
میگویند صاحب کتاب مکتوب اشرف جهانگیریست و ملفوظات جهانگیری یکے از مریدان
او تالیف نموده صاحب علم و ورع و تقوے بوده و یکے از مشاهیر مشایخ هندوستان است
در اخبار الاخیار آورده که وی از کاملان ست و صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی
همدانی قدس سره رفیق بوده عاقبت بجانب هندوستان آمده در حلقه ارادت شیخ علاء الحق
در آمده و او را پیش از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامت حاصل بود در حقایق توحید
سخنان عالی دارد و در مکتوبات ست مشتمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین
دولت آبادی که صاحب تفسیر بحر مواج ست معاصر بود و غالب که قاضی از وے تحقیق بحث
ایمان فرعون که در فصوص اشارتے بدان واقع شده است کرده بود و او درین باب مکتوبے
نوشته قبر او در یکے از قصبات جونپور است که او را کچهوچه گویند بسی مقام لطیف
در میان حوض واقع شده نام سید در ان دیار دفع جن بغایت موثر ست و در الملفوظات
است که یکے از مریدان او جمع کرده رحمه الله تعالی در ترجمه اش آنچه آورده خلاصه اش اینست که وی را
پدرش بادشاه سمنان بودند و او ترک سلطنت نموده فقر اختیار نمود و در عمر هفت سالگی قرآن مجید
را با هفت قرأت حفظ نموده و در چهارده سالگی از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت نموده و
بصحبت بسیے از اکابر مشایخ رسیده مثلا سید علی همدانی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
و سید جلال الدین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان جهان گشت و شیخ بدیع الدین مدار
و خواجه بهاء الدین نقشبند بخاری و غیرهم مستفید گشت و از خلفای شیخ علاء الدین بنگالی ست و از وے
شیخ کبیر و سید عثمان و غیرهما مستفید شدند و بسیار کرامت و خوارق عادت از وے بظهور آمده و وفات وے
بتاریخ بست و هفتم محرم سنه ثمان و ثمانمائه بوده و قبر او در روح آباد و عمر او یکصد و بست سال
است و او را تصانیف بسیار ست چون البشارة المریدین و لطائف اشرفی و مکتوبات و مناقب
خلفاے راشدین و غیرهم رحمه الله تعالی

سید ید الله قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی نبیره سید محمد گیسو دراز است و خلیفه اوست
مشرب عشق و محبت بر وی غالب بود نقل ست که وی خورد بود روزے سید طاقیه خود را از

همراه مهمی براورده نهاده بود که سید بدالله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را برداشت و
بر سر خود نهاد سید فرمود ترا این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد ازان هر کرا
بمریدی قبول کردی انابت بسید بدالله فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید بدالله را
بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در
حباله عقد خود در آورد وقت سحر حسب تعارفی که درین دیار هست عروس را جلوه میدادند بمجرد
آنکه نظر سید بدالله بر جمال او افتاد یکی ذوقی و حالتی او را دست داد آهی بر کشید و جان بحق تسلیم کرد
عروس در محفه نشسته بود او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده بود هر دو را
پهلوی یکدیگر در قبر کردند رحمة الله علیهما

سید شمس الدین طاهر قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی مرید شیخ نور قطب
عالم است سید بزرگ بود در ولایت رنتهپور توطن داشت و کبیر السن بود و عمر او بعد پنجاه سال
رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچگاه در
کوچهای اجمیر استنجی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غایط در شهر بی طهارت نه در آمدی و در
دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی و چون وضو گران شدی زود
بدر رفتی تا مبادا انتقض وضو شود رحمة الله علیه و وفات وی بقول صاحب خزینه سنه احدی
وثمانین وثمانمائة

راجی حامد شاه مانکپوری قدس سره در اخبار الاخیار
آورده که وی بزرگ بوده صاحب نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان
سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات گردیزید بدهلی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین
واو در زمین سیوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در آنجا مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد
اوست یعنی جد راجی حامد شاه چنانچه در خزینه تصریح بدان نموده بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند
و در زبان مردم آن دیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان
بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب
او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او

بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمایر چیزی ظاهر کند حکایت از سرگذشت احوال خود بیان میکرد و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است و وفاتش بقول صاحب خزینه سنه احدی و تسعمائه رحمه الله تعالی

راجی سید نور بن راجی حامد شاه قدس سره

در اخبار الاخیار آورده که او نیز مثل پدر بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگری را غشاوه حال مشغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است رحمه الله تعالی

سید محمد راجی بن سید شاه امیر بن علی بن مسعود بن احمد بن صفی الدین بن عبد الوهاب

بن الامام الشریعة و الطریقة عبد القادر الجیلانی قدس سره او را محمد غوث نیز گویند در اخبار الاخیار آورده که وی صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاهر و باطن و حاوی فضائل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از انجا بملتان شرف قدوم ارزانی داشته بعده اچه را وطن فرمود یکبار سیر اکثر معموره عالم بر قدم تجرید و صفت بی تعلقی نموده بار دوم با خیل و حشم بسیار در توابع و لواحق ملتان درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه وقت در حلقه ارادت او در آمده غایت مرتبه بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی میداشت و در دیار ملتان در ان اوان فحول رجال از افاضل و علما و اکابر بودند مقتضی غیرت ذاتی و علو فطرتی از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت و او را بعالم شعر نیز میلی بود و اکثر مناقب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص میکند و ترجیعات و اردو بزبان ذوقی مشتمل بر دیباچه است و تاریخ وفات او صاحب خزینه از شجرة الانوار نقل نموده که سنه ثلث و عشرین و تسعمائه و هم صاحب خزینه میگوید که مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره اشعار بجانب او میفرستاد و رحمه الله تعالی احوال فرزندان عالی تبار او مذکور میگردد

سید عبد الله بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره

در اخبار الاخیار در ضمن ذکر پدر بزرگوار وی آورده که وی در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه در زمان خود نظیر نداشت گویند که حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضائل او بجانب او اشعار میفرستادند تاریخ وفات او

بقول صاحب خزینه ثمان وسبعین وتسعمائه

سید مبارک بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وے
سید عالی‌مقام بود و از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر سیران گویند نهایت حسن و شهرت در
لاهور بکوهنت دارند انتهی و در خزینه نام آنجناب سیران سید مبارک گفته بعد از ان میگوید که وے
صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک و تجرید و جامع سیادت و نجابت و عشق و محبت و
ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالی‌قدر خود داشت چون جذبه استغراق بمزاج
آنجناب غالب آمد در حالت سکر از اچه برآمده در جنگلهای جنگل مجردانه نشست و بریکه احدی را از بنی آدم
نزد خود راه ندادی و از صحبت خلق بنهایت محترز بودی تنها و مجرد بیاد خالق مشغول ماندی و چند سال
در اینحال گذرانید و دران حالت اگر نظر او بر کسی افتادی مدهوش و مجذوب میگشت و هیچکس را تاب
نظر او نبودی و شیخ معروف چشتی که از اولاد شیخ فریدالدین شکرگنج است بعد از ریاضات و مجاهدات
دران حالت بخدمت سید رسیده و یک نظر کیمیا اثر سید که بروی افتاد بدرجه کمال رسید و از خرقه داده
رخصت نمود و بشارت داد که از تو خانواده جدید پیدا خواهد شد چنانچه خانواده نوشاهی از و پیدا گردید
و قبر او در اچه است و وفات او در سنه ست و خمسین وتسعمائه

سید عبدالقادر بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره ملقب بعبدالقادر ثانی در اخبار
الاخیار آورده که وی صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات عالیه و مناقب جلیله موصوف
بود و بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت و نوری لامع و حالی با کمال و کمالی فوق التوهم
و انحال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمالش بسعادت توبه نصوح میرسیدند و بشرف
ایمان مشرف میشدندی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است و در کمالات تابع آنحضرت
و لهذا او را عبدالقادر مخدوم ثانی گویند هرچند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی‌تر از ان باشد
که کسی ملقب باین لقب باشد در عنفوان شباب بنهایت تنعم و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار
التفات فرمودی و چون بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست بکلی از ان مجتنب و محترز گردید و مریدان
و طالبان را از استماع تغنی و قصه و بربط و زجر و منع میفرمود و روزی والد ماجد او را برای امری از راه تربیت
عتاب فرموده بود دران شب حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه بخواب دید که میفرمایند که عبدالقادر

فرزند نیست تربیت او من میکنم تو فرزندان دیگر هستند تو ایشانرا تربیت کن ترا با عبد القادر کار نیست
ازین واقعه حالت عجیبه و نسبت توجه او مؤکد و مقرر شد و دست از جمیع سواد لذت تعیش باز داشت و نهایت
بر انقطاع کلی بر گماشت و ظروف امیرانه و آلات تفنن لباسها و جانوران شکاری دور کرد و مخلوق شد و بکلی
طریق حق اشتغال فرمود و چون بندگی مخدوم (یعنی والد ماجدش سید محمد) رخت اقامت ازین سرای
فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بسبب کبر سن او بحضرت او
متعین بود و لیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان و سلک
انتظام داشتند ازین رهگذر غبار بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بحضرتش نشسته بود و ایشان
جمیع فرامین و اسناد مدد معاش و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است
بهر که خواهید بسپارید سالها همین حال بگذرانیدند و هر چه از دست اغیار رشد و هدایت در روزگار سید
میر سید محمد بود نقل است که یکبار بادشاه عهد ایشانرا پیش خود طلب داشت و نوشته فرستاد که اگر ایشان
مجلس ما را بحضور فایض النور منور فرمایند ازین سعادت و شرف کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا
باشد که دعوی حشمت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده شود
این عهد و دستور آنحضرت در جواب این قطعه نوشت

هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست کسی که خلعت سلطان عشق پوشیده است		هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد بحلهای بهشتی کجا شود دل شاد

و این واقعه مشابه آن حالت است که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیمروز است تعین
لنگر خانقاه حضرت ایشان کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب		جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

نقل است که ایشان را در ابتدای حال باوراد و اعمال و عبادت ظاهره اشتغال بسیار بود
تا بجایکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد
ادای فرایض و سنن رواتب جز مراقبه کاری دیگر نبود و بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق

می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند
بر همان بوریائی که در مسجد افتاده بود واقع شدی و وقت با بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت
میفرمودند و امامت میکردند یکبار در ملتان علت طاعون حادث شد مردم آنجا از گیاهی که در
موضع وضوی ایشان رسته بود شفا می یافتند و یکبار در اچه و ملتان درد استخوان پهلو پیدا
شد که بیحد و حدوث درد و مردم هلاک میگشتند و اصلا کاهش نمیشد غیاث الدین نام شخصی شنیده و [illegible]
شبی سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که مقدار یکدست نی پاره بوی عطا فرمود و گفت
این را بفرزندم عبد القادر بده و بشارت ده مر او را که هر جا که این نی را بسایند و ده بار قل هو الله
احد بخوانند حق تعالی فی الحال شفا دهد و انجانب سید نیز بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میفرمایند که امانتی نزد غیاث الدین سپرده ام آنرا بگیرید و بکار برید چنانکه آثار این نی بظهور آمد
که از بیان تقریر و تحریر بیرون است و این حکایت در دیار ملتان مشهور است والده شریفه او سیده بیبی
بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفی الدین خواهرزاده شیخ ابو اسحاق گازرونی است عمر شریفش
هفتاد و هشت سال است و وفات او شهر ربیع الاول سنه اربع و تسعمائه و مقبره شریف او
در مقام اچه مشهور است زیارتگاه متبرک است و او را دو پسر بود که ذکر میشود و تاریخ ولادت او بقول صاحب
سنه اثنین و ستین و ثمانمائه و عمر او هفتاد و هشت سال و تاریخ وفات سنه اربعین و تسعمائه
و صاحب شجرة الانوار هم تاریخ وفات همین اخیر را نوشته والله اعلم

سید عبد الرزاق بن سید عبد القادر بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره

خلف اکبر پدر خود است و صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همت عالی داشت و شانی عظیم وی در وقت
رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود و بسبب بعضی از مواحشت بجانب ناگور تشریف برده بود در روز رحلت در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون
اندک تاخیری در توجه بدان حدود را دریافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدوم
آوردند و بحکم وصیت والد ماجد بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند وفات
او در پنجم جمادی الآخر سنه ثمانین و اربعین و تسعمائه کذا فی اخبار الاخیار

سید زین العابدین بن سید عبد القادر بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره

پسر دوم سید عبدالقادر ثانی است در اخبار الاخیار آورده که در عین حیات مخدوم از عالم رفتند
والدهٔ ایشان از صالحات و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند مسمی بسید محمد و در خزینه آورده
که در راه ناگور از دست قطاع الطریق شهید شد —

سید محمد بن زین العابدین بن سید عبدالقادر ثانی قدس سره که او را محمد غوث
نیز گویند و بالا پیر ملقب است اخذ طریقت و علم از جد خود نموده در اخبار الاخیار آورده که وی منظور نظر
عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند در خزینه آورده که وی از سادات عظام
و مشایخ ذوی الاکرام بوده در عبادت و ریاضت و کرامت معروف و بصفات اولیا موصوف
بود و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از جد بزرگوار خود عبدالقادر ثانی یافت بسبب رنجش خانگی با ابن
عم خود سید حامد از اوچ برآمده بمقام ستگهره که قصبهٔ مشهور در پنجاب است سکونت ورزید و بهدایت
خلق مشغول گشت و همانجا بتاریخ پنجم شوال سنه تسع و خمسین و تسعمائه در عهد سلطنت اسلام شاه
بن شیر شاه وفات یافت و مزار وے در ستگهره است

شاه الله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکن فرزندان ایشانند و شاه الله بخش
صاحب باخلاق حمیده و صفات برگزیده موصوف بود و در سنه اربع و تسعین و تسعمائه در ولایت
بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمه الله تعالیٰ کذا فی اخبار الاخیار و این تاریخ وفات شیخ الله بخش
است که نوشته شد

سید حامد بن عبدالرزاق بن عبدالقادر الثانی قدس سره مشهور
بحامد گنج بخش که او را مخدوم شیخ حامد نیز گویند اخذ طریقت و علم از جد و پدر بزرگوار خود نموده و از دست
شیخ شیر علی و شیخ سید داؤد کرمانی و غیرهما دست خلائق را هدایت نمود در اخبار الاخیار آورده که
وے صاحب سجاده بر حق و خلیفهٔ مطلق حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالیٰ عنه بود و بزرگ
و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و
جلالت و همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی از هر قسم که تصور کنند قسطی
وافر او را حاصل بود لیکن هرگز مالک نصاب نشد که شرط وجوب زکوة باشد و وے
مرید جد خود سید شیخ عبدالقادر ثانی است قبول عظیم داشته و در زمان خود کوس بزرگی و شیخیت

وخلافت این سلسلهٔ علیه میسر دو هرکه با وی مخالفت ورزید کاری از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و وفات او تاسع عشر ذی القعده سنه ثمان وسبعین وتسعمائه و قبر او در اوچه در خزینه آورده که خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت او در آمده بودند و سلاطین زمان نیز معتقد وی گشتند و تمام عمر بیاد خدا و کار خدا صرف نمود و بهدایت خلق مصروف ماند رحمه الله تعالی

سید موسی بن سید حامد الجیلانی الاچی قدس سره لقب او جمال الدین و کنیت او

ابو الحسن ست در اخبار الاخیار آورده که سید حامد در حالت حیات خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی به سیدی وسندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیه مرآة جمال الحقیقة المحمدیة النبویة الازهر الاطهر والسر الاقدس الاطهر صاحب المجد والمفاخر کامل الباطن والظاهر المتحلی بحلیة المصطفی المتخلق باخلاق المرتضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی را تلقی و جمیع لوازم و توابع این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و رضای حضرت مخدوم را که بوی بود و قابلیت و استحقاقی که در وجود شریفش معاینه فرموده و از تصریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود و وی سلمه الله تعالی در خُلق و خَلق وارث حضرت نبوی ست صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده در آستین سلسلهٔ علیه قادریه است و او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت طینی نسبتی دیگر هست که اهل خصوص را باشد بارها بشرف رویت آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات نموده و بشرف بیعت او مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه دوازده اثنی عشر صلوات الله وارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من راه احبه را مصداق است و سیرتی که انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله العالم بنور جماله ما دام نقال اللهم صلی علی محمد و آله اجمعین

سید اسماعیل بن عبد الله بن محمد الجیلانی الاچی قدس سره در خزینه آورده

که وی عالم عامل و شیخ کامل و صاحب علم و حلم و زهد و ریاضت و از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آوازهٔ کرامت و خوارق عادات او در

اقصای عالم افتاد اکبر پادشاه مشتاق ملاقات او شده او را در لاهور طلب داشته بکمال یگانگی زمین زراعتی
در علاقه فیروزپور نذر گذرانید و حضرت سید در لاهور بمقام لکهی محله اقامت نمودند و قبول تمام یافتند و خلق
آنجا بحلقهٔ ارادت او در آمدند و اگرچه امرا و پادشاه بوی میپرداختند او بهیچ نمی‌پرداخت و دل را از غیر حق خالی
میداشت و وفات او در سنه ثمان و سبعین و تسعمائة که سال وفات پدر بزرگوارش بود بوده و
قبر او بمقام لکهی محله لاهور است و اولاد او نیز بزرگ بودند ذکر ایشان نیز می‌آید رحمه الله تعالی۔

سید بهاء الدین شاه مشهور بهاول شیر قدس سره از اولاد امجاد سید اسمعیل است و از کاملین
بزرگان اوچ است قبر او زیر پشته گورستان میانی طرف غروب رویه موضع مزنگ کوت عبد الله شاه واقع است
کذا فی الخزینه و نسب او بدینگونه بیان میکنند که سید بهاء الدین بن محی الدین بن شمس الدین بن حاجی بهاء الدین
بن اسمعیل رحمهم الله تعالی۔

سید میران بن سید مبارک بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره در خزینه آورده که وی مردی بزرگ
صاحب علم و حلم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت بود کرامات و خوارق و ولایت موروثی داشت
خرقهٔ خلافت و ارادت و اجازت از پدر بزرگوار خود پوشیده آخر از مقام اوچ در لاهور آمد قبولی عظیم یافت
و سررشتهٔ تعلیم و تلقین جاری کرده خلق خدا را بکمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سنه ست و ثمانین
و تسعمائة وفات یافته در فوق گورستان میانی مدفون شد رحمه الله تعالی۔

سید صوفی علی بن بدر الدین بن اسمعیل الجیلانی الاچی قدس سره در خزینه آورده که وی صاحب
همت و قوت و شجاعت و توکل بود قدمی راسخ و عزمی مستحکم داشت معروف بکمالات ظاهری و باطنی
و موصوف بود بمتابعت شریعت طریقت و بتوجه وی صدها طالبان خدا بخدا رسیدند و در لاهور هنگامهٔ
شریعت گرم داشت وفات وی سنه اثنین و الف رحمه الله تعالی۔

سید عبد القادر بن سید محمد بن زین العابدین بن عبد القادر ثانی بن محمد الجیلانی الاچی قدس سره
الملقب بعبد القادر الثالث او را سید بدهن نیز میگویند در خزینه آورده که وی در سادات عظام و اولیای
ذوی الاکرام گیلانی بی‌نظیر و لاثانی است شیخی بزرگ و متقی و زاهد و عابد و عالم بود چون کرامت و شرافت
و شجاعت و سخاوت زیاد از حد داشت بسید عبد القادر ثالث مشهور گشت تربیت و تکمیل ظاهری
و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالاپیر صاحب دستگیر (که ذکر او بالا گذشته) یافته و بعد

بعد وفات پدر بزرگوار بسیر اقلیم هندوستان تشریف برد و فواید صحبت از اکثر مشایخ عظام و اولیای کرام یافت
سن بعد در لاهور آمده بیرون شهر لاهور بمقام گذر لنگرخان توطن فرمود و محله نو آباد باسم رسول پور آباد کرد
همانجا در سنه اثنین و الف وفات یافت و قبر او در لاهور بمقامیکه حالا بروضه حضرت شاه چراغ ابن
عبدالوهاب نبیره وی مشهور است بوده است و او را دو پسر عبدالوهاب و محمد نام و دو دختر فاطمه ثانی
مشهور بکلان سید بی بی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری و سید بی بی دولت زوجه سید نظام الدین
بن سید میر میران بن سید مبارک بوده —

سید عبدالرزاق بن عبدالوهاب بن عبدالقادر ثالث قدس سره مشهور است بشاه چراغ لاهوری
در خزینه آورده که وی از کبرای اولیا و اعاظم مشایخ قادریه است و جامع بود در میان علوم ظاهری و باطنی
و شجاعت و سخاوت خرقه ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت چون متولد شد جد امجد او در حیات
بود فرمود که در خانه ما چراغی پیدا شده است که خانه ما از و منور گردد پس از آن روز بخطاب چراغ شاه مخاطب
گشت و آنحضرت سیاحت بسیار کرده و بزیارت حرمین مشرف شده و از مشایخ آنجا فواید برگرفته شاهجهان
بادشاه که معتقد او بود هر چند خواست که دختر خود را با پسر او ازدواج کند بقبول نیفتاد وفات او ثانی و العشرین
من ذی القعده سنه ثمان و ستین و الف و قبر او متصل قبر جد و پدر او بود شاه جهان بر او عمارت عالی ساخته
رحمه الله تعالی —

سید مصطفی بن عبدالرزاق قدس سره در خزینه آورده که وی در میان برادران خود که هفت کس
بودند بسیار بزرگ و صاحب کرامت و خوارق بود و وفات او ثالث عشر شعبان سنه اربع و ثمانین و الف
بوده رحمه الله تعالی .

سید داود بن فتح الله بن مبارک الکرمانی قدس سره صاحب خزینه از کتاب شجره الانوار نقل نموده که
او از اولاد امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه و در اخبار الاخیار آورده که وی مرید و خلیفه سید حامد الحسنی
الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح بود در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد
کشیده ابتدای حالت او آن بود که در اثنای تحصیل علوم قاید توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت
و مجاهده دلالت کرد چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج
باشد تا خاطر خطیرش از هیچ وساوس و تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطنش رخت بربست

آنگاه ازبرای اقامت سنت انابت و بیعت که طریقه مسلوک طریقت است متوجه جناب قدس شد و بمقتضای اشارت غیبیه بخدمت سید حامد توجه آورد و بیعت نموده بخلافت مشرف شد وفات او سنه اثنین وثمانین وتسعمایه که عبارت مشتاق منان متضمن حصول آنست وقبر او در شیرکوه ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار او مطاف عامه خلق اندیار گشته رحمه الله تعالی ذکر او در اخبار الاخیار طویل بود مختصر نمودم -

سید محمد هاشم بن سید صوفی علی اچی قدس سره در خزینه آورده که وی یکصد و بست سال عمر داشت دوازده سال در سیر ملک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید و بصحبت بسیارے از مشایخ عظام مستفید و مستفیض گشت و بلاهور آمد و قبولے عظیم یافت و خلق کثیر بحلقه ارادت او در آمدند و وفات او بروز جمعه سابع محرم الحرام وقت الضحوة سنه سبع وثمانین والف و قبر او در لاهور است رحمه الله تعالی -

سید جعفر بن محمد هاشم بن صوفی علی قدس سره در خزینه آورده که وی جامع ست میان سیادت و کرامت در وقت خود یگانه زمانه بوده خرقه از پدر خود میداشت ولادت او بروز پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی سنه احدے واربعین والف و وفات او بروز شنبه نهم رجب سنه سبع ومایه والف بوده رحمه الله تعالی

سید اسماعیل بن سید ابدال قدس سره در خزینه نسب او بدینگونه بیان نموده که سید اسماعیل بن سید ابدال بن نصر بن محمد بن موسے بن عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن عبد الرزاق بن غوث الثقلین سید محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه وسید اسماعیل اهل کمال و عالم صاحب قال و شیخ صاحب حال بود انتهی در اخبار الاخیار آورده که سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان غایت بندگی و نیاز نسبت بملازمان سید اسماعیل رعایت میکردند وفات او سنه تسعین وتسعمایه وقبر او در تنبور است رحمه الله تعالی -

شاه سید قمیص بن سید ابی الحیواة قدس سره نسب او صاحب خزینه از شجرة الانوار بدینگونه نقل نموده که قمیص بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن جلال الدین احمد بن داود بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه در اخبار الاخیار آورده که ایشان نیز سلسله نسب خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند از ولایت بنگاله در لباس

فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه سالوره خضر آباد رخت اقامت نهاد و مدتے هم بوضع فقر و تجرید
میگذرانید سید نصر الله مرید او بود عالم و عامل و صاحب حال و متبع سنت و مستقیم جگر گوشه خود را در عقد
نکاح او در آورده و بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار وقت اعتنا و قبولے تمام و
شهرتے تام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان
اهل نیز بخدمتش انتساب نمودند و از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهاول مرید و خلیفه او ست جامع
میان علم شریعت و طریقت از اول فطرت بر نشأة عبادت و تقوی و صلاح برآمده و بر عصمت فواسے
نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده الحق درین زمان
در زمره درویشان و سالکان اینچنین مردم در سلوک این طریق و رسوخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود اند و وفات شاه قمیص در ولایت بنگاله واقع شد تقریباً آنکه
سلطان عهد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا ثالث ذی القعده سنه اثنین و تسعین و تسعمائه هم
بسالوره آورده مدفون ساختند رحمة الله علیه۔

سید شاه محمد فیروزآبادی در اخبار الاخیار آورده که او از مدعیان این نسبه عالی است و او را
درین دیار قصه غریب و حکایتے عجیب است که مشهور است و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردے
بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث
الثقلین رضی الله عنه نمود و بملاحظه این نسبت عالی با همه غرایب اوضاع و اطوار او و از عظمت صورت
و استغنا و همت و قوت و اشتغال طریقه دعوت و اوراد و باظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوے بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رض خلق ایندیار بے اختیار معتقد او شدند و سلطان
ابراهیم نیز باو برای امرے رجوع نمود و فایده بران مترتب نشد و بعد ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم
در بیجا در عمارت هائے قلعه فیروزآباد ساکن بود و در عهد سلطنت همایون بادشاه نیز قدرے و عزتے داشت
و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود و او غایت معتقد او گشت
بعضے امرائے وقت نیز بتبعیت بادشاه بحلقه اعتقاد او در آمدند و بعضے درویشان نیز توجه ارادت و
خلافت سوے او آوردند بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود و درین اثنا دو سید یکی
سید شمس الدین محمد و دیگرے سید ابوطالب عراقی که هر دو بصفات حمیده موصوف بودند و به بیند شان

برادر سید محمد ایشان را بخانه خود مهمان برده بکمال خلوص و محبت پیش آمد و پیغام نکاح فرستاده این خود با ایشان نمود و ایشان انکار نمودند در همین اثنا شبی این هر دو سید را بخانه او کشتند غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد زنان و مردان جامه چاک خاک بر سر نموده نوحه نمودند و نعم ما قیل۔

بازای فلک ز مهر خدا این چه ماجراست
باز این چه ظلم و انچه حسین انچه کربلاست

باز انچه کوفه انچه فرات است انچه وقت
عاشورا نیست ورنه قضیه بعینها ست

این زهر باز با حسن مجتبی که داد
این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست

باز انچه درد انچه الم انچه محنت است
باز انچه هجر انچه فراق انچه ابتلاست

باز انچه غصه در جگر آتش و جان نشست
باز انچه فتنه در سر کون و مکان بپاست

باز این باهلبیت نبوت که ظلم کرد
باز این بخاندان نبی این ستم که خواست

این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد
وین داغ خشک را دگر از سر که پوست کندست

اسعد وای بر محبت دنیا و کار او
زنهار دل مبند برین کار و بار او

و این هر دو را در حرم روضه قدم رسول دفن نمودند و الان قبر اند و بزرگ مزار و مطاف خلایق هست کان ذلک فی سنة خمس و خمسین و تسعمائة بعد وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و مخلصان نفور حکام تفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد که این از من نشده است و برضاء من بلکه بوقوف من صدور نیافته و دزدان در خانه درآمدند و اینکار کردند چون خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد که مسئله شرعی درینباب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علماء لاهور و دهلی و جونپور بحکم سلطان وقت اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود و چون در مجلس حاضر آوردند میگفت که بکشید هر چه بکنید من مظلوم و بیگناه و از تصور این معصیت مبرا و متبرا مظلومی و بی غرضی و محبت اهلبیت امری قدیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هر چه بر سر من آید بدان صابرم علماء وقت در فتوا قتل و شهادت او فتادند و هر چند تردد کردند بثبوت شرعی که شبهه را در آن مدخل نباشد نرسیدند تا مدت مدید بر سر این قضیه غوغا بود و او را مقید و مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هر چه

نصیب او بود چیزے فرونگذاشتند نقلست که شیخ امان پانی پتی را درین محضر هر چند تکلیف کردند
و طلبیدند حاضر نشد و میفرمود قدم امان در دوزخ چرا ترود که در موکب اہلبیت پیغمبر را اورده خوار و گرفتار
و پیش ایستاده کنند و من در انجلس معزز و مکرم نشسته باشم و میفرمود کشته شدن حضرات امان حیف
است و خوار کردن ایشان نیز حیفے دیگر از ان نیز خون در جگریم و ازین نیز در خوف و خطریم و میفرمود و
جنیان انچنین کارها بسیار میکنند معاذ الله که از ایشان انچنین معصیتے سر بر زند بالجمله بعد از چندگاه در زندان
بمرد و بعد از مردن پاے او را بسته در بازار کشاکش کرده در یک گوشه انداختند اخر در زیر قلعه دہلی
نزدیک تیر کوشک بروز دفن یافت انا لله وانا الیه راجعون نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند
و طعام تناول میکردند یکے از ایشان میل جغرات اظهار کرد وے ظرف جغرات بسته بیرون اورد و پیش
مهمانان نهاد در همین اثنا زنے گریه کنان امد که یکے غلام بچه سیاهی سر و تن برهنه و یک جغرات مرا
کشیده در حرم سراے حضرت اورده چیزے بان زن دهانید و بازگردانید میگفتند که اینها بسبب تسخیر
جن بوده است که او داشت و او را مریدان و خلفا بسیار بودند بعد ازین واقعه کمتر کسے بر صحبت و اعتقاد
او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل پور بود و مردے بغایت نیک درویشے صاحب
ذوق و حالت و همت و مجاهده بود و شیخ حسن سرمست که در شهر کالپی بود و مرید او بود رحمه الله تعالی۔
مولانا سید سماء الدین الاجی الدہلوی قدس سره نبیره مخدوم جهانیان سید جلال الدین البخاری
است مرید شیخ کبیر ست و گویند که تلمیذ مولانا سناء الدین که از تلامذه میر سید شریف جرجانی ست بود
از ملتان بسبب بعضے وقایع که دران دیار واقع شده بر امد مدتها در تنبهور و بیانه و غیر آن گذرانیده
بعد از ان بدہلی امد و توطن کرد و سن کبیر داشت در اخر عمر حاسه بصرش رفته بود و حق سبحانه تعالی بے واسطه
علاج بصارت را بوے رد کرده و وے بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حاشیه نوشته که بحل معانی
ان وافی و کافی است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح الاسرار اکثر ان بعینه منقول از رسائل شیخ
عزیز نسفی است و وے جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوے و ورع از دنیا زیاده بر قدر
باحتیاج اختیار نکرده وفات او بهفدهم جمادی الاول سنه احدے و تسعمائه و مقبره او بالا حوض
شمسی است و در انجا صفوف صفوف از اولاد او خفته اند رحمه الله تعالی کذا فی اخبار الاخیار۔
سید عبد الله بن مولانا سماء الدین الدہلوی البیابانی قدس سره در اخبار الاخیار اورده که

وی از زہاد وقت بوده بنهایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آنزا مانع حضور وقت و فراغ عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد بادشاه عهد قومی را اسیر کرده بود دران میان جماعتی از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و ببادشاه گفت که سادات را بگذار بادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو بادشاه آن شهر باشی بعد ازان بهند و رفت و بادشاه انجا او دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با نها کاری نیست بحاکم فلان ده فرمان ده که در فلان بیابان مرا جا دهد و تشویش ندهد و ظلم نکند بهم در بعضی قریات سند و مقام کردالان قبر او هم درانجا است و تاریخ وفات او بقول صاحب خزینه سنه ست و ثلثین و تسعمائه بوده –

سید کبیر الدین حسن البخاری قدس سره در خزینه آورده که وی از سادات عظام بخارا ست و فیض دا از خاندان حضرت مخدوم جهانیان یافت و بکمالات رسید و در اخبار الاخیار آورده که وی سیاحت بسیار کرده بود بعد ازان در اچه سکونت کرد گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم گویند که از وی خوارق عادات بوجود می آمد اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بجز انه عرض کردن او اسلام را بر وی طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز بوجود بود و وفات او در هشتصد و نود و شش و قبر او در اچه است رحمه الله تعالی –

سید عبد الحی معروف بسید شاه محمد میرک قدس سره در خزینه آورده که وی سید بزرگ عالی نسب و از اولاد میر سید شریف جرجانی ست در علوم شریعت و طریقت کامل و اکمل و عالم و عامل بود و در اخبار الاخیار آورده که وی در جزئیات فنون و نوادر امور بی نظیر است و سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی است و در تاریخ وفات وی گفته ست انتقاله –

نادر العصر شیخ عبد الحی	که بوصفش مرا زبان نبود
وقت نزعش بسیر سیدم من	گفتمش ای چو تو در زمان نبود
سال تاریخ خویش خود فرما	که جز او درد در زبان نبود
گفت تاریخ من بود نامم	بنده وقتی که در میان نبود ۹۵۹

یعنی چون عدد بنده را از شیخ عبد الحی اسقاط کنند و حاصل آن نهصد و پنجاه و نه باشد یعنی وفات او سنه

تسع وتسعین وتسعمایۃ۔

سید سلطان بہرایچی قدس سرہ صاحب اخبار الاخیار از والد خود نقل میکند کہ وی میگفت کہ سید سلطان درویشی اہل دل و خاکسار و صاحب ہمت مرید شیخ علاء الدین اجودھنی بود اما تلقین وارشاد از مشرب شطاریہ داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برہنہ می بود گاہے با جماعت فقرا می بود و گاہے تنہا و بعالم سماع مقید نبود ذکر جہر بسیار میکرد انتہی و در خزینہ تاریخ وفات وی سنۃ تسع واربعین وتسعمایۃ گفتہ رحمہ اللہ تعالے۔

سید علاء الدین قدس سرہ در اخبار الاخیار آوردہ کہ وی سید عالی نسب است و متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی ہند وقوفے تمام داشت شعر ہم میفرمود این غزل از واردات وقت اوست۔

ندانم آن گل خندان چہ رنگ و بو دارد	کہ مرغ ہر چمنے گفتگوے او دارد
بجست و جوے نیابد کسے مراد دلے	کسے مراد بیابد کہ جست و جو دارد
نشاط بادہ پرستان بشستہا برسید	ہنوز ساقئے ما بادہ در سبو دارد
حدیث عشق تو تنہا نہ من ہمیگویم	کہ ہر کہ ہست ازین گونہ گفتگو دارد
متاع دل بکف دلبرے بدہ تو علا	کہ این متاع گرانمایہ را نکو دارد

سید معین الدین مکی قدس سرہ در اخبار الاخیار آوردہ کہ وی صاحب تفسیر معینی است سالہا مجاور مدینہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودہ و ہنوز از اولاد وی در مکہ معظمہ ساکن اند و این تفسیر معینی تفسیر است موجز و منقح و مفید و رسایل دیگر در مقاصد جزئیہ مشتمل بر تحقیقات غریبہ نیز دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمن کہ نسبت بوے سلسلہ ایشان از سادات صفویہ گویند نیز از اجداد او است از مشایخ حدیث قدوۃ المحققین مولانا جلال الدین دوانی است و ایشان از سادات سلامیہ نیز گویند غالبا یکی از اجداد ایشان از روضہ مقدسہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم او از جواب سلام شنیدہ بود انتہی ذکر او در ذکر سید رفیع الدین کہ از اولاد وست مذکور است و ذکر رفیع الدین مذکور میشود۔

سید رفیع الدین صفوی قدس سرہ در اخبار الاخیار آوردہ کہ خلاصہ آنچہ اینست کہ وی جامع بود میان فضایل حسبیہ و نسبیہ و آباے کرام ایشان ہمہ علما و صلحا و اتقیا بودہ اند و سید معین الدین

مذکور و سید صفی الدین عبد الرحمن از اجداد او است در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوهٔ متاخرین ایشا نست و بالمشافهه حدیث را از وی شنید و مدتی تلمذ نمود و او دانشمند محدث بود و نهایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در زمان سلطان سکندر بدهلی امد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد و حسب اشاره سلطان باگره سکونت نمود مگر سلسلهٔ او منقطع شده و کسی نمانده وفات او سنه اربع و خمسین و تسعمائة و قبر او هم در انجا است که خانهٔ او بود رحمه الله تعالے۔

سید عبد الوهاب بن سید عبد الحمید سالوری قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وے مردے بزرگ و متبرک و مسن بود و بتدریس علم اشتغال داشت بعد از ان بسببیکه در انکتاب مذکور است حالتے در باطن او پیدا شد که بی اختیار از همه برامد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت رحمه الله سنه خمس و ستین و تسعمائة و قبر او هم در سالور ه است

سید عبد الاول بن علاء الدین الحسینی الدهلوی قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی هم از احفاد اولاد سید محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی در رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی تعلیق نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت ان و انچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته است و مختصرے در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادت و بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات دارد بغایت مسن و معمر بود و در اخر عمر نسبت انکسار و غربت و مشرب بر حال او غالب امده او را از علوم رسمیه سفینه الجمله ذهول و سستی داده بود و از هر قسم کتب بسیار داشت اباے سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست از مضافات جونپور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او هم در انجا شده همانجا تحصیل علوم نموده مکرم و مبجل شد و در اخر حال بگجرات امد و از انجا بحرمین شریفین رفت باز باحمد اباد عود نمود و در اخر عمر باستدعاے خانخانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا بانی عالی شان و رفعت مکان کردی داشت بنظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیشتر از انکه ملاقات واقع شود مدت دو سال

کہ بعیش در شہر دہلی در عہد رحیات بود آخر در سنہ ثمان وستین وتسعمایہ برحمت حق پیوست قبرا و درون قلعہ دہلی است نزدیک باؤشک در میان گور غریبان افتادہ ست رحمہ اللہ تعالے۔

سید محمد بن احمد العلوی العباسی السمرقندی قدس سرہ وی از اولاد عباس بن امیر المومنین علی مرتضی است وکنیت او ابو شجاع است نسب او بہ تیگینہ صاحب اعلام الاخیار آوردہ کہ محمد بن احمد بن حمزہ بن الحسین بن علی بن عبید اللہ بن الحسین بن العباس بن امیر المومنین علی المرتضی السید الامام شیخ الاسلام ابو شجاع احوال او کنوسے در کتاب مذکور بطول آوردہ مختصر انیست کہ وی یکی از ائمہ فقہائے حنفیہ است در سمرقند با علی بن الحسن المشہد وامام القاضی الحسن الماتریدی معاصر بودہ و بود معتبر در زمان ایشان کہ این ہر سہ در فتوی مجتمع میشدند واتفاق ایشان حجت قاطعہ بود در انوقت ونمیدیدند کسے کسیکہ مخالفت ایشان نمود وریاست اصحاب حنفیہ بر ایشان منتہی شدہ بود در انوقت وبسیے از فقہا بر فتواے حضرت سید اعتماد نمودہ اند وجامع ومبسوط ہر دو کتاب از تصنیفات او است وپسر وے سید ابو الوضاح محمد کہ ذکرش مے آید وامام ظہیر الدین مرغینانی صاحب فتاوا ے ظہیریہ اصول وفروع شاگرد او بودند رحمہ اللہ تعالے۔

محمد بن محمد بن احمد السمرقندی العلوی العباسی قدس سرہ کنیت او ابو الوضاح است احوال پدر بزرگوارش عنقریب گذشت او نیز مانند پدر بزرگوار خود شیخ فقیہ بود وحسب وصیت پدر از گرفتن بیع بالوفا اجتناب مینمود در اعلام الاخیار آوردہ کہ وی اخذ علم از پدر خود نمود وروایت از قاضی جمال ریغذمونی نمود ووے از ابو زید وبوسے ووے از ابو جعفر استر وشنی ووے از ابی بکر محمد بن الفضل دارد واز وے پسرش سید اشرف ودیگران اخذ علم نمودند وبعد از حج بسمرقند باز گشت وبعد رسیدن سمرقند مدرس شد ونشر علم نمود وبعد از ان بسمت حجاز وبغداد رفت وباز بسمرقند آمدہ نشر علم مینمود تا آنکہ در سنہ احدی وتسعین وار بعمایۃ در ماہ شوال وفات یافت وہو ابن اربع وخمسین سنۃ رحمہ اللہ تعالے۔

سید اشرف بن محمد بن محمد بن احمد السمرقندی العلوی العباسی قدس سرہ در اعلام الاخیار است وے یکے از ائمہ مشہورین است در فروع واصول ووے از متبحرین ست در معقول ومنقول وبود ند پدر او سید ابو الوضاح وجد او سید ابو شجاع از کبار فقہای حنفیہ کہ ذکر شان بالا گذشت غذی

بالعلم ونشاو فی حجر الفضل وحمل علی اکناف الائمۃ کفل بہ ابوہ ورباہ وعلمہ الادب فی صباہ ثم تفقہ علیہ واجتہد
واشتغل ثم بلغ رتبۃ الفضل وبرع فی العلوم وکمل وحفظ مبسوطاً مجیدہ سید الامام اسبیجابی محمد حتے
صار استاذ الجماعۃ ومقدمۃ الطایفۃ وسید العصر وفرید الدہر وممن تفقہوا علیہ الامام العالم الفقیہ قاضی
بلاد الروم عبد المجید بن اسماعیل وقلت وعلاء الدین السمرقندی وکان فاضلا متبحرا صالحا عالما بالمذہب والخلاف
مستدیا حسن الطریقۃ کبیر الشان وذکر فی الفصول العمادیۃ فی الفصل الثانی والعشرین فی الخلع فتواہ
سید ناصر الدین بن یوسف الحسینی السمرقندی قدس سرہ وے شہید ست وکنیت ابو القاسم
ومعروف ست بابی القاسم در اعلام الاخیار آوردہ کہ وے امام کبیر وعظیم القدر جلیل المحل جمیل العمل است
وناہم او مشہور وشناسے او مذکور است در بطون اوراق وظہور افاق ویکتا سے وقت خود است در علم
وادب ومجتہد زمان خود است در طریق خلافت مذہب وصاحب تصنیفات کثیرہ ست وکتاب النافع
ومختصر المبارک در فقہ وکتاب الملتقط در فتاوے ومنشور وجامع وخلاص المفتی وکتاب الاحقاق ومصابیح
السبل ومجلد وغیر ذلک از تصانیف او ست وذکر او در کتاب مذکور طویل ست رحمہ اللہ تعالے۔
سید عماد الدین احمد بن یوسف الحسینی الحلبی قدس سرہ کنیت او ابو العباس است وشیخ حنفیہ
است در اعلام الاخیار نقل علی احمد بن محمد بن محمود الغزنوی وکان شیخ الحنفیۃ فی عصرہ وخرج من
حلب الی مصر حین وصل تتر من بلاد الروم سنۃ اربعین وستمائۃ الی حلب ومات فی بلدۃ سنۃ
وکان مولدہ سنۃ نیف وستین وخمسمائۃ۔
حسام الدین بن علی بن حجاج الحسینی السغناقی قدس سرہ در اعلام الاخیار آوردہ کہ خلاصہ
ترجمہ اش انیست کہ بود وے فقیہ جید وے نحوے اخذ نحو نمود از عبد الحمید ودیگر و در فقہ شاگرد امام
حافظ الدین بخاری ست وامام فخر الدین مایمرغی است واز وی اخذ فقہ نمود نیز امام قوام الدین محمد کاکی
وشیخ اکمل الدین وامام سید جلال الدین خوارزمی کرمانی ونہایہ شرح ہدایہ وشرح تمہید مکحولی وکافی
شرح اصول فقہ بزدوی وشرح مفصل از مصنفات او ست وداخل شد در بغداد ودرس
داد بمشہد ابی حنیفہ بعد ازان متوجہ دمشق شد حاجا فدخلہا فی سنۃ عشر وسبعمائۃ وبا قاضی
القضاۃ ناصر الدین محمد در حلب ملاقات نمود الی اخرہ ما یطول ذکرہ حتی بالجملہ شخصے بود عالم ومتقی
عدیم المثل در زمان خود کما لا یخفیٰ رحمہ اللہ تعالے۔

سید علی عجمی قدس سره کفوی در القاب وی چنین نوشته که العالم الفاضل والنحریر الکامل واقف الحقایق کاشف الدقایق المولی سید علی العجمی و در اعلام الاخیار ذکر وی طویل است که خلاصه ترجمه ان اینست که در شهر سمرقند بر علمای عصر خود تلمذ نمود و بر اقران خود فایق شد و ماهر شد در علوم و گفته میشود که قرأت نمود بر سید شریف علامه و اخذ علم نمود از وی و از شیخ اکمل الدین و گفته میشود که قرأت نمود بر عارف زبانی مولانا عبد الرحمن الجامی و قبل ازین حاضر شد بدرس مولی جنید که خود وی و شنید از وی شرح مفتاح و شرح مطول و قبل ازین مولانا عبد الرحمن جامی بصحبت علامه مولی سید باشا که مشهور ست بقاضی زاده رومی رسیده و چون شنید سید علی عجمی رغبت سلاطین عثمانیه را در علم و عدل ایشان و انتظام ایشان و در دیار عجم نیز انقلابی بود رفت بسوی روم پس امد بشهر قسطنطنیه پس اکرام کرد او را وزیر انجا که اسماعیل بیگ بود غایة اکرام بعد ازان رفت در شهر ادرنه پس داد او را سلطان مرادخان مدرسه جد خود سلطان یلدرم بایزید خان بشهر برسا و زندگی کرد تا زمان سلطان محمد و مجتمع شد نزدیک او با علمای زمان خود و بحث کرد با ایشان و ظاهر شد فضیلت او و در میان انها و حواشی حاشیه شرح شمسیه و حواشی بر شرح مطالع سید شریف و حواشی بر شرح مواقف سید شریف از تصانیف او است و خط نیز نیک مینوشت و وفات او سنه ستین و ثمانمائة رحمه الله تعالی ۔

سید یحیی بن السید بهاء الدین الشروانی قدس سره کفوی در اعلام الاخیار در القاب او چنین نوشته که الشیخ العارف بالله والمتوجه بالکلیة الی الله قدوة الطائفة الخلوتیة اسوة الشیوخ الکسوتیة فخر العترة الحسینیة بحر المعرفة الیقینیة بعد ازان انچه میگوید خلاصه ترجمه ان اینست که پدرش از اهل شروان بود و متولد شد بشماخی که شهریست از ولایت شروان و نشو و نما یافت در انجا و بود خوب روی و خوش خوی صاحب غنج و دلال و بازی میکرد بچوگان پس دید شبی در خواب چیزی که متغیر شد بان احوال او پس وزید بر وی نسیم توفیق و لهذا گرفت بصحبت شیخ صدر الدین خلوتی که از اعیان مشایخ بود و لازم گرفت خدمت او را و پدرش مکروه داشت انرا و منع کرد پسر را از صحبت او پس ممتنع نشد ازان بعد ازان پدرش نیز معتقد شد و بود سید یحیی که تربیت مییافت از شیخ مذکور تا انکه رسید بدرجه کمال در تبه ارشاد و کرامات و ظاهر شد از وی حالات و دختر شیخ بیرازده

که از اصحاب شیخ مذکور بوده بحباله نکاح در آورد و پس از وفات شیخ صدر الدین نقازی مابین خسر و داماد
واقع شد چراکه خسرش از مدت قدیم بصحبت شیخ صدر الدین بود و بعد از رجوعات مردم بسوی بسیار زیاده
بود سے پس خدمت سید از شماخی بشهر باکو که از ولایت شروان بوده نهضت نمود و توطن اختیار
نمود و آنجا نیز او را قبولے تمام دست داد بمقدار ده هزار کس معتقد او شدند و منتشر شد خلفاے
او باطراف داد و میگفت اکثار خلفا جهت تعلیم آداب طریقت جایز است مگر مرشدی که بعد از او
قایمقام او باید شد زیاده از یکے جائز نیست مولانا شیخ علاء الدین خلوتی و شیخ عمر ایدینی
و شیخ حبیب قرامانی و شیخ محمد جمال چلبی از کبار خلفاے شے بوده اند و وفات او سنه ثمان
و تسع و ستین و ثمانمایه در باکو بوده رحمه الله تعالے —

سید شمس الدین محمد بن علی الحسینی البخاری الشهیر بامیر سلطان قدس سره در اعلام الاخیار القائم
و احوال او چنین نوشته که قطب العارفین و غوث السالکین القایم بحقوق الله علی الاستقصار
والمراقب بذکر الله فی السرا و الضرا ذو العلم النافع و العمل الرافع سلطان رجال الزمان عنوان
صحیفة العرفان و ترجمه احوال او اینست که بود وے عارف بالله و عالم بکتاب و سنت و زاهد متورع
و بود او را جذبه قوی و حالت سنیه و قدم راسخ در تصوف و اقوال طریقت و او جامع بیان
و علم شریعت و حقیقت متولد شد بشهر بخارا و پرورش تربیت او نمود و ظاهر شد کرامات او در
حالت طفولیت و برخاست زاهد متورع متقی طاهر الذیل و ایم الذکر مصیب الفکر اقبال الله تعالے
بحرکاته و سکناته و مقبول السیرت و محفوظ خصلت و ملاقات نمود با کبراے مشایخ و صحبت داشت
با ایشان و فایده گرفت از ایشان و رسید بسبب آن بجائیکه رسید از وصول و فروع و قال و
حال و او را احوال فاخره و کرامات ظاهره بود و بعد از آن رحلت نمود بسوی روم و سکونت نمود ببروسا
که شهریست در ولایت روم و قرأت نمود بر مولانا شمس الدین فناری و دیدم بخط او کتاب
مفتاح الغیب را که از مصنفات صدر الدین قونیوی است که قرأت نمود بر مولانا فناری و نوشت
بر وے اجازت بخط شریف وے بعد از آن اهالی بروسا بمشاهده کرامات او عظیم دوستش داشتند
و بودند که استمداد مینمودند از همت او در مشکلات خود و استغاثه مینمودند بفاتحه او در تنگی خود پس بود
سید وقت خود و سر الله مابین خلق او و مشهور شد نزد ایشان بامیر سلطان و از جمله محبان او

دختر سلطان بایزید بن سلطان غازی مراد خان بود تا اینکه نکاح کرد او را و حاصل شد از وی اولاد
و او را حکایات عجیبه و غریبه بوده ست که مسطور یست در مناقب او و بعد از ان سلطان عثمانیه چون
مشاهده کرامات او نمودند شدند از اصحاب او و دوستان او و تعظیم و تکریم او مینمودند و معتقد گشتند
بحدیکه چون قصد سفر میداشتند برکت میجستند بدعاے او و قلاده مینمودند از وے شمشیر را و از غرایب
حکایات او انست که چون امیر تیمور به بروسا رفت و فساد کرد در انجا اہالی انجا بسوی او استغاثه نمودند
و عرض احوال خود نموده دفع ان از وی التماس نمودند پس فرمود که بروید بلشکر او و انجا شخصے بعلمبند
باین شکل و نشانے خواهید یافت او را سلام من رسانید و بگوئید که از تو ارتحال سوال میکنم پس چون
این پیغام باو رسانیدند گفت سمعا و طاعتا انشاء الله تعالی پس روز دیگر امیر تیمور با لشکر خود از انجا
برفت بطوریکه باز سر نشناخت و وفات او بشهر بروسا در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه واقع شده
مدفون شد در انجا و قبر او در انجا مشهور و مطاف و مزار اندیار است و برکت میگیرند از وی و محل اجابت دعا و نزول برکت است خصوصا
اہالی تره بعلی سال بشیر می اید و طواف و زیارت میکنند و نزدیک قبر او جامع و عمارت مدرسه بوده ست رحمه الله تعالی۔

سید احمد بن عبد الله القریمی الحنفی قدس سره صاحب اعلام الاخیار در مناقب و احوال او
چنین گفته که المولی العالم الفاضل والحبر الفایق الکامل جامع الفروع والاصول فارس میدان
المعقول والمنقول شمع الملة شمس الائمة فخر الموالی شرف الاہالی و مختصر ترجمه احوال او انست
که تلمذ نمود نزد مولانا شرف الدین بن کمال قریمی که از تلامذه ابن بزازی است و بود سید احمد که دریافته
بود ابن بزازی را و قرائت نموده ست بروی بشهر قریم و بود در انجا چند سال و نشر علم نمود در انجا و درس
گفت بعد از ان رفت بسوی ماوراء النهر در سنه ست و ثمانمائه و اخذ نمود کل علوم از شرف الدین
در سیده نزد او بدرجه کمال و گرفت فروع از وی و سلسله تلمذ او بدینگونه است اخذ الفروع عن شرف الدین
عن البزازی عن ابیه محمد الکردری عن السید جلال الدین الکولانی عن صاحب النهایه حسام الدین
عن حافظ الدین الکبیر البخاری عن شمس الائمة الکردری عن صاحب الہدایه برہان الدین
المرغینانی عن نجم الدین النسفی عن ابی الیسر البزدوی عن ابی یعقوب السیاری عن ابی اسحاق النوقدی
عن ابی عبد الله جعفر الهندوانی عن ابی القاسم الصفار عن نصر بن یحیی عن محمد بن سماعة عن ابی یوسف
عن الامام الاعظم ابی حنیفه رحمهم الله تعالی و هذا احدی الطرق بعد [illegible]

سلطان مرادخان پس داد سلطان مدرسہ مرزیفون و بود وی رحمہ اللہ عالم و عامل و فاضل و کامل محدث مفسر فقیہ مناظرے نیکوخوی ذی اخلاق دایم الذکر مصیب الفکر نحوی اصولے خلافی جدلے و حاشیہ تلویح و حاشیہ شرح عقاید نسفے و حاشیہ شرح لب سید عبداللہ از تصانیف اواست و وفات حضرت سید در اوایل دولت سلطان محمد بشہر قسطنطینیہ واقع شدہ ہمانجا مدفون گشتہ قبر او مزار و متبرک ہست و محل اجابت دعا است رحمہ اللہ تعالے۔

سید افضل الدین الحسینی قدس سرہ در اعلام الاخیار اوردہ کہ وی مردی بود عالم عامل صالح و عابد و زاہد با ورع و قانع و صابر پیسرش سید حمید الدین از وی اولا اخذ علم نمود و احوال پیسرش مذکور میشود و مدرس بود در مدرسہ بروسا در زمان سلطان مرادخان رحمہ اللہ تعالے۔

مولانا سید حمید الدین ابن افضل الدین الحسینی قدس سرہ ذکر والد امجد او بالا گذشت در اعلام الاخیار القاب او چنین نوشتہ کہ المولے البارع الفاضل والعالم العامل الکامل مجمع الاخلاق السنیہ و محرز الاداب الزکیہ شرف العترۃ الحسینیہ شریف النسب لطیف الحسب صاحب الید الطولے فی العلم والادب انتہت الیہ ریاسۃ التقوی والمذہب شیخ الاسلام والمسلمین المولے حمید الدین و احوال او انچہ نوشتہ خلاصہ ترجمہ ان اینست کہ بودی رحمہ اللہ عالم عامل فاضل و کامل خوش خوی و پاکیزہ الباطن و صابر بر اذیت خلق و جامع علوم دینی اصولا و فروعا و ماہر فنون عقلے و وافر الفضل سلیم العقل دایم الذکر مصیب الفکر چون حاضر میشد در مجلسے بودی مشار الیہ و چون واقع شدے مشکلے بودی مرجع وی آمد فتاوے از اقطار عالم بسوی وی کہ می امد پے در پے و بود از نیکان زمان خود در علم و تقوی کم تر دیدہ چشم مانند او در ورع و تقوی اخذ علم نمود از پدر خود سید افضل الدین اولا میاسنے علوم را بعد از ان تلمذ نمود نزد علماے عصر خود و بجد و جہد مشغول شدہ حاصل نمود فنون را و در سید بخدمت او مولے یکان و اخذ علم نمود از وی پس شد مدرس بمدرسہ سلطان مرادخان غازی در شہر بروسا و عزل نمودہ شد از ان در اوایل دولت سلطان محمد خان و رفت نزد سلطان پس شناخت او را و گفت توئی پسر سید افضل الدین گفت بلی گفت بدہم او را مدرسہ پدر خود سلطان مراد خان بشہر بروسا و مقرر شد برای وی پنجاہ درہم ہر روز و طعام از مطبخ کہ کفایت کند او را بعد از چندے بتقضای قسطنطینیہ مامور شد الی ان توفی سنۃ ثمان و تسعمائۃ رحمہ اللہ تعالے۔

سید احمد الحسینی البخاری قدس سره در اعلام الاخیار القاب او چنین نوشته که الغوث الاکبر و
وارث خیر البشر بحر الشریعة شمس الحقیقة و برهان الطریقة الشیخ العارف بالله والمتوجه بالکلیة الی الله و احوال
او آنچه نوشته مختصر ترجمه آن اینست که نشو و نما یافت بشهر بخارا و رسید بخدمت قطب العارفین خواجه
عبید الله سمرقندی و اقامت نمود نزد او زیاده از شش سال و بود شیخ که تعظیم او مینمود و نهایت تعظیم و تعیین
نمود او را برای امامت نماز و میگذارد نماز فجر را بوضوی عشا و چون وفات یافت خواجه عبید الله بجای
او بنشست تربیت طالبان و ارشاد مریدان مینمود و مردمان اصحاب مناصب صحبت وی را لازم
گرفتند و بود طریقه وی عمل بالعزیمة و ترک بدعت و اتباع سنت و مداومت بر ذکر خفی و عزلت از خلق
و قلت طعام و کلام و اجتناب لباس و صوم ایام و آداب مجلس او این بود که می نشست با هیبت و وقار
و مردمان گرد وی گرد حلقه زده می نشستند با ادب تمام کان علی رؤسهم الطیر و بود مشرف بر خواطر
و نمیگذشت در مجلس او کلام دنیا اصلاحات رحمه الله سنة اثنین و عشرین و تسعمائة و مدفون شد
نزدیک مسجد خود و قبر او در آنجا مزار و متبرک است رحمه الله تعالی۔

مولانا سید ابراهیم عجمی الرومی قدس سره در اعلام الاخیار القاب او چنین نوشته که المولی الفاضل
والعامل الکامل الجامع بین علمی الشریعة والحقیقة سلطان الطریقة و برهان اهل الشریعة ذو الحسب الباهرة
والنسب الطاهرة و احوال او آنچه نوشته مجمل آن اینست که پدر او از سادات عجم بوده بعد از آن ارتحال
نمود بسوی ولایت روم و توطن نمود در قریه از نواحی اماسیه گفته میشود از اقربای یکی گفت صاحب شقائق
که بود پدر او از سادات عجم از اولیاء الله و صاحب کرامات سنیه نقل نموده میشود از وی خوارق عادات
کثیره و ما از اطناب اندیشیده متعرض آن نشدیم و منجمله آن اینکه نابینا شده بود وی رحمه الله در آخر عمر و پسرش
سید ابراهیم سر خود برهنه نموده بود گفت ای ابراهیم سر برهنه مساز که ترا ضرر میکند هوا بار دیگر گفت
پسرش که چگونه دیدی مرا و حال آنکه باین حال هستی گفت از خدای تعالی در خواستم که روی ترا نماید
مرا پس الله تعالی بصارت من بمن باز داد اکنون بازگشت و بند شد چشم من چنانکه بود و سید ابراهیم
در حجر پدر خود با عفت و صلاح تربیت یافت بعد از آن ارتحال نمود از آنجا برای طلب علم بسوی شهر بروسا و
تلمذ نمود نزد شیخ سنان الدین که جد مصنف اعلام الاخیار است بعد از آن اشتغال تحصیل علوم نمود تا آنکه
رسید بخدمت مولانا حسن الساسونی و تعیین نمود او را برای تدریس پس قبول نکرد تدریس را و رغبت

نمود بخدمت مولی خواجه زاده و رفت بسوی وی بحالت تدریس او بمدرسه ازنیق پس شد مدرس در انجا بعد قضاء قسطنطنیه و بوده در خدمت او مدت کثیره پس او را استدعا نمود وزیر محمد پاشا قرامانی برای تعلیم پسر خود پس تعلیم نمود مدتے بعد ازان معلم شد برای سلطان قورقود بن سلطان بایزید خان در حیات سلطان محمد بعد ازان بمدرسه مرزیفون مدرس شد بعد ازان بمدرسه قره حصار بعد ازان بمدرسه مصطفیٰ پاشا در شهر قسطنطنیه مدرس شد بعد ازان بمدرسه سلطان بایزید خان بمدینه اماسیه مدرس شد و متعین شد برای او هر روز هشتاد درهم و امر افتاء انجا بوی مفوض شد بعد ازان ترک تدریس و افتا نمود و معین نمود سلطان بایزید در اخر سلطنت خود روزینه صد درهم بطریق تقاعد و چون نوبت سلطنت سلیم خان رسید برای او سرائی در جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه خرید نمود و اکنون انمکان وقف است بر مدرسه مذکور پس ساکن شد انجا تا انکه وفات یافت سنه خمس و ثلثین و تسعمایه و عمر او نود سال رسیده بود و انجناب نایل نکرده و از مردم منقطع بوده بسبب علم و عبادت و بود زاهد متورع و کسے او را بر پهلو خوابیده ندیده و نه هم میگردد نشسته و هیچکس را براے کار نبود و امر نمیکرد و متواضع و متخاشع بود و ترحم بر صغیر و تجیل کبیر نموده و صلوات خمسه در مسجد با جماعت میگذارد رحمه الله تعالیٰ۔

مولانا سید محی الدین محمد بن عبد القادر العلوی الفاطمی الحلبی قدس سره در اعلام الاخیار القا او چنین نوشته که المولی الفاضل المحقق والحبر الکامل المدقق حلال المشکلات الدینیه و دافع الشبهات الیقینیه جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول صدر الافاضل بحر الفضایل شریف الاصل لطیف الشمایل زبدة ال الرسول صفوة اولاد البتول افتخار السیدین السید محی الدین محمد در کتاب مذکور ذکر او بس طول و طویل است مختصر ترجمه ان اینست که بود وی رحمه الله عالم فاضل نظار فارس در بحث چون حاضر میشد در محفلے بود سے مشار الیه و رجوع مینمودند در مشکلات بوے و بود وی که میشگافت موی را در باریکی سخن و وسعت داشت در تقریر و فصاحت در جدل و خصومت و بود صاحب عقل وسیع و زود فهم در معقول و قدرت داشت بر قهر خصم بود او استاد علی الاطلاق والمتفق علیه والمختلف الیه بلا اشتغال و اخذ علم نمود از جماعت علماے زمان خود مانند مولانا حسام الدین چلبی و مولانا محی الدین چلبی فناری و علامه شمس الدین احمد و علامه نور الدین قراصوی صاحب رسیده و رسید نزد او بدرجه کمال و در مدرسه بروسا مدرس شد در [illegible] [illegible] بعد ازان بمصر قاضی شد [illegible] [illegible] مقبول

سیرتے و بطریقه سلف سلوک نمود و نزد سلاطین معزز و محترم بود تا آنکه وفات یافت در سنه ثلث و ستین و تسعمایه و مدفون شد نزدیک دارالقراء حلب و آن موضع مشهور است والله اعلم۔

سید محمد بن سید محی الدین بن سید عبدالقادر الجیلی العادی الفاطمی قدس سره ذکر پدر بزرگوارش بالا گذشت در اعلام الاخبار القاب او چنین نوشته که صدر الموالی والاشراف سالک مسالک الهدی و الطریقة الاسلاف جامع العلوم والبرزخ فی المعقول والمفهوم عارف الانساب واقف الاحساب الفاضل الحسیب والکامل النسیب السید محمد جلبی النقیب فی الممالک العثمانیه انتهی بالجمله مردے بود جامع درمیان سیادت نسب و وفور حسب و علم و ورع و اخذ علم نمود از پدر بزرگوار خود رحمه الله تعالے۔

سید ابوالفضل بن سید عبدالقادر الجیلانی قدس سره در خزینه آورده که وی فرزند حضرت غوث الاعظم است و علوم ظاهرے و باطنے از والد ماجد خود کسب نموده و در بغداد در سنه ستمایه وفات یافت و قبر او در آنجا است رحمه الله تعالے۔

سید یحیی بن سید عبدالقادر الجیلانے قدس سره کنیت او ابوزکریا است در خزینه آورده که وی فرزند حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم فقه و حدیث از والد بزرگوار خود نموده فاضل و کامل عالم و مقتدا اے زمانه گشت ولادت او ششم ربیع الاول سنه خمسین و خمسمایه و وفات او در شب برات که پانزدهم شعبان باشد سنه ستمایه و قبر او در بغداد متصل قبر برادرش سید عبدالوهاب بوده است رحمه الله تعالے۔

سید سیف الدین بن سید عبدالقادر الجیلانی قدس سره لقب وی عبدالوهاب است وی بزرگترین فرزند حضرت غوث الاعظم است و بسیار کرامت والد ماجد او از وی مرویست در خزینه آورده که وی بر سجاده حضرت غوث نشسته بهدایت خلق مشغول شد و در مدرسه معلی وعظ میفرمود از وی منقول است که میفرمود که وقتے در بلاد عجم مسافر بودم و بعد حصول علوم ببغداد آمدم و از والد ماجد خود اذن خواستم که در حضور ایشان وعظ گویم رخصت دادند بالاے منبر بر آمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم مجلس را در دل اثر نکرد و آب از دیده بر نیامد اهل مجلس از حضرت والد درخواست کردند که وعظ فرمایند من فرود آمدم و حضرت ایشان بر منبر بر آمده فرمودند که صبر یکساعت است که از بنده در وقت نزول بلا بوقوع آید از استماع اینکلمه از اهل مجلس فریاد و فغان برخاست چون مجلس موقوف شد

از ظهور نیفتے پر سید هم فرمود که تو هنوز متکلم هستے بجز و من متکلم بغیر ولادت او در ماه شعبان سنة اثنی عشر وخمسمائیه و وفات او بست و پنجم شوال سنة ثلث وستمائیة و او را دو پسر بود ابو منصور عبد السلام و ابو الفتح سلیمان نام که در وقت خود عالم و عامل و شیخ کامل بود رحمهم الله تعالیٰ در تاریخ وفات او اختلاف ست در اعراس از بهجة الاسرار نقل نموده که وفات او بست و پنجم شوال سنة ثلث وتسعین وخمس مائة بوده در بغداد بمقبرهٔ حلبه مدفون شد و وی از پدر خود و شیخ احمد بن حسین البنا و غیر ایشان علم فقه آموخت رحمه الله تعالیٰ۔

سید ضیاء الدین بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابو نصر و لقب او موسیٰ ست وی آخر فرزند حضرت غوث الاعظم است در خزینه آورده که وی بتحصیل علوم بخدمت والد خود نموده عالم عامل و عارف و کامل و فقیه و محدث شده از بغداد بدمشق رفته متوطن شد بانجا وفات یافت ولادت او سلخ ربیع الاول سنة تسع وثلثین وخمسمائیه و وفات او بشب غرهٔ جمادی الثانی سنة ثمان عشر وستمائیة رحمه الله تعالیٰ۔

سید ابراهیم بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابو اسحاق است وی نیز فرزند حضرت غوث الاعظم است در خزینه آورده که وی قدوهٔ اولیا و اکمل اتقیا بود کسب علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگ خود نموده خلق کثیر از فیض صحبت او بکمال حال و قال رسید تفکر و سکوت بر مزاج وی غالب بود زهد و ورع به مرتبهٔ کمال داشت از فرط حیا و شرم پروردگار تا سی سال سر بالا نکرد ولادت او سنة سبع وعشرین وخمسمائیه و وفات او بست و ششم شوال سنة ثلث وعشرین وستمائیه و قبر او نزد مرقد والد ماجد اوست رحمه الله تعالیٰ۔

سید عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابو بکر ست وی نیز فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم ست و سلسلهٔ رزاق شاهی بوی منسوب است وی از اعاظم اولیا ست از اولاد او بسیے اکابر دین هستند مگر مقام تعجب ست که احوال شریف او در کتب تواریخ که اینک پیش نظر مولف ست دیده نشد مگر شهرت او از دیگر فرزندان حضرت غوث زیاده است و وی از مشاهیر فرزندان حضرت غوث ست در اخبار الاخیار آورده که روزے حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه وعظ میفرمود در اثنائے کلام فرمود که کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پردهٔ کوه قاف قدمهائے ایشان در هوا است و دلهای ایشان در آتش از شدت شوق و لهب استیاق که

بہ پور دگار خود دارد نذر آدمی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او سید عبد الرزاق در پایۂ اخیر درزیر قدم او نشسته بود سر بالا کرده ساعتی حیران بود پس بیهوش افتاد و جامه و دستار او سوختن گرفت و انحضرت از کرسی فرود آمد و اطفای آن نار کرده فرمود که تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی و بعد از قیام مجلس کیفیت آنحال را از شیخ عبد الرزاق پرسید او فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوا مردان غیب ایستاده اند چنانکه تمام افق بایشان پیوسته و در لباس ایشان آتش درگرفته است بعضی از ایشان نعره و صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند در اعراس از بہجۃ الاسرار نقل میکند که ولادت او در ذی القعده سنه ثمان و عشرین و خمسمائه و وفات او سادس شوال یا خامس رمضان سنه ثلث و ستمائه و عمل مشائخ قادریه بر خامس رمضان است رحمه الله تعالی۔

سید نصر بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم عبد القادر الجیلانی قدس الله اسرارہم وی از اعیان مشائخ قادریه است در اعراس از بہجۃ الاسرار نقل نموده که ولادت او در رابع و العشرین من ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمائه و وفات او سادس عشر شوال سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بوده و قبر او در باب حرب است رحمه الله تعالے۔

سید عبد الخالق بن سید عبد الواسع بن عبد الملک مہاکیری قدس سره در خزینه آورده که وے مرید و داماد سید محمد حضور است صاحب خوارق و کرامت بوده وے تا الاٰن مختفر در لاهور گنبد یده و بسید سرمو موسوم نموده تا حال هر بیماری را که در آنجا غسل میدهند اکثر شفا میابند و بوقت رفتن قدری غله جهت بریان کرده همراه میبرند و بعد غسل بفقرا تقسیم مینمایند وفات او سنه سبع و تسعمائه رحمه الله تعالی۔

سید شاه فیروز جیلانی قدس سره در خزینه آورده که وی جامع ست در علم و حلم و سیادت و نجابت و ریاضت و از سادات عظام گیلان بود و در لاهور سکونت داشت اول جد بزرگوار وی بطریق سیر از بغداد در لاهور تشریف آورد و از آنجا در دهلی وغیره رفته بزیارت مقابر اولیاے عظام و مشائخ کرام پرداخت بوقت معاودت باز بلاهور آمد و همین جا سکونت ورزید چون برحمت حق پیوست شاه فیروز بر مسند ارشاد و تدریس جلوس فرمود و تمام روز بتعلیم علم طالب علمان و تدریس پرداختے و علوم فقه و حدیث و تفسیر درس دادی و از آغاز شام تا نصف شب بتوجه و تلقین ارباب معنے مشغول ماندے و بروز جمعه بعد نماز جمعه تا عصر بوعظ و نصائح مصروف بودے و خلقے کثیر بوسیله جمیل او بکمال

ظاہر و باطن رسید و سلسلۂ طریقۂ او بدینوجہ ست کہ سید فیروز عن جدہ شاہ عالم عن نورالدین عن الشیخ احمد عن الشیخ حامد عن الشیخ عبدالرزاق عن عبداللہ الجیلانی عن احمد عن سید میر عن سید مسعود عن السید علی عن السید صوفی عن ابیہ سید عبدالوہاب عن ابیہ غوث الثقلین سید عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ تعالےٰ عنہم وفات وے در سنۂ ثلث و ثلثین و تسعمائۃ و قبروی در لاہور ست تکیہ و ندشیے گران رحمہ اللہ تعالےٰ۔

سید شمس الدین غوری قدس سرہ در تذکیۃ اوردہ کہ وی مشہور ست بشمس العارفین غوری موسوی واز اولاد امام موسےٰ کاظم ست رضی اللہ عنہ در علوم ظاہر و باطن عارف نامی و اسنا و گرامی ست و سید محمود حضوری قدس سرہ پسر او ست کہ مذکور میشود رحمہ اللہ تعالےٰ۔

سید محمود بن سید شمس الدین غوری حضوری قدس سرہ ذکر والد او بالا گذشت در تذکیۃ اوردہ کہ سلسلۂ اخذ طریقۂ او اینست کہ سید محمود اخذ الطریقۃ عن ابیہ سید شمس الدین عن سید یعقوب عن عبدالقادر عن السید علی عن السید مسعود عن السید احمد عن السید صفر عن ابی الفتح عن السید عبدالوہاب عن ابیہ امام الشریعۃ والطریقۃ سید عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ تعالےٰ عنہم وے بعد از وفات پدر بزرگوار خود از ولایت غور بطریق سیر وارد ملک ہند شدہ بلاہور آمدہ در محلہ جلیجہ سوا سے بیرونی شہر کہ حالا از دست سکھان جاہل رو بویرانی آوردہ سکونت ورزید و چون آوازہ مشیخت و کرامت وی در اقصاے عالم افتاد خلقے کثیر دست بدامان ارادت وی زدند و سبب تلقب او بحضوری آنست کہ طالب بروز اول بیعت بدیدار سید کائنات مشرف میشد لہذا او را حضوری میگفتند (این عبدار بخواب بودنہ بیداری) و او قبولے تمام یافت و محبتش در دلہاے خلق جاے پذیرا مد وفات وے بقول صحیح سنۂ اثنین واربعین و تسعمائۃ و قبراو در لاہور در مقبرہ سید جان محمد حضوری ست رحمہ اللہ تعالےٰ۔

سید جان محمد بن سید نور بن سید محمود غوری الحضوری قدس سرہ در تذکیۃ اوردہ کہ وے از عظماے مشایخ طریقۂ عالیہ قادریہ است نسب او بامام موسےٰ کاظم رضی اللہ عنہ میرسد چنانچہ بالا گذشت وے تربیت ظاہرے و باطنی از پدر بزرگوار خود یافتہ و ہر کسیکہ مرید او گشتے روز اول در خواب بزیارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مشرف گشتے وفات او در سنۂ اربع و خمسین و الف بودہ

سید سرور الدین بن جان محمد حضوری قدس سره در خزینه آورده که وی متقی و صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و مرید پدر خود است و وفات او روز جمعه احدی و عشرین من شوال سنه مائتین و الف بوده و قبر او در لاهور است رحمه الله تعالی

سید عبد الوهاب بن سرور الدین حضوری قدس سره در خزینه آورده که وی در زهد و تقوی شانے بلند و مقامے ارجمند داشت و در لاهور بهدایت خلق اشتغال نمود و خلقی کثیر از وی هدایت یافتند وفات او بروز جمعه احدی و عشرین من شوال سنه احدی و ثلثین و مائتین و الف بوده رحمه الله تعالیٰ

سید عبد القادر بن سید جلال الدین الجیلانی اللاهورے قدس سره در خزینه آورده که وی فقیرے روشن ضمیر و صاحب تصرف ظاهرے و باطنی بود ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت و در بغداد متوطن بود بعد از ان بطریق سیاحت هندوستان آمد و خلاصه اینکه در لاهور قیام پذیر گردید و بهدایت خلق مشغول گشت و خوارق و کرامات بسیار از وی بوقوع می آمد و او را سه پسر بود سید حاجی و سلطان اکبر و غیاث الدین مشهور به دولت شاه منجمله ان غیاث الدین لاولد شده و وفات سید عبد القادر ثامن عشر ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و قبر وی متصل محله قدیمیه بهر بوزیز گنگ واقع است رحمه الله تعالیٰ۔

سید عبد الرزاق بن سید عبد الخالق جهانگیرے قدس سره در خزینه آورده که از اعاظم سادات و کبرائے مشایخ طریقه قادریه است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود و ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و تا دم حیات بتعلیم علوم و تدریس فقه و حدیث مشغول ماند و وفات او سنه ثلث و اربعین و تسعمائه و قبر وی در لاهور قریب روضه سید جان محمد حضوری است رحمه الله تعالیٰ

سید عبد الوهاب بن سید عبد الرزاق جهانگیرے قدس سره در خزینه آورده که وی جامع بود میان علوم ظاهرے و باطنی و کمالات صوری و معنوی در سلسله عالیه قادریه بیعت به پدر بزرگوار خود داشت و بعد پدر تمام عمر بهدایت خلق مصروف ماند وفات او در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه رحمه الله تعالیٰ۔

سید عبد القادر بن سید عبد الوهاب جهانگیری قدس سره از سادات عظام و اولیائے ذوی الاکرام است جامع علوم ظاهر و باطن و واقف اسرار شریعت و طریقت بود وفات او

بقول صحیح سنہ خمس واربعین والف بوده رحمہ اللہ تعالی کذا فی الخزینۃ۔
سید عبد اللہ بن سید عبد الوہاب بہاگیری قدس سره در خزینہ آورده که وی از اتقیاء بزرگ و متقی و عالم و مستجاب الدعوة بود وهم مبارک او برای شفا سکرضی اکسیر اعظم بود در لاهور علم مشیخت افراخت و طالبان حق را بحق رسانید وفات او قاسع رمضان سنہ تسعین والف بوده رحمہ اللہ تعالے۔
سید رحیم اللہ بن سید عبد الصمد بہاگیری قدس سره در خزینہ آورده که وی مرید پدر خود است و در سلسلہ قادریہ شیخ صاحب ہدایت و ارشاد بود چون مریضے نزد وی آمدی از دعای وی شفا یافتے و چون لاولدی بتمنائے اولاد نزد وی آمدی بدعائے وی صاحب اولاد گشتے مستجاب الدعوة بود وفات وی سابع عشر محرم سنہ اربعین ومائتہ والف بوده رحمہ اللہ تعالی و قبر او در لاهور است۔
سید نعمت اللہ معروف بسید مبارک لاهوری قدس سره در خزینہ آورده که وی از اعاظم مشائخ قادریہ بود و نعمت فقر از سید عبد القادر ثانی اوچے حاصل کرد (و ذکر عبد القادر ثانی بالا گذشت) و خرقہ خلافت یافت و خلقے کثیر را بارادت خود مشرف ساخت و بپائے تجرید و تفرید سیر ربع مسکون نموده باز در پنجاب تشریف آورد و در لاهور تشریف ارزانی داشتہ علم مشیخت افراخت و دعای وی در حق طالبان دنیا و عقبے مستجاب بود هر کلمہ کہ بر زبان حق ترجمان وی جاری گشتے همان طور بوقوع آمدے خلفائے وے در اقالیم دور و دراز رفتند و طالبان حق را بحق رہنما گشتند وفات وے باقوال صحیح در سنہ اثنین وستین وتسعمائتہ بوده و در اندرون حصار لاهور مدفون شد که الکنون آن قبر داخل مکان خوشحال سنگہ گشتہ واللہ اعلم۔
سید بہاء الدین گیلانی اخر مشہور بہاول شیر قدس سره در خزینہ آورده که وی از سادات عظام و مشائخ ذوی الاکرام قادریہ است و نسب او بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی اللہ عنہ باین طریق میرسد که بہاء الدین بن محمود بن علاء الدین المشہور بزین العابدین بن شیخ بدیع الدین بن صدر الدین بن ظہیر الدین بن شمس الدین بن مومن بن مشتاق بن علی بن صالح بن عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی قدس اللہ اسرارہم و وے شیخ بود جامع کمالات ظاہری و باطنی و زہد و عبادت و عمر دراز یافتہ کہ زیادہ از دوصد و پنجاه و کم از دوصد و ہفتاد و پنج سال بود مولد او بغداد است ہمراه پدر در اوان صغر بہندوستان آمد و در پداون توطن گرفت ارادت و خرقہ

خلافت از پدر داشت وفات وے باقوال معتبرہ کہ از خزینۃ الاسرار وشجرۃ الانوار نقل نمودہ ثامن عشر شوال سنۃ ثلث وسبعین وتسعمائۃ و قبروی بمقام حجرہ زیارتگاہ خلق است رحمہ اللہ تعالے ذکر او در خزینۃ الاصفیا طویل ست ما اختصار نمودیم۔

سید محمد نور بن سید بہاء الدین مذکور قدس سرہ فرزند کلان وصاحب سجادہ پدر بزرگوار است در علوم ظاہری وباطنی از دیگر فرزندان پدر گوے سبقت ربودہ مادرش دختر حضرت شاہ کمال بخاری است کہ در قصبہ چونیے سکونت داشت وبہ پیر جہانیاں مشہور است وفات سید محمد نور سنۃ ثمان وثمانین وتسعمائۃ است کذا فی خزینۃ الاصفیا۔

سید محمد مقیم بن ابو المعالی بن محمد نور بن بہاء الدین گیلانی قدس سرہ لقب او محکم الدین ست در خزینۃ آوردہ کہ وی از اعاظم خلفائے میر حیات جمال اللہ بغدادی ست وجامع بود درمیان علوم ظاہری وباطنی وکمالات صوری ومعنوی وسیادت ونجابت وفتوت وشجاعت در عہد خود شیخ زمانہ ومقتدای یگانہ بود بعد از تحصیل علوم حسب اشارہ روح جد خود سید بہاء الدین بخدمت سید جمال اللہ کہ از اولاد حضرت غوث الثقلین ست رسید واز یمن توجہ او کہ تفصیل آن در خزینہ ست بدرجہ کمال رسید وصاحب کرامت وخوارق شد ودر سنۃ خمس وخمسین والف وفات یافت وعمر او چہل ودو سال وقبر او در حجرہ است رحمہ اللہ تعالے۔

سید عبد الوہاب بن ولی اللہ الحسنی التقی الشاذلی القادری المدنی قدس سرہ وے اہل علم وتقوی وزہد وعبادت بود شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ بصحبت وی رسیدہ کمال اعتقاد بذات او میداشت ومرید او بودہ وسید عبد الوہاب سفر بسیار کردہ وصحبت بسیاری از علما وصلحا ومشائخ کبار رسیدہ وچہل وچہار حج گزاشتہ ومدت مدید در مکہ ساکن بود واہل حرمین ومشائخ یمن ومصر وشام معتقد ولایت وعلو شان او بودہ وطریقہ او در باب کتب حقائق وتوحید مثل فصوص وامثال آن توقف وتسلیم است انہار ادرس نمیگفت وبدان اشتغال نمیکرد وانکار ہم نمیکرد ونہ گفت چنانچہ عادت فقہا است بطعن وتشنیع پیش نمی آمد ومیفرمود کہ اول باید کہ اعتقاد خود را ظاہراً وباطناً باعتقاد اہلسنت وجماعت راست سازند وراسخ گردانند بعد از رسوخ این عقیدہ از ہرچہ ایشان گفتہ اند ونوشتہ اند محروم نمانند کتب ایشانرا کہ در حقائق واسرار نوشتہ اند نیز مطالعہ بکنند وآنچہ

مشکل شود از ان بگذرند و ورثا نند و طلبان را بخود راه ندهند و انکه اعتقاد را ابتداءً از ین کتب است کنند و از هر کس هرچه بشنوند تابع شوند و متیقن مود باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد زود انکار و تعصب پیش نیانید اول خود بشنوند که چه میگوید بهم سخن نیک در روند که قایل ازان چه مقصود دارد بعد ازان اگر تواستند انرا موافق حق سازند و گرنه رد کنند و اگر این را نتوانند از سران بگذرند و خلل در عقیده خود نهند انتهی ذکر احوال او در اخبار الاخیار و خزینۃ الاصفیا طویل ست با مختصر از اخبار الاخیار نقل نمودیم و تاریخ وفات او بقول صاحب خزینه سنه احدی و الف بوده رحمه الله تعالےٰ ـــ

سید شاہ کامل لاہوری قدس سرہ در خزینۃ الاصفیا اورده که وی از سادات عظام بخارا است و اسم با مسمے وے کامل و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیه قادریه بیعت کرده تکمیل سید بعد ازان بخدمت شیخ الہ داد مداری حاضر شده از وی خرقه خلافت و فقر یافت او و یرا خلق سید دیوان کامل میگفتند و بعهد محمد جلال الدین اکبر بادشاه از بخارا وارد لاهور شده در میان نیستان متصل موضع بابوسا پور طرح اقامت انداخت و خلقی کثیر در حلقه ارادت وی درآمد چون فوت شد همانجاش دفن کردند و عبد الرحیم نام شخصے از ملازم شاہی خواست که بر مزار وی گنبد بلند تعمیر نماید حضرت سید در خواب او را منع فرمود که مرا همین قبر گلی پسند است وفات وی هفتم صفر سنه خمس و الف رحمه الله تعالےٰ ـــ

سید بدر الدین معروف بشاه بدر گیلانی قدس سره در خزینۃ الاصفیا از شجرة الانوار و تشریف الشرفا نقل نموده که وی از اولیاے کاملین پنجاب است جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق است در سلسله عالیه قادریه پیر طریقت بود و ولایت و نسبت موروثی داشت نسب وے بحضرت غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی قدس سره میرسد بدین طریق که بدر الدین بن شرف الدین بن یحیی بن علاء الدین بن شمس الدین محمد بن شهاب الدین احمد بن علی ثانی بن قاسم بن یحیی بن احمد بن ابے صالح بن ابی نصر بن عبد الرزاق بن غوث الثقلین سید عبد القادر الجیلانی قدس الله اسرارهم در آنحضرت بعهد اکبر بادشاه در لاهور تشریف آورده و بسیارے از ساکنان پنجاب و لاهور بحلقه ارادت وی درآمدند و خوارق و کرامات بیشمار از وی بظهور آمد و تاریخ وفات او از شجره بعضے مریدان ان خاندان یافته شد که دوازدهم ربیع الاول سنه ثمان و عشر و الف بوده در

زمان جهانگیر بادشاه وفات یافته وقبر او در موضع مسانیان علاقه پتیاله زیارتگاه خلق است ـ

سید خیر الدین بن رحمت الله بن فتح الله الکرمانی قدس سره کنیت وی ابو المعالی
است از سادات صحیح النسب کرمان ست خلیفه وبرادرزاده شیخ داود ست کتاب تحفة القادریه
در مناقب سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه وکتاب حلیه رسول صلی الله علیه وسلم از تصنیف
اوست ودر شعر هم مذاقی داشته دیوان شعر او بوده است صاحب کرامات بلند ومقامات
ارجمند وزهد وورع وتقوی وریاضت بود ومرید وخلیفه عم خود بوده ولادت او باقوال صحیح بروز دوشنبه
دهم ماه ذی الحجه سنه ستین وتسعمائه ووفات او شانزدهم ربیع الاول سنه اربع وعشرین و
الف در عهد جهانگیری واقع شده وقبر وی در لاهور است دارا شکوه در سفینة الاولیا از ملا شاه
نقل نموده که روزی بهمراهی آخوند خود ملا نعمت الله که عالم و عامل بود بزیارت شیخ ابو المعالی رفتم
شخصی تسبیحی پیش شیخ هدیه آورد شیخ آنرا قبول کرد مرا بخاطر گذشت که اگر شیخ اشراف خاطر دارد باید که
این تسبیح بمن دهد چون از وی مرخص شدم وبرخاستم مرا پیش خود خواند وتسبیح بمن داد وگفت اگر
تو استی هر روز صد بار درود برین تسبیح بخوانی تا مرا وترا آنکه این تسبیح او داد ثواب عظیم حاصل گردد
کذا فی خزینة الاصفیا والله اعلم ـ

سید عبد الله بن عمر حقی الجیلانی قدس سره از اعاظم سادات گیلان ست نسب وی
بسید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه باین طریق میرسد که عبد الله بن عمر بن حسن بن عثمان بن مبارک تاج الدین
حسن بن عبد الباسط بن شهاب الدین احمد بن مبارک بن حسن بن علاء الدین علی بن شمس الدین محمد
بن یحیی شهید بن احمد بن نصر بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی
عنهم ابا ـــ وی خرقه ارادت از دست پدران خود پوشیده وقدم بر قدم جد بزرگوار خود داشتند
وی در عمر پانزده سالگی بطلب حق از بغداد برآمده بهندوستان آمد واکثر مشایخ این دیار را دریافت
در علوم ظاهر وباطن بکمال رسیده در موضع بهت که از توابع دهلی است طرح اقامت انداخت و
همیشه در بحر مراقبه مستغرق می بود وخلقی کثیر بحلقه ارادت وی درآمد وکرامات وخوارق بسیار از
وی بظهور آمد چنانچه صاحب سفینة الاولیا میگوید که چون نزد وی بار اول زنی باراده آمدن موضع بهت
میکرد در بیرون ده مرده بابینا یافتند واحدی را قدرت نبود که براهای آن موضع دست تطاول د

ظلم دراز کند وفات او سنہ سبع وثلاثین والف بودہ وعمر او یکصد سال وقبر او در موضع سہت بر کنار دریاے جون است رحمہ اللہ تعالے کذا فی خزینۃ الاصفیا۔

سید غلام غوث البخاری الاوچی

قدس سرہ در خزینہ اوردہ کہ وی از اولاد سید نظیر الدین بودہ واز اجلۂ اولیاے عہد جہانگیر وشاہ جہان بودہ قبولے عظیم یافتہ خلایق از دور ونزدیک مستفید او می امدند ومرید میگشتند ومستجاب الدعوۃ بودہ وفات وے در سنہ خمس واربعین والف بودہ وقبر وے قریب لاہور بموضع علے پور ست کرامت ہنوز از موضع قبر او جاریست است رحمہ اللہ تعالے۔

سید شاہ بلاول بن عثمان بن عیسے القادری اللاہوری

قدس سرہ در خزینہ اوردہ کہ وی از کبراے مشایخ متاخرین وعظماے اولیای دین بود وبغایت متقی ومتشرع وصایم وقایم وعابد وزاہد ومتمان الوقت بود وخرقہ ارادت وخلافت از سید شمس الدین قادری لاہوری یافتہ کہ خلیفہ شیخ ابو اسحاق لاہوری بود واز محبوب الواصلین کہ کتابیست فقط در مناقب سید بلاول نقل میکند کہ بزرگان شاہ بلاول ہمراہ ہمایون بادشاہ از ہرات بہند امدند ودر موضع شیخپورہ کہ دیہی بفاصلہ دہ کروہ از لاہور است از بادشاہ جہانگیر یافتہ ہمانجا متوطن شدند تولد شاہ بلاول نیز در انجا بود وی ولی مادر زاد بود چون بعمر ہفت سالگی رسید روزی طفل ہم عمر ہمسایہ وی وفات یافت انحضرت بر بالین وی امد وفرمود امی بازخفتن بے وقت چہ ستے دارد برخیز تا باہم بازی کنیم طفل متوسفے فی الحال چشم باز کرد وبرخاست وہمراہ او روان شد باستماع این حال جد بزرگوار وی سید عیسے ویرا برای تحصیل علم در لاہور فرستاد واز حسن تربیت شیخ فتح محمد کہ اعلم علماے لاہور بود در اندک ایام بکمالات علوم ظاہرے موصوف شد بعد ازان بطوریکہ دران کتاب مذکورست بصحبت شیخ شمس الدین رسید ومرید گشت وبکسب طریقت مشغول شد وبعد ازان حسب حکم او بحجرہ شاہ ابو اسحاق چند سال خلوت نشین شد وباداے صلوۃ وصوم دوام وتلاوت قران مشغول ماند وانواع کرامات ازو صادر شد کہ تفصیل بعضے ازان در خزینہ از شجرۃ الانوار نقل نمودہ وتاریخ وفات او از مخبر الواصلین وسفینۃ الاولیا نقل نمودہ کہ کان ذلک وقت العشاء لیلۃ الاثنین ثمان وعشرین من شعبان سنۃ ست واربعین والف عمرہ سبعین سنۃ وقبر او بیرون دروازہ دہلی ست وچون در سنہ یکہزار و یکصد و ...

اب دریا نزدیک بقبر سید بخوف تلف قبر صندوق نعش او برآوردہ بجاے دیگر نزدیک تماز ان دفن
نمودند واللہ اعلم۔

سید عبد القادر القادری البخاری الاکبرآبادی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی از عظمائے
مشائخ خاندان قادریہ عظیمہ ست در اکبرآباد سکونت داشت شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زہد و تقویٰ
و ریاضت و عبادت اوقات خود تقسیم نمودہ کہ در تمام روز در تدریس و نصف شب در تلقین و توجہ
مریدان و نصف در عبادت (اوراد و تلاوت و امثال ان) گذرانیدے و سوای قیلولہ نصف النہار
خواب نکردے و از روز بلوغ تا وفات در روز طعام نخوردی تاریخ وفات او از مخبر الواصلین نقل نمودہ
کہ در سنہ خمسین والف واقع شد و قبر وی در اکبرآباد است رحمہ اللہ تعالے۔

سید محمد امیر جیلانی قدس سرہ وے از سادات صحیح النسب جیلان است جامع بود درمیان
شریعت و طریقت و مقتدای وقت خود بود و از اولاد سید بہادل شیر قلندر است و صاحب کشف و
کرامت و خارق عادت بود در زمان محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ علم مشیخت برافراخت و قبولے
تمام یافت وفات او السابع والعشرین من جمادی الثانی سنہ اثنین و مایۃ والف در خزینۃ ذکر او
طویل است از انجا مختصر نمودیم۔

سید نور محمد بن محمد امیر الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی ولی مادرزاد است [illegible]
وفقر او تاد و جامع کمالات ظاہری و باطنی و در سخاوت و شجاعت نظیرے نداشت بعد وفات پدر
بر سجادہ مشیخت حضرات حجرہ نشست و رہنمای خلق گشت از کتاب سراج الاولیا نقل نمودہ کہ خود
میگفت کہ در ایام طفلی بنخستین پارہ قرآن معنی قرآن بروی مکشوف بودہ و وفات او بتاریخ نوزدہم
ذی الحجہ سنہ ست وعشرین و مایۃ والف و عمر او ہفتاد و سہ سال بودہ رحمہ اللہ تعالے۔

سید عبد الحکیم بن بایزید جیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی جامع ست درمیان
شریعت و طریقت و نسب شریف وی باینطریق بحضرت غوث الاعظم میرسد کہ عبد الحکیم بن بایزید
بن نظام الدین بن محمد بن مبارک بن نجم الدین بن نور الدین بن بہاء الدین بن یعقوب بن [illegible]
قاسم بن منصور بن شرف الدین بن عبد الرحمن بن سید الملک بن صالح بن نصر بن عبد الرزاق
بن سید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ تعالے عنہ وی بعد از تحصیل علوم ظاہری و باطنی خلافت

از عبداللہ قادری یافت و ہو عن شاہ فیروز عن شاہ عالم عن نورالدین عن احمد عن حامد الجیلانی عن شاہ
امیر عن احمد عن السید صوفی عن عبدالوہاب عن ابیہ غوث الاعظم سید عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ عنہم
سید عبدالحکیم بغایت تحمل و پردہ پوشی شعار خود میداشت وقتی یکی از مریدان وی او را دعوت
نمود اتفاقاً در شیر برنج بجای قند نمک سہواً افتاد چون پیش او ورد او آنرا بخورد ہیچ بر روی نیاورد
چون ہمہ خوردہ دیگر گرفتند دانستند کہ نمکین است صاحب خانہ بمعذرت پیش آمد سید گفت کہ من
شیرین خوردہ ام نہ نمکین و من خبر ہم نیدارم ولادت او در سنہ ثلثین والف در عہد جہانگیر بادشاہ و
وفات او سنہ ثمان و مایہ والف و عمر او ہفتاد سال بودہ و قبر او در لاہور است رحمہ اللہ تعالیٰ۔
سید محمد فاضل المتوکل بن محمد ہاشم الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی در توکل و ریاضت
و عبادت یگانہ زمانہ و مقتدای خلق بودہ در ترک و تجرید شہرہ آفاق با دنیا و اہل ان کاری نداشت
و تا زندگی از خانہ بیرون نیامد و زاہد و عابد و متوکل و دایم الصوم و دایم القیام و عالم و عامل بود
و بادشاہ عالمگیر معتقد او بود نقد و جنس و جاگیر داد قبول نیفتاد وفات او دوم ذی الحجہ سنہ اثنین
و عشر و مایتہ والف و قبر او در لاہور است رحمہ اللہ تعالیٰ۔
سید عمر بن محمد ہاشم الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی شیخ باوقار و اعلم روزگار و مجتہد
وقت خود بودہ در سلوک نسبت قادریہ رسالہ دارد کہ اگر طالب بران عمل کند بمطلوب رسد و در عقاید
اہلسنت نیز کتابی تصنیف کردہ کہ ہیچکس را بران اعتراضی نیست ولادت او در سنہ احدی
و ثلثین والف و وفات او بروز یکشنبہ سادس عشر شعبان سنہ خمس عشر و مایتہ والف بودہ
و قبر او در لاہور است۔
سید عبدالقادر بن عمر بن محمد ہاشم الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ خلاصہ اش اینست
کہ وی جامع بود در میان شریعت و طریقت و عالم و عامل بود مدت العمر زہد و ریاضت بسر برد و بشکار
میلی تمام داشت و نہایت قوی و زور آور بودہ بحدی کہ پنجہ شیر را گرفتہ بود شیر حرکت کردن نتوانست
چون او را در انگند ہر دو بند دست شیر از ہم جدا شد اکثر شب ہا تنہا گذرانیدی بسواحل دریا تنہا
بعبادت مشغول ماندی خرقہ خلافت در طریقہ قادریہ از پدر خود داشت و بصحبت سید عبداللہ مکی
و سید عبدالرحمن و سید محمد بن علاءالدین حسینی رسیدہ مستفید گشت و از سید محمد سند کتاب جواہر خمسہ

و سراج السالکین و علم جفر و غیرہ گرفت کسب علم طب از شاہ عبد الرسول رانجھانے لاہوری نمود و سند حدیث و تفسیر و فقہ از خال خود سید اسماعیل بن قاسم بن صوفی علی جیلانی گرفت و کتاب کشف الاسرار صغیر و کشف الاسرار کبیر و رسالہ اسرار الکتمان در علم حقایق از تصانیف او است و سید محمد یار و حافظ بلاقی و محمد خان از اصحاب او بودند ولادت او بروز جمعہ دوم شہر ذی الحجہ بوقت یکپاس روز سال یکہزار و شصت و سہ و وفات او بشب سہ شنبہ سال یکہزار و یکصد و پنجاہ و چہار است او را چہار پسر بودند سید یوسف شہید و محمد غوث و اصغر علی مولف کتاب شجرۃ الانوار و ابو صالح رحمہم اللہ تعالی۔

سید حسن بن عبد اللہ الجیلانی البیشاوری قدس سرہ در خزینہ آوردہ کہ وی شرافت و کرامت و ولایت موروثی داشت و وی بزرگی بود صاحب تصرف و زہد و ورع و تقوی بود و سیاحت و مسافرت بسیار نمودہ بصحبت بسیار سے از اولیاء اللہ رسیدہ فیض یاب گشتہ و زوجہ وی نیز از اولاد سید علی ہمدانی است کہ در طاعت و بندگی را لیقہ عمر خود بودہ و نسب او بحضرت غوث الاعظم باین طریق میرسد کہ سید حسن بن عبد اللہ بن محمود بن عبد القادر بن عبد الالیاس بن بدر الدین بن شہاب الدین بن علاء الدین بن احمد بن شمس الدین یحیی بن احمد بن صالح بن ابی نصر بن عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ عنہ وفات او سنہ خمس عشر و مائۃ و الف بودہ و قبر او در پیشاور است۔

سید محمد غوث بن سید حسن بن عبد اللہ الجیلانی البیشاوری قدس سرہ وی جامع بود در میان علوم ظاہری و باطنی کاشف رموز طریقت و حقیقت بود در طریقہ قادریہ خلافت از پدر خود میداشت سیر ہندوستان نمودہ و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیدہ مستفید گشتہ و اجازت تلقین در چشتیہ و نقشبندیہ ہم میداشت خوارق و کرامت بے اختیار از وی سر میزد وفات او بقول صحیح سنہ اثنین و خمسین و مائۃ و الف بودہ و قبر او در لاہور است کذا فی الخزینہ۔

سید محمد صالح قادری نوشاہی قدس سرہ در خزینہ آوردہ کہ وی از سادات عظام و نیز از اکابر کرام و کبار اصحاب حضرت حاجی محمد نوشاہ است و عنایت حضرت حاجی در حق او زیادہ از حد بودہ چنانچہ اکثر میفرمود کہ صرف دو کس بطلب خدا بنیت صادق نزد ما آمدند از انمیان یکے محمد صالح است و از ایشان بہرہ وافر و نصیب کامل از ما یافتند وفات او بقول صاحب تذکرہ نوشاہی در سنہ ثمان عشر و مائۃ و الف بودہ و قبر او در چک سادہ کہ از گجرات خورد پنجاب بفاصلہ دو کروہ واقع است۔

سید احمد بن عبد الرزاق الجیلانی الشهور بشیخ الهند قدس سره در خزینه آورده که وی از عظمای مشایخ قادریه ست از عرب بهند آمده در پنجاب قریب وزیرآباد که دیهی است بنام کوٹله آباد کرده در انجا سکونت ورزید نسب او بحضرت غوث الاعظم باین طریق میرسد که سید احمد بن عبد الرزاق بن یحیی بن شهاب الدین بن علاء الدین بن احمد بن شمس الدین بن محی الدین بن علاء الدین بن شمس الدین احمد بن صالح بن ابی نصر بن عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه وفات او در سنه ست و ثلثین و مائة و الف بوده و اولاد وی محی خان پور فیما بین کشمیر و اٹک بوده اند و سید یاسین که وصلے مشهور است از برادران وی است رحمه الله تعالی ـ

سید بدر الدین بن علی بن محمد هاشم الجیلانی اللاهوری قدس سره در خزینه آورده که وی در وقت و عالم متبحر و متوکل بود و درس میگفت و گاه گاه بوعظ هم میپرداخت شیخے بود با رعب و هیبت که رو بروی وی احدی را تاب کلام نبودی گذران قلندرانه داشت و سخن بیباکانه میگفت بهادر شاه بن عالمگیر پادشاه یک لک روپیه نقد و چند اقطاع زمین بوجه جاگیر باو داد قبول ننمود و تاریخ وفات او از شجرة الانوار نقل نموده که در سنه ثلثین و مائة و الف بوده و قبر او در لاهور است و مادرش از اولاد سادات بخارا بود ـ

سید عبد الله بن اسماعیل بن قاسم بن یوسف بن بدر الدین بن اسماعیل بن عبد الله ربانی قدس سره در خزینه آورده که وے از مشاهیر مشایخ لاهور است شب و روز بتدریس علوم و تلقین اهل حق مصروف میماند نواب زکریا خان ناظم لاهور با امرای خود از معتقدان و مریدان او بود وفات وی در سنه احدی و اربعین و مائة و الف بوده رحمه الله تعالی ـ

سید شاه حسین بن نور محمد بن شاه امیر قدس سره در خزینه آورده که خلاصه اش اینست که وی سجاده نشین مجرد بود و وے از عظمای مشایخ قادریه است در کرامت و خوارق و تهذیب اخلاق یگانهٔ آفاق بود از شش برادران خود در ظاهر و باطن گوی سبقت برده وقتی اسپش را بسبب زخمے چشم از حدقه بیرون افتاده فرمود که زود آن چشم را در حدقه او نهاده به پتید به چنان کردند بعد از ساعتی چون کشادند درست شده بود وقتی در سفر بود و دزدان رخت او را دزدی نمودند خادم چون بخدمت حضرت سید این امر ظاهر نمود فرمود که باک نیست آنانکه برده واپس خواهند داد بعد ساعتی دزدان

دیوانه شدند اسباب واپس آوردند و مانند سگان عوعو میکردند چون قدرے آب از آفتابه گرفته و بر روی
ایشان زدند همه بهوش آمدند و تائب گشتند و وفات او بتاریخ بست و یکم جمادی الثانی سنه یکهزار و شصت
و دو و قبر او در حجره ست رحمه الله تعالی۔

سید محمد عبد الرزاق بن محمد هاشم الجیلانی قدس سره در خزینه آورده که وی برادر سید حسین صاحب
حجره است مگر مقام تعجب ست که حسین صاحب حجره پسر سید نور محمد ست و عبد الرزاق را پسر محمد هاشم
میگوید پس چگونه این هر دو برادر باشند ظاهراً که در بیان این نسب چنانکه در اکثر جاها عادت اوست
غلطی نموده بالجمله در تجرید و تفرید فرید الدهر بود در زهد و تقوی وحید العصر بدنیا و اهل آن رغبت نداشت
وفات او در سال یکهزار و هشتاد و چهار است و عمر او هفتاد و چهار سال بود و او چهار پسر بودند صدر الدین
ملقب بشیر خدا و سعد الدین ثابت قدم و سیف الدین شهید که در سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش
شهادت یافت و طالب الدین رحمهم الله تعالی۔

سید محمد عظیم قادری قدس سره در خزینه آورده که وی از اولاد شاه سید مقیم محکم الدین صاحب
حجره است و مظهر کرامت و خوارق و جامع کمالات ظاهری و باطنی بوده طالبان حق را بحق میرسانید
و بمقام کوٹ بیگم سکونت داشت نقل است که چون حادثه تاراج افغانان کابلی بر لاهور رسید مردمان
آن نواحی بخدمت وی آمده معروض داشتند که سکنائے لاهور از خوف افغانان با مال و متعلقان
خود بیقرار نهاده اند در باب ما چه حکم میشود فرموده هر که در کوٹ بیگم بیاید در امان است مردم فوج فوج
در کوٹ بیگم در آمدند افغانان متوجه آنجا نشدند مردمان از مال و ناموس در امان ماندند توفی رحمه الله
فی سنه احدے و ثمانین و مائته والف۔

سید صدر الدین بن محمد عبد الرزاق قدس سره در خزینه آورده که وی سخی و شجاع بود و بکار
سپاهگرے میلے تمام داشت و بغزا و پیکار کفار کمر بسته ماندے و در کشف و کرامت اشتهار داشت
و تمام عمر در هدایت و ارشاد طالبان خدا گذرانید و هر که بخدمت وے حاضر شد محروم نرفتے
ولادت او در سال یکهزار و یکصد و بست و هشت و وفات او در سال یکهزار و یکصد و نود و دو مدت
عمر او شصت و دو سال بوده۔

سید سعد الدین بن عبد الرزاق صاحب حجره قدس سره ذکر والد امجد او عنقریب گذشت

در خزینه آورده که وی صاحب صدق و صفا و معدن جود و سخا و مخزن خلق و حیا بود تمام عمر در جهاد ظاهری و باطنی و اکبر و اصغر گذرانید و حتی الامکان در فروغ دین مبین کوشید و خلق کثیر را بهدایت رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج از دنیا برفت —

سید عادل بن فاضل بن محمد هاشم الجیلانی قدس سره مشهور بسید تهو ذکر آبای او بالا گذشت در خزینه آورده که وی عالم و عامل و عارف کامل بود در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بے نظیر وقت خود بوده ولادت او در سال یکهزار و یکصد و ده و وفات او در سال یکهزار و دو صد و بیست و عمر او یکصد و ده سال بوده

سید بدرالدین بن علی بن اسحاق بخاری قدس سره از اعاظم خلفاے شیخ فرید الدین شکر گنج است و از مشایخ کاملین عهد خود بود و در خزینه از سیر الاقطاب و معارج الولایت نقل نموده که بثبوت پیوسته که وی مردے بود مقبول و منظور و در علماے وقت ثانی نداشت اول در بخارا قیام پذیر بود آخر برای بحث علمی و حل مشکلات چند از بخارا بدهلی آمد چون در اینجا نیز در باب مسایل تسلے خاطرش نشد ناچار باز پس از راه ملتان روانه بخارا گشت و چون بمقام اجودهن رسید همراهیانش اراده حاضری بخدمت حضرت گنج شکر کردند او منکر درویشان بود قبول نکرد ناچار باصرار همراهیان بخدمت شیخ آمد چون حضرت شیخ بنور باطن از حالش آگاه شد اول جواب مسایل او داد که خاطر نشین او شد بعد ازان وی را چون لایق کار یافت بجذب باطنی بخود کشید و فرمود که شما چرا برای دیدن ما نمی آمدید اگرچه صحبت علما اکسیر اعظم است اما با مسکینان و درویشان نیز صحبت کردن از شرایط مردی است بدرالدین چون این سخن بشنید سر بر قدم او نهاد و بدست او باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا موقوف ساخت و خدمت خانقاه آنحضرت اختیار کرد که هر روز بصحرا رفتے و پشتاره هیزم بر پشت خود بر داشته بیاوردی تا آنکه کارش بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و بعزت فرزندی معزز گشت وفات او در سنه ستین و ستمائة و کتاب اسرار الاولیا تصنیف او است انتهی بالجمله وی عالم و متقی بود و از اقران نظام الدین اولیا است رحمه الله تعالی —

دانیال بن بدرالدین العلوی العباسے قدس سره ملقب بمولانا عود بود در خزینه آورده که وے از اولاد عباس بن امیر المومنین علی مرتضی است رضه و چون آبای وی عمر دراز یافتند چنانچه پدر پدرش سید بدرالدین صد و چهل و دو سال عمر یافت لهذا او پنج واسطه بحضرت امیر المومنین علی مرتضی میرسد

باینطریق که دانیال بن بدرالدین بن فضل بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیرالمومنین علی المرتضی
رضی الله تعالی عنه و وی از اعاظم خلفای شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است اولا بصحبت قاضی عبدالکریم
رسیده تحصیل علوم پرداخت چون قاضی ویرا شایسته یافت بفرزندی قبول نموده با دختر خود
ازدواج نمود و بعد ازان بجذبه جاذب حقیقی بصحبت شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی رسید و بکمالات ظاهری
و باطنی ممتاز شده و شیخ خرقهٔ خلافت داده او را رخصت وطن داد بمقام میانه که مکان قاضی بود رسیده
مع اهل و عیال خود متوجه وطن شد قریب بوطن خود رسیده بود که رهزنان بروی غارت آوردند
او را شهید ساختند و خواستند که اهل و عیال او را نیز بکشند که ناگاه آوازی مهیب از جسم بی
سر او ظاهر گشت فی الحال رهزنان نابینا گشتند و راه گریز هم ندیدند بدست حکام ماخوذ گشتند
و بقصاص رسیدند و نعش او را خادمان او بمقام ستر گمولیا دلوبه آورده مدفون ساختند و این حادثه
در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بوده ـ بس تجربه کردیم درین دیر پرآباد   باآل نبی هر که درافتاد درافتاد

سید کمال الدین الحسنی العلامه قدس سره در خزینه آورده که وی از اولاد امیرالمومنین حسن
مجتبی است و از کبرای اولیا و اعاظم خلفای شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است و خواهرزاده حقیقی
وی است چون در علم حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق و یگانه آفاق بود لهذا بخطاب علامه مخاطب
گشت و تاریخ وفات وی از شجرهٔ چشتیه و شجرة الانوار نقل نموده که در سنه هفتصد و پنجاه و شش بوده و
قبر وی در دهلی است رحمه الله تعالی ـ

سید نصیرالدین محمود بن یحیی بن عبداللطیف الحسنی الاودهی الچشتی قدس سره معروف بچراغ
دهلی و مخاطب بخطاب گنج شرف در تاریخ فرشته آورده که امام عبدالله یافعی گفته که مشایخ دهلی همه
بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیرالدین محمود اودهی که چراغ دهلی است مانده بنابران بخطاب
بچراغ دهلی ملقب شد و سید جلال الدین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان بصحبت وی رسیده فیض یاب
گشت و عمر شیخ نصیرالدین هشتاد و دو سال بود و سید محمد گیسودراز که از مریدان ولیست حسب
وصیت او او را غسل و تکفین و تدفین نمود و بروی نماز گذارد و وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده
باخلاق حسنه اتصاف داشت و از کثرت فضل و دانش او او را گنج معانی میگفتند و در نهایت
سخی و صابر بود و سجاده نشین نظام الدین اولیا بود و صاحب کشف و کرامت بود در خزینه آورده که وی

از سادات حسنی است و مادرش نیز علویه و عابده بود و بصحبت مولانا عبدالکریم شروانی و مولانا افتخار الدین
گیلانی رسیده بهره وافر از علوم ظاهری گرفت و بعد ازان بصحبت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین
اولیا رسیده مدتی ملازم بوده بلقب چراغ دهلی و گنج شرف یافت از عهد طفولیت آثار ترک و تجرید و محاسن
اخلاص و مجاهده نفس از ناصیه حال او عیان بود و نماز با جماعت گاهی از وی فوت نشده و دایم صایم
بودے و اکثر اوقات به برگ سینهالو که گیاہے مشهور در هندست افطار نمودے و بهم چهل سالگی
بصحبت شیخ نظام الدین اولیا رسیده و سید محمد گیسو دراز و سید محمد بن جعفر المکی (که ذکر هر دو بالا گذشت)
و سید علاء الدین برادر زاده مخدوم جهانیان و مولانا معین الدین و سید علاء الدین کشوری و قاضی
محمد ساوری و سید جلال الدین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان و شیخ اخی سراج و شیخ حسام الدین و
سید کمال الدین علامه و غیرهم از اصحاب و خلفاے وی اند و در اخبار الاخیار آورده که وی اشهر
و اعظم خلفاے شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سر و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از
شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و
تسلیم بود و وفات او ثامن عشر رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمایه بود و ذکر احوال او در خزینه
و اخبار الاخیار و تاریخ فرشته طویل است ازان جا انتخاب نمودیم۔

سید سراج الدین بن کمال الدین علامه چشتی قدس سره ذکر پدر بزرگوار وی عنقریب بالا گذشت
در خزینه آورده که وے اعظم خلیفه پدر خود است بغایت بزرگ و صاحب کشف و کرامت بود و در احیاے
کرامت و خوارق خود کوشید وفات او اول جمادی الاولی سنه اثنین و ستین و سبعمایه بوده
و قبر او در پیران پتن احمد آباد است۔

سید فضل بن عبد الوهاب چشتی قدس سره در خزینه آورده که وی از اکابر سادات هندست
چون سید فضل در عمر جوانی بخدمت پیر خود رسید بریاضات و مجاهدات مشغول شد و فیض تام حاصل
نمود و صاحب خوارق عادات عجیبه و کشف و کرامت غریبه شد تاریخ وفات وی از شجره چشتیه
نقل نموده که در سنه خمس و عشر و الف بوده رحمه الله تعالی۔

سید محمد کالپوی قدس سره در خزینه آورده که وی اول بخدمت میر ابو العلی نقش بندی ارادت
آورده کسب طریقه نقشبندیه نمود بعد ازان چون هندوستان مدار روح پر فتوح خواجه معین الدین

چشتیه فیض یاب گشت و در سماع غلو تمام داشتی و پیوسته به تدریس مشغول بودی از صحبت اغنیا
محترز بودی و بتواضع فقرا برخاستی و سلاطین را تعظیم نکردی در رساله روایح در تفسیر سوره فاتحه تالیف
او است وفات وی در سال یکهزار و سی و یک است رحمه الله تعالی

سید علی خواص ترمذی قدس سره در خزینة آورده که وی از کمل اولیای عصر و مشایخ عظام است
مرید و خلیفه شیخ نظام الدین تهانیسری است بعد تکمیل شیخ او را بملک یوسف زئی رخصت نمود
او در آن ملک رفته بسیارے از افغانان را هدایت نمود و قبولے تمام یافت و مولانا درویزه و پسر وی
شیخ عبد الکریم از مریدان وی اند در کتاب مخزن الاسلام تعریف وے بسیار نوشته و گفته که حضرت
سید در زمان خود ثانی غوث الاعظم بوده اند یعنی بدرجه قطبیت و غوثیت رسیده اند و سماع بالمزامیر شنید
و چون غواص دریای معانی بود لاجرم از نزد شیخ خود باین خطاب مخاطب گشت و وفات او در سنه
یکهزار و چهل بوده رحمه الله تعالی۔

سید احمد گیسو دراز ابن سید محمد مبارک کالپوی قدس سره در خزینة آورده که وی مرید پدر خود است
جامع علوم ظاهر و باطن و سکر و جذبه و حقایق و معارف و صاحب سماع و وجد بود و اشعار هندی و فارسی
گفتی و با منکران و مدعیان مذاکره و مناظره کردے و مسایل توحید و مقدمات شیخ محی الدین عربی
را علانیه تقریر کردے و بعد ادای نماز فرایض سه بار کلمه توحید باواز بلند گفتی و چون نقشبندیه با او بمسئله
توحید مناظره کردندے از ایشان متنفر بودے و او را با خواجگان چشت خصوصیت خاص بود و متابعت
ایشان نمودے و سید محمد گیسو دراز را بسیار دوست داشتی و بمتابعت وی لقب خود گیسو دراز نهاده
و جوامع الکلم شرح اسماء حسنی و مشاهدات در حقایق و معارف هر دو تصنیف او است وفات وی
در سال یکهزار و پنجاه و هشت بوده رحمه الله تعالی۔

خواجه سید حسن قدس سره از اعاظم اصحاب خواجه عبید الله احرار است و مادرش بعد وفات پدرش
او را به پنج سالگی بخدمت خواجه عبید الله آورده برای تربیت تفویض نمود شیخ او را قبول نموده بمرتبه
نمود تا آنکه کامل و مکمل شد وفات وی در سنه نهصد و نود بوده است رحمه الله تعالی کذا فی الخزینه۔

خواجه علاء الدین عطار محمد بن محمد البخاری قدس سره در خزینة الاصفیا در ذکر خواجه خاوند محمود گوید
که خواجه علاء الدین عطار از سادات عظام خوارزم است و نسب وی از یک جانب بسید آتا و از دیگر

جانب شیخ فریدالدین عطار میرسد (ذکر سید اتا بالا گذشت) مگر در مقام ذکر علاءالدین عطار اصلا بیان
نسب او نمیکنند که علوی بوده باشد و حال آنکه دیگر اکثر مقام طریقه او انست که بیان نسب سادات مینماید و
در نفحات و رشحات اصلا اشاره بسیادت او نرفته والله اعلم بالحقیقه و از مشایخ نقشبندیه شیخی معروف و مشهور است
و اهل علم و تقوی بوده احوال وی انچه در رشحات است خلاصه اش اینست که وی از کبار اصحاب خواجه بهاءالدین
نقشبند بخاری است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده
اند و دختر خود را بوی تزویج نموده خلیفه خود ساخته بود و علاءالدین اول تحصیل علوم ظاهری کوشیده بعد
از ان بصحبت خواجه بزرگ رسیده و او جامع کمال ظاهر و باطن است و در نفحات گفته که چون خواجه
نقشبند حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده اند که میفرموده اند علاءالدین خیلی بار از من سبک کرده
است لاجرم انوار ولایت و اثار ان علی الوجه الاتم والاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت
وی بسی از طالبان بدرجه تکمیل و ترتیب و کمال رسیدند و سید شریف جرجانی که عالمی مشهور است بصحبت
وی رسیده فیض یافت (چنانکه در ذکر سید شریف گذشت) و خواجه محمد پارسا کلمات وی را جمع نموده
شمه ازان مذکور میگردد که میفرموده سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بان عنایت
بی علت و طلب ان عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را آگاه می باید داشت و اندک
حق را سبحانه بیگانه می باید شمرد و ترسان و لرزان باید بود و میفرموده از زیارات مشایخ کبار زیارت
کننده بهان مقدار فیض میتواند گرفت که صفت ان بزرگ را شناخته است و بهان صفت توجه
نموده و دران صفت در امده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه بعد صوری مانع نیست در
حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه
اهل قبور کم اعتبار دارد و در شیب شناختن صفت ایشان و دران توجه و دران زیارت و با این همه
خواجه بزرگ قدس الله سره میفرموده اند مجاورت حق سبحانه تعالی اولی بودن احق و اولی است از مجاورت خلق
حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که

تو تا کی گور مردانرا پرستی ‖ بگرد کار مردان گرد رستی

مقصود از زیارت مشاهد اکابران دین می باید که توجه بحق بود سبحانه روح ان برگزیده حق را وسیله کمال
توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه

باشد زیراکه تواضع با خلق آنگاه پسندیده است که خاص مر خدا را باشد عز و جل با شعور که ایشانرا مظاهر
آثار قدرت و حکمت بیند والا آن صفت بود نه تواضع و وفات علاء الدین عطار بعد از نماز خفتن شب
چهارشنبه بستم رجب سنه ۸۰۲ سنه اثنین وثمانمائة بوده و در خزینه آورده که وقتی علمای بخارا در باب
رویت حق سبحانه تعالی باهم اختلاف نموده بخواجه علاء الدین رجوع نمودند که چه میگوید ایشان به منکران
مهلت سه روزه گرفته بمنکران رویت فرمود که شما سه روز متواتر تجدید وضو و تجدید توبت و لقمه حلال
طریقت نزد ما بنشینید انشاء الله حل خواهد شد ایشان بدان عمل نمودند روز سیوم آنچنان حالت بر
ایشان طاری گشت که خود بخود فریاد بر آوردند که رویت حق است بعد از آن دست ارادت بدامان
آنحضرت زده صحبت او اختیار نمودند و بمدارج عالی رسیدند رحمه الله تعالی وی داماد و از دختر خواجه بهاء الدین
نقشبند چهار پسر بود حسن عطار و شهاب الدین و خواجه مبارک و علاء الدین نام داشتند

سید محمود بن سید شریف خوارزمی البخاری الکشمیری قدس سره مشهور است بخواجه شاد و حضرت
ایشان در خزینه آورده که وی از اولاد خواجه علاء الدین عطار است (ذکر او بالا گذشت) نسبش بخواجه
بعطار میرسد که محمود بن شریف بن ضیا بن محمد بن تاج الدین حسین بن علاء الدین عطار قدس سره و صاحب
خزینه بر حسب عادت خود در بیان این نسب هم غلط نموده چراکه در ذکر علاء الدین عطار نام پسران وی
مذکور شده در آن ذکر تاج الدین نبود پس درین مقام اقرب بصواب آن نماید که گویند تاج الدین بن
علاء الدین بن علاء الدین عطار و اگر گویند که حضرت عطار بغیر از دختر خواجه نقشبند زوجه دیگر داشت که
از بطن او تاج الدین متولد شده درین هم قباحت است چراکه کتب تواریخ آنچه پیش نظر است در آن
ذکر تزویج دیگر بغیر دختر خواجه بهاء الدین مذکور نیست والله اعلم بالصواب وی جامع کمال ظاهری و باطنی مظهر
جمال صوری و معنوی بوده و در طریقه نقشبندیه رتبه عالی داشت و مرید خواجه اسحاق نقشبندی بود
علاوه این نسبت وسیله نیز داشت باین طریق که محمود عن زوج خواجه بهاء الدین نقشبند عن عبد الخالق
الغجدوانی عن یوسف الهمدانی عن ابی علی الفارمدی عن ابی القاسم الگرگانی عن ابی
عثمان المغربی عن ابی علی الکاتب عن ابی علی الرودباری عن جنید البغدادی عن السری السقطی
عن معروف الکرخی عن داود الطائی عن حبیب العجمی عن حسن البصری عن امیر المؤمنین علی المرتضی
کرم الله وجهه و وی صاحب کشف و کرامت و خوارق عادت بود و تفصیل بعضی از آن در کتاب

موجود است و وی در زمان همایون بادشاه در کشمیر آمده و خلق کشمیر بحلقه اعتقاد او در آمده و قبول تمام
یافت و نواب افتخار خان مرید او بوده و پانزده روز قبل از موت خود اطلاع داده بود که در فلان تاریخ
خواهم مرد و چون روز شنبه ششم رسید بعد نماز صبح این بیت مولانا عبدالرحمن جامی را -

الهی غنچه امید بگشا	گلی از روضه جاوید بنما

تکرار نموده قبل از عشا سر بسجده نهاده جان عزیز بجان آفرین تسلیم نمود و کان ذلک ثانی عشر
من شعبان سنه اثنین و خمسین و الف و بعد وفات او چون نعش او را برای غسل بر تخته نهادند
عقده نه بحیرت شد در قریب بود که بکشاید و هر دو دست فراهم آورده عقده دیگر گرفته تا کشف
عورت نشد و چون نعش وی را در قبر نهادند دیدند که لب مبارک او می جنبید گویا چیزی میخواند و حسب فرمان
شاه جهان بادشاه میران سید جلال الدین که صدر الصدور بود بامر تجهیز و تکفین وی قیام نموده و
اکبر و جهانگیر و شاه جهان بادشاهان معتقد او بودند و از نزد ایشان [illegible] تمام یافته
رحمه الله تعالی -

سید معین الدین المعروف بخاوند محمود نقشبندی البخاری الکشمیری قدس سره وی از عظماء
مشایخ و کبراء علماء کشمیر بوده و در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت مصطفویه و ترویج سنت
و ترفیع بدعت لا ثانی بوده و تقریر و تحریرش مقبول شاه و گدای وقت او بوده و مشایخ عظام و علمای کرام
را رجوع تمام بوی بوده و علماء عصرش ملا محمد طاهر ابن ملا حیدر و ملا ابو الفتح و ملا ابو سعید مدرس
و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد اللطیف و مولانا شیخ احمد و غیره معتقد او بودند و از وی استمداد
نمودند و حسب استدعای علمای عهد کتاب [illegible] ذاتی نقشبندیه [illegible] و اسناد [illegible] و در شریعت
و طریقت تصنیف فرموده و رساله رضوانی در مناقب پدر خود نوشته و در آن کتاب نسب آبای
خود تا خواجه علاء الدین عطار [illegible] و ذکر پدرش [illegible] رسانیده و سلسله پیران خود [illegible]
[illegible] که معین الدین اخذ طریقه از ظاهر و باطن پدر خود نموده و وی عن محمد اسحاق [illegible]
عن [illegible] عن مولانا لطف الله عن احمد عن القاضی مولانا محمد عن عبید الله الاحرار قدس
سرهم و چون پدرش حسب فرمان شاه جهان بادشاه در لاهور سکونت ورزید او حسب حکم پدر بجای او
در کشمیر سجاده نشین شده در تعلیم و هدایت خلق سعی موفور نموده و خلفاء وی بالعالیم و دور و دراز

رفته هدایت نموده وفات او بقول تاریخ اعظمی در محرم سنه یکهزار و هشتاد و پنج است و قبر وی در کشمیر
مزار است رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید آدم بنوری الحسینی قدس سره از خلفای شیخ احمد سرهندی است و از مشاهیر مشایخ
مجددیه است در خزینه آورده که اول از حاجی خضر تعلیم طریقه گرفت بعد از آن بخدمت خواجه احمد رسید و بدرجه
کمال پیوست در اوایل حال از علوم ظاهری بهره نداشت روزی در واقعه دید که هاتف غیبی باو
میگوید که ای آدم قرآن چرا نخوانده عرض کرد که الهی تو تا دست حالا هم تعلیم فرمای فی الحال دست
نورانی پدید آمد و بر سینه وی چیزی کشید و پس از آن قرآن را حفظ نمود و علوم ظاهری تعلیم گرفت و مولانا بدر الدین
سهرندی در کتاب الحضرت میگوید که آدم بنوری باوصاف اتباع سنت و رفع بدعت موصوف و
بکمال استقامت شریعت و طریقت معروف بود هزاران طالبان حق بتوجه وی بکمال رسیدند
در خانقاه وی هزار طلبه بودند طعام بایشان میداد و او از جانب پدر حسینی بود و جد مادری او اگرچه
بظاهر با افغان شهرت داشت مگر او هم سید صحیح النسب بود از اولاد امام موسی کاظم چنانچه خود آدم
بنوری در کتاب خود تفصیل این نسب نموده و بسیار کسان معتقد او شدند و قبولی تمام یافت
چنانچه شاهجهان پادشاه از کثرت اجتماع مریدان او متوهم شده بمشورت وزیر خود سعد الله خان
اتفاقاً او در لاهور بحضور طلب نموده گفت شما بوطن خود روید او باستماع این حکم فی الحال متوجه وطن
خود گشت و از آنجا بسفر حجاز رفت و بعد ادای حج بزیارت مدینه منوره رفت و آنجا برحمت حق پیوست
و قبر او در جنت البقیع ست نزد قبر امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه و صاحب کشف و کرامات
و خوارق عادت بود و بعضی از اشعار در خزینه مذکور است و در آنکتاب ذکر او طویل است اینقدر از انجا
ملخص نمودم و کتاب الحضرت و تذکره آدمیه و مناقب الاولیا و مناقب الحضرت و تذکرة الاولیا و
سفینة الاولیا و روضة الاسلام از مناقب او پر است و وفات او سیزدهم شوال سنه یکهزار و پنجاه
و سه بوده رحمه الله تعالی ـ

سید [illegible] مجددی قدس سره در خزینه آورده که وی از اعاظم خلفای شیخ احمد است نهایت
بزرگ و جامع بود در میان سیادت و شرافت و زهد و ورع و علم و حلم و در باطن و در طریقت و شریعت
قوی هیکل [illegible] شیخ داشته و بسیاری از وی هدایت شدند و بدرجه کمال رسیدند و صاحب کرامت

وخوارق عادات بود و وفات او بتاریخ پنجم صفر سنه یکهزار و شصت و در مخبر الواصلین پنجاه و هشت نیز گفته رحمه الله تعالیٰ۔

سید علیم الله قدس سره وی از اعاظم خلفای سید آدم بنوری است و از کبرای اولیاء سید حسینی و نهایت متقی و کامل و عالم و عامل بود و در اتباع سنت لاثانی بلا عبد الحکیم سیالکوتی میگوید که وقتی حضرت سید مرا یکروپیه عنایت نمود آنرا در کیسه خود انداختم تا چند سال آن روپیه در کیسه من ماند به برکت آن گاهی کیسه من از روپیه خالی نبودی هر قدر که خرچ میکردم از غیب پیدا میشد وفات او در سال یکهزار و هشتاد و یک بود رحمه الله تعالیٰ نفعنا به۔

سید نور محمد بداونی قدس سره وسیع عالم بود بعلوم صرف و نحو و منطق و معانی و حدیث و تفسیر و جامع بود در رشد بیعت و طریقت خرقه اجازت از شیخ سیف الدین داشت و اتباع سنت بحدی داشت که وقتی اول پای راست در بیت الخلا نهاد و ازین سبب تا سه روز منقبض خاطر ماند و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب و متنفر بودی و بنان خشک اکتفا نمودی و صاحب تصرف قوی و مستجاب الدعوات بود و وقتی از منتسبین پیرزاده شیخ آمد و التماس نمود که دختری که داشتم از چند روز مفقود گشته شیخ بعد مراقبه فرمود که دختر تو فلان وقت خواهد آمد ان شاء الله تعالیٰ چون آن دختر آمد بود ان وقت رسید گفت در فلان صحرا حیران بودم که مرد بزرگی رسید و دست مرا گرفت و اینجا رسانید زنی فاحشه یکی از مریدان شیخ را برام خود در آورده بود چون وقت کار رسید صورت شیخ در میان مرد و زن حائل گشت زن بگریخت و آن مرد تایب شد وفات او بقول شیخ مظهر جان جانان بتاریخ یازدهم ذی القعده سنه خمس و ثلاثین و مائه و الف بود رحمه الله تعالیٰ نفعنا به۔

سید شاه ابو البقا قدس سره جامع بود در علوم ظاهری و باطنی و موصوف باوصاف صوری و معنوی از شیخ عبد الوهاب مجددی فیض یاب گشته و از کاملان وقت گردید و بزیارت حرمین الشریفین فایز گشت و در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش برحمت حق پیوست و قبر او در کشمیر است رحمه الله تعالیٰ نفعنا به۔

شمس الدین معروف بمیرزا جان جانان ابن میرزا جان قدس سره علوی بود از اولاد محمد حنفیه ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه آباو اجداد او از امرای نامدار بادشاهی بودند و قرابت بخاندان

سلاطین تیموریہ میداشتند چنانچہ امیر عبد السبحان کہ جد وی بود نبیرہ و نبیرۂ حضرت اکبر بادشاہ بود و جدہ وی
دختر اسد خان وزیر است و جدہ وی از اولیائے وقت بود تسبیح جمادات بگوش وی میرسید و پدرش
مرزا جان ترک دولت و منصب شاہی نمودہ در خاندان عالیہ قادریہ مرید شاہ عبد الرحمن قادری شد
و بزہد و تقوے عمر گذرانید و چون مرزا جان جانان متولد شد بتربیت او مشغول گشت تا آنکہ از جمیع فنون
و علوم ظاہرے بہرہ کامل حاصل نمود و چون ابن شانزدہ سالگی رسید پدرش برحمت حق پیوست
و مرزا جان جانان اول بسلسلہ نقشبندیہ مجددیہ در آمد و اول بصحبت سید نور محمد و بعد ازان حاجی
محمد افضل و حافظ سعد اللہ و محمد عابد پیوست و بکمال ولایت رسید و او صاحب کشف و کرامت
و خوارق عادت و مستجاب الدعوۃ بود چنانچہ روزے از راہ بیابان میرفت ناگاہ بارانے شدید
نازل شد و ہوا سرد گردید حضرت شیخ دست برداشت و گفت الٰہی نخواہم کہ باران بر یاران من
ببارد و من با رفقا خشک بمنزل خود رسم حق تعالے دعای وی مستجاب نمود و ہمچنان شد کہ خواستہ
بود و باران بشدت می بارید و یک قطرہ بر او و بر یاران او نچکید ولادتش روز جمعہ وقت چاشت عشر
رمضان سنہ احدی عشر و مایۃ والف و وفات لیلۃ سابع محرم سنہ خمس و تسعین و مایۃ والف بود و تاریخ ولادت او تولد
صاحب شرح و تاریخ وفاتش عاش حمیدا و مات شہیدا از شنبہ اند پیوستہ دعا میکرد کہ الٰہی آرزوی ہم براوردی بدرجہ رفیعہ شہادت
برسان ہمچنان شد کہ شبے شخصے مثل بہم اسپہ دو کس دیگر ہمراہ بدر شیخ آمد و شیخ بتواضع پیش ان بجنبت
پیش آمد شقی گفت مرزا جان جانان توی گفت آرے او را زخم گولہ طپنچہ زد بعد سہ روز بہمان زخم
شربت شہادت نوش فرمود رحمہ اللہ تعالے [illegible]

سید عثمان بن کبیر الدین حسن سیوہانی قدس سرہ مدفون باہل شاہ باز قلندر وے از

سادات عظام حسینیہ است و نسب او بامام حسین علیہ میرسد کہ سید عثمان بن کبیر الدین حسن
بن شمس الدین بن صلاح الدین بن سید شاہ بن خالد بن محب بن مشتاق بن نور الدین بن اسمٰعیل
بن امام جعفر صادق بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضے رضی اللہ تعالے عنہم و سلسلہ
طریقت او این است کہ سید عثمان مرید سید ابراہیم است و وے مرید شیخ عاقل شہید از ...
شہید از مرتعش سجانی از امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ میگوید مولف کہ سلسلہ طریقت انچہ
بیان نمودہ شدہ نہایت ضعیف و بغایت بعید است چہ در نسب او با امام جعفر بہ نہ واسطہ میرسد

از وی تا امام جعفر صادق یازده طبقه است و بسلسلهٔ طریقت از وی تا امام جعفر صادق شش طبقه است
ها تا در بیان احدی الطریقین چیزی غلطی واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال انتهی و وی صاحب کمالات
ظاهری و باطنی و تصرفات صوری و معنوی بوده و خوارق و کرامات از وی بی اختیار بظهور می آمده و
خلیفهٔ شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی بود چون جذبه و مستی بغایت داشت پابند احکام شرع
نبود وفات وی در سال هفتصد و بست و چهار است و قبر وی در سند است که اشهر مزارات آن دیار
است و قبولیت تمام داشت از مزار وی نیز اکثر اوقات خوارق ظاهر میشود انتهی خزینه ذکر او و تاریخ از
وضع اینکتاب است لیکن چون شهرت وی در زمرهٔ اولیا در دیار هندوستان بر وجه اتم است لاجرم
درینکتاب ذکر نمودم والله اعلم بحقیقة الحال

سید میر ماه بن سید نظام الدین السهروردی البغدادی البهرایچی قدس سره وی از کاملین
روزگار و بزرگان صاحب اسرار است پدر او سید نظام الدین در حادثهٔ هلاکو خان از بغداد بدیار
هندوستان افتاد و بقصبهٔ بهرایچ متوطن گشت و پسرش میر ماه بعد تحصیل علوم ظاهری بخدمت
سید علاء الدین جاوری که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است و با سلطان المشایخ
نظام الدین بداونی همعصر بود مرشد و بکمالات و مقامات بلند رسید و نیز از سید اشرف جهانگیر
سمنانی چشتی فیض کامل حاصل کرد وفات او در سال هفتصد و هفتاد است و قبر وی در بهرایچ
مزار است و وی عمر نهایت دراز یافته چنانچه از زمان سید نصیر الدین محمود چراغ دهلی تا زمان اشرف
جهانگیر در حیات بود خزینه انتهی میگوید مولف که عجیب است از صاحب خزینه که میگوید میر ماه عمر دراز یافته
از زمان سید نصیر الدین تا زمان اشرف جهانگیر زنده بود و حال آنکه از تاریخ وفات سید نصیر الدین تا
تاریخ وفات سید اشرف پنجاه و یکسال در میان است چه وفات نصیر الدین در سنه هفتصد و پنجاه
و هفت و وفات سید اشرف در سنه هشتصد و هشت پیدا شد پس مراد از زمان چه داشته اگر
او را همعصر سید نصیر الدین گویند آن سخن بی محل میگوید و الا اگر در زمان وفات سید نصیر الدین میر ماه
طفل صغیر باشد نیز بطوالت عمر موصوف نگردد چه از تاریخ وفات نصیر الدین تا تاریخ وفات میر ماه پنجاه
و یکسال در میان است کما لا یخفی –

سید علیم الدین پلاری قدس سره از بزرگان روزگار است و اصل وی از سمرقند است

وا و بلباس اغنیا کسب سلوک میکرد و از کبار اصحاب و خلفای مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری است
و بصحبت مخدوم اسخی راجکیری که شیخ مشهور است رسیده و او نوکر سلطان ابراهیم بود و پته پلاون جاگیر
یافته باشاره مخدوم اسخی جمشید سکونت نمود لیکن بسبب غلبه هنود جمعیت وست نمیداد لاجرم
از مخدوم جمشید استمداد نمود او در قلعه پلاون آمده قلعه را مستحکم ساخت و دعا کرد که سادات پلاون تا
قیام قیامت درانجا باشند و سال وفات سید اشرف و علیم الدین یک است که در سنه ثمنمائه
و هشت هردو وفات یافتند و باهم نهایت محبت و ارتباط و خلط و کتابت میداشتند رحمة الله تعالی علیهما

سید محمد بن عثمان بخاری الاوچی قدس سره معروف بجهولشاه ذکر سید عثمان ابن محمود در
محل خود گذشت وی از اولاد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است وی بعد وفات پدر خود از مقام
اوچ روانه پنجاب شد و بمقام چک سرواکه از مضافات کلانور است رسیده بخدام فرمود که اسپان
و مواشی را آب دهند ایشان حسب فرموده آب را گرفته بر چاه سیه سار نگ که زمیندار آنجا بود رفتند
زمیندار اجازت نداد باستماع این خبر حضرت سید برآشفت و نیزه دستی خود بر زمین زد فی الحال
چشمه آب نمودار گشت و چاه سارنگ خشک گشت و بمجرد دیدن این کرامت پیش حضرت سید آمده اسلام
آورد و بر دست او بیعت ارادت نمود وفات آنجناب احدی عشر ربیع الثانی سنه احدی عشر
و الف بوده رحمة الله تعالی علیه

سید بهاء الدین ابن محمد ابن عثمان ابن محمود البخاری الاوچی قدس سره ذکر پدر بزرگوارش
عنقریب بالا گذشت و نسب او بمخدوم جهانیان میرسد بطوریکه در ذکر سید عثمان بن محمود گذشت
وی در زمان طفولیت مظهر کرامت و خوارق عادت بود و سلی مادرزاد است در ایام صغر رغبت
خاطر او باسپ بسیار بود هر کسیکه اسپ گاهی پیش او روی دعا کردی تا حاجت او روا گشتی این خبر
فاش گردید و جوق جوق مردمان پیش او می آمدند و بمقاصد خود فایز میگشتند پدرش ازین سبب
رنجید و گفت ای پسر که باعث کشف اسرار الهی است اندنیا بدرود دعای پدر در حق
او مقبول افتاد بعمر ده سالگی برحمت حق پیوست حادی عشر ربیع الاول سنه ثلث و الف
رحمة الله تعالی علیه

سید میران محمد المشهور بموج دریا ابن صفی الدین البخاری الاوچی قدس سره وی از سادات

عظام و مشاهیر مشایخ سهروردی است نسب او بمخدوم جهانیان بنه واسطه باین طریق میرسد که میران
محمد ابن صفی الدین بن نظام الدین بن علم الدین ثانی بن جلال الدین بن علم الدین اول بن ناصر الدین
بن جلال الدین مخدوم جهانیان وی در زمان خود شیخ العهد و مقتدای زمانه بود و در ولایت قدر بلند و رتبه
ارجمند داشت و او حسب الطلب جلال الدین اکبر بادشاه بمقام چتور گڈھ امد و در باب فتح قلعه چتور گڈھ
امداد و دعا فرمود چون قلعه فتح شد قبولے عظیم یافت و بادشاه معتقد وی گشت و جاگیر کثیر بعلاقه پنجاب
بعلاقه پرگنه پٹیاله عطا کرد که تا حال فرامین عطاے جاگیر مذکور بمواهیر شاهے نزد اولادش موجود ست
چون بعضے دیهات او در لاهور بود انجناب خود در لاهور سکونت نمود و سه جا لنگرخانه یکے بلاهور دوم
موضع خان قتا سیوم بمقام پسیان واله جاری نمود و مساکین و مستحقین نان از مطبخ او میرسید روزی
شخصے در محفل او بزبان پنجابے گفت که سید سنے نباشد و دیگ چوبین نباشد و نیز از سابق
مشهور است که سید در آتش نمے سوزد این چنین سید صحیح النسب و اصیل کجا است باستماع این سخن
حضرت سید جلال امد و دیگی از چوب طلب فرمود و هر دو پارا و یکدان ساخت و آتش افروخت
و برنج پخته پیش او نهاد و گفت که ببین که سید سنے هم میباشد و دیگ هم چوبین میشود و آتش هم سید
را نمے سوزد او را سه پسر بود صفی الدین و بهاء الدین و شهاب الدین نام داشتند ذکر شهاب الدین
مے آید ولادت سید میران محمد در سال نهصد و چهل و وفات سنه یکهزار و سیزده و عمر وے
هفتاد و سه سال رحمه الله تعالے خیر نبیه -

سید سلطان جلال الدین حیدر بن صفی الدین بخارے الاوچی قدس سره برادر حقیقے
میران محمد است جامع علوم ظاهرے و باطنی و کمالات صوری و معنوی عابد و زاهد و تارک الدنیا بود و با دنیا
و اهل دنیا کارے نداشت و در تجرید و تفرید یگانه روزگار بود هر چند که برادرش بخود خواند ے چون وے
بدنیا هیچ اشتغال داشت لهذا بوی کم رغبت فرمود ے و شب و روز در ویرانه بعبادت حق میپرد
وفات وی در سال یکهزار و شانزده و قبرش در لاهور است رحمه الله تعالے خیر نبیه -

سید عماد الملک بن سید محمد بن عثمان البخارے الاوچی قدس سره از مشایخ عظام و سادات
ذوی الاکرام ست و بخوارق و کرامت مشهور شخصے پاره سنگ پارس (که خاصیت ان سنگ این
است که او را چون باهن و مس رسانند زر خالص میگردد) از راه امتحان باو داد گفت انرا از بهر صلاحی

من نهاده بنهاد و برفت چون بعد از مدتی باز آمد و طلب سنگ خود نمود گفت از جائی که نهاده بردار چون
مصلا را برداشت دید که صدها سنگ پارس زیر مصلای او موجود است گفت سنگ من کدام است حضرت
سید سنگ او را بدست او داد آن شخص بمعاینه این کرامت از انکار توبه نمود و مرید گشت وفات وی
باقوال معتبر سنه یکهزار وسی و نه قبر وی در لاهور است رحمه الله تعالی خزینه —

سید شهاب الدین نهر ابن میران محمد موج دریا بخاری الاوچی اللاهوری قدس سره سیادت
و ولایت و کرامت موروثی داشت یگانه وقت خود بود و قطب زمانه خود است تمام عمر در ذوق و
شوق و هدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وی بظهور آمد نقلست که شیرشاه حاکم پنجاب خود را سید
صحیح النسب سید انست و دیگر کسی از سادات هندوستان را بخیال نمی آورد و از راه فراغ و غرور آنجا
سادات شیری را در قفس کرد و تبری از چوب و زنجیر از آهن مهیا ساخت و تنوری از آهن راست
کرد و سادات پنجاب را نزد خود طلبیده تکلیف میداد و میگفت که اگر شما سید نجیب و اصیل اید پیش
شیر روید و در تنور گرم درآیید و به تبر چوبین زنجیر آهنی را بشگافید و هر کس از سادات که این کار نمیکردند
محبوس میساخت چنانچه بسیار کس از حضرات سادات نزد وی محبوس گشتند چون این خبر حضرت شهاب الدین
رسید خود با یک غلام رفیع نام متوجه مقام شیرشاه گردید و نزد قفس شیر رسید و قفس را بگشاد و گوش
وی گرفته بیرون کشید و گفت حیف است که چون تو شیری در قفس باشد هرجا خاطرت خواهد برو
شیر راه بیابان پیش گرفت و بعد از آن زنجیر آهنی را از تبر چوبی بشگافت شیرشاه باستماع این خبر حاضر
شد و گفت از وقوع این دو کرامت معلوم شد که شما از سادات کرامید یک نشانی دیگر که عبارت
از داخل شدن تنور است باقیست فرمودند لایقه نصیب نیست همان وقت تنور گرم شد و حضرت
سید رومال خود بمحمد رفیع عطا فرموده اشاره کرد که در تنور برو و بگو یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
محمد رفیع حسب فرموده عمل آورد و از تنور گرم بسلامت بیرون آمد بادشاه بمعاینه این کرامت معتقد
و مرید گشت و از همه مال و املاک خود برخاست و سادات محبوس را رها داده اموال خود بایشان بخشید
و بصحبت حضرت سید پیوست تا آنکه وفات یافت و وجه خطاب نهر آنست که معنی لفظ نهر
شیر است روزیکه قفس شیر شکست از شیرشاه این خطاب یافت و بعضی میگویند بسبب آنکه بغایت
خوبصورت و با جمال و با رعب بود هیچکس روبروی او در علم ظاهری و باطنی طاقت گفتگو نداشت پدرش

ویرا بخطاب شہر اخاطب ساختند ولادت او باقوال صحیح در سنہ نہصد و شصت و پنج و وفات او در
سال یکہزار و چہل و یک و بعضے ہفت گفتہ اند و قبر وے در بدوکے وال عبرت خلق است و تعمیر پختہ
بر گنبد او نمودن ممنوع است و کسیکہ عمارت پختہ نمود بیلا مبتلا گشت رحمہ اللہ تعالیٰ خزینہ

سید عبد الرزاق مکی قدس سرہ از مریدان و اصحاب سید میران محمد است و او بزرگ تارک الدنیا
و زاہد و متقی جامع کمالات ظاہری و باطنی بود و او از سادات عظام سبزوار است اول از غزنے
در پشاور و بعد از ان بدہلی رسیدہ و در زمرہ سپاہیان بادشاہ منسلک گشت بعد از ان بجذب جاذب
حقیقی بخدمت سید میران محمد رسیدہ تارک دنیا گشت و ویرا از دنیا و اہل ان بغایت نفرت بوقوع امد
تمام شب بصحبت پیر خود گزرانیدے و تمام روز در حجرہ بعبادت حق مشغول ماندے و وفات وی در سال
یکہزار و چہل و ہشت و قبر وی در لاہور است کہ بگنبد نیلگون اشتہار دارد رحمہ اللہ تعالیٰ ۔

سید شاہ جمال قادری سہروردی لاہوری قدس سرہ شیخ بود جامع کمالات ظاہری و باطنی
سلسلہ او باینطریق بشیخ شہاب الدین سہروردی میرسد کہ شاہ جمال اخذ طریقت از گدا بیگ
و وی از شاہ معروف از جعفر الدین از فقیہ الدین از شیخ جمال از صدر الدین از پدرش بہاء الدین زکریا ملتانی
از شیخ الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی رحمہم اللہ تعالیٰ و وی از سادات حسینی است اولاد وے
در سیالکوٹ ساکنند و او صاحب کشف و کرامت و مستجاب الدعوہ بود چنانچہ دوول نام شخصے ہندو
از قوم کہترے بامید اولاد نزد او امدے تا شیخ دعا بکند کہ حق تعالیٰ ویرا اولاد عطا نماید روزے چند خربوزہ
اورد و شیخ انرا قبول نمود و از میان دو خربوزہ بوے داد و بنماز عصر مشغول گشت او پنداشت کہ شاید
شیخ این دو خربوزہ برائے کندیدن پوست بمن دادہ تا بعد نماز تناول فرماید لہذا مشغول کندیدن
پوست گردید و یک خربوزہ را تراشید شیخ از نماز فارغ شدہ گفت ہی چکردی این دو خربوزہ
برائے ان بتو دادم تا بازن خود بخورید و حق تعالیٰ دو پسر شما عطا فرماید اکنون یکے را کہ تراشیدے
خوب کردے دو پسر توامان متولد شوند یکے مسلمان کہ مرید من خواہد گشت و دیگر ہندو کہ پسر تو باشد
ہمچنان شد کہ شیخ فرمودہ بود کہ بعد از نہ ماہ دو پسر توام متولد شدند یکے از ایشان مختون بود
دوول پسر مختون را بحضرت سید رسانید سید او را بفرزندے قبول نمود و فخر الدین نام نہاد و بدولت
ظاہری و باطنی رسانید ہنوز ہم اولاد فخر الدین بودہ اند کہ خود را منسوب بانجناب میسازند و فخر الدین

بمحلۀ جورتے مور در لاهور سکونت داشت رحمه الله تعالی قصۀ وفات او انیست که در اربعین نشسته بود و دروازه حجره را مسدود نموده بود بعد سه روز دیوار پیش حجره بسبب بارش بیفتاد خدام خواستند که دروازه را کشاده حضرت سید را بیرون ارند که ناگاه اوازے امد که هرچه شد نیکو شد قبر بالای این حجره تعمیر کنید و این را مدفن ما تصور سازید پس ازان روز نشان قبر بالاے سقف ان حجره راست کردند و ان حجره را بحال خود گذاشتند و این حادثه بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و نه درعهد دولت شاهجهانے رو داده و انحضرت عمر طویل یافته که زیاده از صد سال بود رحمه الله تعالی خرینه

سید محمود بن محمد بن عثمان البخاری الاوچی اللاهوری قدس سره که مشهور است بشاه نور جنگ برادر حقیقے سید عماد الملک و پسر عم سید محمد بن عثمان است که ذکر او بالا گذشته در فقر و تجرید و تنهائی عالے و رتبه بلند داشت از دنیا و اهل ان مجتنب و مستغنی و طالبان حق را بحق رسانیدے و طالبان غیر حق رغبت نفرمودے دعاے او در حق بیماران براے شفا تاثیر تمام داشت و فرموده بود که هر کسیکه خاک قبر ما بخورد یا سنگریزه ان در گلو بیاویزد شفاے مطلق او را شفا خواهد داد چنانچه از رسم هنوز جاری است وفات وی در سال یکهزار و پنجاه و سه و قبر او در لاهور است رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید زنده علی بن عبد الرحیم بن شمس الدین بن میران محمد موج دریا بخاری الاوچی قدس سره ذکر میران محمد در محل خود گذشته وے عابد و زاهد و متقی بود و سلسله ارادت بجد و اباے کرام خود داشت بعد وفات پدر بر سجاده مشیخت قیام نمود نقلست که در جاے مقبره جداو میران محمد اب چاه هاے ان سرزمین بغایت شور و تلخ بود سکناے انجا بذریعه خدام او استدعاے دعاے اب شیرین نمودند گفت که چاه نو بکنند که شیرین خواهد شد انشاء الله تعالی چون چاه نو کنده شد اب شیرین و سرد برامد بعد ازان بتدریج شوریت اب ازان سرزمین دفع گشت ولادت او در سال یکهزار و پنجاه و وفات او در سنه احد عشر و مایة و الف و قبر او بیرون مقبره موج دریا بخارے که بخانقاه زنده امام مشهور است رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید مسعود بن ساهو بن عطاء الله البهرائچی قدس سره علوے ست از اولاد محمد بن الحنفیه و خواهرزاده سلطان محمود سبکتگین است نسبے عالے و حسبے وافر داشت و القاب او پیر بهلیم رجب

سالار و میان غازی و بالے میان و بالا پیر و اٹھیلا و سلطان شہید و سید الشہدا ست سیالار
مسعود غازی نیز استشمار دارد و در تفاوت و شجاعت ممتاز وقت خود بود پدرش بہرسا ہو والی
کاہلر بود و بسعے او بسے فتوحات نمایان واقع گشتہ کفار ہند شکستہ و خستہ گشتند و وقتیکہ سلطان محمود
بسومنات رسیدہ بغزو کفار مشغول شد سید مسعود با فوج کاہلر بخدمت او رسید و بسعے
بلیغ نمود تا سلطان فتحیاب گشتہ تیان را از بت خانہ برا ورد تا بشکنند بت پرستان ہنود
بوزیرا و حسن میمندی التماس نمودند اگر سلطان این بت ہا را نشکستہ باو ابس دہد بوزن بیش
جواہرات پیش کش میدہیم حسن راضے شد و بسلطان معروض نمود کہ از شکستن این
بت ہا چہ فایدہ بت پرستے دفع نخواہد شد بلکہ اگر استدعاے ہنود بدرجہ قبول رسد
نفعے عظیم در بیت المال مسلمانان رسد و میدہد سید مسعود کہ حاضر مجلس بود گذرت اسے وزیر
میخواہے کہ آذر را بت تراش و سلطان را بت فروش گویند اکنون سلطان محمود بت شکن
است بعد ازین بت فروش مشہور خواہد شد ازین سبب وزیر خجل گشت و بادشاہ
نیز ازان ارادہ باز آمد لیکن وزیر عداوت سید را در دل خود جاے داد و با نتظار فرصت
مے بود سلطان این امر را معلوم نمودہ اقامت او نزد خود مصلحت ندیدہ او را بکاہلر نزد
مادر و پدرش رخصت نمود او بکاہلر رسیدہ لشکرے فراہم آوردہ بر دہلے تاخت نمود
بفضل الٰہے دہلے مع توابع کہ در دست کفار ہنود بود بر دست او فتح گشت شش ماہ در
انجا بسر بردہ از انتظام ان نواحے فراغت نمودہ بسمت میرٹھ رفت وان ناحیہ نیز مفتوح گشت
و اہالے انجا اطاعت اہل اسلام نمودند و بعد ازان متوجہ قنوج گشتہ با کفار انجا محاربہ نمود وان
ناحیہ نیز مفتوح گشت و خود بمقام سترکہ قیام نمودہ میر حسن عرب را بطرف جنوب قصبہ مندہ یہ واکاسی
با لشکر گران فرستاد و سید حسن در انجا شہید شد بعد ازان سید اعز الدین را بطرف گوپامو بہ
نواحے ان متعین فرمود و نیز بعد محاربہ عظیم در انجا شہید شد و چون خبر بلواے کفار در بہرایچ
مسموع حضرت سید گشت متوجہ انجانب شد بعد رسیدن او در بہرایچ فتنہ انجا فرو نشست پس سید
مسعود در بہرایچ و پدرش بہرسا ہو در سترکہ قیام نمودند بعد از دو ماہ پدرش بعالم بقا خرامید چون خبر فاش گشت کفار
باز کمالیش فتنہ نمودند و جنگ ہاے عظیم فے مابین لشکر اہل اسلام کفار بوقوع آمد و ہر روز جنگ برین منوال بود تا آنکہ

بتاریخ چہاردہم رجب سنہ چہارصدو بست وچہار ہجری درگلوی انجناب رسید و بدانسبب از اسپ بیفتاد وجان بحق تسلیم نمود قبروے در بہرایچ ست مشہور و معروف مزار ومطاف خلق است وبسے خوارق وکرامت از مرقداو جاری است در سالے بوقت عرس خلق کثیر بزیارت او میروند وحاجات خود از خدا میخواہند وانجناب بکمالات ظاہرے وباطنی رسیده ومعاصر خواجہ محمد چشتی وابو یوسف چشتی بود وبعضے گویند کہ با خواجہ معین الدین چشتی معاصر بود رحمہ اللہ تعالے ذکر او در خزینہ طویل است اینقدر مختصر از انجا است ـ

سید احمد بن زین العابدین ملتانی قدس سرہ وی از کبراے مشایخ وقدماے اولیاے خطہ ملتان است ونسب او بانیطریق بامیر المومنین علی مرتضے میرسد کہ احمد بن زین العابدین بن عمر بن عبد اللطیف بن بہاء الدین بن صلاح الدین بن زین العابدین بن عیسے بن صالح بن عبد الغنے بن جلیل بن خیر الدین بن ضیاء الدین بن داؤد بن عبد الجلیل بدوی بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق الے آخر النسبۃ از طفلی آثار بزرگے در ناصیہ او ہویدا بود واز پدر خود داولاد مستفیض گشتہ بعد ازان بصحبت قطب الاقطاب سید عبد القادر الجیلانے رضی اللہ عنہ رسیدہ بدرجہ کمال رسید وبعد ازان زمانے بصحبت شیخ الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی بسر برد بعد ازان بصحبت مودود چشتیہ پیوستہ خرقہ خلافت یافت ودر علم ظاہر تلمیذ محمد اسحاق لاہورے است پیوستہ طالب قوت حلال بودے شبانے کردے گوسپندان چرانیدے وبکار کشتکارے پرداختی بموضع سودہرہ کہ دیہے ست متصل وزیرآباد رفتہ بکنارۂ دریا رخت اقامت نہاد وبعبادت حق مشغول گشت وخلایق بسیار از وبہرہ دارین یافتند از انجا کہ حاجتمندان از وے محروم نرفتے لاجرم لقب او سخی وسرور گشت واو صاحب کشف وکرامت وخوارق عادت بود عمر بخش نام شخصے بیمار شد چون متعلقین او از صحت او مایوس شدند بامید دعا بخدمت سید آمدند بے آنکہ سخنے بگویند انجناب قدرے خاک برداشت بدیشان داد وگفت این را بخورانید انشاء اللہ تعالے شفا خواہد یافت ہمچنان کردند او شفا یافت روزے با یکے از روساے سودہرہ گفت کہ درده شما زد فلانکس مادیان اسپے خوب است اگر بفروشد خریدہ کنم چون این سخن بمالک اسپ رسید نامنظور کرد وگفت من اسپ ندارم واسپ خود را در جاے نہان ساخت چون این خبر بسید رسید گفت اگر او اسپ ندادہ اسپ خود بخود خواہد آمد ہمچنان شد کہ اسپ

خود بجوید را و حاضر گشت و آنجناب بر او سوار شده نمود آنگاه مالک اسپ را بعد از آن بنوعی از
خود راضی ساخته روزی شخصی چوند نام که رئیس بود بخدمت سید التماس نمود که پسرم مفقود الخبر
گشته دعا کنید که بیاید فرمود که امروز خواهد آمد همانروز بیامد چنین کرامت او بسیار است و آنجناب
دختر سید عبد الرزاق و دختر کستوخان حاکم ملتان را بزنی گرفته بود حاسدان ازین سبب قصد جان
او کردند و او را مع برادرش و زوجه و پسرش سید سراج الدین بی سبب بدرجه رفیعه شهادت
رسانیدند شهادت او در سنه سبع و سبعین و خمسمایه بوده و قبر او زیارتگاه خلق است دعای
خلق در آنجا مستجاب میشود رحمه الله تعالی علیه۔

سید احمد بن علی الترمذی اللاهوری قدس سره ملقب بتوخته وی از مشایخ عظام
و سادات لاهور بود نسب وی باین طریق بامیر المؤمنین علی مرتضی میرسد که احمد بن علی بن حسین
ثانی بن حسین محمد مدنی بن ناصر بن موسی بن علی بن علی اصغر بن علی ابن الحسین بن امیر المؤمنین
علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم وی از ترمذ بهندوستان آمده و در لاهور بمحله چهل بیبی سکونت
ورزید و سبب تلقیب وی بتوخته آنست که شبی شیخ وی وی را از اندرون حجره او آواز داد و نزد
خود طلب نمود چون بر در حجره حاضر شد دروازه حجره از اندرون بسته بود وی التماس ادب
اطلاع حاضری خود نداد و تا صباح بر در حجره ایستاده ماند شیخ وقت صبح چون حال بدان منوال دید
بغایت خوشنود گشت و بتوخته ملقب ساخت و معنی توخته بزبان ترکی ایستاده است وفات
وی در سنه شش صد و دو و قبر وی بمحله چهل بیبی اندرون طویله غلام محی الدین قریشی
است رحمه الله تعالی علیه

سید یعقوب بن علی صدر دیوان زنجانی اللاهوری قدس سره وی از اعاظم مشایخ
و کبرای اولیای لاهور است و جامع بود در میان علوم ظاهری و باطنی از اولاد امام موسی
کاظم است رضی الله تعالی عنه و وی در سنه پانصد و سی و پنج از ترکستان در لاهور آمده سکونت
نمود و هنگامه شیخیت گرم ساخت و کرامت و خوارق عادت بسیار از وی بظهور آمده علمای لاهور
معترف و منقر شیخیت وی گشتند و بتوسل او تمام یافت و خلقی کثیر بحلقه ارادت او در آمدند و حضرت
خواجه معین الدین حسن السنجری چشتی را با وی بسیار محبت بود و توقیر او مینمود و وفات وی در شب

سنہ شش صد وچہار ست رحمہ اللہ تعالےٰ خزینہ۔

سید حسین خنگ سوار مشہدی قدس سرہ از سادات مشہد است نسبت ارادت سلسلہ
آبائے خود داشت وبرای ستر حال درلباس اہل دنیا بودے وبصحبت اغنیا بسر بردے وکمالات
معنوی ہم کسب کردی بہ نیت شہادت ہمراہ سلطان معز الدین سام در ہندوستان آمد
وسلطان بعد فتح ہندوستان او را برفاقت قطب الدین ایبک در دہلی گذاشت
قطب الدین او را بحکومت اجمیر کہ تختگاہ راے پتھورا بود مامور ساخت چون وی در اجمیر رسید
با خواجہ بزرگ سید معین الدین چشتی قدس سرہ محبت ورزید واز یاران محرم آنجناب گشت
وچون بسعی او خلقے کثیر ہنود اندیار نزد خواجہ بزرگ بخلعت اسلام مشرف شدند لاجرم ہنود را
عداوت وے با او پیدا شد تا بعد وفات قطب الدین بوقت فرصت وقت شب او را مع
اصحاب او بقتل آوردند ووقت صبح خواجہ معین الدین مع اصحاب خود برادی نماز گزارد وبا جمیع شہدا
بر بلندے کوہ مدفون ساخت واین واقعہ بقول صاحب معارج الولایت در سال ششصد و
دہ بودہ رحمہ اللہ تعالےٰ خزینہ۔

سید عزیز الدین مکی اللاہوری قدس سرہ از سادات عظام واعاظم علما وکبرای اولیائے
اہل شریعت وطریقت است بقول صاحب تحفۃ الواصلین اصل وی از بغداد است وسلسلہ
طریقت وی بسید الطائفہ جنید بغدادی میرسد اول از بغداد در مکہ معظمہ آمد وتا دوازدہ سال در
آنجا قیام نمود وبجاورت بیت اللہ معتکف ماند وبخطاب پیر مکی مخاطب گشت (زاہر اگر اہل عجم او را
باین لقب خواندندے) بعد از ان عازم ہندوستان شد ودر سنہ اربع وسبعین وخمسمائۃ کہ
سلطان شہاب الدین غوری بمحاصرہ لاہور قیام میداشت وارد لاہور گشت وخسرو ملک بن
ظہیر الدولہ کہ حاکم آن ولایت بود از محاصرہ بتنگ آمدہ استمداد دعا از وے نمود آنجناب فرمود کہ تا شش
سال دیگر ترا امانست بعد از ان حکومت این دیار بقبضہ ملوک غوریہ دادہ اند ہمچنان شد کہ حضرت
سید فرمودہ بود کہ انسال سلطان شہاب الدین بے نیل مقصود باز گشت وبعد شش سال
فتح نمود وحضرت سید در لاہور سے وشش سال بتدریس علوم وتلقین طالبان مصروف ماند
وخلقے کثیر را بحق رسانید توفی رحمہ اللہ سنہ اثنی عشر وستمائۃ قبر وے در لاہور است خزینہ۔

سید اسحاق گازرونی لاهوری المشهور میران بادشاه قدس سره سینی است صاحب
مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و شیخ الشیوخ وقت خود است نسبت ارادت از شیخ اوحد الدین
کرمانی داشت از گازرون چون بلاهور آمد مدتی مدید بهدایت خلق مصروف ماند علما و سادات
لاهور در حلقهٔ اطاعت او در آمدند و کمالات ظاهری و باطنی بوی رجوع میداشتند در تحفة الواصلین
آورده که او عمر طویل یافته هر کسیکه نزد وی آمدی هدایت شدی شخصی نزد وی آمد شیخ بوی التفات
نفرمود آن شخص منافرت آغاز کرد و دشنام داد حضار مجلس گفتند که باید که در حق او دعای بکنی که بسزای
خود رسد حضرت شیخ دعا نمود آن شخص بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد تائب شد و بشیخ اعتقاد آورد فرمود
در حق وی دعای نیک کردم تا حق تعالی او را چشم عطا کرد که مرا بشناخت تاریخ وفات او
سنه ست و ثمانین و سبعمائة بوده و بعضی بسم الله الرحمن الرحیم را تاریخ وفات وی
گفته اند قطعه

سید اسحاق ولی کریم	گشت چو زین دهر بجنت مقیم	
سال وصالش عجب آمد ز دل	بسم الله الرحمن الرحیم	

سید محمد امین ابن حسن البیهقی الرشی الادیب الکشمیری قدس سره مشهور است به بابا امیره خلیفه
پدر خود است و از بابا هلال کشمیری نیز فیض گرفت چون از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان شباب
فراغت یافت سلطان زین العابدین والی کشمیر خواست که دختر خود بوی دهد وی باستماع
این خبر در کوه میر دار متواری گشت و بعبادت مشغول شد تا بکمال ظاهری و باطنی رسید
وقتی سلطان زین العابدین جشنی عظیم نموده بود و حضرت سید نیز در آنجا مدعو بود چون در آن
جشن بعضی امور غیر مشروع بعمل آمد حضرت سید را غضب مستولی شد و خود را در آب انداخت
هر چند غواصان بحکم سلطان در تلاش او پرداختند نیافتند سلطان را عیش منغص شد و بشهر
نهاد چون برابر باغیکه بر کنار جوی است رسید دید که حضرت سید بر لب آب بدوختن خرقه مشغول است
که هم بمعاینه این حالت از صدق سر خود بر پای او نهادند و بالحاح تمام او را بکشتی آوردند و چون از
کشتی فرود آمد متصل محل رنجو شاه قیام نمود و سلطان خانقاهی عالی در آنجا بنا فرمود و واقعه شهادت
او در تواریخ اعظمی آورده که چون سادات بیهق را در امور سلطنت کشمیر اختیار کلی حاصل گشت

جمعی از امرا را حسد دامن گیر شد و مستعد قتل ایشان گشتند تا بوقت فرصت در خانہ بادشاه سید حسین وزیر را با چهار ده کس متعلقینش بقتیل اوردند و همانوقت جمعی از مفسدان بصومعہ محمد امین در امده آنجناب را شهید نمودند آنجناب درانوقت این اشعار فی البدیہہ بر زبان اورد

رباعی

منم آن رند جہانگرد مسیحا نفسی — کہ من این هر دو جہان را بشمارم نخسی
اگر از عشق تو ام سر برود گو برود — لیکن این سر نہان تو نگویم بکسی

ایضاً منہ — قطعہ

من فارغم ز مصلحت اہل روزگار — سیدان بیقین کہ گشتن من ہست بیگناه
اکنون بیا و شعر بخوان بر مزار من — تا روی ظالمان ستمگر شود سیاه

و فرمود کہ برای غسل من تختہ از غیب ظاهر شود مرا بران غسل دهند و بخاک سپارند پس علی الصباح دیدند کہ تختہ صندلین بر روی دریا متقابل خانقاه بر اب موجود ست برداشتند و بران غسل دادند و در خانقاه دفن کردند و کان ذلک فی سلخ ذی القعده سنہ تسع و ثمانین و ثمانمئیہ و شهید کشمیر تاریخ وفات اوست رحمہ اللہ تعالی نحو نیتہ۔

سید محمد غوث نیشاپوری گوالیاری قدس سره از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای متاخرین هندوستان است اخذ طریقت از حاجی حمید از شاه قاذن از شیخ عبداللہ شطاری نمود و تربیت باطنی از روح پر فتوح غوث الاعظم سید عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ تعالی عنہ یافت وجد او از سادات نیشاپور بود و وی سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از مشایخ فیض یاب گشتہ و وضع سیاحت او این بود کہ کوزه اب بمقدار سبو بر کتف و مصلی در بغل و عصا در دست دیگر و بدن وجسم او بغایت ضعیف بود و چون بخدمت شیخ خود حاجی حمید رفت روز اول شیخ او را اکرام کرده و در کنار گرفت و نصیر الدین همایون بادشاه معتقد او بود و او را تصنیف بسیار است چون جواهر خمسہ و اوراد غوثیہ و بحر الحیات و معراج نامہ لیکن بر معراج نامہ علما معترض شدند و محضری ساختہ قصد ایذای او نمودند چون از وی سوال نمودند گفت این در وقت بیهوشی نوشتہ شده پس از قصد ایذای او باز امدند وفات او در سال نهصد و هفتاد و چهار است رحمہ اللہ تعالی نحو نیتہ۔

سید وجیه الدین گجراتی قدس سره علوی بود از کبار مشایخ متاخرین است جامع علوم ظاهری و باطنی بر اکثر کتب درسیه حواشی و شرح نوشته مرید سید محمد غوث گوالیاری ست که ذکر او بالا گذشت چون علمای گجرات بسبب معراج نامه بر سید محمد غوث معترض شده فتوای قتل او دادند و هواپیر خود بران ثبت نموده از شیرشاه اجازت قتل او خواستند پادشاه متامل شده این امر را موقوف بر سید وجیه الدین گذاشت و چون این فتوا برای دستخط نزد سید وجیه الدین رسید سید وجیه الدین فی الفور برین سید محمد غوث رفت و با دل دیدار معتقد او گشت کاغذ فتوی را پاره نمود و بعلمای عصر گفت که این بحالت بیهوشی نوشته شده این را اعتبار که نیست وفات وی در سال نهصد و هشتاد ست رحمه الله تعالی خزینه۔

سید غیاث الدین دولت شاه گیلانی لاهوری قدس سره وی مردی بزرگ و متقی بود در طریقت خلیفه پدر خود است و از دیگر مشایخ سلاسل بهره کامل و حصه وافر نصیب او گشته و دو لقب او لا دیپر خود بود و مادرش دختر سید کفایت خان جهانگیری که از امرای دولت همایونی ست بوده و نسب او باین طریق بحضرت غوث الاعظم میرسد که غیاث الدین بن عبد القادر بن جمال الدین بن جلال الدین بن یوسف بن سلطان رشید بن ابراهیم بن محمود بن اسماعیل بن داود بن فتح بن نصر بن عبد الرزاق بن الغوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنهم و پسرش سید کرام الدین خلیفه او بوده بعد وفات پدر بر مسند مشیخت و ارشاد نشست و وفات او در سال نهصد و نود و سه بوده و قبر او بیرون لاهور متصل مقبره پدر او بوده رحمه الله تعالی خزینه۔

سید محمد غوث بن فتح محمد بن ابو بکر بن عبد القادر ثانی گیلانی لاهوری قدس سره از سادات کرام و مشایخ عظام لاهور است بعد فوت پدر بر مسند ارشاد نشست و خلق کثیر بحلقه ارادت و اعتقاد او در آمدند وفات او در سال یکهزار و چهار بوده قبر او متصل قبر پدر خود ست و نواب محمد زمان خان که از جمله امرای اکبری بود گنبد عالی بر قبر او بنا نموده رحمه الله تعالی۔ خزینه۔

سید محمد بن احمد بیهقی کشمیری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ یعقوب صرفی کشمیری است بعد وفات شیخ بر مسند مشیخت و ارشاد نشست در ترک و تجرید و تفرید یگانه زمان و در توکل یکتای وقت خود بوده بحدیکه تمام سال گرما و سرما بیک قمیص بسر بردی با شندعای

والی بکھلی از کشمیر بہ اتجار رفت و توطن ورزید وفات وی رابع محرم سنہ احدی و خمس عشر والف بود رحمہ اللہ تعالےٰ تنزیہ ـــ

سید یوسف محمد یاتنجی کشمیری قدس سرہ اول از تجاران کشمیر بود بعد ازان جاذبہ عشق حقیقی او را بخود کشید تا بکلی تارک شدہ بخدمت شیخ یعقوب صوفی رسید و حسب اجازت او بحرمین الشریفین رفت و از بسیارے مشائخ استفادہ نمود و بعد ازان بکشمیر معاودت نمودہ در قصبہ بارہ مولہ متوطن گشت و ہمانجا در سنہ احدے عشر والف برحمت حق پیوست و تاریخ وفات وے امجد مشائخ بود گفتہ اند رحمہ اللہ تعالےٰ تنزیہ ـــ

میر صالح المتخلص بکشفی قدس سرہ صاحب انوار جلیہ و مدارج عالیہ و جامع علوم دینی و دنیاوی و صاحب خوارق و کرامات مشہورہ بود و خلیفہ شاہ نعمت اللہ بسلسلہ عالیہ قادریہ بود و در دیگر سلاسل ہم اجازت تلقین داشت در حالت ذوق اشعار نیکو گفتے وفات وی در سال یکہزار و شصت است رحمہ اللہ تعالےٰ تنزیہ ـ و دیوان کشفی کہ دیوانی است لطیف از تصنیفات اوست ـــ

سید ابوتراب المعروف بشاہ گدا الحسینی الموسوی القادری الشطاری الشیرازی اللاہورے قدس سرہ اصل وی از شیراز است حسینی بودہ از اولاد امام موسی کاظم رضی اللہ تعالی عنہ و از خلفاے سید وجیہ الدین گجراتی است و نسب او باین طریق با امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ میرسد کہ ابوتراب بن نجم الدین بن شمس الدین بن اسعد الدین بن زین الدین بن یونس بن عبدالوہاب بن عبدالہادی بن ابوالبرکات بن انور علی بن عبداللطیف بن محمد شریف بن ابوالمظفر بن عبدالباقی بن ابوالحسن بن عبدالعزیز شیرازی بن عبداللہ بن محمد امین بن قدرت اللہ بن موسےٰ بن مسعود بن صادق بن احمد بن باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن ہارون بن امام موسےٰ کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضےٰ رضی اللہ تعالےٰ عنہم و نسبت سلسلہ او بطریقہ شطاریہ باینطریق میرسد کہ ابو تراب از وجیہ الدین گجراتی از محمد غوث گوالیاری از شاہ حمید از شاہ قاذن از شیخ عبداللہ شطاری قدس اللہ اسرارہم و در سلسلہ قادریہ باین طریق است کہ ابوتراب از وجیہ الدین گجراتی از محمد غوث گوالیارے از شیخ ظہور حاجی از شیخ ابوالفتح ہدایت اللہ از شاہ قاذن از حمید ابوالوہاب از عبدالرزاق از شیخ محمود از عبدالغفار از محمد از

عبدالرحیم از ابوبکر تاج الدین از پدر بزرگوار خود حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر الجیلانی رضی الله تعالی عنهم و قاضی محمد لاهوری و شیخ فاضل دهلوی و شاه جمال رهتاسی و لعل گدا و احمد گدا و شهباز گدا که هر سه در لاهور آسوده اند از خلفاء وی اند وفات وی بتاریخ چهاردهم شوال سنه یکهزار و هفتاد و یک است و قبر وی در لاهور است رحمه الله تعالی خیر منه—

سید محمد علی بن محمد تارک القادری الکشمیری قدس سره او را سه برادر دیگر بودند و از همه خورد بود لیکن بعظمت و بزرگی خدا داد از همه مه بود اول بسلسله قادریه از پدر خود بیعت نمود بعد از ان از مشایخ وقت در سلسله سهروردیه وغیره فیض یاب شده بخطاب پیر سلاسل مخاطب گشت و از شیخ محمد معصوم ابن شیخ احمد سرهندی خلافت طریقه نقشبندیه و مجددیه یافت اهالی کشمیر جهاد بر هنود که پیشکار علی مردان خان ناظم کشمیر بود سوخته بودند ازین سبب ناظم کشمیر عریضه بخدمت شاه جهان بادشاه فرستاده بادشاه جمیع علما و مشایخ کشمیر را طلب نموده خدمت سید هم در انمیان ناخوش شده بالاخر بدعای وی همه کس از ان بلیه نجات یافتند وفات وی در سال یکهزار و هفتاد و دو بوده قبر وی در کشمیر است رحمه الله تعالی خیر منه—

سید حمید بن سعید بن فتح محمد بن حاجی ابوبکر بن عبدالقادر الجیلانی اللاهوری قدس سره از سادات عظام و مشایخ کرام است جامع علوم ظاهر و شرافت است تمام عمر در هدایت و ارشاد بسر برد وفات وی چهارم محرم سنه یکهزار و نود بوده در مقبره آبای خود مدفون گشته رحمه الله تعالی خیر منه—

میر هاشم منورآبادی قدس سره از عظمای خلفای سید محمود منور کشمیری است و تحصیل علوم ظاهری از علامه حیدر کشمیری نموده و حضرت علامه وی را متبنی ساخته و بفرزندی بنواخت و بعد خود قائمقام خود نمود وفات وی سال یکهزار و نود و هفت است رحمه الله تعالی خیر منه—

سید محمد بن عبدالله الجیلانی الکشمیری قدس سره نسب وی بحضرت غوث الاعظم باین طریق میرسد که محمد بن عبدالله بن محمود بن عبدالقادر بن عبدالباسط بن حسین بن حسن بن احمد بن شرف الدین قاسم بن شرف الدین علی بن حسن ثانی بن علی بن شمس الدین محمد بن یحیی بن شهاب الدین احمد بن عماد الدین بن ابو صالح نصر بن عبدالرزاق بن غوث الاعظم سید عبدالقادر

الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہم وے اول تجرید میگذرانید ومیل مناکحت واختلاط با نسوان نداشت آخر
بایمائے غیبی نکاح کرد وبسال یکہزار ونود از تاتار بکشمیر آمد وقریب صد کس از عیال وخدام با وی بودند
ووی مقتدائے اہل توکل بود لیکن بظاہر ہیچ دخلے نداشت آنچہ از فتوحات میرسید بمستحقین میداد وبرائے
فردا چیزے نگاہ نمیداشت باین وطیرہ زندگی میکرد وفیض سلسلۂ قادریہ موروثی او بود وسوائے
آن از مشایخ سہروردیہ کبرویہ بمقام کشمیر فیض یافت وفات وے درسال یکہزار ویکصد وہفدہ است
رحمہ اللہ تعالیٰ خزینہ

سید طاہر بن الحسین بن عبد الرحمن الاہدل الزبیدی قدس سرہ ہو الولی الشہیر السید
الشریف العلامۃ ذو الولایۃ والامامۃ الحافظ الضابط مسند الدنیا بالکل از ائمۃ الشرف العالیا محدث
الدیار الیمانیہ وفقیہہا باجماع البریہ ولادت او درسنہ نہصد وچہارہ ووفات او در روز چہارشنبہ ہفدہم
ربیع الاول سنہ نہصد ونود وہشت (برین تقدیر عمرا ونود وچہار سال بودہ) وقبرا وبشہر زبید بباب
سہام نزدیک مشہد شیخ صیاد ست والبیع واین زیادہ طلبداری وغیرہم از مشایخ او بیند رحمہ اللہ
تعالیٰ اعراس از نور السافر

سید عبد الرحیم بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم عبد القادر الجیلانے قدس سرہ کنیت
او ابو القاسم است محدث وفقیہ بودہ وسماع حدیث وتلمذ باقی علم دین از ابو الفتح بن عبد الباقی بن احمد
وغیرہ نمودہ وفات وے سابع ربیع الاول سنہ ست وستمائہ بودہ وقبر وی بباب حرب بغداد
است رحمہ اللہ تعالیٰ اعراس از بہجۃ الاسرار

سید عبد اللہ بن علی بن عبد اللہ عیدروس قدس سرہ ہو السید الکامل العالم العامل
فخر السادات العیدروسیہ ونقطۂ پرگار سادات علویہ توفی لیلۃ الخمیس خامس عشر ربیع الاول سنۃ
خمس وثلثین ومائۃ الف وقبر وے درسورت است وتاریخ وفات او مولانا علی شاطرے
وسید عارف عبد اللہ بن جعفر مدیہر از لفظ تنعم فی الجنات برآوردہ اند وقصیدہ طویلہ سید مدیہر در
مدح او گفتہ وتلمیذ ومرید وے سید علوی بن شیخ باعبود درقصیدہ طویلہ از لفظ فخر الاکابر استخراج
نمودہ رحمہ اللہ تعالیٰ اعراس

سید عمر بن عبد الرحیم الحسینی البصری المکی الشافعی قدس سرہ ہو السید الجلیل والمجدد الاثیل

والاصل الاثیل خاتمة المحققین شیخ الاسلام والمسلمین شمس المعارف والعلوم ترجمان المنطوق والمفهوم المتفق
علی امامته والمجمع علی ورعه وجلالته وفات وی وقت اذان ظهر در مکه معظمه روز پنجشنبه بست و هفتم ربیع الثانی
سنه یکهزار و سی و هفت است شمس الدین رملی و احمد بن القاسم عبادی و غیرهما مشایخ
او بند و شیخ عبد الله بن سعید باقشیر و شیخ علی بن جمال و غیرهما تلمیذ او بند رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر
سید اسعد البلخی المدنی قدس سره او و شیخ العارف احمد الشناوی در تحقیق و توفیق همسر و همنان
بودند و هر دو از سید صبغة الله اخذ نعمت نمودند و او از سید روح الله و سید اسعد را کتابی است
بر نصوص محمد بن اسحاق القونیوی که بر وضوح منهج قویم وی دلالت میکند وفات او روز شنبه دوم
ربیع الثانی سنه یکهزار و چهل در مدینه منوره بوقوع آمده رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر
سید محمد بن باعلوی بن محمد بن ابی بکر بن باعلوی بن احمد بن ابی بکر بن عبد الرحمن السقاف
المکی قدس سره هو امام المرشدین و استاد الاستاذین شیخ الاسلام و المسلمین العارف بالله
الداعی الی رب العالمین غوث البلاد و غیث العباد او در زمان خود همچون جنید در علم طریقت و مانند غزالی
در شریعت و مثل ابن عربی در علم حقیقت بود ولادت او به بندر شحر در سنه یکهزار و دو بوده وفات
او بمکه معظمه بعد نماز جمعه چهارم و هم ربیع الثانی سنه یکهزار و هفتاد و یک بوده (برین تقدیر عمر او شصت و نه
سال بوده) اخذ علم نمود از سید ناصر الدین احمد و فقیه علی و چندی دیگر از سادات تریم و از سید عبد الله بن
علی صاحب و هط که نیکوترین صورت او را تربیت نمود و پیشتر عادت نمود بحرمین شریفین و در انجا و ست
رس کامل یافت و خلایق بسیار بوی رجوع آوردند و وی دوام مستعد بود بر خیر و بجز از طاعت
یکساعت هم مشغول بغیر نبود و دفن او بروز شنبه در نایه قبر ام المؤمنین خدیجه الکبری بوده وقت
اشراق رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر
سید احمد بن ابی بکر بن سالم بن احمد بن شیخان العلوی المکی قدس سره وی سید جلیل و
عارف بالله و از اولیای صالحین است و اخذ علم از پدر خود و از علمای عصر خود در حرمین نموده وفات
او روز جمعه هفدهم ربیع الثانی سنه یکهزار و هفتاد و یک در مکه بوده و قبر او در معلاة بمقبره سنی علوی
است رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر
سید عبد الرحمن بن احمد بن عبد الرحمن البیتی باعلوی قدس سره هو السید العلامة الصوفی

توفے سادس جمادی الاول سنہ احدی والف بہ بندر شجر و قبر وے معروف مزار و متبرک بہ رحمہ اللہ تعالی
اعراس

سید صبغۃ اللہ بن روح اللہ الحسینے المدنی قدس سرہ ہوالسید الجلیل قطب مدار الراسخین فی العلم واحل الفحول وقطب اہل الاشارات والامام الاصول جبل عرفات العرفان وجبل مستعصم رحال السالکت والمختان خلق از اہل سلوک از وی مستفید گشتند مولانا سید میرزو و سید اسعد بلخی و شیخ احمد الشناوی بہرہ وافر از فیض او بر داشتند کتاب باب الوحدۃ و رسالہ ارائۃ الدقایق سفے شرح مراۃ الحقایق از مصنفات اوست وفات او السابع والعشرین من جمادی الاولے سنہ خمس عشر والف در مدینہ منورہ بودہ رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید احمد بن حسین بن عبد اللہ العیدروس التریمی قدس سرہ ہوالشیخ الکبیر العارف باللہ والولے الشہیر العلامۃ وی از سادات مشایخ طریقت است وفات یافت در ہفتم جمادی الاولے سنہ ثمان وستین وتسعمایہ در تریم رحمہ اللہ تعالے اعراس از نور السافر

سید عبد اللہ بن محمد بن عبد الرحمن الاسقع الفقیہ باعلوی الملکے قدس سرہ ہوالسید الولے العارف باللہ الصالح النجیب الشریف وے از اولیاے عارفین و مجذوبین صاحب کرامات است مناقبش خارج از حد حصر است و موہبتش در عالم منتشر و عبد اللہ عیدروس در حق وے گفتہ ابا عبد اللہ بن محمد فلہ نوبۃ تضرب سفے السماء ونوبۃ تضرب سفے الارض توفی ثامن عشرین جمادی الاولی سنہ اربع وسبعین وتسعمایۃ رحمہ اللہ تعالی اعراس از نور السافر

سید عبد اللہ بن باعلوی بن الفقیہ المقدم محمد بن علی باعلوے التریمے قدس سرہ ہوالسید الجلیل العالم العامل العارف الولے الکامل ولادت او سنہ اربعین او ثمان وثلثین وستمایہ و وفاتش یوم الاربعاء رابع عشر جمادی الاولے سنہ احدی وثلثین وسبعمایۃ و عمر وے نود و پنج سال یا قریب بان بودہ قبر وی در تریم ست رحمہ اللہ تعالے اعراس از کتاب النور

سید محمد بن عبد العزیز بن غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانے قدس اللہ اسرارہم توفی ببغداد سابع جمادی الثانے سنہ اثنین وثلثین وستمایۃ رحمہ اللہ تعالی الاعراس از بہجۃ الاسرار

سید شیخ بن عبد الرحمن السقاف باعلوی قدس سرہ او سید و عارف باللہ ست

از پدر خود و از دیگران تربیت یافت و وفات وی چهارم جمادی الاول سنه سبع و عشرین و ثمانمائة بوده و قبر وے در زنبل ست زیارتگاه عام ست رحمه الله تعالے اعراس از کتاب الغرر

سید شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله العیدروس دولت آبادی قدس سره هو السید الجلیل العلامة الشریف وفات وی روز سه‌شنبه پنجم رجب سنه یکهزار و چهل و یک وقتیکه بعزیمت دولت آباد از شیول سفر کرده بود پس نعش او را در دولت آباد برده هشتم رجب دفن نمودند و کتاب سلسله از تصنیفات او است رحمه الله تعالی اعراس

سید شیخ بن باعلوی بن عبد الله باعبود باعلوی قدس سره وے سید جلیل ست و عالم عامل و عارف بوده از طبقه سید احمد بن عمر الهندوان ست وفات وی نزدیک مشهد حمزه رضی الله تعالے عنه دوازدهم رجب سنه یکهزار و یکصد و بست بوده شب ثنیا که جمع میشوند در ان اهل حرمین برائے زیارت مشهد مذکور و شیخ حرم اجازت داد که دفن او هم در انجا شود لیکن سادات آل باعلوی بدان راضی نشده حسب وصیت او نعش او را در مدینه برده در بقیع نزد قبة اهل بیت دفن نمودند رحمه الله تعالے اعراس

سید احمد شیخان باعبود المکی قدس سره هو السید الجلیل الشریف ذو الحسب الباذخ المنیف ولادت او در بندر مخا بود و وے از اکابر مشایخ صالحین و اولیاے کاملین بود و حاتم زمان در کرم وجود و پهلوان وقت در علم و عفو و وی قدس الله سره برائے اکثرے از اصحاب خود نقد و لباس سالانه مقرر داشت و حق تعالی او را در تجارت چنان برکت عطا فرموده که صاحب املاک و دولت گردید و در مکه سکونت ورزید وی نابینا شده بود بعد ازان بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت و بجد ست یکی از اولیا که حضرت نبی را بخواب دیدی در رسید و درخواست که از حضرت رسالت بپرسد که زیارت او مقبول شد یا نه بشرط مقبول شدن درخواست نماید که یک چشمش بینا شود پس بالتماس آن وے از حضرت سبے ارشاد شد که زیارتش مقبول ست و دو چشمش بینا خواهد گشت همچنان شد که حضرت رسالت فرموده بود وفاتش روز جمعه ثامن رجب سنه خمس و اربعین و الف در جده بوده بعد ازان پسرش سید سالم نعش او را در مکه آورده در مقبره آل باعلوی بمعلاة دفن نمود رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر

سید عبد السلام بن عبد الوہاب بن غوث الاعظم عبد القادر الجیلانی قدس سرہ ولادت او لیلۃ ثامن ذی الحجہ سنۃ ثمان واربعین وخمسمائۃ ووفات وی ثالث رجب سنۃ احدی عشر وستمائۃ وہمان روز در بغداد بمقبرہ حلبہ مدفون شد کذا فی الاعراس نقلا عن بہجۃ الاسرار ووی رحمہ اللہ عالم متقی ومتورع بود اخذ علم وطریقت از پدر عالیقدر خود نمود واز وی اولاد وی وغیرہم نمودند وتا بود برجادہ شریعت مستقیم بود رحمہ اللہ تعالیٰ۔

سید علوی بن محمد الحداد باعلوی والد عبد اللہ الحداد قدس سرہ توفی لیلۃ الاثنین غرہ رجب سنۃ اثنین وسبعین والف رحمہ اللہ تعالیٰ اعراس از غایۃ القصد والمراد فی مناقب عبد اللہ الحداد

سید عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ العیدروس الترمی قدس سرہ ہو السید الجلیل العارف باللہ از کبار اولیاء اللہ بود ولادت او در سنہ ہشتصد وہشتاد وہفت ووفات او شب چہارشنبہ چہاردہم شعبان سنہ نہصد وچہل وچہار بتریم بودہ وہمانجا مدفون شد رحمہ اللہ تعالیٰ اعراس از نور السافر

سید احمد بن شیخ العیدروس الترمی قدس سرہ وی عارف کامل وصاحب احوال باہرہ وکرامات ظاہرہ بود واز اجلہ سادات ست ولادت او در بلدہ تریم روز سہ شنبہ ماہ جمادی الاخر سنہ نہصد وچہل ونہ ووفات او در وزجمعہ ہفدہم شعبان سنہ یکہزار وبست وچہار در بندر بروج واقع شدہ ودفن او در ہمانجا در صحن خانہ گشتہ رحمہ اللہ تعالیٰ اعراس از نور السافر

سید عبد اللہ بن محمد باعلوی المدنی الملقب الحضرمی قدس سرہ وی عالم کامل وولی وعارف بودہ ولادت او در بلدہ تریم کہ شہریست از شہرہای حضرموت در سنہ یکہزار وپانزدہ ووفات وی روز چہارشنبہ اول شعبان سنہ یکہزار وہشتاد وپنج در مدینہ بودہ ووی در بلدہ تریم بعد بلوغ رسیدہ قرآن واندکے از فقہ درس گرفت وبعدہ بکتب قوم (ظاہرا مراد از قوم صوفیہ ست) مشغول شد ودر طاعات کوشش بلیغ نمود واز گروہی از علماے شہر تریم کہ گوش وہر مثل ایشان نشنیدہ وچشم فلک ہمتاے ایشان ندیدہ اخذ نمود واکثر ملازمت صالحین ومصاحبت عارفین کردی بعدہ قصد حج بیت اللہ الحرام وزیارت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کرد وچون وارد مدینہ شد اختیار نمود در رباط العشرہ را واز ہجرت خود قرار داد ودر وسط حجرہ از مردمان منزوی شد وسیوای خواص از جمیع

خلایق ترک ملاقات گفت روزی در روضهٔ خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام قندیلی که بالای قبر شریف
آویزان بود در میان جماعت قبر فرو افتاد چون در مدینه در آن زمان از وی فاضل تری نبود لاجرم
باستصواب واتفاق اهل مدینه و فرمان سلطان المخصوص شده قندیل را برادر رحمه الله تعالی
اعراس از عقد الجواهر

سید حسین بن المحقق سید محمد بن محمود الکرمانی قدس سره وی جامع کمالات ظاهری و باطنی
بوده و در لطایف و ظرایف بی نظیر بوده و در خدمت سلطان المشایخ (نظام الدین) تربیت یافت
و از دوست ترین مریدان او بود و سلطان المشایخ چون قریب بمرگ رسید سید حسین را خلیفه خود کرد و برای
او اجازت نوشت و علما و سلاطین بعد ملاقات سلطان المشایخ بسوی او رفتند جمال یوسفی او را مشاهده
مینمودند و از فیض صفات و امدادات وی استمداد می کردند وفات وی بیست و یکم شعبان سنه هفتصد
و پنجاه و دو بوده رحمه الله تعالی اعراس از مرات الاسرار

سید محمد بن علی بن علوی بن الفقیه المقدم محمد بن علی باعلوی الشهیر بمولی الدویلة قدس
سره وی عارف و قطب است وفات وی روز دوشنبه دهم شعبان سنه هفتصد و شصت
و پنج بوده اعراس از کتاب الغرر

سید مصطفی بن محمد بن عبد الله بن عیدروس قدس سره وی سید سادات کرام و واسطهٔ عقد
کمال بدیع انتظام است و عالم و عامل و عارف و زاهد بوده وفات وی شب شنبه سنه یکهزار و یکصد
و پنجاه و نه در بندر سورت اتفاق افتاده رحمه الله تعالی اعراس

سید احمد بن علوی بن المعلم محمد بن علی مجذوب باعلوی التریمی قدس سره وی سید جلیل
و شریف بود و وی صالح و عابد و زاهد است و وی شدت ورع و تقشف داشت و او را در زهد
و تقلل از دنیا حکایات است که شاید در اولیای کبار مثل آن یافته نخواهد شد و ایشان را سوای
سبقت زمانی دیگر هیچ فضیلت بر وی نبود و از جملهٔ کرامات او است که چون نیم میرفت مردمان دیدند
که از آب دریا سبوی شور کشید چون بقیه آب ظرف او نوشیدند شیرین یافتند و قریب موت او
چند یوم حق چنان بادی رسید که از خود رفت و عقل او مختل گشت مگر حسب عادت نماز گذاردی و بعد از آن
از غایت غلبهٔ شوق بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله اکثر چنان بودی که بغیر سمت قبله نماز گذاردی

وچهار روز باین حالت بوده روز شنبه پنجم رمضان سنه نهصد و هفتاد وسه در بلده تریم ارتحال نمود رحمه الله تعالیٰ   اعراس از نور السافر

سید شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله العیدروس التریمی الاحمدابادی قدس سره وی عالم و عارف و صاحب کرامت است و کتاب عقد النبوی فی مناقب بنی باعلوی از جمله تصانیف اوست و علامه حمید بن عبد الله السندی در مناقب او کتابی تالیف نموده و علامه احمد بن علی البسکری المکی در کتاب نزهة الارواح والنفوس ذکر وی نموده ولادت او در بلده تریم در سنه نهصد و نوزده و وفات وی پنجم رمضان سنه نهصد و نود در احمداباد بوده در صحن خانه خود مدفون گشته و بالای قبر او قبه عظیم است رحمه الله تعالیٰ

اعراس از نور السافر للسید عبد القادر که پسرش بوده

سید عبد الرحمن بن احمد شهاب الدین بن عبد الرحمن بن علی العلوی التریمی قدس سره وی عالم و فقیه و عارف و جلیل القدر است از جم غفیر اخذ فقه و تصوف نموده و ملازمت والد خود بر خود لازم گرفت مردمان برای اخذ علم از جمیع اطراف رو بسوی وی آوردند و فتوی های مشکل پیش وی می آوردند و او باحسن وجوه حل آن می کرد و سوای این محاسن وی بسیار است وفات وی روز دوشنبه چهارم رمضان سنه یکهزار و چهارده بوده و در مقبره تریم مدفون گشته رحمه الله تعالیٰ   اعراس از عقد الجواهر

سید عبد الله العیدروس بن ابی بکر بن عبد الرحمن السقاف باعلوی التریمی قدس سره وی سید شریف و ولی است عمرش پنجاه و پنج سال بود ولادت او در عشره اول ذی الحجه سنه احدی عشر و ثمانمائه بوده و وفات او قبل زوال روز یکشنبه دوازدهم رمضان سنه خمس و ستین و ثمانمائه است و قبر او و قبه هم زیارتگاه خلق است رحمه الله تعالیٰ   اعراس از کتاب الغرر

عبد الله بن محمد بن احمد الشاطری باعلوی قدس سره وی از اکبر خلفا و مریدان خال خود سید علی بن عبد الله العیدروس است و در جمیع علوم ظاهری و باطنی از وی انتفاع عظیم گرفت وفات وی آخر روز سه شنبه پنجم رمضان سنه یکهزار و یکصد و سی و سه و شب چهارشنبه قریب قبه خال خود مدفون شد رحمه الله تعالیٰ   اعراس

سید علی بن عبد الله بن احمد العیدروس السورتی قدس سره وی عالم و ولی است وی را علامه میگویند و او صاحب بندر سورت است تاریخ ولادت او از لفظ شمس مشرقه یعنی سنه یکهزار و چهل و پنج

و عمرش از لفظ ہمام یعنی ہشتاد و شش سال و وفات او از لفظ بحر الفضائل یا کہ غایب مولانا کہ سنہ
یکہزار و یکصد و سی و یک باشد می برآید و وفات او شب دوشنبہ پنجم شوال سنہ مذکور بودہ
رحمہ اللہ تعالی   اعراس

سید ابوبکر بن عبد اللہ العیدروس التریمی العدنی قدس سرہ وی سید کبیر و علم شہیر است
از اکابر اولیاست بلکہ قطب زمان خود بودہ از شرق تا غرب جملہ عارفین شاہد اینند ولادت او در سنہ
ہشتصد و پنجاہ و یک در بلدہ تریم و وفات او شب سہ شنبہ چہاردہم شوال سنہ نہصد و چہاردہ
در عدن بودہ و قبرش در انجا مشہور است مردمان از دور دراز بزیارت او می آیند رحمہ اللہ تعالی اعراس
از نور السافر

سید نور الدین علی بن عبد اللہ بن احمد بن ابو الحسن علی السمہودی قدس سرہ کنیت وی
ابو الحسن است از اکابر علمای محدثین است شیخ عبد الحق محدث دہلوی در بسی از مقامات از وی استدلال
نمودہ خصوصاً در جذب القلوب الی دیار المحبوب قدم بر قدم او رفتہ و در لفظ سمہود اختلاف است
سمہود یا سمنہود نون قبل میم است در اعراس ہمین دو قسم گفتہ شیخ عبد الحق در جذب القلوب سمہود و
سمنہود نون را بعد میم ہمین دو قسم گفتہ و اللہ اعلم در اعراس از نور السافر نقل نمودہ کہ وی نزیل مدینہ
و عالم آن بودہ و کتاب جواہر العقدین فی فضل الشرفین و کتاب وفاء الوفا فی اخبار دار المصطفی و کتاب الخلاصہ فی اخبار دار
المصطفی وغیر آن از مصنفات او است ولادت او در صفر سنہ ہشتصد و چہل و چہار و وفات او
روز پنجشنبہ ہجدہم ذی القعدہ سنہ احدی عشر و تسعمائہ بودہ بر این تقدیر عمر عزیزش شصت و ہفت سال
و دہ ماہ باشد اعراس میگویند مولد او کہ کتاب عقد الفرید فی مسائل التقلید تصنیف اوست و در آن کتاب تقلید شخصی را باطل ساختہ رحمہ اللہ تعالی

سید عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ العیدروس التریمی قدس سرہ
کنیت او ابو محمد است ہو السید الجلیل بحر المعارف و الاسرار و مطلع شمس الانوار و صاحب
الاشارات الدقیقہ و العبارات الرشیقہ شیخ الطریقین امام الفریقین ولادت او بسنہ
نہصد و چہل و پنج در تریم و وفات او ہم در تریم در روز پنجشنبہ چہاردہم ذی القعدہ سنہ یکہزار و نوزدہ
در سجدہ نماز عصر بودہ و نماز جنازہ او بعد نماز جمعہ خواندہ شد و در مقبرہ تریم قریب مسجد او کہ نور نام دارد
مدفون شد رحمہ اللہ تعالی   اعراس از عقد الجواہر و الدرر

سید احمد الهادی بن عبد الرحمن بن شهاب الدین باعلوی التریمی قدس سره وی السید الجلیل امام المنقول والمعقول الهام فی الفروع والاصول ولی الله بلاریب ذو نزاع الملازم لنفسه بالطاعة لله عز وجل والخضوع لدیه والانقطاع ولادت او در تریم بوده بحرمین شریفین رفته در مکه متوطن شد و تا در انجا مقیم بود بملازمت سید عمر بن عبد الرحیم البصری و شیخ احمد علان قیام نمود و وفات وی صباح روز شنبه هشتم ذی القعده سنه یکهزار و چهل و هفت بوقوع آمد و در معلاة بحوطه سادات بنی علوی مدفون شد رحمه الله تعالیٰ ۱۲ اس از عقد الجواهر

سید سالم بن احمد بن شیخان باجحود باعلوی المکی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله هست وفات وی چاشتگاه روز یکشنبه نهم ذی القعده سنه یکهزار و چهل و شش بوده و در معلاة نزدیک قبر پدر و جد خود مدفون شد (و وی اخذ طریقت از شیخ احمد بن علی الشناوی که از کمل مشایخ بود نموده چنانچه در ذکر شیخ احمد مذکور است) افاض الله علیهم الرحمة ۱۲ اس از عقد الجواهر

سید نعمت الله الهندی المکی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله است وی در سنه یکهزار و چهارده از هند بمکه رسیده بمجاورت بیت الحرام قیام نمود و سالی چند در سجده و سکوت بسر برد بالاخر در شعب عامر استقامت نمود و مناکحت فرمود و انجا او را چند پسر متولد شد و عوام الناس و طائفهٔ اناث معتقد وی گشتند و چون از کسی چیزی میخواست و آنکس وی را نمیداد میگفت برای تو تپ میفرستم پس آنشخص را تپ لاحق میشد وفات وی شب پنجشنبه سیزدهم ذی القعده سنه یکهزار و چهل و هفت در مکه بوده و بجاء خود در شعب عامر مدفون شد رحمه الله تعالیٰ ۱۲ اس از عقد الجواهر

سید زین الدین بن عبد الله بن عبد الرحمن بن احمد باحسن باعلوی التریمی قدس سره جد وی مشهور است بجمل اللیل وی سید جلیل و عارف بالله هست و وی در قریه رو غه از اعمال تریم متولد شد و با جماعتی از اولیای صالحین منجمله ایشان جد پدری خود سید عقیل بن محمد باحسن صحبت داشت و سید محمد العیدروس صاحب سورت از جمله مشایخ او است بعده حج کرد و در مدینه منوره اقامت نمود و همدران اوقات در بقیع مدفون شد و وی هیچک از مال دنیا پیش خود نداشتی بلکه هرچه بوی رسیدی بالفور خرج نمودی و بخشش های فراوان کردی و نعمت بحساب از عالم غیب بوی میرسید وفات وی ششم ذی القعده سنه یکهزار و پنجاه و هشت بوده رحمه الله تعالیٰ ۱۲ اس از عقد الجواهر

سید محمد بن علی بن عبد الله بن محمد بلفقیه باعلوی الیمنی و سپس المکی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله است بمکه متولد شد و هم در انجا بحد رشد رسید جد پدرش وی را تربیت نیکو نمود و از جد از و فواید و خزاین بیشمار نمود و داشت بوسے عطا فرموده وے با کابر عصر صحبت داشته و بزرگان نیز بجد وی می آمدند و از دست برکت او استمداد می خواستند و وی سر گروه صاحبدلان بود وفات وی بمکه بعد نماز جمعه حادی عشر ذی القعده سنه یکهزار و شصت و شش بوده رحمه الله تعالی اعراس عقد الجواهر

سید عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن عبد الرحمن بن احمد بن علی الادریسی المغربی الملقب بالمحجوب قدس سره وی سید عارف و صاحب کرامات است وے در سنه یکهزار و چهل بقصد حج در مکه امد و مجاورت انجا اختیار نمود بعده بقصد ملاقات اولیا و زیارت قبور اصفیا بیمن رفت و انجا با سید عبد الرحمن بن عقیل باعلوی صاحب مخا و بسیار از اولیاء الیمن ملاقات کرده بمکه مراجعت نمود و سکونت انجا اختیار فرموده ملاذ اهل اندیار و ملجاے مسافرین اهر اقطار گردید و براے هر خاص و عام طعام لذیذ مهیا میساخت و اکثر از ممالکت هند و مغرب و شام نذرها برای وی مے امد و وی آنرا خرج فقرا مینمود و مردمان را بحال و مقال خود بسوی خود میخواند و خود در همه اوان تابستان و زمستان غیر یک پارچه قباچه و پاجامه و کفش دیگر هیچ نمی پوشید اما لباسهاے فاخره و نفیسه بسیار بدیگران عطا مینمود و برا کرامات بسیار است ولادت او در مغرب سنه یکهزار و بست و سه و تاریخ ورود او در مکه در سنه یکهزار و چهل و سه که عمر او انوقت بست سال بوده وفات او روز چهارشنبه هفدهم ذی القعده سنه یکهزار و هشتاد و پنج که عمر او شصت و دو سال بود در مکه اتفاق افتاده قبر او در زاویه سید سالم شیخان که از اولاد او خریده برای دفن خود در انجا وصیت نموده بوده است رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر

سید محمد بن غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی قدس سره وی عالم و متقی است از والد امجد خود و شیخ ابی القاسم سعید بن احمد البنا علم فقه اموخته وفات او بست و پنجم ذی القعده سنه ششصد در بغداد بوده و همانجا در مقبره حلبه مدفون شد رحمه الله تعالی اعراس از بهجة الاسرار

سید عفیف الدین علوی بن الفقیه المقدم محمد بن علی باعلوی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله و صاحب احوال و کرامات است وفات او روز جمعه دوم ذی القعده سنه ششصد

و شصت و نه بوده رحمه الله تعالی اعراس از کتاب الغرر و کتاب المشرع

سید شجاع الدین عمر المحضار بن عبد الرحمن السقاف علوی التریمی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله است وفات او در سجده نماز ظهر روز دوشنبه دوم ذی القعده سنه هشتصد و هشتاد و سه و قبرش بجنان بشار در تریم محروسه مشهور است و کراماتش عظیم است رحمه الله تعالی اعراس از مشرع و غیره

سید عبد الله بن القطب الفقیه المقدم محمد بن علی باعلوی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله است وفات او شب دوشنبه دهم ذی القعده سنه هشتصد و شصت و دو بوده رحمه الله تعالی اعراس از کتاب الغرر

سید عبد الله بن علوی بن محمد الحداد باعلوی التریمی قدس سره وی سید جلیل و امام و عارف بالله است و مناقب او بسیار است ولادت او شب دوشنبه پنجم صفر سنه یکهزار و چهل و چهار که از لفظ ولد بتریم امام کریم مستفاد میشود بوده و عمر او هشتاد و هشت سال و نه ماه است که از لفظ ولی جلی سنه برآید و وفات او بمدینه تریم بعد گذشتن ثلث اول شب سه شنبه هفتم ذی القعده سنه یکهزار و یکصد و سی و دو که از لفظ شمس الکرامات مستنبط میشود بوده رحمه الله تعالی اعراس از کتاب غایة القصد و المراد فی مناقب عبد الله الحداد

سید محمد بن عبد الله العیدروس التریمی قدس سره وی سید جلیل و شیخ الطریقت و علامه و عارف بالله است ولادت او در بلده تریم سنه نهصد و هفتاد بوده و وی در سنه نهصد و هشتاد و نه در بندر سورت آمد و قبه او در مسجد یکه جد شریفش شیخ عیدروس به بندر سورت بنا نهاده بود مشهور است و دعای مردمان در آن مستجاب میشود و وفات او شب سه شنبه هفدهم ذی الحجه سنه یکهزار و سی در بندر سورت بوده رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر

سید ابوبکر بن سالم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن السقاف باعلوی التریمی قدس سره وی سید کبیر و ولی شهیر است و بر ولایت او اجماع و اتفاق گشته مردمان از آفاق بزیارت او می آیند و وی از مشایخ افراد بود و عالمی از برکات او منتفع گردیده وفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه نهصد و نود و دو در قریه عینات که بفاصله نیم مرحله از تریم است بوده رحمه الله تعالی

اعراس از نور السافر

سید محمد بن علی الباعلوی الملقب بالفقیہ المقدم التریمی قدس سرہ ہو القطب الوجود الکبریت الاحمر شامل الکل موجود
بحر المعارف والجہ اویس زمانہ و بایزید عصرہ و اوانہ ذو الاحوال الفاخرۃ والکرامات الباہرۃ والکمالات الظاہرۃ وفات
او شب یکشنبہ سلخ ذی الحجہ سنہ ششصد و پنجاہ و سہ بودہ قبر او بمقبرہ تریم زیارتگاہ عظیم ست و حوائج مردمان را تریاق
مجرب است رحمہ اللہ تعالیٰ - اعراس از کتاب الغرر

سید محمد بن حسن المعلم بن علی بن محمد بن علی الفقیہ المقدم المشہور بالشیبہ و صاحب عونہ قدس سرہ و سید
جلیل و عارف باللہ است وفات او شب دوشنبہ بہم ذی الحجہ سنہ ہشتصد و چہل و پنج بودہ
بمقبرہ تریم مدفون شد رحمہ اللہ تعالیٰ اعراس از کتاب الغرر و در کتاب الغرر ذکر او در بار است —

سید عطاء اللہ بن فضل اللہ بن عبد الرحمن الشیرازی النیشاپوری المعروف بجمال الدین المحدث
قدس سرہ وی از مشاہیر محدثین ست سلفاً و خلفاً و آباؤ و ابناء او نیز محدث بودہ اند روضۃ الاحباب
فی سیر النبی والآل والاصحاب و حلیہ ضخیم و اربعین فی مناقب امیر المؤمنین و شرح صحیح مسلم و غیرہ از مصنفات
اوست تمامی اوقات عزیز خود را بتدریس علوم و تصنیف کتب معتبرہ و وعظ و نصیحت و عزلت نشینی و خلوت گزینی
صرف نمودہ روضۃ الاحباب کتابیست جامع کہ مثل آن کتابی مبسوط در سیر مصطفوی و مرتضوی و اولاد کرام
ایشان از نظر راقم حروف نگذشتہ و خود در آخر جلد اول مخاطبہ بسید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم می گوید

چہ گویم یا رسول اللہ ازین بیش	کہ من عاجز شدم زین گفتہ خویش
تو میدانی کہ اندر اہل سیر کس	چنین سعی نکرد الا من و بس

غیاث الدین محمد در حبیب السیر آوردہ کہ امیر جمال الدین عطاء اللہ سلالۃ السادات و النقباء سید سیادت پناہ ملاذ و ملجأ
اکابر و اشراف است و عتبہ علیہ اش مجمع اعاظم اولاد و امجاد خیر الانام اوج ضمیر منیر مہر تنویرش مطلع اشعۂ انوار
اسرار کتاب الٰہی و صحیفۂ خاطر عالی مآثرش مہبط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناہی گنجینۂ سینۂ اش
مجمع جواہر علوم مشحون و عقود درر کلمات و تحریرات باطن خجستہ مبانیش مخزون تیر شمائل ہدی از مشارق
جمال خجستہ مآلش طالع و شعشعۂ آثار فضائل تفسیری امثال خصائص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش
کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تاویل —

زبانش مطلع اسرار تحقیق	ضمیرش مظہر انوار تدقیق

جمال دین قرین زاهتمامش — علوم شرع حاصل از کلامش
زتوضیح بیانش گشته روشن — براهل علم هر مشکل زهر فن

و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر اقسام
علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق در گذشته چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه
در گنبدے که حالا مقبرهٔ حضرت خاقان منصور ہست و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال
داشتند و در هر هفته یک نوبت در مسجد جامع دار السلطنه هرات بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد نصیحت بر الواح
خواطر اعاظم اشراف و اکابر مے نگاشتند اما الحال بنا برحسب عزلت و گوشه نشینی بامثال این امور التفات
نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته بادخار مثوبات اخروی
مشغولی مے فرمایند سلاطین انام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت
واجب می دانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالی مقامش طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند بدانچه
می توانند از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل
والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب در آئینهٔ
خیال محال می شمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده اند ایضاً در تکمیل
علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه اند و بموجب تعیین حضرت واقفت انار الله برهانه در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره
قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام می نمایند و زمرهٔ از طلبه بملازمت آن درس نموده
از نتائج طبع نقاد آن حضرت مستفید و بهره مند میگردند۔ و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوٰة گفته لما کان
کتاب المشکوة المصابیح الذی الفه مولانا الحبر العلامة والبحر الفهامة مظهر الحقائق موضح الدقائق الشیخ التقی
النقی ولی الدین محمد بن عبد الله الخطیب التبریزی الی قوله لکن لکون هولاء الاکابر غیر حفاظ الحدیث المشهورین
ولم یکن فی ایدیهم اصل صحیح یعتمد علیه العبد الضعیف والشراح ما اعتنوا الا بضبط بعض الکلمات و کانت البقیة
عندهم من الواضحات ما اطمئن قلبی ولا انشرح صدری الا بان جمعت النسخ المصححة والمقروة المسموعة المصرحة
التی تصلح للاعتماد و تصح عند الاختلاف للاستناد و منها نسخة ہے اصل للسید اصیل الدین والسید جمال الدین
و نجله السید میرک شاه المحدثین المشهورین ازین عبارت ظاہرست که سید جمال الدین محدث از محدثین
مشهورین است و افضل وارجح واوثق است نزد ملا علی قاری از جمیع از اجلهٔ مذکورین مثل علامه

شیخ عطیه سلمی و سید زکریا و شیخ علی متقی و بعد فاصله یسیره از عبارت سابقه در اول مرقاة گفته ثم انی قرأت ایضا بعض
احادیث المشکوة علی شیخ بحر العرفان مولانا عطاء الله الشیرازی الشهیر بمیر کلان وهو قرأ علی زبدة المحققین و عمدة المدققین
میرک شاه وهو علی والده السید السند مولانا جمال الدین المحدث صاحب روضة الاحباب وهو علی عمه السید اصیل الدین
الشیرازی روی انه ادرک من العلماء احدا و ثمانین منهم المولانا الشیخ محمد بن محمد بن محمد الجزری والشیخ مجد الدین الفیروزآبادی
والعلامة السید الشریف الجرجانی وسمع منه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی الی آخره۔

و نیز در مرقاة در شرح حدیث لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا ولا تؤمنوا حتی تحابوا گفته اما نسخ المشکوة المصححة المعتمدة المقروءة علی
المشائخ الکبار کالجزری والسید اصیل الدین و جمال الدین المحدث وغیرها من النسخ الحاضرة فکلها بحذف النون۔
و محمد بن علی بن منصور الشنوانی در درر سنیه فیما علا من الاسانید الشنوانیه در سند کتاب مشکوة میفرماید که بخصوص این نسبت
کرملا ابراهیم میگوید که شنیدم قدری از شیخ خود عارف بالله صفی الدین مدنی و اجازت داد مرا از شیخ خود ابو المواهب شناوی
از شیخین سید غضنفر نهروانی و عبد الرحمن الهاشمی و سید غضنفر از میر کلان از نسیم الدین میرک شاه از والد خود سید
جمال الدین محدث از عم خود سید اصیل الدین الی آخر الاسناد۔ و شیخ ابو علی محمد صنقوی در رساله مدارج الاسناد گفته
مشکوة المصابیح للخطیب التبریزی از شیخ مذکور است بسندان بسوی شیخ سالم بصری از شیخ ابراهیم کردی از احمد قشاشی
از احمد شناوی از عبد الرحمن هاشمی و سید غضنفر نهروانی و سید غضنفر از میر کلان از نسیم الدین میرک شاه از پدرش
سید جمال الدین محدث از عمش سید اصیل الدین الی آخر الاسناد۔ و شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة در
بسیاری از مقام از روضة الاحباب استناد نموده و در شرح سفر السعادة نیز در بعض مقام از و استناد کرده
بالجمله این خاندان عالیشان در علو نسب و سمو حسب بی نظیر است از حال این همه اسناد معلوم می شود که همه کسان
این خاندان در فن شریف حدیث اشتغال میداشتند این خانه همه آفتاب است ۔ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است رحمهم الله

خاتمة الکتاب در ذکر آبای مؤلف و نبذی از احوال پر اختلال او باید دانست که رسم چنان افتاده است که چون کتابی
تالیف یا تصنیف میشود مردمان اول طالب احوال مصنف و مؤلف میشوند لهذا سطری چند در احوال خود و آبای خود
بتحریر در آورده ام والا قابلیت آن نداشتیم که درین کتاب مذکور شویم مسکن این فقیر موضع بوهار است و بوهار قریه ایست
از قرای بردوان و بردوان شهریست از شهرهای ولایت بنگاله که دارالامارت آن کلکته است و بوهار از میماری
فاصله ده میل واقع است جانب شمال آن و میماری اسٹیشن ایسٹ انڈین ریلویست مابین بردوان و کلکته و اگر از راه دریا
خواهند که در بوهار بیایند باید که در کلنا از کشتی فرود آیند و کلنا شهریست بر کنار دریای گنگ از کلنا تا بردوان شارع مستقیم ا

بوبار بفاصله چهارده میل بجانب مغرب کلنا در فنای همون شارع واقعست و مکان فقیر نیز عین بر شارع است
از کلکته تا کلنا هر روز اسٹیمر یعنی جهاز دخانی شد آمد میکند و اگر خواهند که خطی بمؤلف نویسند دیوبار ڈاکخانه بوده است باید که
این نشان نویسند که ڈاکخانه بوبار متعلقه ضلع بردوان برسد اما نسب این کمینه با امام موسی کاظم باین طریق میرسد که
سید صدر الدین احمد ابن کریم الدین احمد ابن نفیل الدین ابن صدر الدین ابن محمد صادق ابن محمد امین ابن محمد [illegible]
ابن محمد ابن محمد یوسف ابن فتح الله ابن مولانا عبد الحکیم ابن بایزید ابن حمزه ابن سعادت ابن برهان الدین ابن
حسام الحق مانکپوری ابن راجی نور ابن راجی حامد شاه ابن قاسم ابن بهاء الحق ابن شهاب الدین بن زین العابدین ابن
باقر ابن نظام الدین ابن ابو طالب ابن محمد طاهر بن حمزه بن محمد بن امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین در شجره خاندان خود یافتم بعد آن شجره بعض کهنه و جرید
و کرم خورده بود لهذا ما بین حسام الدین و سید نور قدری کاغذ کرم خورده است معلوم نیست که فیما بین آن نامهای
چند بوده یا عبارت دیگر مرقوم بود والله اعلم زوجه امیر المومنین علی مرتضی فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
سیده نساء العالمین است و زوجه سید الشهدا امام حسین شهربانو بنت یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم از نسل نوشیروان کسری
و زوجه امام زین العابدین علی بن الحسین فاطمه ام عبد الله بنت الحسن بن علی و زوجه امام محمد باقر بن علی ام فروه بنت القاسم
بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و زوجه امام جعفر صادق حمیده بربریه ام ولد بوده و زوجه امام موسی کاظم ام ولد
بوده که از وی حمزه متولد شده سید حسام الحق مانکپوری با دختر نصرت شاه برادر فیروز شاه کدخدا گردیده بپرگنه
رنهتی که سالانه سه لک و سیصد [illegible] آن نسبت بوجه جهیز یافته بمقام [illegible] که از بوبار بفاصله دو میل بجانب شرقی واقع است
سکونت نمودند بعد از آن چون سلطنت بنگاله بدست سلاطین تیموریه انتقال یافت آن پرگنه نیز ضبط گردید و اولاد
سید مذکور از آنجا بجاهای مختلف پراگنده و منتشر شدند بعضی از آن به بلسر رفته اند بلسر سید محمد صادق با دختر خال خود
شیخ کرم الله مسماة ماهی بی بی کدخدا گردیده در بوبار سکونت نمودند و از وی سید صدر الدین که همنام جد راقم بوده است
و سید سراج الدین متولد شدند این هر دو برادر نهایت ذی اقبال و جامع صفات حمیده بودند شمه ای از احوال سید صدر الدین
رفرده [illegible] بیان میگردد باید دانست که بعد از سید حسام الحق چند طبقه که بدست شان پرگنه رنهتی بوده بکمال [illegible]
بسر برده چون آن جایداد از دست شان بدر رفت و عسرت و تنگی با نجاعت راه یافت تا زمان سید محمد صادق سید ایشان
پای همت بدامن قناعت دراز نموده بمحقری از املاک موروثی که از جای دیگر بهم رسیده گذران اوقات مینمودند بعد از آن چون
با دختر خال خود مسماة ماهی بی بی بنت شیخ کرم الله مرحوم کدخدا شدند املاک شیخ کرم الله مرحوم نیز بسید آمد انتهی

قدر قلیل بود ماہی بی بی نہایت عابدہ و صالحہ بود و کثیر الصوم بود چنانچہ از غرهٔ رجب تا عید الفطر ماه متوالی روزه داشتی
بعد عید الفطر سته شوال نیز صایم بودی و در ماه محرم از غره تا عاشوره ده روزه داشتی و در هر ماه ایام بیض سه روز و دو شنبه
پنجشنبه و جمعه دوره روز صایم بودی و این امر از زمان بلوغ تا دم مرگ از وی فوت نشد الا آنکه مریض بودی یا ایام
معهوده ممنوعهٔ زنان ازان امر خود را معاف داشتی و هر شب باخر شب برخاستی و اگر حاجت غسل بودی در گرما و سرما
غسل نمودی و تا زمانیکه شوهر داشت بود وقت خواب تا آب غسل مهیا نکردی بر بستر شوی خود نرفتی تا اگر حاجت افتد
غسل نماید بعد ازان نماز تهجد گذاردی و بعد نماز تلاوت قرآن مشغول شدی تا صبح دمیدی و بعد نماز صبح بکار و بار
خانه داری مشغول شدی این عادت او نیز مانند صوم او بغیر ایام معذوری از وی فوت نشد او را پیوسته آرزوی آن بود
که حق تعالی پسری ذی اقبال و صالح بوی عطا کند که بسبب آن رفع عسرت او گردد و مناجات میکرد که خدایا از کرم خود مرا فرزند
سعید و ذی اقبال عطا کن که رفع عسرت من نماید و نظارت طلای از طعام دهد این فقیر تو بعبدیت پیوسته و تمنا انتظار بعد ازین دعا میکرد

کم نمیگردد از دعا و ابتهال | کرد اجابت مستعان ذو الجلال
گر گران دگر شتابنده بود | عاقبت جوینده یابنده بود
سایهٔ حق بر سر بنده بود | زانکه جد جوینده یابنده بود

تا آنکه سید شاه غلام علی دستگیر ساکن شاه بازاره که از مشاهیر مشایخ آن زمان و از کاملین آن وقت بود
اتفاقاً وارد بوبار گشت لب یار کسان دست ارادت بدامن او در زدند و ایشان زن و شوهر

هر دو یعنی سید محمد صادق و ماہی بی بی نیز بحلقهٔ ارادت او در آمدند ماہی بی بی از شیخ استدعای
دعا برای فرزند خود نمود شیخ گفت امروز مرا مهلت ده سید فردا آنچه مقتضای وقت باشد بعد نماز
صبح بتقدیم رسانیده خواهد شد ایشان هر دو منتظر ماندند و از لاولدی خود که پیوسته ملول می بودند ملالت
ایشان امشب زیاده گردید روز دیگر شیخ با ایشان بشارت داد که ای ماہی تو همیشه یک پسر
از خدای تعالی میخواستی حق تعالی دعای ترا اجابت نمود و یک پسر دیگر از فضل خود ترا ارزانی دارد و پسر
سیوم هم عنقریب حق تعالی ترا ارزانی دارد و خاطر جمع دار و منتظر لطف ایزدی باش اگرچه هر دو ذی اقبال باشند
مگر یکی ازان عدیم المثل که چشم باشد او کمتر دیده باشد بوجود آید این گفته شیخ بطرفیکه میخواست بدر رفت
بعد ازان باندک روزگاری این هر دو برادر سید صدر الدین و سراج الدین یکی بعد دیگری بوجود آمدند بعد
ازان سید محمد صادق از جهان فانی در گذشت ماہی بی بی را از این دو طفل صغیر هیچ کس نبود با وصف عسرت غم خورکی نیز

علاوه آن شده و کار خود حیران ماند الغرض بهزار تکلیف بسر اوقات مینمود تا آنکه پسران او سه و چهار ساله شدند به
بخاطر او گذشت که بایسی بخدمت شیخ خود بردم و طفلان را نیز سعادت قدمبوسی او حاصل کنانم این گفته
و خرچ راه مهیا نموده و مرغ و برنج وغیره آنچه مقدور او بود برای مرشد خود برسم بدیه همراه گرفته پالکی سوار
مع طفلان نزد شیخ رسید شیخ بدیدن طفلان او نهایت خوش حال گشته گفت الحمد لله که بشارتم راست
شد بعد از ان دست دراز کرده طفل خورد سراج الدین را خواست که باغوش گیرد سراج الدین بترسید و به نزد شیخ نرفت
بعد از ان شیخ دست مبارک بطرف پسر بزرگ صدر الدین دراز کرد او بی تامل باغوش شیخ رفت و از بازی
خود حضرت شیخ را چنان محظوظ کرد که بی اختیار از زبان شیخ بر آمد که این پسر شیر خصلت است ای مادر این
پسر همان پسر موعود و مطلوب تست این شیر است مثل او وی در اقبال و جاه کمتر دیده باشند بعد از ان قلم که با
تعویذ مینوشت بدست صدر الدین داد و گفت این قلم در بنگاله و هندوستان بگردد و سه بار بر زبان
شیخ این الفاظ تکرار یافت الغرض مادر بی بی از نزد مرشد خود شادمان و خندان بیرون آمده بخانه
خود رسیده به پرورش طفلان خود مشغول شده و منتظر لطف الهی میبود بعد از ان طفلان را بمکتب چهو گهره
فرستاد و چهو گهره قریه ایست متصل هلسر از بهار بفاصله دو میل واقع است دران قریه ملا صاحبان
رئیس آن وقت بودند و اکنون نیز هستند پس این هر دو در یک مکتب که طفلان ملا صاحبان نیز تعلیم میگرفتند
بجد تمام بتحصیل علم مشغول شدند روزی در اثنای بازی با یکی از طفلان ملا صاحبان و صدر الدین
چنانچه رسم کودکان باشد گفتگو در زد و ضرب واقع شد طفل ملا صاحب نزد پدر خود شکایت ایشان
نمود ملا صاحب کسی بطلب صدر الدین فرستاد تا تادیب نماید دران زمان سید شاه مراد الله
قدس سره صاحب تفسیر مرادیه که از خلفای شیخ مظهر جان جانان است و از مشاهیر مشائخ مجددیه
است از اتفاقات وقت از چندی وارد چهو گهره بودند و بهدایت خلق مشغول بودند و مردم آن دیار کلی
معتقد او بودند بمجلس ملا صاحب بیامدند بعد از ان صدر الدین نیز حسب الطلب در مجلس رسید
حضرت سید تعظیمش برخاست و او را بالا نشاندند مردمان از مشاهده آن حال متحیر شدند بعد از ان
حسب الایمای شیخ صدر الدین را رخصت انصراف دادند بعد رفتن او از شیخ پرسیدند که این چنین طفل
محتاج تعظیم نمودن چه معنی داشت گفت خدا او را عزت بخشیده است و دعای سید شاه غلام علی و شیخ
و مادر او در حق او مستجاب شده عنقریب بپایه اوج عروج خواهد شد و اگر شما امروز با او گرامی از شما شایسته

پیش امی بر دید بر وقت او متقاومت باو و شوار بود می زنهار که او را توهین مکنید و مهما امکن برعایت
خاطر او کوشید سیدزاده یتیم است شما را ثواب آخرت نیز حاصل خواهد شد بعد از چندی سید موصوف
بطرفیکه خواست از چوکهریه سفر نمود باز یکبار با اطفال ملا صاحبان وا وهمین طور معامله در اثنای بازی
پیش آمد باز ملا صاحبان نصیحت شیخ را فراموش نموده خواستند که او را بیازارند باین اراده اطفال هم
نوکران خود بقصد ایذای او در مکانیکه سکونت داشت رفتند چون خواستند که در مکان داخل شوند
خوندگار غلام غوث قدس سره ساکن ترایت پور که قریه است متصل چوکهریه از غرفه ایشان دیده هر او امید بدین
سره بود پیش آمد گفت ای شما چه خیال دارید هما نصیحت حضرت شیخ فراموش کرده اید زنهار پیرامون
این کار مگردید زنهار خروج او قریب رسیده است این گفته ایشان را بازگردانید بعد از آن چون عمر او
به پانزده سالگی رسید روزی نزد مادر خود آمد و طعام طلب کرد اتفاقا آن روز در خانه ناخورش بود مادرش
بر اشفقت و گفت از خدای تعالی پیوسته میخواستم که پسری صاحب اقبال بمن عطا کند که مرا لذیذ طلائی
طعام دهد اکنون بخواسته برعکس آن برآید که طعام شاهنشاه کنم صدر الدین را ازین سخن نهایت غیرت دامن
حمیت بگرفت گفت ای مادر راست گفته اکنون آنچه میسر آید مرا بده بعد ازین انشاء الله طعام من ترا
مهیا کردن نخواهد شد پس مادرش آنچه میسر شد او را فی الحال پیش او نهاد و طعام خورده پارچه مستعمله
خود برهم بسته بجا و گفت که من از تو رخصت شدم اگر خدای تعالی مرا باندازه نزد تو خواهم آمد و الا این
دیدار باز پسین است مادرش گریان شد و گفت کجا میروی و چه خیال داری گفت اول تحصیل علم خواهم بعد
از آن تلاش روزگار خواهم نمود اگر کامیاب شوم انشاء الله تو باز آیم و الا سپه ایم مادرش گفت مگر خیال
نوکری داری گذشته از گفته اباء تو پیوسته پای صبر در دامن قناعت پیچیده داشته اند
و با وجود قلت معیشت هیچکس بمنزلت سوال با نوکری تن در نداده اند گفت ای مادر سوال که هرگز
نکنم و در باب نوکری اگر خدمت سلطنت باشد قبول کنم و الا نزد دیگری تابعداری نخواهم کرد خاطر
جمع دار این گفته مادر را وداع نمود و سه زاد در راه وی رفیق طریق مرشدآباد که آن وقت دار الامارت
ولایت بنگاله بود پیش گرفت و پرس پرسان بهزار تکلیف در آنجا رسید اتفاقا بیکی از دوستان
آنشهر در راه ملاقات گردید آن شخص از وی پرسید که تو کیستی و از کجای و بچه خیال اینجا رسیده گفت
من سیدزاده غریبم و از راه دور آمده ام و اراده تحصیل علم میدارم مگر هیچ سبیل آن ندارم و درین شهر با هیچکس

آشنا نیستم نمیدانم که کجا روم در کار خود حیرانم آن رئیس بشنیدن این سخنان بروی مهربان گشت و او را
همراه خود گرفته بوثاق خود برده با اطفال خود سپرد و گفت که این سید زاده طالب العلم را نیکو دارید ایشان
در خانه او سکونت نموده بمدرسه نظامت تحصیل علم مشغول شد اتفاقاً مدرس نیز بملاحظه جودت و
ذکاوت وی نهایت مهربان شد برین منوال تحصیل علم مشغول بود اتفاقاً گاه گاه از زیر مکانیکه مرشد
زاده یعنی نواب زاده آنجا سکونت داشتی واقع بود و مرشد زاده سید محمد جعفر علی خان
هر روز او را میدید روز بروز نهال محبت او در سینه خود نشاندند تا آنکه روزی او را
طلب کرد و پرسید تو کیستی و از کجائی و چه شغل میداری گفت سید زاده غریبم و از علاقه بردوانم
تحصیل علم مشغولم فرمود من نیز تحصیل علم مشغولم اگر تو نزد ما باشی طعام با من خوری و از پوشش خود هم تو
را هم دهم برفاقت یکدیگر تحصیل علم نمائیم او ساکت ماند پرسید که چرا هیچ جواب نمیگوئی گفت این
امر که حضرت شما فرمودند در حق من نعمت عظمی و موهبت کبری است لیکن اندر دو امر متحیرم اول آنکه
در صحبت والی ملک باشم شاید از من بی ادبی سرزد شود و آنوقت بغضب سلطانی گرفتار شوم
که طاقت تحمل آن ندارم دوم آنکه اینوقت من وقت تحصیل علم است نه وقت مصاحبت شاید حضرت
شما برای مصاحبت مرا اختیار کنند و از تحصیل باز مانم نواب زاده فرمود که هرگز ترا از تحصیل باز ندارم
و بی ادبیهای ترا نیز عفو سازم و اغماض نمایم سید مذکور چون این شنید بکمال اطمینان بخدمت
مرشد زاده رسیده اوقات بسر میبرد بعد از چندی ریاست نظامت
مرشد آباد بر میر محمد جعفر علی خان قرار یافت سید موصوف را بعهده بخشی گری سرفراز ساخت
اولا مشاهره صد روپیه مقرر نمود سید مذکور کار مفوضه خود بحسن خوبی تمام انجام میداد و روز بروز
تنخواه و مرتبه او ترقی میکرد تا آنکه بعهده میر منشی ممتاز گشت و بعد از آن مدار المهام نظامت مقرر
گردید و منی بیگم نیز بروی بسیار مهربان شد و بملاحظه امانت و دیانت او او را پسر خوانده گرفت و عهده
دیوانی خود باو تفویض ساخت چون سید موصوف را از همه جانبها مرفه الحالی بهم رسید و مال و دولت
و اقتدار روز افزون حاصل شد خواست که بملاقات مادر بیاید و از احوال برادر نیز خبر
بگیرد و درین فکر از نواب ناظم بنگاله رخصت چند روزه گرفت
و چون از منی بیگم صاحبه که بمادر کمپنی مشهور بود استدعای رخصت نمود بیگم صاحبه پرسید که بچه ضرورت

میرزای گفت که دو صد روپیه دارم اول مدتی است که از ملازمت مادر محروم مانده ام و حال آنکه مادر پیوسته این آرزو داشت که در ظروف طلائی طعام خورد این وقت که خدای تعالی مرا وسعت داده ظروف طلائی پیش او برم دیگر آنکه کدخدا نشده ام میخواهم که کدخدا شوم بیگم صاحبه فرمود که بس مبارک است مگر برای مادر خود ظروف طلائی بهم رسانیده و برای عروس خود زیورات طلا تیار ساخته مرا بنما گفت که تا حال چیزی نساخته ام بوطن رفته طیار خواهم ساخت پس بیگم صاحبه از سرکار خود زیورات طلائی مرصع ستر آیات عروس و ظروف های طلائی که یک کس طعام خوردن تواند مع سامان نقرای مانند سلفچی و آفتابه و غیره باو مرحمت فرمود سید مذکور رخصت انصراف یافته شادان و خندان بوطن مالوف رسید مادر نیز بقید حیات بود بر سلامتی احوال و حصول دولت و اقبال پسر سجدات شکر بجا آورد سید برادر خود را دید که او هم از تحصیل علم فارغ گشته هر دو برادر همدیگر را دریافته بسی خوشحال شدند و هر دو برادر کدخدا شدند صدرالدین بمقام جپلوکه قریب است از قرا سه بردوان با سیادت و دولت انتسابی بسبب نسبت قاضی حافظ طالب الله که رئیس القریه بود کدخدا شد و سراج الدین بمقام ... انگاکه قریه است از قرای هوگلی متصل استیشن باتیه نظر بسبب نسبت سید خوندکار بهادر حسین که از اولاد سید شاه نظام الدین قدس سره بودند کدخدا گردید بعد از ان قرار بران یافت که سراج الدین با مور خانه داری مصروف ماند و صدرالدین بر سر روزگار خود رود کار و بار به همین و تیره بود اقبال و دولت هر روز رو بترقی نهاد ماهی سبب سبب مقصود خود فایز گشته باندک زمانی شادمان و شکرگذار حضرت رحمن بجوار رحمت ایزد منان پیوست و در تقریب فاتحه او اطعام مساکین داد و دهش بی اندازه بوقوع آمد تا چهل روز هر روز جوق جوق مساکین می آمدند و طعام میخوردند بعد از ان چون نوبت حکومت انگریزان در ابتدا اولا فوجداری و صوبه دولت انگلشیه شد لارد کلایف اول گورنر جنرل هندوستان برای عهدنامه نظامت در مرشدآباد رفت صدرالدین از جانب نظامت برای گفتگوی این امر مامور گردید مگر هیچ نوع گورنر مذکور ایشان را بدام خود آوردن نتوانست هر چند که تطمیع و تخویف نمود فایده بران مترتب نشد تا آنکه به نظامت گفته فرستاد که رای من با رای سید موافق نمیشود باید که ناظم شخصی دیگر را باین امر نامزد فرماید ناظم بر طبق آن عمل نموده شخصی دیگر را باین امر مقرر فرمود تا حسب دلخواه انگریزان که دران حرج نظامت بود عهدنامه نوشته شد ... حضور سید و تخط جانبین بوقوع آمد بالجمله در نظامت مرشدآباد از عهد صوبگی میر محمد جعفر علیخان و نواب نجم الدوله و نواب سیف الدوله و نواب مبارک الدوله سید مبارک علیخان بهادر فیروز جنگ سید از معتمدین شده و بحسن خدمت

ازدیار بارگاہ آسمان جاہ حضرت ظل سبحانی سلالہ امیر تیمور گورگانی سلطان ابوالمظفر جلال الدین شاہ عالم
بادشاہ غازی نوراللہ مضجعہ کہ آخر ملوک تیموریہ است، سید نہایت مسرور شدہ سند تولیت پرگنہ بائیس
ہزاری یعنی بست و دو ہزاری محالات اوقاف حضرت مخدوم سید شاہ جلال الدین تبریزی گنج روان
گنج بخش قدس سرہ کہ او را جلال مجرد نیز گویند و سندی کہ پرگنہ رنبتی کہ سابق جدا و سید سلام الحق در عہد دولت
نصرت شاہ بادشاہ بنگالہ من وجہ جہیز یافتہ بودند عطا فرمود نقل ہر دو سند در آخر این فصل داده
خواهد شد و بعد از ان از نظامت متواتر عطیات از جناب نواب ناظم بنگالہ یافتند چنانچہ مکانات
کلکتہ و ایمہ چک سرکیشن نگر کہ سالانہ محاصل ان پنج ہزار روپیہ انگریزی بعد ادای خراج سالانہ چہار صد
و بست و پنج روپیہ میباشد و سند تولیت ہمون پرگنہ بائیس ہزاری مرحمت شد بعد از ان چون
درین ملک دولت انگلشیہ قایم شد و عمل دیوانی بدست انگریزان آمد مسٹر بارویل صاحب بعہدہ
رجنٹی مرشد آباد مامور شد سید موصوف را ہمراہ خود گرفت و از حسن خدمت او نہایت مسرور شده
نزد لارڈ وارن ہیسٹنگ صاحب کہ گورنر جنرل ہندوستان بود سفارش نمود گورنر مذکور بکمال خوشدلی
قبول نمود و بمعاینہ قابلیت او نہایت محظوظ شد و حسب مشورت لفٹین بقیام کلکتہ مامور نمود و روز بروز اقتدار
سید موصوف تزاید و بترقی نہاد و در ہندو بست سالہ صوبجات بنگالہ بہار و اڑیسہ شریک نمود یکی از منشیان مملکت
گردید برین اقتدار پایدار ماند تا ازین جہان رحلت نمود و سند تولیت پرگنہ بائیس ہزاری از دولت
انگلشیہ نیز حاصل کرد کار خیر از سید موصوف بسیار جاری شد و بوہار مدرسہ بنا نہاد و بحر العلوم
ملک العلما مولانا عبد العلی محمد ابن مولانا نظام الدین احمد اللکنوی الانصاری را بمشاہرہ یکہزار روپیہ
مدرس اول مقرر نمود و مدت شانزدہ سال بحر العلوم درین مدرسہ بسر بردند و مسلمانان بنگالہ
کہ پیشتر ازین تحصیل علوم عربیہ از ہندوستان مینمودند از ان مشقت باز رستند زبان عربیہ
در بنگالہ گویا از ہمین مدرسہ جاری شد و ہزاران کس ازین نفس متبرکہ بحر العلوم تربیت یافتند چنانچہ
مولانا سید معظم حسین مفتی اضلاع ہفت ضلع بردوان و برادرش مولانا سید محمد سعید مدرس اول مدرسہ
عالیہ کلکتہ و قاضی سید محمد ساکن چوکہریہ مفتی اضلاع مرشد آباد و راج شاہی برادرش قاضی سید
حامد اللہ خان قاضی القضاۃ بنگالہ مقام کلکتہ و برادر علاتیش قاضی سید عبد الودود قاضی القضاۃ
مدراس و دیگر خلایق لا تعد و لا تحصی تلامذہ بحر العلوم اند ازین مدرسہ تحصیل علم نمودند و لا اندر مدرسہ

بکار سے بود واجداز ان در سنہ یکہزار و یکصد و ہشتاد و نہ مدرسہ پختہ دو منزلہ تعمیر نمود تاریخ این مدرسہ در کتابہ اینچہ نوشتہ شدہ این است

کرد چون تعمیر صدر الدین مبارک مدرسہ	شد اساس علم قائم زین مبارک مدرسہ
خواستم تاریخ سال از عالم بالا عزیز	علویان گفتند روشن این مبارک مدرسہ

اند مدرسہ اگرچہ آن شان و شوکت نیست ہنوز الحمد للہ کہ تا این زمان جاری است بعضی از احباب بطور خوش طبعی مرا ہیچ بمن گفتند کہ تقصیر بکہ در وقت جد بزرگوار تو مدرسہ جاری بود اینوقت چرا نمیکنی گفتم کہ

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید	دیگران ہم بکنند انچہ مسیحا میکرد

و سید موصوف در سنہ یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہفت مسجدی متصل مدرسہ بنا نمود کتابہ مسجد این است

سید ے نسب صدر دین	کرد مرتب چو حریم خدا
گفت سروش از پے تاریخ آن	وقت نماز است بمسجد بیا

و سید موصوف مقید بصوم و صلوٰۃ بودند و مادام الحیات گرد مناہی نگردیدہ اند از عنفوان شباب تا دم مرگ گاہی زنا و استعمال مسکرات نکردہ اند نہایت متواضع و دوست خلق و جواد بودند و مسافر خانہ بنا نمادہ اند ہنوز جاری است و کدخدائی نمودہ بودند چون از زوجہ اول کہ مسماۃ دولت النسائی بی بی بنت حافظ طالب اللہ باشد اولاد نشد و در مرشد آباد با جگنا بی بی بنت سید واجد علی مرحوم کہ یکی از اعیان آنشہر بود مواصلت نمود و از بطن جگنا بی بی یک پسر سید کفیل الدین کہ جد راقم حروف است و یک دختر مسماۃ بنت الفاطمہ بوجود آمدند و از دولت النسا بی بی عقب نماندہ پس سید موصوف ہمین پسر و دختر را وارث گذاشتہ و میراث فراوان از ہر قسم ترکہ نمودہ بعمر ہفتاد و پنج سالگی در چہاردہم رمضان سنہ احدے عشر و مائتین و الف انتقال نمود چنانچہ تاریخ وفات او این است۔

زہجری الف و دوصد و یازدہ	ز رمضان بودہ شب چہاردہ

و قبر او در مکانیکہ قدم رسول صلعم است بودہ متصل مسجد بوہار و قبر زوجتین او در دو پہلوی وی است مزار بر ودہا سن سید بسیار است برین قدر اکتفا نمودیم بعد از وفات او سید کفیل الدین صغیر بود املاک او تا زمان بلوغ او بحفاظت گورنمنٹ رفت کہ انرا کورٹ آف واردس گویند

بعد از بلوغ او ہمہ املاک واپس یافت نقد فراوان بدست او افتاد خیلے جواد برآمد از جود و سخاوت
درگذشته بدرجه اسراف رسید و باندک روزگارے انہمہ نقد بر باد رفت و نوبت قرضداری رسید
احوال صرف او نقل میکنند والعہدة علی الراوی کہ یک لک روپیہ بہ روز صرف نمود و اوایل عمر اگرچہ
بلا ابالی گذشته مگر در اخر عمر تدارک ان نمود و از جمیع معاصی تائب شده نزد شاه نور محمد نیچہ بندگی ولی
کامل و مشہور از زبان بود و از انچه بعد از ان گویند که هر روز پنجه طیار ساخته بچہار انه میفروخت یک از
اسباب پنجه میخرید و یک انه بفقرا میداد و یک انه بخادم خود میداد و یک انه بخوراک خود صرف مینمود
بہمین وتیره زندگی کرد و متاہل نشده و اوقات عزیز خود بتحصیل تقوی گذرانید و بیعت نمود بعد از ان
سالے چند که بزینت صوم و صلوات و تلاوت قران و نماز تہجد اند و چی قوت نشد و اوقات عزیز خود
را باوصف بودن املاک کثیر بنقل کتاب مصروف داشتے و لباس خشن پوشیدے و با دختر خوندکار سید
محمد ساکن چہکا علاقه ضلع ہوگلی که از اولاد سید شاه معین الدین کرمانی است و سجاده نشین انجا بود
مسماة زبیده بیبی وصلت نموده یک پسر سید کریم الدین احمد را که پدر راقم حروف است وارث
گذاشته در صد و سنه ثلث و اربعین و مائتین والف انتقال نمود عمر او آنوقت قریب چہل
و سه سال بود قبر او و زوجه او پائین امکان قدم رسول است جانب مشرق تخته زمین شناسے
در یک محوطه سید کریم الدین وقت وفات پدر خود بعمر سیزده سالگی رسیده مگر بسبکه ذی ہوش و عاقل
و منتظم بود در ہمان خورد سالے از انتظام خود ہمہ دیون پدر ادا نموده و املاک ترقی ہا نموده و بتولیت
محالات اوقاف حضرت مخدوم سید شاه جلال الدین تبریزی قدس سره مانند جد و پدر خود پرداخته
حسن انتظام تمام نمود و مدرسه و مسافرخانه بطور شائسته جاری داشت مدرسه سابق که مجمع العلوم
در آن سکونت میداشتند شکسته شده باز از تجدید اش تعمیر ساخت اکنون ہمان مدرسه او قائم است
و کتابه مدرسه سابق برین مدرسه نصب است بالجمله درین دیار بفضل و فراست ہر کسے او را میستود
و عقلای روزگار او را بر خود ترجیح مے نہادند و بمشورت او محتاج میبودند و اعیان و روسائے اطراف
را با او کمال محبت و اتحاد واقع شده و نہایت خوش خلق و صاف معامله و مقید بصوم و صلوة
بوده و باخر النساء بیبی بنت مولوی محمد ساجد صدیقی که بعہده منصفی مامور بود کدخدا گردید که سه
پسر که راقم حروف و ہر دو برادرش سید سراج الدین و سید صفی الدین و یک دختر معصومه بیبی را

وارث گذاشته بتاریخ بیست و هشتم ساون سنه یکهزار و دو صد و شصت چهار بنگاله مطابق سنه
یکهزار و دو صد و هفتاد چهار هجری از جهان فانی درگذشت شعرا و علما تاریخ وفات وی بالطور تعزیت نوشته
اند منجمله ان دو تاریخ مذکور میگردد مولوی سید رسول بخش حسینی مرحوم مغفور ساکن پنڈوه متعلقه ضلع هوگلی
که مدرس اول مدرسه عالیه در انوقت بودند و این فقیر هیچمدان تلمیذ او است این قطعه گفته

کریم دین که خوش خلق بود بس بالله	درون باغ جنان رفت گفته بسم الله
چو خواستم که شمارم سال رحلتش	بگفت هاتف غیبم و سیع داد یلاه

و مولوی حبیب الدین صاحب سلمه الله تعالی که پیشتر قاضی عدالت بردوان بودند و کنون بجای
مولوی رسول بخش مرحوم مدرس اول در مدرسه عالیه اند قصیده در تاریخ وفات او گفته بودند که بیت آخر این است

گذشت تاریخش از زبان حساب	دخل الجنة [illegible] الماوی

وقبر او در زیر قدم رسول متصل مسجد بوا ریاست خوشبه زینه تماسے که مدفن جمیع اقارب و آبا و اجداد است
بوده است رحمهم الله تعالی اما راقم حروف بماه اسن سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه از سنین بنگاله
مطابق سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه هجری متولد شده چون بسن تمیز رسید برای تحصیل علم داخل مدرسه
عالیه شده از مولوی سید رسول بخش مرحوم استفاده نمود چون بعمر پانزده سالگی رسید انوقت فوائد ضیائیه
پیش شیخ مولانا عبد الرحمن صاحب ... میخواندم که پدرم رخت اقامت بسرای جاودانی برد هیچکس از
بزرگان چنان شفیق نبود که کار و بار خانه داری بر سر گیرد و مرا برای تحصیل علم فارغ گذارد لاجرم اوقات
خود بخش نمود بعضی از ان بتحصیل علم صرف نمودم و دیگر اوقات بشغل خانه داری بسر بردم ازین طرف راه
و رسم زمینداری نیز هیچ نمیدانستم بضرورت بدست عمال بر کارها سرانجام میدادم و در دو سال در ان امر
بکنه کار روشناس شدم و از تحصیل علم تا بقدر ضرورت فارغ شدم مگر چو سنه اوقات خود بشغل کتاب بینی صرف
داشتم هیچ گاه خود را ازین شغل معذور ندانستم اشتیاق من بمطالعه کتب تواریخ و سیر زیاده شد و در ضمن ان
اندکی بطرف کتب حدیث نیز شغل نمودم بعد ازان حسب گردش روزگار ناپایدار بمصائب گوناگون مبتلا شدم
گاهی بامراض سخت مبتلا شدم و گاهی بمرگ ازواج خوب و فرزندان خوب مبتلا گشتم و متواتر فرزندان و برادرزادگان
و برادر خورد در راه عدم پیوستند و وقتی بسبب کج فهمی حکام متهوم نیز شدم مگر الله تعالی ازان بخاتم داد و زیاده از چهل
هزار روپیه دران مصرف شد و حکم ما تحت منسوخ و مستر دگردید همچنین تا کجا بیان حوادث خود کنم ذکرش ناکردن اولی تر است

اینست کہ این فقیر از مولوی سید رسول بخش ساکن بوس محلہ منحلات پنڈوہ ضلع ہوگلی کہ مدرس اول مدرسۂ جلالیہ
بوہار بودند کہ بتقریبا عمر جد متولی آن مدرسہ بہت تلمذ نمودہ و وی از مولوی محمد وجیہ مدرس اول مدرسۂ عالیہ کلکتہ و وی از
مولوی سید محمد سعید حسینی ساکن جوگڑیہ مدرس اول مدرسۂ عالیہ کلکتہ و وی از برادر خود مولانا سید معظم حسین مفتی عدالت
ہفت اضلاع بردوان و وی از بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی لکھنوی الانصاری مدرس اول مدرسۂ جلالیہ
بوہار و بردوان جد اعلای راقم حروف بود و وی از پدر خود مولانا نظام الدین صاحب شرح مسلم الثبوت وغیرہ و وی
از پدر خود مولانا قطب الدین قدس اللہ اسرارہم وانا من عملیا فیوضہم وبرکاتہم وآخر دعوانا ان الحمد للہ
رب العالمین والصلوۃ والسلام علی خیر خلقہ سیدنا محمد وآلہ واصحابہ واتباعہ واشیاعہ اجمعین الی یوم الدین

سند شاہی بابت دربست امیہ بوہار

شاہ عالم بادشاہ غازی
دستخط ابو المظفر جلال الدین محمد

غازی سنہ احد جلوس
شاہ عالم بادشاہ
۱۱۷۳
ابو المظفر جلال الدین

درین وقت میمنت اقتران فرمان والاشان واجب الاذعان صادر شد کہ موضع بوہار دربست عملۂ پرگنہ نہٹی
متعلقہ چکلہ بردوان سرکار ساتگام مضافات صوبۂ جنت البلاد بنگالہ کہ مبلغ دو صد و ہشتاد روپیہ حاصل است
منجملہ محال خالصہ شریفہ برای عمارت علما و فضلا و مدرسہ و تلامذہ و خدمہ بقعہ شریفہ در وجہ انعام التمغا سیادت پناہ
میر صدر الدین با فرزندان بمعافی تصدیق و یادداشت و توفیر و آنچہ از حسن تردد بر جمع آن بیفزاید از ابتدای
تان ربیع تنگوزئیل حسب الضمن مقرر باشد باید کہ فرزندان نامدار کامگار والاتبار و وزرای ذوی الاقتدار
و امرای عالی مقدار و حکام کرام و عمال کفایت فرجام و متصدیان مہمات دیوانی و متکفلان معاملات
سلطانی و جاگیرداران و کروریان حال و استقبال ابداً و مؤبداً در استقرار و استمرار این حکم مقدس معلی کوشیدہ موضع
مذکور را دربست نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن خالداً و مخلداً بتصرف او با فرزندان باز گذارند و از عمواد صہ تغیر و تبدیل
مصون و محروس دانستہ بعلت پیشکش صوبہ داری و فوجداری و مال وجہات و سائر اخراجات قبیل قاعدہ
محصلانہ و داروغانہ و شکار و بیگار و دہ نیمی مقدمی و صد دوئی قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند و از کل تکالیف
دیوانی و مطالبات خاقانی معاف و مرفوع القلم شمارند درین باب تاکید اکید و قدغن بلیغ دانستہ ہر سال سند
مجدد نطلبند و از فرمودۂ کرامت تبلیغ و الاتخلف و انحراف نورزند بتاریخ نوزدہم شہر جمادی الاول سال بست یکم از جلوس الامنیت تحریر یافت

سعہ شرح ضمن بموجب سیاہ دفترین بدفتر رسیدہ حکم صادر شد کہ موضع بوبارہ در بست عملہ پرگنہ رہتی
متعلق چکلہ بردوان سرکار ساتگام مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ از محال خالصہ شریفہ برای مصارف علما
و فضلا و مدرسہ و تلامذہ و خدمہ بقعہ شریفہ در وجہ انعام التمغا رسیادت پناہ میر صدر الدین با فرزندان نسلاً
بعد نسل و بطناً بعد بطن بمعافی توفیر و تصدیق و یادداشت از ثلثان بیچ شکو تحویل مرحمت فرمودیم
واقعہ ۱۱ جمادی الاول سنہ ۱۱۸۲ مبارک۔

نقل خط انور

بمتصدیان سنہ کردہ بر ہند

شرح عرضی گذرانیدہ سیادت پناہ میر صدر الدین   آنکہ دعاگو شب و روز بدعای ازدیاد عمر و دولت بدرگاہ
الٰہی استعانت می‌نماید و جماعہ کثیر ہمراہ دارد از تفضل خسروانہ امیدوار است کہ موضع بوبارہ در بست عملہ پرگنہ رہتی
متعلقہ چکلہ بردوان سرکار ساتگام مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ برای مصارف علما و فضلا و مدرسہ و
تلامذہ و خدمہ صادر و وارد در وجہ انعام التمغا دعاگوی با فرزندان بمعافی تصدیق و یادداشت و توفیر
مرحمت شود و بنام متصدیان دفترین و تحفظ مرین شوند کہ فرمان والاشان وغیرہ اسناد تیار کردہ بمہر
شرح و تحفظ نائب وزیر الممالک جملۃ الملک مدار المہام آنکہ مطابق تحفظ بعمل بیارند۔
برتنکیہ شرافت و نجابت مرتبت امارت و ایالت منزلت فرازندہ لوای شوکت و حشمت طرازندہ بساط ابہت و عظمت
اعتضاد و خلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی مظفر پیرای معارک جہانبانی عیش آرای محافل
کامرانی جوہر مراتب حقیقت و وفا فروغ شمع یکرنگی و صفا ہمدم دلگشای مجالس خاص محرم خلوتسرای صدق
اخلاص کارفرمای سیف و قلم تدبیرآموز امور عالم زبدہ فدویان خواقین بلند مکان عمدۂ امرای عظیم الشان
وزیر صائب تدبیر ممالک پادار امیر تشنفہ عالیمقدار لازم الاختصاص والاعزاز واجب الاحترام والامتیاز
رکن السلطنۃ پادشاہ سلیمان اقتدار وزیر الممالک جملۃ الملک مدار المہام اعتماد الدولہ آصف جاہ نظام الملک
ابو المنصور خان صفدر جنگ شجاع الدولہ یحییٰ خان آصف الدولہ بہادر ہزبر جنگ یار وفادار سپہ سالار ہندوستان

تاریخ ثبت   مہر آصف الدولہ بہادر   ۱۷ شہر جمادی الثانی   شاہ عالم بادشاہ غازی خانہ زاد رای کنور   فی التاریخ ۲۲ جمادی الاول   شاہ عالم بادشاہ غازی فدوی خانہ زاد نواب بہادر   سنہ ۱۲ جلوس والا

سند شاہی بابت تولیت پرگنہ بائیس ہزاری

شاہ عالم بادشاہ غازی صدر الصدور فدوی عاقبت محمود خان

دستخط بادشاہ
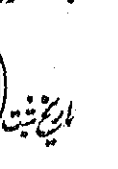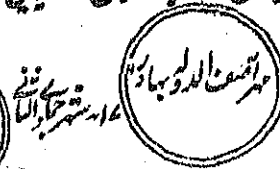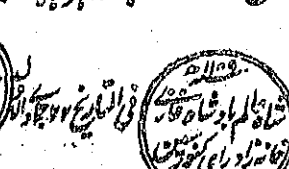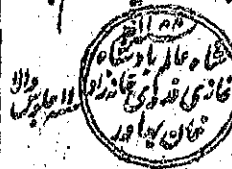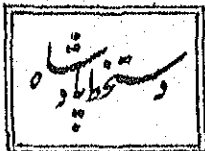
متصدیان مہمات حال و استقبال و چودہریان و قانونگویان و رعایا و مزارعان و سایر سکنہ و عموم متوطنہ محالات اوقاف پرگنہ بائیس ہزاری اعلام آنکہ حسب الحکم جہان مطاع آفتاب شعاع گردون ارتفاع تولیت روضہ مبارکہ قطب الاقطاب حضرت مخدوم سید جلال تبریزی قدس اللہ سرہ مع محالات اوقاف کہ از قدیم در تحت الارض روضہ مبارک مذکور است بسیادت و نجابت پناہ شرافت و رفعت دستگاہ ابہت و تجمل پایگاہ سید صدر الدین مفوض و مرحمت گشت مشار الیہ نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن بتولیت روضہ مبارک پرداختہ مقرر بودہ در تمامی محالات اوقاف مع بیشہا و دریا ہا متعلقہ پرگنہ مذکور و لوازم و لواحق آن قابض و متصرف و دخیل باشد باید کہ وزرای ذوی الاقتدار و امرای عالی مقدار و حکام کرام و عمال کفایت فرجام و متصدیان مہمات دیوانی و متکفلان معاملات سلطانی و کروریان حال و استقبال ابداً و مؤبداً در استقرار و استمرار این حکم مقدس و معلی کوشیدہ پرگنہ مذکور را خالداً و مخلداً بتصرف تولیت او یا فرزندان باز گذارند و از صدور تغییر و تبدیل مصون و محروس دانستہ بعلت پیشکش صوبداری و فوجداری و مال و جہات و سایر اخراجات مثل قلعہ و محصلانہ و داروغانہ و شکار و بیگار و دہ نیمی و مقدمی و صدروئی قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند و از کل تکالیف دیوانی و مطالبات خاقانی بیکبارگی معاف و مرفوع القلم شمارند و دست بردار باشند و ہر سال سند مجدد و نہ طلبند و دیگری را شریک و سہیم مشار الیہ ندانند و مومی الیہ را لایق و متولی مستقل روضہ مبارک دانند و از سخن صلاح و صوابدید مومی الیہ کہ ہر آئینہ مقرون بخیر و حسنات باشد بیرون نروند و سبیل متولی مذکور اینکہ حاصلات اوقاف مذکور را بخرج اعراس روشنی و ترمیم و تعمیر روضہ منورہ و تدریس طلبہ حسب اختیار خود در آوردہ بدعای دولت ابد مدت شاغل و مواظب باشد و مومی الیہ حیثیت کہ کسی را کدامی اشیا متعلقہ پرگنہ مذکور باستمراری یا مقرری بالمرحمی میدہد در ینباب تاکید اکید و قدغن بلیغ دانند و حسب المسطور بعمل آرند و از حکم قضیتی رقم و الا تخلف و انحراف نورزند۔ فی التاریخ پنجم شہر محرم الحرام سنہ ۱۳ جلوس والا قلمی شد

ضمن نوشید

ہمراہ ضمن باسم صدر الدین منصب تولیت روضہ حضرت مخدوم شاہ جلال تبریزی قدس سرہ مع محالات

اوقاف واقعه پرگنه بائیس ہزاری سرکار جنت آباد مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ۔

بتاریخ نہم شہر صفر المظفر سنہ ۱۳ جلوس والا نقل دفتر حصول کل رسید داخل نمودہ شد

بتاریخ ہفتم شہر صفر المظفر سنہ ۱۱ جلوس والا داخل سیاہ حضور است داخل فہرست نمودہ شد

بتاریخ ہفتم شہر صفر المظفر سنہ ۱۲ جلوس والا نقل بدفتر دیوان السلطنة العالیہ رسید موافق فہرست است

سند نظامت مرشدآباد بابت مکان کلکتہ

شاہ عالم بادشاہ غازی
فدوی مؤتمن الملک مبارک الدولہ
سید مبارک علی خان بہادر
فیروز جنگ
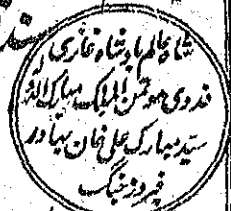
مقرری زمین بادست سرکاری مؤتمن الملک مبارک الدولہ سید مبارک علیخان بہادر فیروز جنگ متصدیان حال و استقبال سید صدر الدین آنکہ سواری چہار بسوہ زمین بادست واقع مقام کلکتہ کہ بجمع ماہانہ چہار روپیہ سالانہ چہل و ہشت روپیہ جمع زمین مذکورہ با جہات مکانات و عمارات پٹہ مقرری دادہ شد باید کہ نسلاً بعد نسل بادامی مالگذاری دخیل و متصرف باشند گاہ از ہیچ ایام بجمع مرقومہ زیادہ طلبی وغیرہ لوازم خالصہ شریفہ بعمل نخواہد آمد و نیز خزانہ شیٔ نخواہد شد۔ تحریر فی التاریخ ہفدہم شہر

حدود اربعہ

مقدار زمین چہار بسوہ

جنوبی	شمالی	غربی	شرقی
حویلی انعامی حسن	زمین سرکاری	زمین سرکاری	کوچہ نافذہ

سند نظامت مرشدآباد بابت تولیت پرگنہ بائیس ہزاری

مہر
نواب ناظم بنگالہ

متصدیان مہمات حال و استقبال و چودھریان و قانونگویان و رعایا و مزارعان و سائر سکنہ و عموم متوطنہ محالات وقاف پرگنہ بائیس ہزاری متعلقہ چکلہ مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ بدانند کہ خدمت تولیت روضہ منورہ قطب الاقطاب حضرت شاہ جلال تبریزی قدس سرہ مع محالات اوقاف آن از تغیر میر احمد بسیاد نشاہ به سید صدر الدین حسب الضمن مفوض و مقرر گشتہ باید کہ موصی الیہ را متولی روضہ منورہ مذکور و محالات اوقاف آن با صواد معم تغیر و تبدیل نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن مستقل دانستہ لوازم و لواحق امورات متعلقہ آنجا بالتوکیل

متعلق شناسند و سبیل متولی مذکور اینکه عامه رعایا و کافهٔ برایا محالات اوقاف مذکوره و زائرین و قاصدین روضهٔ منوره مسطور را احسن سلوک خود راضی داشته بتقدیم امور تولیت کما حقه پردازد و حاصلات محالات اوقاف مذکور را مطابق معمول بخرچ عرس و روشنی و تدریس طلبه و ترمیم روضهٔ منوره در آورده بدعای دولت موظف باشد درین باب تاکید داند. بتاریخ دوم شهر جمادی الثانی سنه قلمی شد

مقرر الضمن خدمت تولیت روضهٔ منوره قطب الاقطاب حضرت شاه جلال تبریزی قدس سره مع محالات اوقاف آن از تغییر میر احمد بسیادت و نجابت پناه سید صدر الدین مقرر گشته

سنه جلوس والا بتاریخ ۴ شهر جمادی الثانی | سنه جلوس بتاریخ دوم شهر جمادی الثانی و نقل
نقل بدیوانی رسید | معائنه حضور شده

سند گورنمنٹ انگریزی بابت تولیت پرگنه بائیس هزاری

شاه عالم بادشاه غازی
مدار المهام سپه سالار
فدوی کمپنی انگریز بهادر

متصدیان مهمات حال و استقبال و چودهریان و قانونگویان و رعایا و مزارعان و سائر سکنه و عموم متوطنه محالات اوقاف پرگنهٔ بائیس هزاری متعلقه پنڈوه مضاف صوبهٔ جنت البلاد بنگاله بدانند که تولیت روضهٔ مبارک قطب الاقطاب مخدوم شاه جلال الدین تبریزی قدس سره مع محالات اوقاف که از قدیم در تحت تصرف روضهٔ مبارک مذکور است آنرا من ابتدای سنه بنگله از روی سند ناظم بسیادت و نجابت پناه سید صدر الدین مفوض و مرحمت گشته در ینولا سند مطابق آن بمهر دیوانی مدار المهام کمپنی انگریز حسب الضمن بموصی الیه عنایت شد مشار الیه نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن بتولیت روضهٔ مبارک مقرر بوده در تمامی محالات اوقاف معمولی قابض و متصرف باشد باید که آنها موصی الیه را لایق و متولی مستقل روضهٔ منوره بلا مزاحم تغییر و تبدیل دانسته لوازم و لواحق امورات متعلقهٔ آستانهٔ مبارک و محالات اوقاف مذکور را بامتعلق شناسند و هر سال سند مجدد طلب ننمایند و دیگری را سهیم و شریک مشار الیه ندانند و از سخن صلاح و صوابدید موصی الیه که هر آینه مقرون بخیر و حسنات باشد بیرون نروند و سبیل متولی مذکور اینکه حاصلات اوقاف مذکور را بخرچ اعراس و روشنی و ترمیم و تعمیر روضهٔ مبارک و تدریس طلبه در آورده بدعای دولت ابد مدت شاغل و موظف باشد درین باب تاکید دانند۔

بتاریخ چهاردهم ماه ستمبر سنه انگریزی مطابق یکم ماه آسین سنه بنگله موافق بیست و هشتم شهر جمادی الثانی سنه هجری قلمی شد مهر
ضمن نویسند مقرر ضمن تولیت روضه مبارک قطب الاقطاب مع پرگنه بائیس هزاری محالات اوقاف متعلقه
پنڈوه مضافات صوبه جنت البلاد بنگاله من ابتدای سنه بنگله بسیادت و نجابت پناه سید صدرالدین نسلاً بعد نسل و
بطناً بعد بطن مقرر و مرحمت گشته تاریخ چهاردهم ماه ستمبر سنه عیسوی مطابق یکم ماه آسین سنه بنگله موافق بیست و ششم شهر جمادی الثانی سنه

سند زمین انعامی سنیپ تله اسٹریٹ کلکته

شاه عالم بادشاه غازی
فدوی مؤتمن الملک مبارک الدوله
سید مبارک علی خان بهادر
فیروز جنگ
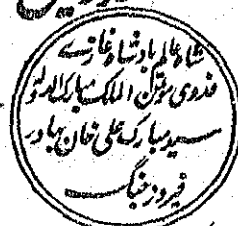
سند انعام یک قطعه زمین افتاده بمهر مؤتمن الملک مبارک الدوله سید مبارک علی خان بهادر فیروز جنگ واقع بتاریخ یازدهم شهر رجب المرجب سنه شرح آنکه داروغه و مشرف و عمله و فعله مقام کلکته علاقه سرکار بدانند که یک قطعه زمین افتاده قابل سکونت که زر خرید سرکار بوده چون محب با اخلاص عزیز القدر سید صدرالدین برای سکونت خود درخواست نموده نظر بر محبت مشی موصوف زمین مرقومه را بطریق انعام التمغا معاف و مرحمت نموده شد باید که آنها از مشارالیه مزاحم و متعرض نشوند تا بخاطر جمع مع فرزندان قابض و متصرف آنجا بوده بدعای دولت ابد مدت شاغل و متوظف می بوده باشند

مقدار زمین یازده بسوه و حدود اربعه

حد غربی	حد شمالی	حد جنوبی	حد شرقی
کوچه نافذه	کوچه نافذه	زمین اچو و درام بیپاریه	زمین اچو و درام بیپاریه

چٹھی بابت سارٹیفکٹ آف آنر یعنی سند اعزازی

نمبر (۱۰۰) از جانب انڈر سکرٹری لفٹننٹ گورنر بهادر بنگاله بکمشنر بردوان پولیٹکل ڈپارٹمنٹ یعنی بهره سلطنت متعلقه
کلکته بتاریخ پنجم فروری سنه ۱۸۶۸ عیسوی

صاحب من مامور شده ام با آنکه خط آنصاحب نمبر ۴۶ مورخه ۱۳ فروری که بشمول خط مجسٹریٹ بردوان که برای دادن سند عزت بسید صدرالدین احمد عرف نواب جان نوشته شده بجواب آن خط لفٹننٹ گورنر می فرمایند که بخط صاحب مجسٹریٹ بردوان خوش اطواری درجه اعلای سید صدرالدین ثبوت یافته معزی الیه خوشنود و راضی شده اند مگر معزی الیه از راه حسرت ظاهر میکنند که سید موصوف را و بابو گوبند چندر نندی را وقت دادن سند اعزاز

منقضی شده است که برای آن مجسٹریٹ سپارش نموده بودند چراکه آن معززین که این سند ها خواهند یافت تا تاریخ گذشته اول جنوری فهرست شان مرتب و تمام شده است۔

نہایت ممنون چاکر شما

ایس جی کرو فورڈ انڈر سکرٹری گورنمنٹ بنگالہ

نمبر ۴۴ از محکمۂ کمشنری بردوان تاریخ ۱۶ فروری ۱۸۸۹ء نقل چٹھی مورخہ پنجم فروری نمبر ۱۸۰ ابنز و مجسٹریٹ بردوان فرستاده شود حسب الحکم کالی پدو مکھرجی پرسنل اسسٹنٹ کمشنر بردوان

نمبر ۹۶ نقل خط ہذا بسید صدر الدین احمد داده شود تاریخ ۲۷ ستمبر ۱۸۸۹ عیسوی

چٹھی براءت از پاس سلاح

۱۰ جنوری ۱۸۸۹ عیسوی بری کرات این اشتہار اول کلاز مطابق ۹ (الف) که آنرا ہز اکسلنسی گورنر باجلاس کونسل ۲۶ مارچ ۱۸۷۹ء بقانون اسلحہ ہندوستان ۱۸۷۸ء مشتہر فرموده جناب لفٹننٹ گورنر بہادر این حکم نافذ میکند که سید صدر الدین احمد ساکن پوہار تھانہ شنکھپیہ علاقه ضلع بردوان را مع چہار کس ملازمانش با مستثنای آن دفعات که برای توپ اسباب تارپیڈو و جنگی ہوائی بان آلات ساختن اسلحہ و بارود و گولہ متعلق ہست از تمامہ اوامر و نواہی کارروائی و ہمه تدبیری کرده شود که بقانون مذکوره بالا بدفعات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰ مندرج است

جی ویر اڈکا رچیف سکرٹری گورنمنٹ بنگالہ

برای آگاہی کمشنر بردوان متعلق خط شان نمبر ۱۳ ٹی + جی مورخه ۳ جنوری ۱۸۸۹ء و سید صدر الدین احمد داخل تحت ڈویژن شان مجسٹریٹ ہر ضلع و سب ڈویژن و برای نمودن خط و کتابت ارسال نموده شد

بحکم جناب لفٹننٹ گورنر بنگالہ بمقام کلکته ۱۰ جنوری ۱۸۸۹ء

آر ڈبلیو کارلائیل قائم مقام انڈر سکرٹری گورنمنٹ بنگالہ نمبر ۲ جی + جی

از دفتر کمشنر بردوان ڈویژن ۱۶ فروری ۱۸۸۹ عیسوی مجسٹریٹ بردوان که متعلق آن مراسله نمبر ۱۸۹۱ جی مورخه ۱۵ دسمبر گذشته ختم شده است برای واقفیت سید صدر الدین احمد و مجسٹران سب ڈویژن آن ضلع نقل فرستاده شد

انوداپرشاد گھوش پرسنل اسسٹنٹ کمشنر

سرکولر نمبر ۲ جی بردوان مجسٹریسی ۱۲ فروری ۱۸۸۹ء برای اطلاع سید صدر الدین احمد نقل فرستاده شد

مجسٹریٹ بقلم اف + ای + پار جیٹر

ازجانب کلکٹر بردوان بسوی پرایوٹ سکرٹری گورنر جنرل بہادر ہندوستان

مقام بردوان ۲۰ نومبر ۱۸۵۴ عیسوی

ای عزیز برندۂ خط ہذا سید صدرالدین احمد برای یافتن اجازت جہت حاضری بسوی گورنر جنرل بہادر نزدم مستدعی شدمن درین ضلع بعہدۂ کارگزاری ازجانب گورنمنٹ زائد از پنج سال مقرر ہستم من گفتن میتوانم که آن شخص معزز مقام اعزا زرا قابض شده اند و فی الواقع ایشان درمیان ہمہ مسلمانان اینجا از ہمہ کس مقدم اند و برای رفاہ عام اعانت می نمایند و من اعتماد میکنم که ایشان بامثال نواب عبداللطیف دوست اند برای آن ہر قدر که من میدانم گفتن میتوانم که خواہش سید صدرالدین جہت برای حاضری بسوی حضور منظور شده

معتمد شما ڈبلیو آر لارمنی کلکٹر بردوان

سند المیہ بنام شیخ عبدالباقی که جد مادری سید صدرالدین بودند

صاحبقران ثانی
شاہ جہان بادشاہ
غازی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دستخط بادشاہ محمد شجاع بہادر

درین وقت نشان والاشان سعادت عنوان شرف نفاذ یافت که چون بعرض انور رسید که بموجب سند رفعت پناہ احمد بیگ مواذی یک صد بیگہ زمین مزروع وافتادہ از موضع حبیب بہگوتی پور وغیرہ من اعمال پرگنہ نہٹی سرکار ساتگام در وجہ مدد معاش شیخ عبدالباقی وغیرہ مقرر است بنا بران امر والاقدر جلیل الشان شرف صدور یافت که مواذی مذکور از محل مسطور حسب الضمن بدستور سابق بتصرف وقبض و تصرف وی وقائم در وجہ مدد معاش آنہا مرحمت فرمودیم که حاصلات آنرا صرف معیشت خود ہا نموده بدعای دوام دولت ابد پیوند اشتغال نموده باشند باید که حکام و عمال و جاگیرداران و کروریان حال و استقبال در استمرار و استقرار کوشیده اراضی مزبوره را بتصرف آنہا واگذاشته اصلاً و قطعاً تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندہند وعلت مال وجہات سائر اخراجات و محترفه و بیکار و شکار و تکرار زراعت و باغات و مقدمی و فوجداری و شقداری و زمینداری و تانونگوئی و چودہرائی و سلامی و پیشکشی و کل تکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی معاف دارند و ہر سال سند مجدد طلب ندارند۔

فی تاریخ ۲۷ شوال ۱۰۶۳ھ

خلاصهٔ شرح مضمون اینکه بموجب یادداشت واقعه تاریخ پنجشنبه بیستم شهر رمضان سنه جلوس مبارک همایون
موازی یکصد بیگهه زمین مزروع وافتاده واقعه موضع بهگوتی پور من اعمال پرگنه رنهتی سرکار ساتگام در وجه
مدد معاش شیخ عبد الباقی وغیره مرحمت فرمودیم باید که بدعای دوام دولت قاهره اشتغال نموده باشند

خاتمة الطبع

روایح ازهار کلام حمد وشکر بهار آفرینی ست که گلستان جهان را بگلهای گوناگون فرحت بخشا ساخته وبوستان جنان را
بنعمهای بوقلمون مرتب ساخته ولوایح انوار نعت صلوٰة وسلام بر سیدانامی که آرایش گلشن رسالت از وست وزیبایش
چمن هدایت باوست محمد وآله العظام واصحابه الکرام الی یوم القیام اما بعد درین ایام نغمات اتمام حدیقهٔ تذکرهٔ
اولیا وروضهٔ سیرت اصفیا یعنی کتاب نایاب موسوم به روایح المصطفیٰ من ازهار المرتضیٰ که مشتمل بر ترجمه و
احوال برکات اشتمال حضرات اهل بیت اطهار وعترت کبار جناب سید ابرار واخیار اخیار ست واز تخلیه بندی
نخلبند گلزار معانی وفصاحت وآبیاری روش بند چمن بهار معانی وبلاغت عندلیب گلشن منقبت آل اطهار
وهزار داستان چمن مدحت اصحاب کبار عالم جلیل فاضل نبیل فرید عصر وحید دهر والا مناقب جناب مولوی سید محمد
صدر الدین احمد صاحب مهتمم اعلیٰ مدرسه جلالیه بوهار رئیس اعظم ومتوطن قصبهٔ بوهار ضلع بردوان
ادام الله السبحان بالفیضان وصانه عن طوارق الزمان چمن جاوید بهار وگلشن بهار شده حسب
ایمای مصنف ممدوح امید بآبیاری اهتمام نخل گلزار اخلاق حمیده وثمر شجر اشفاق پسندیده عالی مناقب
برادرم معظم حاجی شیخ محمد یعقوب صاحب لکهنوی مالک مطبع احمدی وآبیاری اهتمام
احقر الانام عاجز محمد عبد الصمد عفا عنه ربه الاحد نبیرهٔ حاج سید جناب محمد مصطفیٰ خان
عفا مغفور بعد نظر ثانی واصلاح کامل دروف از حضرت مصنف مسطور
نتیجهٔ کامل لال چمنستان مطبع احمدی مواقع کانپور در ماه مبارک
محرم الحرام سنه یکهزار وسیصد وهفت هجریه علی صاحبها
الوف الصلوٰة والتحیة شگفته وشاداب
ومطبوع وسیراب
شد

فہرست کتاب واقعات المصطفیٰ من ائمۃ ہا المرتضیٰ

تمت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۷	ف انۃ	عشالتہ
〃	۲۶	رفوذلکہ	رفو فی ذلک
〃	۲۳	واشہ	ویشبہ
〃	〃	وسلم وسلم	وسلم
۲۵	۱	ثمن	ممن
〃	۴	فرودا	ثُرُوا
〃	۱۵	الصوائق	الصواعق
〃	۱۶	ار	امیر
〃	〃	استینا	استینا ہ
〃	۲۲	فما	فیہا
۲۶	۵	مرکیت	میرنیت
〃	۲۲	ولی	نامیا
〃	〃	کہ	کمہ
۲۷	۸	شاید	شاہ
〃	۲۲	اللہ	للہ
۲۸	۴	انگاہ	انگاہ
〃	۱۱	تردو	ترد
〃	۱۴	لمجسم	لمجسم
۲۹	۲۱	المرمۃ	الامۃ
〃	۲۴	الاکاذیبا	الاکاذیب و مفتر
		اومفترا	

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۳	ثلاثیۃ	ثلاثۃ
〃	۴	حیبب	حبیب
۳۱	۱۶	بسیط	بسط
〃	۱۷	این را	این سررا
۳۲	۱۸	ورد	وردو
۳۳	۴	سلام اذو	اسلام آورد
〃	۱۲	آنسرد	ان سرد
۳۵	۲۰	بضیعۃ	بضعۃ
۳۶	۶	تبضعۃ	بضعۃ
۳۸	۴	حسن	حسین
۳۹	۱۳	فضیۃ	من فضۃ
۴۰	۱۳	اجہا	اجبہا
۴۱	۶	محل	نخل
۴۳	۲۰	الہم	اللہم
۴۴	۶	حالہ	حملہ
۴۸	۱۱	الجنۃ	الجنۃ
۴۹	۱	اتکلیل	التکمیل
〃	۳	موسی صاحب	موسیٰ و صاحب
〃	۹	انگاہ	انگاہ
۵۰	۸	فلیتبصر	فلیتبصرہ
۵۱	۵	خبر	صبر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۱	دین	درین
۵۴	۱۲	بخشند	بچشند
۵۶	۸	سخریب	سخریت
〃	۱۰	قطعع	فقطع
〃	۱۹	وشواہد النبوۃ	درشواہد النبوۃ از زید
		آوردہ	بن ارقم آوردہ
۵۷	۱۳	سخب	متعجب
〃	۱۸	نفیش	تفتیش
۵۹	۷	باہم	یاہم
〃	۱۴	تخاص	خاص
۶۲	۳	الابوک	ابوک
۶۴	۸	لبعث	لبعث
〃	۱۰	تخلب	یخلب
〃	۱۲	لدر	لا
〃	۱۷	القتیان	الفتان
۶۶	۸	فانہا	تانہا
〃	۱۴	در	از
〃	۲۰	مخشیت	معیشت
۶۷	۹	بیقدا	بیقہا
۶۸	۷	پراشیان	پریشان
۶۹	۳	کذاب	کذب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۹	۶	شہنامہ	شہاونامہ	۱۰۶	۱۷	برناحلہ	راحلہ	۱۳۳	۲۲	انذین	الذین
〃	۲۱	منق	فسق	۱۰۷	۱	الاول	الدول	۱۳۴	۱۸	۶ ۹ در	در ۶ و
۷۳	۱۶	بجشہ	بجبشہ	〃	۹	الہم	للھسم	〃	۲۰	دودوگوش	دمھی دوگوش
۷۶	۲۲	خلافت	خلاقت	۱۰۹	۱۵	القربیر	الزبیر	〃	〃	برای قشترا	برای رفع حشرات
۷۹	۱۹	شالہ	مستشالہ	〃	۱۶	المذاتی	المداسیتی	۱۳۶	۸	لبسیام	بسیار
۸۰	۲۳	الامہ	لامہ	۱۱۱	۲۱	الاسام	الامام	〃	۱۳	نقندر	نقندیہ
〃	〃	من مولاہ	من مولاہ وانہ	۱۲۱	۱۶	ذوی الیمین	ذی المنن	۱۳۸	۵	تحیتم	تزنیم
			ندوجا لعبدابیہ	〃	۲۱	الصدق	الصدیق	۱۴۶	۲۰	جیامش	جیاتش
			تزیدمولیٰ اکرشتہ	〃	۲۲	〃	〃	〃	۲۳	الخمس	لخمس
۸۲	۲۲	مقتضم	معتصم	۱۲۲	۸	اللہ	للہ	۱۴۸	۶	اہل غافر	غافر اہل المغفرۃ
〃	۲۳	ابل	اہل	۱۲۴	۵	غنیزہم	مخیسیم			والمغفرۃ	
۸۶	۱۴	آوردم	آوردہ	۱۲۵	۱۰	تلبسون	ملبسون	۱۵۰	۲۰	واین	این
۸۹	۲۰	لالبیکیا	لالبیک	〃	۱۹	الجبتہ لمہ	الجبتہ للہ	۱۵۲	۴	ولازوجہ	ولا ازواجہ
۹۴	۵	ایزدی و	ایزدی ارحق دے	۱۲۹	۲۲	برای تامی	برای اونامی	۱۵۸	۱۵	بر	پیر
〃	۱۶	چون محفل	چون اہلبیت محفل	۱۳۰	۱۲	صیت	وصیت	〃	۲۳	عزیزہ	عزیہ
۹۷	۹	فزوہ	فرمودہ	۱۳۲	۶	سیزمیہ	میشرند	۱۵۹	۱	عزیزہ	عزیہ
۹۹	۱	ادیشیہ	ادینہ	۱۳۳	۱۶	فقال بین	فقال اللہ عدل	〃	۲۱	چانیکہ	جائیکہ
〃	۴	ثانی	شامے			بین	من اتق کجبری علی	۱۶۰	۲۳	بکہ	انکہ
۱۰۱	۲۰	بانیامہ	بازنیامہ				ذلک نقلت	۱۶۱	۸	مشاہت	مشابہت
۱۰۳	۸	تقارت	ثقات				وکیت ذلک	۱۶۴	۲	لبستند	لبسند
۱۰۴	۱۱	نیاندازیم	نیندازیم				نقال	〃	۱۸	بولایتہ	بولایۃ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۵	۱۱	یقیین	یقین
〃	۱۹	غنہا	عنہا
۱۶۸	۲۱	سالپاتق	ساعت
۱۶۹	۱۱	ہانیکہ	ہائیکہ
〃	۲۳	میکرد	میکنم
۱۷۰	۱۹	ستۃ ثلث	ستۃ اثنین وثلث
۱۷۱	۳	زوجای	زوجہ اسے
〃	۱۱	زبان	زنان
〃	۲۲	نہدہ	زہدو
۱۷۲	۲۰	غیبرز	غیبراز
۱۷۳	۳	لبرخش	لبرخش
〃	۷	امالفعل سے ولایکمم ان الحکم	بالفعل سے ولایکم ان الحکم
〃	۱۸	مرا	امرا
۱۷۴	۱۶	سلوکسطریق	سلوک طریق
۱۷۶	۱۲	بچوسید	بپوسید
〃	۲۱	رفتم وتختہ	رفتم آب وتختہ
۱۷۸	۵	معتدیہ	معتمدبہ
〃	۲۰	باہلیا	باہما
۱۷۹	۲۰	اکنو	اکنون
۱۸۲	۱۴	وہ اصطفاکم	وھم اصطفاکم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۵	۹	پانخانہ	بان خانہ
۱۸۸	۱۸	مورخین	مورخین
۱۹۰	۱۱	قضیہ	قضیہ
۱۹۱	۱۵	نظر ذظہر	نظر کند در ظہر
۱۹۲	۱۱	طعام	اطعام
۱۹۳	۷	فلما وجلستا	فلما وجلسنا
〃	۱۱	امرتہ	امرأتہ
۱۹۴	۱	باز	بار
〃	۳	انزار خشنہ	آن درخت
۱۹۸	۱۴	بیست	نشست
۲۰۰	۱۲	خیرا	چرا
〃	۱۸	اللہ	للہ
۲۰۱	۱۰	بندآورند	آورند
〃	۱۶	بندی	نبندے
۲۰۲	۹	تال	مال
〃	۳	عداوت	عداوتے
۲۰۳	۱۲	نسیب	نسبت
۲۰۴	۵	علیم	عظیم
〃	۱۰	دردر	در
〃	۱۲	خودرا	خودرا
۲۰۸	۲۱	پس	بس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۲۰	غشرکشی	سرکشی
۲۱۰	۱۸	بلغا	بلغنا
〃	۱۹	نغمنا	نغمتا
۲۱۱	۱۴	سیجی	سیجی
۲۱۲	۱۶	خبز	جز
〃	۲۲	انہ	آرہ
۲۱۳	۴	عسہا	عینہا
۲۱۴	۱۴	عظم	عظم
۲۱۵	۲۲	محقتا	محققت
۲۱۸	۱۶	یجدہ	یجسدہ
۲۱۹	۷	نخبر	تخبیر
〃	۱۱	مقدمتہ	مقدمہ
〃	۲۰	جملہ	جملتہ
۲۲۰	۵	خیر	خبر
〃	۱۹	انی	اسے
۲۲۱	۲۱	مستقر	مستقر
۲۲۵	۱۱	روزی	سوزے
۲۲۶	۲۳	فتمعوا	فسمعوا
۲۲۸	۷	علی ابیطالب	علی ابن ابیطالب
۲۳۱	۲	پاید	باید
۲۳۲	۱	براسے	ابرسے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳۲	۷	رضی اللہ تعالیٰ	رضی اللہ تعالی	۲۴۶	۲۱	مدند	آمدند	۲۶۰	۲۲	شقفند	نشفند
〃	۱۴	چون	جون	۲۴۷	۵	میگوبند	میگوئید	۲۶۱	۱	صعیبہ	صحیبہ
۲۳۳	۱۲	الخطبب	الخطیب	۲۴۸	۱۷	لقتیبہ	لقبیہ	〃	۳	تلمائۃ	ثلثمائۃ
〃	۱۴	نقسب	لقب	〃	۱۹	الاسامہ	ابواسامہ	۲۶۲	۳	اندابایہ	ان دیار
۲۳۴	۹	اوراد	آورد	۲۴۹	۵	شربیت	شربت	۲۶۳	۳	مراۃ	مرات
〃	۱۷	وااسر	واسر	〃	۱۶	فجانہ	فجبار	〃	۴	سلیے	اسلیے
۲۳۵	۲۲	ودورا	واورا	۲۵۰	۹	ارزاقی	ارزاسی	〃	۶	مراس	راس
۲۳۶	۵	الرابعۃ	الرابعتہ	〃	۱۱	فرمودند	فرمود	〃	۱۰	پاسرور	یاسرور
〃	۹	راحعۃ	راحتہ	〃	۳۰	اغلاعین	ان ملاعین	〃	۱۲	ربیب	زبیب
〃	۱۲	انہزام	انہزم	۲۵۱	۵	سوراخ	سوراخ	۲۶۵	۱	لطیفہ	لطیفتہ
〃	۱۳	راذل	اذل	〃	۲۲	ونقل	نقل	〃	۷	شدہ بودند	شدہ بود بدو
۲۴۰	۱۵	ارسم	اسم	۲۵۲	۱۱	فرقنین	فرقتین	〃	۱۷	مشیخ	شیخ
۲۴۲	۱	والغلام	وآن غلام	۲۵۳	۲	ستتہ	سنتہ	〃	۱۸	ابوبدین	ابومدین
〃	۱۱	کردنہ	کروند	〃	۷	لقب انہ	لقب اند	〃	۲۲	انسلاح	انسلاخ
〃	۱۳	بروانہ	بروار	۲۵۴	۵	نشدۃ	مشدۃ	۲۶۶	۴	وزہیر	ورہیر
۲۴۳	۱۰	لمعرفۃ	لمعرفتہ	۲۵۷	۱۴	وجسانتہ	وخمسمائۃ	۲۶۷	۱۵	خورشہ	خوشت
۲۴۴	۱۳	ستتہ	سنتہ	۲۵۸	۱۶	وضع فتقدم	وضع قدمہ	۲۶۸	۲۰	مقارف	معارف
〃	۱۹	صن	سس				فتقدم	۲۶۹	۱۹	اتزادہ	اذاراہ
۲۴۵	۲۱	ایشاان	ایشان	۲۵۹	۱۳	سینے	سے	〃	〃	عیانا	اسانا
۲۴۶	۶	زہنولی	رہنوئی	۲۶۰	۱۰	پقین	یقین	۲۷۰	۱	رایتہ	راتبہ
〃	۱۷	بسیارہ	سیار	〃	〃	ستون	ستون سنتہ	〃	۱۷	یوالطن	بوالطن

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۶۰	۲۱	نقاقۂ	نقاقہ	۲۸۵	۱۴	فراعت	فراغت	۳۰۴	۱	نرد	نزد
۲۶۱	۹	نفحاب	نفحات	〃	〃	مشاقۃ	شاقہ	۳۰۵	۴	نمار	نماز
〃	۲۲	ایکم	ایمہ	〃	۲۱	شمائیۃ	شمائۃ	〃	۵	سکایت	شکایت
۲۶۲	۲	بنجا	بیجا	۲۸۸	۲۱	مرگومانند	مردمانند	〃	۶	سیہر	سپہر
۲۶۳	۱۸	الشیام	الیتاوم	۲۸۹	۱۹	بااست	ہاست	〃	۱۱	خاست	خلعت
〃	۱۹	دردہش	ودہش	۲۹۱	۳	بزیارتہ	بزیارت	۳۰۶	۱۸	ہشتاد	درہشتاد
۲۶۴	۱	بودیند	بودند	۲۹۲	۸	برافت	برآفت بہ پست	۳۰۷	۵	مناہل	متاہل
〃	۱۶	انجناب با	آن جناب را			پر پست		〃	۶	جابست	جاربست
				۲۹۳	۱	القدقیقین	المدققین	〃	۲۳	پاسی	پاسے
۲۶۶	۱۶	ورزمین	زمین	۲۹۴	۳	زیبودکان	ربودکان	۳۰۸	۱۸	کنزالرموز	کنزالرموزنہ
۲۶۸	۱۲	غائب	غایت	〃	۱۳	کورسے	کروسے	۳۱۰	۱۸	کردہ	کرد
۲۶۹	۱۵	دایرا	وے را	۲۹۵	۲	میگوید	میگویند	۳۱۱	۸	ہست	ہستہ
۲۷۱	۲۱	الامام	والامام	〃	〃	نتہورا	تیہورا	〃	۲۲	باپاسے	باپاسے
۲۸۲	۲۳	مخض	ملخص	۲۹۸	۶	ذکرتاریخ	وتاریخ فرشتہ	۳۱۲	۲۰	فرزمد	فرزند
۲۸۴	۲	التقیای	التقیاسے			فرشتہ		۳۱۸	۱۹	منظفر	مظفر
〃	۳	السنیۃ	السنیہ	〃	۱۱	رجال الغیب	رجال الغیب	〃	۲۲	وافر	واصر
〃	۶	خزینہ	خزینہ	〃	۱۲	التمس	التمش	۳۲۵	۲	بلخ	بلخ
〃	۱۰	وپیشانی	دریاشانی	۳۰۱	۱۲	بحف	تحفت	۳۲۶	۳	قسول	قبول
〃	۲۱	تا ویرآوردند	تا ویرآوردند	〃	۲۲	بشیخ	شیخ	〃	۱۰	رنبپور	رنتپور
۲۸۵	۱	ترسید	نرسید	۳۰۳	۴	نیر	نیز	〃	۱۶	دوست	درست
〃	۶	حمیر	نیز	〃	۱۱	نبت الجن	بیت الجن	۳۲۸	۶	ورحمہ اللہ	رحمہ اللہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲۸	۱۲	معمورۃ	معمورہ	۳۴۸	۱۹	غول	غزل	۳۸۱	۱۶	اجزاد	اجداد
″	۱۴	دربایہ	دیارہ	″	۲۰	بیسر	پسر	۳۸۲	۵	برادر	برآورد
۳۳۰	۱۱	دباجود	وباوجود	۳۵۰	۱	مدراس	مدرس	۳۸۳	۱۱	اولاد	اولاً
۳۳۱	۱۴	بتبرک	بتبرک	۳۵۳	۳	تنیر	نیز	۳۸۹	۶	سفاہت	سفاہت
۳۳۳	۱۸	والمیہ	امیہ اثنا عشر	″	۱۳	بہاکیری	بہاکیری	۳۸۷	۱۳	محمدغوث	محمدغوث
		اثنی عشر		۳۵۴	۶	العاقین	العارفین	۳۸۸	۲۳	گریاسرا	گریا دسرا
۳۳۶	۲	شبارت	اشارت	۳۵۶	۴	قاسع	تاسع	۳۸۹	۶	ہمسالتا	ہماسیا
۳۳۷	۱۱	سالوہ	سالورہ	۳۵۸	۸	ابوالمعانے	ابوالمعالے			چا	
۳۳۹	۲	تردو	تردد	۳۵۹	۱۸	خودا	خود	۳۹۰	۱۰	ماخوذہ	ماخوذ
″	۳	درپیش	درپیش	۳۶۰	۱۳	جانگیر	جہانگیر	۳۹۴	۲	زیارتگاہ	زیارتگاہ
۳۴۲	۹	ببیکہ	ببیبی کہ	۳۶۳	۱۲	شمش الدین	شمس الدین	″	۲	شیخ	شیخ
۳۴۳	۱۴	رسالۃ	رسالہ	۳۶۴	۲۱	پیران	بیرون	۳۹۵	۳	ستائۃ	ستائتہ
″	۱۵	شرحی	شرحی	۳۶۶	۷	مییبت	مہیب	۳۹۶	۱۷	الغر	القرہ
۳۴۵	۸	نیز	نیز	″	۲۳	آورد	آوردہ	۳۹۸	۲۳	والد	والدہ
″	۲۱	شائخ	مشائخ	۳۷۱	۷	امان	بیامان	۳۹۹	۳	للد	للہ
[illegible]	۲۳	رتبۃ	رتبہ	۳۷۲	۲۳	باقالیم	باقالیم	″	۱۲	بجاورت	بجاورت
[illegible]	″	بیر	پیر	۳۷۳	۶	قادی	قادری	″	۲۰	العیداوس	العیدروس
۳۴[illegible]	۱۴	سستے	سستی	″	۱۵	بزیارت	بزیارت	″	″	منوہ	منورہ
[illegible]	۲۲	ہمیت	ہمت	۳۷۴	۴	بلا	بلا	۴۰۰	۷	چہل و	چہل و سہ
۳[illegible]	۱	بایزید	بایزید	۳۷۵	۱۱	بریاران	بریاران			مقصد	مقصد
	۲	عجیبہ	عجیبہ	۳۸۰	۲۰	توانان	توانان	۴۰۲	۱۹	ابرسیم	ابریسم

صحیح	غلط	سطر	صفحہ		صحیح	غلط	سطر	صفحہ		صحیح	غلط	سطر	صفحہ
سکے	سے	۲۳	۴۱۰		مکان	اسکان	۱۳	۴۱۳		بیارند	نیارند	۱۳	۴۱۷
خسبر	جبر	″	″		فقیراً	فقیہ	۲	۴۱۶		حشمت	حشمتہ	۱۴	″
کلکتہ	کالتہ	۱۳	۴۱۱			یا				مژدہ شد	مودہ	۳	۴۱۹
بیچہ	پنچہ	۵	۴۱۳		بھائے	بھانی	۱۴	″			شد		

اشتہار

حق تصنیف این کتاب نایاب محفوظ ست کسے بدون اجازت من یا وارثانم قصد طبعش نفرماید واز نقصان وجرم عدول حکمی سرکار احتراز نماید وهر قدر نسخ مذکوره مطلوب بود از کمترین بمقام قصبه بوهار ضلع بردوان طلب کند وهر کتابیکه بر خاتم او مهر مؤلف ثبت نباشد مال مسروق تصور نماید وقطعاً از خریدارئیش احتراز واجتناب کند

المشتهر
عاجز کمترین سید صدر الدین احمد البوهاری البردوانی

اشتهار

بفضل و عنایت بی‌غایت پروردگار این روضه جاوید بهار
حدیقه بی‌خزان و بی‌خار یعنی کتاب فیض نصاب روائح المصطفی
من اخبار المرتضی متضمن تراجم و احوال برکات آیات
آل اطهار جناب رسول مختار و اخبار سه صد و بیست اولیاے کبار
رضی الله عنهم العزیز الغفار تالیف عاجز نیازمند بارگاه صمد السید صدر الدین
احمد العلوی الموسوی الحنفی القادری [illegible] البردوانی تصحیح فرمایش
عاجز در مطبع احمدی واقع کانپور جامهٔ طبع در کشید و حق تصنیف او
محفوظ است کسی بدون اجازت من یا وارثانم قصد طبعش نفرمایند و از
تاوان و خسران عدول حکمی سرکار احتراز نمایند هر قدر نسخ بوده
مطلوب بود از کمترین متمقام قصبه بهار ضلع بردوان طلب نمایند
و هر کتابیکه بر خاتمهٔ او مهر اینجانب ثبت نباشد مال مسروق
میدانند و قطعاً از خریداریش احتراز و پرهیز فرمایند فقط

المشتهر
عاجز کمترین سید صدر الدین احمد البهاری
البردوانی